آن لمبتن

# تداوم و تحول در تاریخ میانهٔ ایران

ترجمهٔ دکتر یعقوب آژند



نشرنی

# تداوم و تحول در
# تاریخ میانه ایران

تداوم و تحول در

# تاریخ میانه ایران

آن لمبتن

ترجمهٔ

دکتر یعقوب آژند



نشر نی

لمتون، آن کاترین سواین فورد، ۱۹۱۲ ــ م.
Lambton, Ann Katharine Swynford
تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران/ آن لمبتن؛ ترجمه یعقوب آژند. ــ تهران: نشر نی، ۱۳۷۲.
۴۷۰ + هشت ص.
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
ISBN 964-312-092-9
عنوان اصلی: **Continuity and change in medival persia: aspects of administrative, economic, and social history, 11th-14th century.**
کتابنامه: ص. ۴۳۳ـ۴۴۵.
نمایه.
چاپ سوم: ۱۳۸۶.

۱. ایران ــ تاریخ ــ سلجوقیان، ۴۲۹ـ۵۹۰ ق. ۲. ایران ــ تاریخ ــ خوارزمشاهیان، ۴۷۰ـ۶۲۸ ق. ۳. ایران ــ تاریخ ــ ایلخانان، ۶۵۱ ــ ۷۵۶ ق. ۴. ایران ــ اوضاع اجتماعی ــ قرن ۵ ق. ۵. ایران ــ اوضاع اجتماعی ــ قرن ۶ ق. ۶. ایران ــ اوضاع اجتماعی ــ قرن ۷ ق. الف. آژند، یعقوب، ۱۳۲۸ــ ، مترجم. ب. عنوان.
۴ ت ۸ ل / ۵ / DSR ۸۰۹ ۹۵۵/۰۵۲
۱۳۸۲

کتابخانه ملی ایران ۸۲ـ۱۹۸۳۶ م



نشر نی
تهران، خیابان کریم‌خان، نبش میرزای شیرازی، شمارهٔ ۱۶۵، کد پستی ۵۹۷۹۸۵۷۴۱
تلفن: ۲ و ۸۸۹۱۳۷۰۱، صندوق پستی ۵۵۶ ــ ۱۳۱۴۵
www.nashreney.com
دفتر فروش: خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معیری، شمارهٔ ۵۸
تلفن: ۹ و ۸۸۰۰۴۶۵۸، فکس: ۸۸۰۰۸۲۱۱
کتابفروشی: خیابان کریم‌خان، نبش میرزای شیرازی، شمارهٔ ۱۶۹
تلفن ۸۸۹۰۱۵۶۱

آن لمبتن — Ann Lambton

**تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران**

**Continuity and Change in Medival Persia**

ترجمهٔ دکتر یعقوب آژند

ناظر چاپ: بهمن سراج

• چاپ سوم ۱۳۸۶ تهران • تعداد ۱۱۰۰ نسخه • لیتوگرافی غزال • چاپ الوان

شابک ۹ـ۰۹۲ـ۳۱۲ـ۹۶۴ — ISBN 964-312-092-9

**Printed in Iran**

بسم الله الرحمن الرحیم

## حرف اول

خانم آن لمبتن را در کشور ما باکتاب مالک و زارع در ایران می‌شناسند. از او تاکنون آثار و مقالات متعددی درباره تاریخ ایران، از اندیشه‌های سیاسی گرفته تا سازمان جامعه ایران در ادوار گذشته منتشر شده است. خانم لمبتن برای فرهیختگان کشور ما منظر دیگری نیز دارد و آن هم فعالیتهای سیاسی او در سفارتخانه انگلیس در تهران است، فعالیتهایی که هیچ‌وقت برای ما ایرانیان خاطره خوشی نداشته و با فکر و سلیقه سیاسی ماکاملاً ناسازگار است. امّا در این کتاب به‌علت قلمرو مباحث، نویسنده با معیار فرهنگی قلم به‌دست گرفته است. این معیار نیز از تتبّعات و بررسیها و غور و اندیشه سالیان دراز و دیرینه او در پدیده‌های تاریخ میانه ایران برخاسته که دست‌کم، عشق و علاقه او را به‌تاریخ و فرهنگ کهنسال کشورمان نشان می‌دهد. او با دقت تمام منابع اصلی این دورانهای تاریخی راکندوکاو کرده و با همنواختی و یگانگی ویژه‌ای و با موجی از اشتیاق، بررسی تاریخی دقیقی را به‌نمایش گذاشته و با توجه به‌واقعیت و رویکرد به‌شرایط انسانی، آمیزه‌ای از خوش‌بینی و بدبینی را در آن متجلی ساخته است. تداوم و تحول را دو مضمون اصلی خود ساخته و مصداقهای آنها را از لابه‌لای رویدادها و عملکرد گروههای مختلف جامعه آن روزگاران ایران ارائه

کرده است. جهان‌نگری لمبتن همان چیزی است که اغلب محققین امروزی و دیروزی غرب بدان توسل و تمسک جسته‌اند، یعنی بررسی و کاوش رویدادها و وقایع تاریخی از منظر جدید و باکاربست قوانین عقل و وجوه همبسته منطقی و خردگرایی تاریخی. لمبتن با این چارچوب ذهنی خود، به‌تحلیل و تعلیل اسناد و مدارک و منابع پرداخته و آنها را با توجه به‌مضمون و موضوع کارش، با معنایی که در ذهن داشته، منطبق ساخته است. بیان همه این تلاشهایش را می‌توان در کتابها و مقالات متعدد وی مشاهده کرد.

ترجمه چنین اثری که با انبوهی از منابع اصلی و فرعی و دگرگونیهای تاریخی سر و کار داشته و جزئیات آنها را در یک واحد کل تنیده، خالی از دشواری نیست. مترجم در انتقال بسیاری از مفاهیم تاریخی باید دقیق و حساس باشد. عبارات و مفاهیم و مضامین را از هم نگسلد و اعلام و اسامی را با منابع اصلی بسنجد و منتقل کند و در حد امکان، روح قلمی و تجربه نوشتاری نویسنده را باز یابد و همراه خواسته‌های او پیش برود. این چنین بود که در ترجمه آن به‌تمام منابع اصلی رجوع شد و عبارات و کلمات و جمله‌پردازیهای آنها با حساسیت تمام در متن قرار گرفت و جانب امانت هم رعایت شد تا فکر و اندیشه نویسنده مخدوش نشود. در انتقال اسامی فرنگی هم نهایت دقت به‌عمل آمد تا تلفظ صحیح آنها اعمال شود. در زیرنویسها، عناوین کتب خارجی ترجمه نشد مگر در مواردی که به‌زبان فارسی برگردانده شده است. عکس این سیاق در ترجمه عناوین مقالات، نه منبع و مأخذ آنها، در پیش گرفته شد. اصطلاحات تاریخی نیز با تلفظ لاتین آنها منتقل گردید تا خوانندگان بهتر و راحت‌تر بتوانند با این اصطلاحات برخورد کنند. کتابشناسی به همان شکلی که در متن انگلیسی بود چاپ شد چون به‌دلیل تکرار در زیرنویسها، نیازی به ترجمه و تنظیم

دوباره آنها نبود.

در پایان از مدیریت، مدیر تولید، ویراستار و کارکنان حروفچینی، تصحیح و چاپ شرکت نشر نی که با نهایت دقت و سلامت چاپ این اثر را در اسرع وقت به‌انجام رساندند، سپاس دارم. کارشان مشکور و اجرشان مأجور. والسلام.

ی ــ آژند
شهریور ۷۲

## فهرست مطالب

## مقدمه

من در این کتاب بر آن بودم تا عناصر تداوم و تحول را در وجوه مختلف تاریخ سلجوقیان بزرگ، خوارزمشاهیان و ایلخانان بنمایانم. مع‌الوصف این دو عنصر را نبایست در تقابل و تباین شدید با یکدیگر قرار داد: چون در سرتاسر دوره مورد بحث ما، پیشرفت مداوم و تحول پایا وجود داشته است. هدف من در اینجا پیگیری این دو عامل در بعضی از نهادهای دیوانی، حقوقی و اقتصادی بود که کم‌وبیش در ارتباط با هم بودند؛ و نیز بررسی و ارزیابی ترکیب‌بندی آن گروههایی بود که بر این نهادها تسلط داشتند و عامل مهمی در تحول و تداوم به‌شمار می‌رفتند. این کتاب، تاریخ سیاسی این دوره نیست؛ و تاریخ اجتماعی و اقتصادی آن هم نمی‌باشد. ساده بگویم، هدف من ارزیابی و بررسی بعضی از جنبه‌های محیطی بود که در چارچوب آن، انسانها به‌دنبال حفظ و اشاعه حیات فرهنگی و معنوی‌شان در تاریخ میانه ایران بودند.

# سپاسگزاری

من در نوشتن این کتاب، مدیون محبتهای تعدادی از دوستان بودم که در اینجا نهایت سپاس خود را به‌آنها تقدیم می‌دارم. قبل از همه به‌دکتر د. اُ. مُرگان مدیونم؛ چون او همیشه آماده بود تا از دانش و دیدگاههای خود راجع‌به تاریخ مغولان به‌من بهره برساند و از ارتکاب بعضی از اشتباهات بازم بدارد. همو و هم دکتر ر. م. بارِل وقت خود را صمیمانه برای مطالعه استدلالهای من وقف کردند؛ زحماتشان مأجور و مشکور. در اینجا می‌خواهم سپاس ویژه خود را به‌سید حسن مدرسی طباطبایی تقدیم کنم که مرا در روشن‌سازی معانی بعضی از قطعات متون اصلی، از گنجینه وسیع معارفش مستفیض و بهرمند ساخت. از پروفسور و. ل. مناژ و پروفسور ت. اُ. گنجه‌ای به‌خاطر کمک به‌بعضی از مسائل متون، و از دکتر ک. س. مکلاچلان به‌خاطر توصیه‌هایش در مورد نقشه‌ها و از خانم س. هارُپ به‌دلیل تهیه این نقشه‌ها سپاسگزارم. به‌رغم یاریهای بی‌دریغ تعدادی از دوستان، بعضی از اشتباهات اجتناب‌ناپذیر بود، من خود مسوول این نوع اشتباهات هستم. بالاخره در اینجا می‌خواهم از خانم کی هابل نیز تشکر کنم که با دقت و وسواس خاصی متن را تایپ کرد؛ و نیز سپاس از چاپخانه دانشگاه دولتی نیویورک که این اثر را با دقت تمام منتشر کرد.

# فهرست اختصارات

BSOAS = Bulletin of the School of Oriental and African Studies.

BSOS = Bulletin of the School of Oriental Studies.

EI = Encyclopaedia of Islam.

$EI^2$ = Encyclopaedia of Islam, 2nd ed.

IJMES = International Journal of Middle East Studies.

JA = Journal Asiatique.

JAH = Journal of Asian History.

JESHO = Journal of the Economic and Social History of the Orient.

JRAS = Journal of the Royal Asiatic Society.

REI = Revue des études Islamiques.

SI = Studia Islamica.

ZDMG = Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft.

# مدخل: زمینه تاریخی

اهمیت نسبی تداوم و تحول در تاریخ ایران، در زمانها و مکانهای مختلف و نیز در زمینه فعالیتهای گوناگون، فرق می‌کرد. در چارچوب و زمینه سیاسی، تهاجمات و تغییر و تحولات حاکمیت، این تداوم را به‌هم ریخته و قطع می‌نمود. در زمینه امور دیوانی و اداری، بالعکس، این تداوم یکی از ویژگیهای چشمگیر بود که شکافهای سیاسی را پر می‌کرد. تحول در امور و زمینه اقتصادی رابطه تنگاتنگ با وقایع سیاسی داشت، امّا آن هم تحت‌الشعاع عوامل دیگری نیز قرار می‌گرفت؛ این تحول و دگرگونی در زمینه‌های مذهبی و اجتماعی آرام و تدریجی بود، تا آنجاکه دشوار است تاریخ دقیقی برای آن تعیین کرد. نهادهای مختلف (که این بررسی در ارتباط با این نهادها است) ریشه در گذشته داشت. وقایع گذشته و تعبیر و تفسیر این وقایع به‌وسیله نسلهای بعد، و نیز نیازهای زمانه به‌این نهادها شکل داده‌اند. از این‌رو تداوم و تحول، کاملاً در هم تنیده‌اند.

در بررسی و مطالعه تاریخ ایران، دوره‌بندیهای خاص کار را آسان می‌کند؛ گو اینکه این کار لزوماً با ادوار تحول تطابقی ندارد. فتوحات اسلامی و سقوط سلسله ساسانی (یزدگرد سوم، آخرین امپراتور ساسانی در سال ۳۱/۲ ــ ۶۵۱ به‌قتل رسید) صرف‌نظر از نوعی تداوم بنیادی، آغازگر نظام نوینی است. در اینجا مهمترین و روشنترین خط تمایز بین تاریخ قبل و مابعد اسلام، پذیرش دین جدید اسلام از سوی ایرانیان بود. البته این بدان معنی نیست که گسترش اسلام در سرتاسر ایران بی‌وقفه صورت گرفت. گرایش به‌اسلام تدریجی بود و در مناطق مختلف مملکت وضع متفاوتی داشت. از این زمان به‌بعد اسلام اساس تمدن جدیدی شد که رو به‌توسعه نهاد و شکوفا گردید. امّا پذیرش دین جدید

اسلام ساختارهای اجتماعی را کلاً دگرگون نساخت. بسیاری از این ساختارهای اجتماعی در سرزمینهای مفتوحه اخذ شد؛ قالبهای نو یافت و با وضع جدید تطبیق داده شد. معارف ایرانی که اعراب از سالیان قبل از طریق لخمی‌ها با آن آشنا بودند، در بافت تمدن اسلامی جذب شد.[1] لیکن این تمدن جدید با اینکه متکی به‌بعضی از ارزشهای سنتی ایران بوده، امّا تأیید و تکرار امپراتوری ساسانی در یک قالب جدید و یا تمدن ایرانی در قالب یک دین جدید نبود بلکه تمدن خاص اسلامی بود. با این همه ارزشهای سنتی ایران با وضوح و وقوع تمام مورد تأکید قرار گرفت. این ارزشها در سده‌های نخستین اسلامی، از حیث فرهنگی، در نهضت ادبی شعوبیه باز تابید[2] و از نظر سیاسی در دوگانگی بین عرب و عجم (غیرعرب) متبلور گشت و از لحاظ مذهبی در سده‌های بعد، در اعزاز و اکرام و دوستداری خاندان علی متجلّی شد.

با تجزیه خلافت عباسی، دوره سلسله‌های کوچک محلی شروع شد، محلی از آن نظر که هیچ‌یک نتوانستند بر سرتاسر سرزمین ایران حکومت کنند: علویان طبرستان (۹۲۸ ـ ۸٦۴/ ۳۱٦ ـ ۲۵۰)، آل‌زیار در گرگان (۱۰۴۲ ـ ۹۲۸/ ۴۳۴ ـ ۳۱٦) آل‌بویه در جنوب ایران و در عراق (۱۰۵۵ ـ ۹۳۲/ ۴۴۷ ـ ۳۲۰)، طاهریان (۸۷۲ ـ ۸۲۰/ ۵۹ ـ ۲۰۵)، صفاریان (۹۰۳ ـ ۸٦۸/ ۹۰ ـ ۲۵۴)، سامانیان (۹۹۹ ـ ۸۷۴/ ۳۸۹ ـ ۲٦۱) و غزنویان (۱۰۴۰ ـ ۹٦۲/ ۴۳۱ ـ ۳۵۱) در شرق ایران. از میان این سلسله‌ها، آنهایی که بر بخشی از امپراتوری سابق ساسانی مسلط شدند، به‌طور طبیعی به‌گذشته قبل از اسلام ایران نظر داشتند و پیروزیهای این سلسله‌های محلی را بعضی از محققین تدارکی برای بازسازی گذشتهٔ باشکوه امپراتوری ایران دانسته‌اند.[3] این امر مخصوصاً در مورد آل‌بویه صادق بود ـ آل‌بویه ریشه در ایالات خزری داشتند و پیشرفت اسلام در این نواحی بطئی بود و نهضتهای مخالفین، اغلب،

---

۱. ک. ا. بازورث، «میراث حاکمیت ایران در صدراسلام و پی‌جویی میثاقهای حکومتی باگذشته» در مجله *Iran*، جلد ۱۱، ۱۹۷۳ م.، صص ٦ ـ ۵۵.

۲. هـ . آ. ر. گیب، «اهمیت اجتماعی شعوبیه» در *Studia Orientalia Ioanni Pedersen dicata*، کپنهاک؛ و نیز در *Studies in The Civilization of Islam*، چاپ س. ج. شاوو. و. ر. پولک، لندن، ۱۹٦۲ م.، صص ۷۳ ـ ٦۲؛ ا. گلاتسیهر، *Muslim Studies*، چاپ س. م. استرن و ترجمه به انگلیسی از ک. ر. باربر و س. م. استرن، لندن، ۱۹٦۷ م.، جلد ۱، صص ۱۰۰ ـ ۹۹؛ ر. متّحده، «جدال شعوبیه و تاریخ اجتماعی ایران در صدراسلام» در مجله *IJMES*، جلد ۷، ۱۹۷٦ م.، صص ۸۲ ـ ۱٦۱.

۳. بازورث، همان منبع، ص ٦۰.

ارتباط نزدیکی با تشیع داشت.[۱] لیکن رشته‌های سنت تسنن اسلامی در شرق ایران قوی و محکم بود و به‌رغم پیشرفت زبان فارسی در مقام یک زبان ادبی در قلمرو غزنویان، توسل و تمسک به‌گذشته قبل از اسلام، دست‌کم در حوزه سیاست، ضعیفتر از قلمرو آل‌بویه بود.

سابقاً در سالهای نخستین سده سوم / نهم، با ظهور طبقه نظامی ترک‌نژاد که از ایام خلافت معتصم (۴۲ ـ ۸۳۳/ ۲۷ ـ ۲۱۸) به‌بعد حکم محافظ نظامی خلفا را داشتند و از روزگار خلافت منتصر (۲ ـ ۸٦۱/ ۴۸ ـ ۲۴۷) بر خلفا مسلط شدند، عامل دیگری در کنار دوگانگی عرب و عجم وارد جامعه اسلامی گردید. حکام خراسان و شرق به‌عنوان بخشی از مالیات و هدایای خود، غلامان ترک‌نژاد را به‌طور منظم راهی بغداد می‌کردند. سامانیان در مقابل نفوذ ترکان استپها و به‌موازات سیحون (سیردریا) ثغری ایجاد نمودند و تجارت برده در روزگار حاکمیت آنها به‌اوج خود رسید و تشکیلاتی به‌هم زد. بازارهای منظم برده‌فروشی در شاش، اسفیجاب و شهرهای دیگر آن‌سوی ثغر راه افتاد و اسیران تهاجمات استپها و یا جنگهای قبیله‌ای به‌وسیلهٔ ربایندگانشان راهی این بازارها می‌شدند. استپ دهستان و سرزمینهای خزری در شمال قفقاز از منابع دیگر تهیه و تدارک غلام و برده بودند.

اکثر این بردگان ترک‌نژاد را سرباز بار می‌آوردند ولی تعدادی را نیز در امور بیوت به‌کار می‌گرفتند.[۲] نه تنها دستگاه خلافت، بلکه سلسله‌های محلی هم قشونی از این غلامان ترک‌نژاد داشتند و یا از آنها به‌عنوان خدمه در قشون خود استفاده می‌کردند؛ حتی خود غزنویان از رگ‌وریشه همین غلامان بودند. سبکتگین (متوفی ۳۸۷/۹۹۷) پدر محمود غزنوی، در جنگهای قبیله‌ای اسیر شد و در بازار برده‌فروشی شاش به‌فروش رفت. در روزگار آل‌بویه در عراق و جنوب‌غربی ایران و در شرق در ایام سامانیان و خاصه در دوره غزنویان از این بردگان و غلامان ترک‌نژاد نه تنها در فنون رزمی بهره می‌گرفتند، بلکه در امور دیوانی هم از آنها استفاده می‌کردند. دولت در ایام محمود

---

۱. هـ بوسه، *Chalif und Grosskoing. Die Buyidenin Irag (945-1055)*، بیروت، ۱۹٦۹ م.؛ همان نویسنده، «احیای شاهنشاهی ایران در زمان آل‌بویه» در کتاب د. س. ریچاردز با عنوان *Islamic Civilization 950-1150*، ناشر برونوکاسیرر، آکسفورد، ۱۹۷۳ م.، صص ٦۹ ـ ۴۷.

۲. بازورث، «تهاجمات بربرها: ورود ترکان به‌جهان اسلام» در کتاب *Islamic Civilization, 950-1150*، صص ۱٦ ـ ۱.

غزنوی (۱۰۳۰ ـ ۹۹۸/ ۴۲۱ ـ ۳۸۸) دیگر یک قدرت مدنی نبود که ارتشی داشته باشد. خود قشون به‌صورت دولت در آمده و فرمانده آن سلطان شده بود و وظیفه اصلی (و یا تنها وظیفهٔ) مردم پرداخت و تأدیهٔ مالیات بود.

در سده پنجم / یازدهم قبایل ترک‌نژاد حرکتهای گسترده‌ای در آسیای‌مرکزی انجام دادند که به‌برقراری حکومت قراخانیان در ماوراءالنهر و سلجوقیان در ایران انجامید. قبل از این در اواخر سده چهارم / دهم قبایل اُغز / غُز ـ و یا بنابه منابع عربی و فارسی، غُز ـ به‌سمت غرب روی آورده بودند. یک گروه از آنها رو به‌سوی منقشلاق رفتند و دسته‌ای دیگر در دههٔ چهارم سده پنجم / یازدهم، وارد ایران شدند. بدنه اصلی گروه دوم که در گروههای مستقل در ایران رخنه کردند، تحت رهبری خاندان سلجوق قرار داشت. سومین گروه آنها در سدهٔ پنجم / یازدهم از راه دریای سیاه به‌سوی شبه‌جزیره بالکان رفتند و گروه چهارم که دسته عظیمی هم بود در منطقه جیحون یکجانشین شده و در همانجا باقی ماندند.[۱] افسانه‌ای می‌گوید که اُغُزها به‌بیست‌وچهار قبیله تقسیم شدند. محمود کاشغری در کتاب خود دیوان لغات‌الترک (تألیف در ۱۰۷۴/۴۶۶) بیست‌ودو قبیله از آنها را نام برده که از میان آنها در ایام سلجوقیان از قبایل قنیق، ایوه، دوغر، یغما، سلغر و اوشر (افشار) ذکری به‌میان آمده است. رشیدالدین فضل‌الله فهرستی از بیست‌وچهار قبیله ارائه می‌دهد، لیکن فهرست او با فهرست محمود کاشغری نمی‌خواند.[۲] از این گروههای چهارگانهٔ غُز، تنها سلجوقیان که متعلق به‌قبیلهٔ قنیق بودند، توانستند امپراتوریی برپا سازند.

اصطلاح ترکمان (Türkmen یا Turkoman) برای نخستین‌بار در سده چهارم / دهم در منابع اسلامی ظاهر شد. مقدسی در ایالت اسفیجاب (اسبیجاب) از دو قلعه خبر می‌دهد که به‌مثابه «ایستگاههای ثغری در مقابل نفوذ ترکمانان» بودند.[۳] این اصطلاح از سده پنجم / یازدهم به‌بعد به‌ترکان جنوب‌غربی یعنی غزان و قفچاق اطلاق شد و اصطلاح ترک هم در مورد ترکان شرقی گروه قرلق به‌کار رفت. اصطلاح ترکمان در

---

۱. فاروق سوم، اُغُزلار (تورکمنلر)، آنکارا، ۱۹۶۷ م.

۲. ک. کاهن، *Pre-Ottoman Turkey*، ترجمه از فرانسه توسط ج. جونز ـ ویلیامز، لندن، ۱۹۶۸ م.، ص ۱۹ به‌بعد.

۳. بازورث «تاریخ سیاسی و شاهی ایران (۱۲۱۷ ـ ۱۰۰۰ م.)» در تاریخ ایران کمبریج، دوره سلاجقه و مغولان، ویراستار ج. آ. بویل، کمبریج، ۱۹۶۸ م.، ص ۱۷.

روزگار امپراتوری سلجوقیان اصلاً اشاره به‌غزان مسلمان داشت که وارد دارالاسلام شده بودند و اصطلاح ترک هم به‌غلامان و یا غلامان ترک‌نژاد آزاد شده اطلاق می‌گشت.

ماهیت حرکت غزانی که سلجوقیان رهبر آنها بودند، در حد یک کوچ ایلیاتی کوچک بود.[۱] دُقاق جد اعلای خاندان سلجوقی و فرزند او سلجوق، گویا در آغاز در خدمت یبغو، خان ترکان قرلق قرار داشتند. اختلاف با یبغو، باعث جدایی سلجوق از آنها شد. سلجوق با خدم و حشم خود به‌جند فرار کرد. خاندان سلجوقی در واپسین دهه‌های سده چهارم / دهم در همانجا به‌اسلام گرویدند و مسلمان شدند. پسران سلجوق یعنی موسی، میکائیل و اسرائیل ارسلان و دو پسر میکائیل یعنی طغرل‌بک محمد و چغری‌بک داود، در سالهای نخستین قرن پنجم / یازدهم در کشاکش‌های مختلف گروههای قدرت‌طلب و جنگی ماوراءالنهر و خوارزم شرکت کردند. آنها با سقوط سلسله سامانی، زمستانگاههای (قشلاق) نوربخارا و تابستگانگاههای (ییلاق) سغد را متصرف شدند. اسرائیل ارسلان همراه پیروان خود در سال ۴۱۷/۱۰۲٦ در نزدیکی سرخس، ابیورد و فراوه که جزو قلمرو غزنویان بود، اطراق کرد. آنان از اتباع متمرد غزنویان بودند و لذا محمود، اسرائیل ارسلان را دستگیر کرد. پیروان او از طریق ایران به آذربایجان فرار کردند؛ حکام محلی این منطقه از وجود آنها در کشمکشهای خانگی خود و هجوم به‌مرزهای ارمنستان ــ بیزانس بهره گرفتند.

در همین حال، طغرل‌بک و چغری‌بک در کنار علی تگین قراخانی باقی ماندند و با مرگ او راهی خوارزم شدند. حدود ۷۰۰ یا ۹۰۰ نفر از غزان در سال ۴۲٦/۱۰۳۴ ــ ۵ جیحون را پشت سر گذاشته و از مسعود که در سال ۴۲۱/۱۰۳۰ به‌جای پدرش محمود نشسته بود، طلب حمایت کردند. این درخواست آنها با مخالفت مواجه شد. امّا آنها وارد خراسان گردیدند. تعداد آنها رو به‌افزایش گذاشت و در چند سال بعد هم دایماً در جستجوی چراگاه‌هایی بودند و به‌کرات به‌غزنویان حمله کردند. و ضمناً خود نیز هدف حملات آنان قرار گرفتند. مردم خراسان دلیلی برای حمایت از

---

۱. در مورد تاریخ اولیه سلجوقیان نگاه کنید به: کاهن، *Pre-Ottoman Turkey*، ص ۲۰ به‌بعد؛ همان نویسنده، «تهاجمات ترکان: سلجوقیان» در کتاب ک. م. ستُن به‌نام *A History of The Crusades*، جلد ۱؛ م. و. بالدوین (ویراستار)، *The First Hundred years*، چاپ دوم، چاپ دانشگاه ویسکانسن، مدیسن، میلوکی و لندن، ۱۹٦۹ م.، صص ۷٦ ــ ۱۳۵؛ بازورث، همان منبع، ص ۱۷ به‌بعد.

غزنویان نداشتند، چون ایشان امنیت کافی را در مقابل تهاجمات غزان ایجاد نکرده بودند و از سوی دیگر سیاستهای مالی‌شان، به‌هرحال ظالمانه و ستمگرانه بود. در سال ۴۲۹/۱۰۳۸ شهرهای مرو، هرات و نیشابور تسلیم سلجوقیان شد. طغرل بک خود را در نیشابور سلطان نامید. نیروهای مسعود بالاخره نیشابور را از چنگ آنها در آوردند. بالغ بر ۱۶۰۰۰ نفر از نیروهای سلجوقی بالاخره قشون مجهز غزنوی را به‌فرماندهی مسعود در دندانقان، شمال مرو، در سال ۴۳۱/۱۰۴۰ درهم کوبیدند. این پیروزی سلجوقیان بسیار قاطع بود و به‌حاکمیت غزنویان در خراسان خاتمه بخشید. سلجوقیان پس از تحکیم فتوحات خود در استان خراسان، به‌طرف غرب رفتند و گروههایی از غزانی که قبل از آنها وارد ایران شده بودند، بدانها پیوستند؛ اینان اگر چه گروههای حاشیه‌ای بودند، و وفاداری اسمی خود را اعلام می‌کردند، امّا همچنان به‌استقلال خود تداوم بخشیدند.

به‌طور کلی ورود غزان به‌ایران در زیر چتر سلجوقیان، انتقال و جابجائی اندکی را در پی داشته است و علت آن را هم باید در اندک بودن تعداد آنها جستجو کرد که احتمالاً بیش از چند ده‌هزار نفر نبوده‌اند.[1] امّا حضور آنها در ایران، تمایز را بین عناصر اسکان یافته و نیمه اسکان یافته جمعیت عمیق‌تر کرد؛ گرچه تأثیر آنی این امر محدود به‌همان مناطق درگیر بود. تعدادی از سرزمینهای تحت سلطه امپراتوری سلجوقی برای ترکمانان و حشم آنها بسیار گرم و خشک بود. آنها به‌غیر از آناتولی، در آذربایجان، قسمتهایی از دیاربکر، شمال کردستان، گرگان، دهستان و مرو اسکان گزیدند. در فارس و خوزستان هم اسکانهای پراکنده وجود داشت. احتمالاً غزان به‌دلیل دارا بودن شتر دوکوهان، که قادر به‌مقاومت در زمستانهای سرد و طی راهی طولانی بود، دارای قابلیت خانه‌بدوشی در چراگاههای وسیع بودند و به‌سرزمینهای دوردست کوچ می‌کردند. گرچه شاید آنها این وضعیت خودشان را با ویژگیهای زندگی ایلیاتی متکی بر گوسفند و سایر حشم که نیازمند چراگاه‌های محدود محلی بود، آمیخته بودند.[2] نخستین نوع این زندگی

---

۱. آ.ک. س. لمبتن، «جنبه‌هایی از اسکان سلجوقیان ــ غزان در ایران» در کتاب *Islamic Civilization 950-1150*، صص ۲۶ ــ ۱۰۵؛ و نیز لمبتن، *Theory and Practice in Medieval Persian Government*، تجدید چاپ، لندن، ۱۹۸۰ م.

۲. ر. و. بولیت، *The Camel and The Wheel*، کمبریج، ماساچوست، ۱۹۷۵ م.، ص ۱۴۱ به‌بعد؛ دربارهٔ گسترش شتر دوکوهان. کلودکاهن، «اسکان چادرنشینان در جهان اسلام در تاریخ میانه» در کتاب *Islamic Civilization, 950-1150*، صص ۱۰۴ ــ ۹۳.

خانه‌بدوشی غزان احتمالاً خطر چندانی برای گله‌دارانی چون کردها نداشت؛ ولی در استانهای کردنشین آذربایجان‌غربی و جزیره، نخستین گروههای غزان با مخالفت مردم بومی روبرو شدند.

سلجوقیان در نتیجه پیروزی بر مسعود بن محمود در دندانقان مقامی بالاتر از مقام رهبران قبایل کوچنده پیداکردند و رهبران یک امپراتوری منطقه‌ای و محافظان مرزهای شمال‌شرقی جهان اسلام و وارثان تمدنی گردیدندکه در سرزمینهای خلافت شرقی توسعه یافته بود؛ سلجوقیان ضمناً از مدافعان تسنن اسلامی شدند. آنها در ایامی که در جند اقامت داشتند تا حدودی با زندگی شهری خوگرفته بودند و از نخستین ایام ارتقایشان به‌مقام امپراتوری، در پایتختهای خود اقامت گزیدند. از اینهاگذشته، سلجوقیان به‌محض اینکه در رأس یک امپراتوری منطقه‌ای قرار گرفتند، در پی به‌دست آوردن مبنایی مستحکم‌تر از آنچه ترکمانان در اختیارشان قرار داده بودند برای تثبیت قدرت خود برآمدند؛ به‌هر حال تعداد این ترکمانان کمتر از آن بود که در دراز مدت بتوانند از عهده حمایت سلجوقیان برآیند.[۱] هنگامی که غلامان و غلامان آزادشده در روزگار آلب‌ارسلان (۷۲ ـ ۱۰۶۳/ ۶۵ ـ ۴۵۵) یکی از عناصر حساس و مهم نیروهای نظامی سلجوقیان شدند، تحولی چهره نمود (البته شاید این تحول در ایام طغرل‌بیک [۶۳ ـ ۱۰۳۷/ ۵۵ ـ ۴۲۹] شروع شده بود). در روزگار ملکشاه (۶۳ ـ ۱۰۷۲/ ۸۵ـ۴۶۵) که امپراتوری سلجوقی به‌اوج قدرت و پیشرفت خود رسید و شامل اکثر مناطق آسیای‌غربی از طخارستان در شرق تا مرزهای امپراتوری بیزانس در آسیای‌صغیر و خلافت فاطمی در مصر گردید، یک قشون ثابت مرکب از غلامان و غلامان آزاد شده به‌وجود آمد و ضامن حکومت سلطان گردید. هنوز تعداد معتنابهی از ترکمانان در قشون سلجوقی وجود داشتند، ولی اینها در حکم یاوران قبیله‌ای سلجوقیان به‌شمار می‌آمدند.

هسته مرکزی نیروهای نظامی سلطان را همین قشون ثابت غلامان (ممالیک) و غلامان آزاد شده تشکیل می‌دادند. محافظین شخص سلطان را نیز از سربازان ویژه برگزیده بودندکه تعداد آنها از چند صدنفر تجاوز نمی‌کرد. در منابع به‌این قشون ثابت، عسکر اطلاق شده‌که به‌هر حال، به‌طور کلی، به‌ارتش هم گفته می‌شد. امرا و حکام محلی همراه با نیروهای نظامی‌شان و نیز یاوران ایلیاتی در ایام لشکرکشی به‌سلطان ملحق می‌شدند. از

۱. کاهن، «تهاجم ترکان: سلجوقیان» درباره مناسبات طغرل بک با ترکمانان، ص ۱۴۲ به‌بعد.

این‌روکل قشون او آمیزه‌ای از نیروهای اقوام و مناطق بود. ضعف این قشون آن بود که انسجام نداشت و می‌توانست در معرض از هم گسیختگی قرار گیرد. قشون ثابت و نیروهای نظامی امرا به‌طور عمده از سواره‌نظام تشکیل می‌شد ولی پیاده‌نظام آن را نیز دیلمیان به‌وجود آورده بودند. فرمانده کل، سلطان بود و در زمان حکومت طغرل‌بک، آلب‌ارسلان و ملکشاه، خود سلطان، شخصاً قشون را هدایت می‌کرد. این وظیفه پس از مرگ ملکشاه گاهی به‌دیگران واگذار می‌شد. البته این اقدام در موقع جلوس شاهزاده جوان و یا کودکان به‌تخت سلطنت، اجتناب‌ناپذیر بود. نتیجه این کار، تضعیف و سستی پیوند بین سلطان و سربازان بود و آنها در این صورت وفاداری خود را نه به‌سلطان، که به فرمانده بلافصل خود ابراز می‌داشتند. سلطان تجهیزات محافظین و احتمالاً قشون ثابت را تهیه و تدارک می‌دید. نام سربازان و نیز نام مُقطع‌ها و اقطاعشان و تعداد سربازانی که باید تهیه و تدارک می‌دیدند، در دفاتر نظامی ثبت می‌گردید (به‌فصل ۱ و ۳ نگاه کنید). قسمتی از مستمری قشون ثابت نقدی و بخشی هم به‌صورت بروات پرداخت می‌شد؛ دلالان و دیگران در موقع نقد کردن بروات، چیزی از آن کم می‌کردند. پس از مرگ ملکشاه، اغلب پول کافی برای پرداخت مستمری قشون در بساط نبود. سربازان علاوه بر مستمری منظم، مبالغ اضافی و ویژه نظیر مبالغ بلاعوض ایام جلوس و هدایایی در مواقع ویژه دریافت می‌کردند. آنها از غنایم جنگی هم حصه‌ای می‌بردند.

ارائه تخمینی در مورد تعداد نفرات قشون ثابت و هزینه سالانه آن دشوار است. منابع با ارائه تعداد نیروهای سلطان، بین قشون ثابت و نیروهای امرا و دیگران که در ایام لشکرکشی به‌سلطان ملحق می‌شدند، تمایز و فرقی قایل نشده‌اند. تعداد آنها را به‌صورت تقریبی می‌توان به‌دست آورد. ظهیرالدین نیشابوری در ارتباط با سلطنت ملکشاه می‌نویسد: «و سپاهی که اسامی ایشان در جریده و اقطاع بودی و همواره ملازم رکاب او، پنجاه‌هزار مرد دلاور بودند. اقطاعات و معاش ایشان در بلاد ممالک پراکنده بودی تا به‌هرطرف که رسیدندی ایشان را علفه و نفقات مهیا بودی.»[1] همو می‌نویسد که آلب‌ارسلان در سال ۱۰۷۱/۴۶۳ زمانی که امپراتور بیزانس را در ملازگرد به‌اسارت

۱. سلجوقنامه با ذیل سلجوقنامه تألیف ابوحامد محمد بن ابراهیم، تهران، ۱۳۳۲/ ۱۹۵۳؛ ص ۳۲. بنگرید به راوندی، راحة‌الصدور و آیة‌السرور، چاپ محمد اقبال، لیدن، لندن، ۱۹۲۱ م.، ص ۱۳۱. حمدالله مستوفی که اثر خود را در قرن هشتم/ چهاردهم نوشته، تعداد قشون آلب‌ارسلان راکمتر از ۴۷۰۰۰ نفر قلمداد کرده است (تاریخ گزیده، چاپ عبدالحسین نوایی، تهران، ۹ ـ ۱۳۳۶/ ۶۱ ـ ۱۹۵۸، ص ۴۳۹).

گرفت ۱۵۰۰۰ سواره و ۵۰۰۰ پیاده داشت.[۱] بنداری این تعداد را ۱۵۰۰۰ نفر نوشته است.[۲] طبق نوشته ابن قلانسی، کل قشون آلب‌ارسلان در ملازگرد ۴۰۰۰۰۰ نفر بوده است.[۳]

گفته شده که وقتی آلب ارسلان در سال ۳ ـ ۱۰۷۲/۴۶۵ جیحون را پشت‌سر گذاشت، به‌غیر از غلامان یعنی قشون ثابت خود، ۱۰۰۰۰۰ سواره همراه داشت.[۴] بنداری و ابن خلکان این تعداد را ۲۰۰۰۰۰ نفر قلمداد کرده و نوشته‌اند که گذراندن آنها از جیحون حدود یک ماه طول کشید.[۵] گفته شده که وقتی سنجر در سال ۲ ـ ۱۱۳۱/۵۲٦ به‌جبال در آمد حدود ۱۰۰۰۰۰ نفر سواره همراه او بود.[٦] باز گفته‌اند زمانی که وی در سال ۱۱۴۱/۵۳۵ جیحون را درنوردید و حکام سیستان، غور، غزنه، و مازندران و ملوک خراسان به‌او پیوستند، کل نیروهای او بالغ بر ۱۰۰۰۰۰ نفر سواره شد.[۷] و نیز ابن اثیر می‌نویسد هنگامی که سنجر در سال ۱۱۵۳/۵۴۸ از غزان شکست خورد، صدهزار سواره همراه داشت.[۸] البته این آمار را می‌توان تقریبی پنداشت، ولی نشان می‌دهد که نیروهای سنجر تا حدی ثابت بوده است. نیروهایی که در زمان سلطنت سنجر و پس از آن در اختیار ملوک سلجوقی قرار داشته، بسیار کمتر بوده است.

در زمان خوارزمشاهیان بر طول و عرض قشون افزوده شد. تعداد زیادی از قفچاقها

---

۱. سلجوقنامه، ص ۲۵.

۲. دولةالسلجوق، قاهره ۱ ـ ۱۳۱۸/۱۹۰۰، ص ۳۷؛ راوندی و حمدالله مستوفی این تعداد را بسیار کمتر و در حد ۱۲۰۰۰ نفر نوشته‌اند (راحةالصدور، ص ۱۱۹؛ تاریخ گزیده، ص ۴۳۲). صدرالدین ابوالحسن علی بن ناصر بن علی‌الحسینی می‌افزاید که آلب‌ارسلان وقتی که به‌جنگ امپراتوری بیزانس می‌رفت ۱۵۰۰۰ نفر از سوارگان خود را به‌ملکشاه سپرد (اخبار الدولةالسلجوقیه، چاپ محمد اقبال، لاهور، ۱۹۳۳ م.، ص ۴۷.

۳. ذیل تاریخ دمشق، چاپ هـ. ف. آمدروز، لیدن، ۱۹۰۸ م.، ص ۹۹. ابن نظام این تعداد را سیصدهزار نفر نوشته است (العراضه فی الحکایةالسلجوقیه، چاپ ک. سوسهایم، لیدن، ۱۹۰۹ م.، ص ۴٦). کاهن، «لشکرکشی ملازگرد از لابلای منابع اسلامی» در مجله *Byzantion*، جلد ۹، ۱۹۳۴ م.، صص ۴۲ ـ ٦۱۳.

۴. اخبار الدولةالسلجوقیه، ص ۵۳.

۵. دولةالسلجوق، ص ۴۴؛ وفیات‌الاعیان، ترجمه به انگلیسی و. مک گوکین دوسلان، ۴ جلد، پاریس و لندن، ۷۱ ـ ۱۸۴۲ م.، جلد ۳، ص ۲۳۰.

٦. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، چاپ ک.ج. تورنبرگ، ۱۴ جلد، لیدن، ۷٦ ـ ۱۸۵۱ م.، جلد ۱۰، ص ۴۷٦.

۷. همان منبع، جلد ۱۱، ص ۵٦.

۸. همان منبع، ص ۱۱٦.

وارد آن شدند. تکش در سال ۱۱۹٦/۵۹۲ پیامی به‌خلیفه فرستاد و از او خواست که خوزستان را به‌او ارزانی دارد تا قشون او را، که صاحب دیوان عرض آن را صدوهفتاد هزار عنان قلم آورده است،[۱] کفافی تمام باشد.

از زمان سلطنت ملکشاه به‌بعد، سلاطین سلجوقی هر چه بیشتر به‌غلامان و غلامان آزاد شده وابسته شدند و همین مسأله آنها را از ترکمانان دور کرد مگر ترکمانانی که هنوز قسمتی از قشون آنها را تشکیل می‌دادند. با این حال نوعی روابط و مناسبات خاص بین سلجوقیان و ترکمانان حفظ شد. نظام‌الملک به‌این مسأله اشاره دارد. او در فصل مختصری راجع‌به ترکمانان در سیاست‌نامه می‌نویسد که سلسله سلجوقی به ترکمانان تعهداتی دارد، چون سلجوقیان با ترکمانان خویشاوندند و هم در بنیانگذاری این امپراتوری نقش داشته‌اند. او با پذیرش ضمنی و ناآرامی ترکمانان، می‌نویسد که به‌علت وجود این رابطه خاص، بی‌نظمیهای آنها را نمی‌توان با شدت عمل سرکوب کرد و برای حل این مشکل و نظارت بر آنها باید هزار ترکمان جوان در خدمت سلطان باشند و بر سیرت غلامان دربار تربیت شوند و تعداد آنها باید در صورت لزوم تا ۵۰۰۰ و ۱۰۰۰۰ افزایش یابد.[۲]

بعضی از اسناد این دوره هم به‌روابط خاص بین سلجوقیان و ترکمانان اشاره دارد. فرمانی که از سوی دیوان سنجر برای اینانج بلکا الغ جاندار صادر شده و او را شحنه یا والی ترکمانان کرده، مبتنی بر اینست که: «و مستحق‌ترین رعایا به‌نظر عنایت وارعاء و اختصاص فرمودن به‌عاطفت و رأفت اهل برومقیمان صحرااند که از آبادانی دور باشند و اخبار سرّا و ضرّا که ایشان را پیش آید دیرتر به‌درگاه رسد.»[۳]

غزان در شمال شرقی ایران به‌صورت چادرنشین باقی ماندند و تحت رهبری بزرگان خود به‌زندگیشان ادامه دادند. حکومت باگماشتن شحنه‌ای به‌آنها به‌مهار آنها پرداخت. این شحنه به‌لحاظ نظری به‌هر زعیمی بر مبنای تعداد چادرها و پیروان، چراگاه و آب اختصاص می‌داد و آنها را از ایجاد بی‌نظمی برحذر می‌داشت. آنان مالیاتهای خود و چراگاههایشان را به‌شحنه و نائب او پرداخت می‌کردند و به‌نظر می‌رسد که خود را از

---

۱. راحة‌الصدور، ص ۳۸۵.

۲. سیاست‌نامه، چاپ و ترجمه ک. شفر. پاریس، ۳ ــ ۱۸۹۱ م.، متن فارسی، ص ۹۴.

۳. منتجب‌الدین بدیع جوینی، عتبة‌الکتبه، چاپ عباس اقبال، تهران، ۱۹۵۱/۱۳۲۹، ص ۸۱؛ لمبتن، «اسکان سلجوقیان ــ غزان»، صص ۱۰ ــ ۱۰۹.

پیروان خاص سلطان به‌شمار می‌آوردند. این غزان در اواخر سلطنت سنجر تا حد زیادی گردنکش و بیقرار شدند و دلیل آن هم سرازیر شدن غزان آسیای مرکزی بود که در نتیجه فشار قراختاییان در ماوراءالنهر به‌سوی جنوب رانده شدند. آنها که در جوار شهر مرو مستقر بودند باج سالانه‌ای به‌میزان ۲۴۰۰۰ رأس گوسفند به‌مطبخ سنجر پرداخت می‌کردند. چنین می‌نماید که مأمورین سنجر در گرفتن مالیات و محاسبه تعداد گوسفندان زیاده‌ستانی می‌کردند و ستم روا می‌داشتند، تا آنجا که غزان روزی محصل مالیاتی را گرفته و به‌قتل رسانیدند. آن گاه قماج، والی و یا مقطع بلخ، به‌عنوان شحنه بر سر غزان گسیل گشت، ولی آنها بدین دلیل که رعایای خاص سلطان هستند، تسلیم وی نشدند و او را از میان خود راندند. قماج و فرزند او در لشکرکشی علیه این غزان جان خود را باختند و به‌قتل رسیدند. پس از این واقعه سنجر خود علیه غزها لشکر کشید. با اینکه سنجر برای توافق با غزان آمادگی داشت، ولی امرایش، او را از این کار باز داشتند. جنگ در سال ۵۴۸/۱۱۵۳ ـ ۴ درگرفت.

غزان سنجر را شکست دادند و او را با وضع فلاکت‌باری به‌مدت سه سال در اسارت خود نگهداشتند؛ اگر چه او را در آغاز به‌طور اسمی در مقام سلطان امپراتوری به‌رسمیت شناخته بودند.[۱] چیزی از فرار سنجر از اسارت غزان نگذشته بود که در سال ۵۵۲/۱۱۵۷ درگذشت و غزان خاک خراسان و کرمان را به‌توبره کشیدند. با اینکه ملک دینار (متوفی ۵۹۱/۱۱۹۵) توانست دولت مستعجلی در کرمان تشکیل دهد، ولی غزان در این روزگار روی هم رفته رؤسای بزرگی نداشتند تا تشکیلات سیاسی باثباتی را به‌وجود آورند. توصیفات محمد بن ابراهیم از ورود غزان به‌کرمان در سال ۵٦۸/۱۱۷۲ ـ ۳ به‌طور نمونه، نشان‌دهندهٔ نفرت جمعیت یکجانشین از چادرنشینان است.[۲] این حرکت نظیر تحرک اولیهٔ غزان در ایام سلجوقیان، یک حرکت محدود بود. طبق نوشته محمد بن ابراهیم، این حرکت در آغاز مرکب از ۵۰۰۰ مرد مجهز و باروبنه و زنان و کودکان آنان بود ولی بعدها تعداد آنها، حتی تا دوبرابر، افزایش یافت.[۳]

---

۱. لمبتن، مالک و زارع در ایران، لندن، ۱۹۵۳ م.، ص ۵۸ به‌بعد.

۲. تاریخ سلجوقیان کرمان، نوشته محمد بن ابراهیم. متون تاریخ سلجوقیان، چاپ م. ث. هوتسما، لیدن، ۱۸۸٦ م.، جلد ۱، صص ۷ ـ ۱۰٦؛ و نیز نگاه کنید به لمبتن، «جنبه‌هایی از اسکان سلجوقیان ـ غزان»، صص ۱۱۱ ـ ۱۲.

۳. تاریخ سلجوقیان کرمان، ص ۱۰٦ به‌بعد.

با اینکه اتباع ایرانی و عرب امپراتوری عباسی، سلجوقیان را به‌دیده بیگانه و اجنبی می‌نگریستند، ولی تربیت اسلامی آنها باعث شد که نهادهای فرهنگی جهان اسلام و سنت امپراتوری آن را با وجوه مختلفش، به‌سرعت بپذیرند. لیکن آداب استپی و ماهیت نیروهای مسلح سلجوقی، ساختار امپراتوری عباسی را الزاماً، تا حدود زیادی دگرگون ساخت. امپراتوری سلجوقی از لحاظ سیاسی، نوعی اتحادیه سست و کم‌دوام از امارتهای نیمه‌مستقل بود که امپراتوری سلجوقیان بزرگ، اقتدار خود را با آن اعمال می‌کرد. امپراتوری سلجوقی در پنج سال پسین سلطنت ملکشاه بود که توانست به‌نوعی وحدت دست یابد. همگان برآنند که این حکومت مرکزی، قدرت حفظ تسلط مداوم خود را بر بخشهای مختلف امپراتوری نداشت؛ ولی به‌هرحال حکام محلی سلجوقی اجباراً تسلیم قدرت مرکزی بودند. سلسله‌های سلاجقه روم که در سال ۴۷۰/۱۰۷۷ توسط سلیمان بن قتلمش تشکیل شد و سلاجقه سوریه که در سال ۴۸۷/۱۰۹۴ به‌وسیله تُتُش بن آلب‌ارسلان تأسیس یافت و از همان سالهای نخستین امپراتوری سلجوقی از آن جدا شدند و تا اندازه‌ای مستقل عمل کردند، تحت‌تأثیر شرایط محلی بودند. همچنین، سلجوقیان کرمان که در سال ۴۳۳/۱۰۴۱ به‌وسیله قاوردبن چغری بک داود برپا شد، با اینکه در آغاز از سوی سلجوقیان بزرگ هدایت و اداره می‌شدند، ولی به‌هرحال مستقل بودند. اینها در جریان وقایع سایر نواحی امپراتوری، تأثیر و نقش چندانی نداشتند.

وحدت سستی که در اواخر سلطنت ملکشاه به‌وجود آمده بود با مرگ او در سال ۴۸۵/۱۰۹۲ از هم پاشید و بین بازماندگان او کشمکش بر سر قدرت درگرفت. ترکان خاتون، زوجهٔ مقتدر ملکشاه، و دختر طمغاج‌خان سمرقندی، فرزند خردسال خود محمود را بر سریر قدرت نشاند، ولی نتوانست مخالفتی را که برکیارق، فرزند دیگر ملکشاه از زبیده خاتون (به‌فصل اول: وزارت، نگاه کنید) علیه او برانگیخته بود، سرکوب سازد. تتش، حاکم سوریه، در صدد تسلط بر سلطنت برآمد، امّا در سال ۴۸۸/۱۰۹۵ از برکیارق شکست خورد. هنگامی که برکیارق در سال ۴۹۰/۱۰۹۷ بار دیگر بر خراسان مسلط شد (خراسانی که عم او و یا عم‌بزرگ او ارسلان ارغون پس از مرگ ملکشاه بر آنجا استیلا یافته بود) بر سرتاسر ایران جز ایالت کرمان که در اختیار اعقاب قاوردبن چغری بک داود بود، سلطه پیدا کرد.

محمد، نابرادری او در سال ۹ـ۴۹۲/۱۰۹۸ دست به‌شورش زد. برکیارق در سال ۴ـ۴۹۷/۱۱۰۳ پس از تحولات و افت و خیزهایی چند، بالاخره برتری نسبی

خود را به‌ثبوت رسانید. ولی اینها همه به‌بهای بی‌نظمی در سرتاسر مملکت و کاهش اعتبار سلطنت تمام شد. صلح با محمد، او را حاکم مستقل و بلامنازع ارّان، آذربایجان، دیاربکر، جزیره و موصل گردانید. سنجر برادر تنی محمد، که برکیارق او را در سال ۱۰۹۷/۴۹۰ والی خراسان کرده بود، در همان ایالت خطبه به‌نام خودش خواند. محمد بلافاصله پس از مرگ برکیارق، خود را سلطان خواند (۱۱۱۸ ـ ۱۱۰۴/ ۵۱۱ ـ ۴۹۸). در روزگار او سلطه سلطان بار دیگر بر سرتاسر ایران جز کرمان، و نیز خراسان که سنجر حاکم مستقل آن بود، گسترش یافت. پس از مرگ محمد، با اینکه پسر خود محمود را جانشین خویش اعلام کرده بود، سنجر در رأس خاندان سلجوقی قرار گرفت. محمود از سال ۵۱۱/۱۱۱۸ تا سال ۵۲۵/۱۱۳۱ در غرب ایران به حکومت پرداخت امّا حاکمیت او بارها و در نواحی مختلف به‌وسیله برادرانش مسعود، طغرل و سلیمان و اتابکهای آنها زیر سؤال رفت تا آنجا که سنجر در سال ۵۱۳/۱۱۱۹ بالاخره دخالت کرد و محمود را در ساوه شکست داد. سنجر پایگاه قدرت و دولت خود را از خراسان به‌مرکز ایران انتقال نداد ولی پذیرفت که بعضی از شاهزادگان سلجوقی، تحت‌نظر وی، در ایالات غربی ایران و عراق به‌حکومت بپردازند. موقعیت آنها، گرچه لقب سلطان داشتند، اما همان موقعیت ملکهای سلجوقی بود و در واقع شاهزادگانی بودند که در تابعیت سلطان قرار داشتند.

پس از مرگ ملکشاه، تعداد قشون ثابت سلاطین سلجوقی (شاید به‌استثنای قشون ثابت سنجر) کاهش یافت و دیگر قادر به‌تنفیذ قدرت حکومت مرکزی حتی بر ایالات مرکزی امپراتوری نشدند. بنداری اشاره می‌کند که پس از جلوس محمود بن محمد بر سریر قدرت، امرا هر چه بیشتر غیرقابل اعتماد شدند.[1] سنجر بالاجبار در بعضی مواقع دخالت کرد، امّا نتوانست از جاه‌طلبیهای روزافزون امرا و اتابکان جلوگیری کند، چون بیشتر درگیر فشار متزاید قراختاییان و قدرت دم‌افزون خوارزمشاهیان در مرزهای شرقی بود.

اتسز که حاکمیت او در خوارزم پس از مرگ پدرش قطب‌الدین محمد بن انوشتگین در سال ۵۲۱/۱۱۲۷ از سوی سنجر تأیید شده بود، چندین‌بار کوشید بیعت خود را با سنجر بشکند و هنگامی که سنجر در سال ۵۳۶/۱۱۴۱ در قطوان مغلوب قراختاییان

---

۱. دولة‌السلجوق، ص ۱۱۲.

شد، موقتاً قسمتی از خراسان را اشغال کرد. ایل ارسلان که در سال ۱۱۵۶/۵۵۱ به‌جای پدرش اتسز، خوارزمشاه شده بود، پس از مرگ سنجر در سال ۱۱۵۷/۵۵۲، حاکم مقتدر ایالات شرقی ایران گردید. امّا وی در مقابل قراختاییان نتوانست، استقلال خود را نگهدارد و لذا مثل پدرش باجگزار آنها شد تا حکومت بلامنازع خود را در مقابل غزان که پس از مرگ سنجر خراسان را مورد تهاجم قرار می‌دادند، حفظ کند. منطقه خوارزم از ثروت کشاورزی و بازرگانی سرشار بود و همین مسأله خوارزمشاهیان را قادر می‌ساخت تا قشون مجهزی را که متشکل از قفچاقها بود، در اختیار داشته باشند. اینها در منابع لشکر خوارزم نامیده شده‌اند که به‌درنده‌خویی متصف بوده‌اند. جانشینان ایل ارسلان بارها در کشمکش بین ملکها و امرای سلجوقی ایالات غربی دخالت کردند. یکی از نخستین دخالتها گویا در سال ۷ ـ ۱۱۶۶/۵۶۲ بوده است و اینانج سنقر، والی شهر ری که همراه سایر امرا از ارسلان بن طغرل و اتابک او ایلدگز شکست خورده بود، از خوارزمشاه مددگرفت. او با لشکر خوارزم به‌ری برگشت و قبل از عودت به‌خوارزم، در ابهر و قزوین نابسامانیها و بی‌نظمیهای بسیاری آفرید.[۱]

ظهور سلسله‌های مختلف ترکمانان و اتابکان در غرب و جنوب‌غربی، قدرت سلاطین سلجوقی را هر چه بیشتر به‌تحلیل برد: ارتُقیها، از شروع سده ششم / دوازدهم در حصن کیفا و ماردین استقلالی بهم زدند؛ زنگیان به‌وسیله عمادالدین زنگی تأسیس شد و در سال ۱۱۲۷/۵۲۱ بر موصل سلطه یافت؛ سلسله مستعجل اتابکان آذربایجان در اوایل سده هفتم / سیزدهم در مقابل خوارزمشاهیان فرو پاشید؛[۲] سلسله سلغریان فارس در سال ۱۱۴۸/۵۴۳ برپا شد و بالاخره باجگزار ایلخانان گردید؛ هزاراسپی‌ها در لرستان، قدرت خود را در نیمه سده ششم / دوازدهم به‌دست آوردند؛ اتابکان یزد در سده ششم / دوازدهم شکوفا شد و تا زمان حکومت غازان (۱۳۰۴ ـ ۱۲۹۵ / ۷۰۳ ـ ۶۹۴) ادامه یافت. تحولات روزگار این سلسله‌های ترکمانان و اتابکان در زمینه‌های دیوانی و تشکیلات نظامی بود و جهت‌گیری مذهبی آنها هم جنبه اعتدالی

---

۱. طبق نوشته راوندی، لشکر خوارزم فرزندان مسلمانان را به‌غارت و بردگی بردند و قرب دوهزار شتر رنگ از در قزوین براندند (راحة‌الصدور، ص ۲۹۴).

۲. ب. فراگنر، *Geschichte der Stadt Hamadān und ihrer umgebung in den ersten Sechs Jahrhunderten nach der Higra*، وین، ۱۹۷۲ م.

داشت ولی توسعه فرهنگی زیادی به‌وقوع پیوست.[۱]

مرگ ایل ارسلان خوارزمشاه در سال ۵۶۷/۱۱۷۲، جنگ خانگی به‌دنبال داشت. تکش، پسر او، بالاخره خوارزمشاه شد و هنگامی که قدرت قراختاییان در اواخر سده ششم/ دوازدهم رو به‌ضعف نهاد، وی رابطه خود را با آنها قطع کرد. طغرل بن ارسلانشاه، آخرین سلطان سلجوقی عراق، بار دیگر به‌نام ابوبکر، اتابک آذربایجان که در سال ۵۸۱/۱۱۸۵ به‌جای قزل ارسلان نشسته بود، و خلیفه‌الناصر (۱۲۲۵ ـ ۱۱۸۰/ ۶۲۲ ـ ۵۷۵) که در عراق و امور سیاسی شرق جهان اسلامی نقش مقتدرانه‌ای داشت، در صدد تثبیت قدرت خود برآمد.[۲] الناصر در مقابل طغرل به تکش متوسل شد. تکش از راه مازندران پیشروی کرد؛ ری و همدان را متصرف شد و درسال ۵۹۰/۱۱۹۴ طغرل را نزدیک ری در هم شکست و کشت. تکش سپس از خلیفه خواست تا به‌نامش در بغداد خطبه بخواند. خلیفه زیربار نرفت و میانهٔ آنها به‌هم خورد. در سال ۵۹۲/۱۱۹۶ بین لشکر او و خلیفه جنگ درگرفت که به‌نفع خلیفه نبود؛ درگیری و تنش بین او و تکش تا زمان مرگ تکش در سال ۵۹۶/۱۲۰۰ ادامه یافت. این وقایع، نظر مسلمانان اهل سنت را از خوارزمشاه برگرداند. بین علاءالدین محمد، پسر و جانشین تکش، و خلیفه کشمکشهای زیادی رخ داد. راوندی اشاره می‌کند که «غزان در خراسان آن بی‌رسمی نکردند و آن بی‌رحمی ننمودند که خوارزمیان با عراقیان از خون به‌ناحق و ظلم و نهب و خرابی»؛ و حتی خرابی مسیحیان قفقاز، گرجیان و ترکان ختایی و فرانکها در سوریه کمتر از آن بود.[۳]

در روزگار سلطنت علاءالدین محمد، نخستین تهاجمات مغولان به‌سرزمین ایران شروع شد و از این زمان به‌بعد دوره مهمی از تاریخ ایران به‌نام دوره سلطه مغولان، آغاز

---

۱. کاهن، «ترکان در ایران و آناتولی» در کتاب ک. م. ستُن، *A History of The Crusades*، جلد ۲، چاپ ر. ل. ولف و هـ. و. هازارد، *The Later Crusades 1189-1311*، چاپ دوم، چاپ دانشگاه ویسکانسن، مدیسن، میلوکی و لندن، ۱۹۶۹ م.، ص ۶۶۳. درباره اتابکان و نهاد اتابکی به‌فصل هفتم رجوع کنید.

۲. خلفای عباسی پس از مرگ محمد بن ملکشاه در کشمکشهای خانگی سلجوقیان شرکت می‌کردند و مکتفی (۱۱۶۰ ـ ۱۱۳۶/ ۵۵۵ ـ ۵۳۰) پس از مرگ مسعود بن محمد در سال ۵۴۷/۱۱۵۲، سلطه خود را بر عراق تثبیت کرد.

۳. راحة‌الصدور، ص ۳۹۸؛ و نیز نگاه کنید به کاهن: «مطالب عبداللطیف بغدادی راجع‌به خوارزمشاهیان» درکتاب بازورث (ویراستار) *Iran and Islam*، ادینبرو، ۱۹۷۱ م.، ص ۱۵۹.

گردید. نویسندگان مسلمان، تهاجمات مغولان را حادثه وحشتناکی دانسته‌اند که قابل مقایسه با هیچ واقعه‌ای نیست ــ واقعه‌ای که جان هزاران نفر از مسلمانان را گرفت و شهرها و روستاها را به‌ویرانه مبدل ساخت. ابن اثیر می‌نویسد که هجوم چنگیز و قشون او «مصیبتی عظیم بود که گذشت روزگار هنوز مثل آن را نیاورده و آتش آن دامن خلایق را عموماً و مسلمین را خصوصاً گرفته است. اگر کسی بگوید که از بدو خلقت آدم تاکنون، عالم به‌نظیر چنین حادثه‌ای گرفتار نیامده، راه خلاف نرفته است. چه تاریخ حادثه‌ای را که شبیه یا نزدیک به‌این واقعه باشد، به‌خاطر ندارد ــ شاید مردم دیگر مثل این حادثه را که تا انقراض عالم و پایان دنیا نبینند، الاّ یأجوج و مأجوج.»[1] جوینی می‌نویسد که مغولان مهمیز خداوند برای تنبیه بندگان گناهکار خود بود.[2] نجم‌الدین رازی (متوفی ۱۲۵۶/۶۵۴) هم هجوم مغولان را با رهبری چنگیزخان ، تنبیهی از سوی خداوند می‌داند که بر بندگان متمرد خود نازل کرده است.[3]

ماهیت تهاجمات مغولان کلاً با ماهیت تهاجمات اعراب به‌ایران فرق می‌کرد: مغولان دین جدیدی نیاوردند که اساس تمدن جدیدی را پی‌ریزی کنند. غائله مغولان با تهاجمات سلجوقیان نیزفرق می‌کرد. سلجوقیان قبل از اینکه امپراتوری خود را برپا دارند، به‌اسلام گرویده بودند؛ ایلخانان (عنوانی که به‌هلاکو و جانشینان او اطلاق شد) حتی سالها پس از اقامت در دارالاسلام، مسلمان نشده بودند. قبل از تهاجم سلجوقیان، جریانی از ورود ترکان به‌دارالاسلام راه افتاده بود، اما همین جریان تا اندازه‌ای با نفوذ و رخنه قفچاقها و قراختاییان به‌ایالات شرقی دارالاسلام در روزگار خوارزمشاهیان فرق داشت. قراختایی‌ها در زمان مغولان نقش و تأثیر مهمی داشتند؛ یکی از قراختایی‌ها به‌نام بَرَق‌حاجب که در خدمت علاءالدین محمد خوارزمشاه بود، پس از فروپاشی امپراتوری خوارزمشاهیان، سلسله قُتلغ خانی (قراختایی) را در کرمان تأسیس کرد که تا سال ۱۳۰۳/۷۰۳ دوام یافت. وجه تمایز تهاجمات و ایلغار مغول با سایر تهاجمات، تعداد و

۱. الکامل، جلد ۱۲، ص ۲۳۴، ترجمه از اشپولر در تاریخ مغول در ایران، لندن، ۱۹۷۲ م.، ص ۳۰، منقول به‌وسیله د. اُ. مُرگان در *Aspects of Mongol Rule in Persia*، رساله غیر چاپی دکتری، لندن، ۱۹۷۷ م.، ص ۲۶.

۲. مُرگان، «مورخین ایرانی و مغولان» در کتاب مُرگان (ویراستار)، *Medivial Historical Writing in The Christian and Islamic Worlds*، لندن، ۱۹۸۲ م.، ص ۱۱۶.

۳. مرصادالعباد من المبدأ الی المعاد، چاپ حسین حسینی نعمت‌اللهی، تهران، ۱۹۳۳/۱۳۱۲، جلد ۸، ص ۲۲۴؛ و نیز نگاه کنید به مُرگان، همان منبع، ص ۱۱۲ و یادداشت شماره ۱۳.

تشکیلات نیروهای نظامی آنها بود: آنها اردویی بودند که برای جنگ تدارک دیده شده بودند، و هدف اصلیشان هم تسلط سیاسی بود. هجوم هلاکوخان که خلافت عباسی را در هم پیچید، در تداوم قلمرو سیاسی ـ مذهبی وقفه و شکاف بنیادی به‌وجود آورد که ناگهانی و غیرمترقبه نبود چون تحول و دگرگونی و موقعیت خلافت در اواخر دوره سلجوقیان، مقدمه‌ای بر این وقفه بود.

حضور نخستین مغولان در مرزهای دارالاسلام در نتیجه ضعف امپراتوری قراختایی بود که مغولان درسال ۱۲۱۸ م. کلاً بر این امپراتوری مسلط شدند.[۱] اینکه آنها خود را آماده حمله به‌امپراتوری خوارزمشاهی کرده بودند، مشخص نیست؛ این تهاجم در نتیجه اتفاقی که در سال ۱۲۱۸ م. در اترار رخ داد، صورت گرفت.[۲] چنگیزخان در سال ۱۲۱۹ م. سیحون را با قشون خود پشت سر گذاشت، قشونی که بارتولد تعداد آن را نه کمتر از ۱۵۰۰۰۰ نفر و نه زیادتر از ۲۰۰۰۰۰ نفر دانسته است.[۳] در اثر این ایلغار نخستین که هدف اصلی آن گوشمالی خان اترار بود، امپراتوری خوارزمشاهی فرو ریخت و شمال و شرق ایران مطیع شد و خراسان تخریب گردید. مرو، هرات، بلخ، نیشابور با خاک یکسان شد و مردم آنها قتل‌عام گشتند. خوارزمشاه به‌ایران فرار کرد و جبه و سبتای، نویانهای مغول به‌تعقیب او پرداختند و بر سر راه خود عراق عجم، مازندران و آذربایجان را ویران ساختند.

چنگیزخان در سال ۱۲۲۷ م. مرد و فرزند او تولوی که فتح خراسان بدو سپرده شده بود، به‌قراقوروم برگشت. حمله جدید در سال ۱۲۳۰ م. توسط اُگتای، پسر و جانشین

---

۱. و نیز نگاه کنید به: پ. د. بوئل «تشکیلات چینی ـ ختایی در بخارای ایام مغول» درمجله *JAH*، جلد ۱۳، ۱۹۷۹ م.، صص ۵۱ ـ ۱۲۶.

۲. چنگیزخان در سال ۱۲۱۸ م. سفیری به خوارزم فرستاد که در جواب سفیرخوارزمشاه در سال ۱۲۱۵ م. بود و از او درخواست اتحاد و انعقاد قرارداد بازرگانی کرد. این درخواست پذیرفته شد و چنگیزخان کمی پس از آن ۴۰۰ بازرگان راهی خوارزم ساخت. این بازرگانان در راهدارخانه اترار غارت شدند (۱۲۱۸ م.). چنگیز سفیرانی برای اعتراض نزد خوارزمشاه فرستاد و از او خان اترار را خواست که در قضیه دست داشت. خوارزمشاه سفرای او را دستگیر ساخت. یکی را به قتل آورد و دو نفر دیگر را با سرهای تراشیده برگرداند (ج. آ. بویل، «تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان» در تاریخ ایران کمبریج، جلد ۵، ص ۳۰۳ به‌بعد؛ و. و. بارتولد، ترکستان‌نامه، چاپ سوم همراه با یک فصل اضافی که قبلاً در ترجمه انگلیسی خانم ت. مینورسکی نبوده؛ چاپ س. ا. بازورث، همراه با ضمایم و ملحقات از س. ا. بازورث، لندن، ۱۹۶۸ م.، ص ۳۸۳ به‌بعد).

۳. ترکستان‌نامه، ص ۴۰۴.

چنگیزخان شروع شد. غرب ایران تسخیر شد و گرجستان، ارمنستان و شمال بین‌النهرین به‌چنگ مغولان افتاد. اُگتای در سال ۱۲۴۱ م. مرد و پسر او گیوک به‌جای او نشست. سلطان سلجوقی روم در سال ۱۲۴۳ م. در مقابل مغولان شکست خورد.

دومین تهاجم از سال ۱۲۵۶ م. تا ۱۲۶۰ م. به‌وسیله هلاکو صورت گرفت که با نخستین تهاجم چنگیزخان و پسر او اُگتای فرق می‌کرد. در قوریلتایا شورای عشیرتی که در سال ۱۲۵۱ م. منگو را به‌مقام خان بزرگ ارتقا داده بود، برادران او، قوبیلای و هلاکو به‌ترتیب برای تسخیر چین‌جنوبی، و آسیای‌غربی گسیل شدند. به‌هلاکو دستور داده شد تا قلاع اسماعیلیه را درهم کوبد و شورشهای کردها و لرها را بخواباند و در صورت امتناع خلیفه از اطاعت، به‌او حمله نماید. زمان زیادی طول کشید تا اینکه بالاخره اطلاعات کافی جمع‌آوری و نیروهای نظامی گردآوری شد و ملازمینی از فرزندان، برادران و برادرزادگان خان‌بزرگ انتخاب گردیدند.

هلاکو تابستان سال ۱۲۵۴ م. را در ترکستان گذراند. بعد از طریق خراسان وارد ایران گردید و الموت را مسخر ساخت. پس از سرکوب ناآرامیهای ایالات شرقی و جنوبی ایران و پس از مذاکرات بی‌ثمر با خلیفه، بالاخره به‌بغداد حمله و آن را در سال ۱۲۵۸/۶۵۶ غارت کرد. خلیفه کشته شد و خلافت عباسی فرو پاشید. هلاکو سپس وارد آذربایجان گردید و یک‌سالی را در آنجا گذراند و لشکرکشی علیه ایوبیان سوریه را تدارک دید. او با شنیدن خبر مرگ برادر خود منگو (در سال ۱۲۵۹/۶۵۷ مرده بود) به‌طرف شرق راند، اما در تبریز شنید که قوبیلای در چین خود را خان‌بزرگ نامیده است و لذا از رفتن به‌مغولستان منصرف شد. در این میان کِتبُغا، فرمانده نظامی او که به‌سوی سوریه رفته بود، در عین‌جالوت از ممالیک شکست خورد (۱۲۶۰/۶۵۸) و پس از دومین شکست مغولان به‌طرف فرات و به‌موازات آن عقب‌نشینی کرد.

در این ایام توجه هلاکو به‌مرزهای شمالی سرزمین خود معطوف شد تا از پیشرفت قشون بِرکه بن جوجی، نوه چنگیزخان، که از استپ قفچاق برای حمله به‌ایران از راه دربند و شروان آماده شده بود، جلوگیری کند. این جنگ در نزدیکی شماخی در سال ۲ ـ ۱۲۶۱/۶۶۰ رخ داد. نیروهای اردوی زرین (آلتین اردو) شکست خوردند ولی سال بعد شکست خود را جبران کردند. هلاکو تدارک حمله جدیدی را دید امّا به‌دلیل شورش در فارس و موصل دست نگهداشت. هلاکو با اینکه تا زمان مرگش در سال ۱۲۶۵/۶۶۳ در گرفتن سوریه ناکام ماند و نیز نتوانست اردوی زرین را کاملاً از هم

بپاشد، ولی به‌هرحال بر تمام ایالات ایران، عراق و اکثر نواحی آسیای‌صغیر استیلا یافت. سلسله ایلخانانی که وی تأسیس کرد، حدود ۸۰ سال عمر کرد و مرزهایش در شمال‌شرقی در مقابل خانان جغتای و اردوی زرین گسترش یافت.[۱] خراسان بار دیگر یک ایالت مرزی شد و همراه با ماوراءالنهر بارها از سوی رقبای ایلخانان و خانان جغتای هدف هجوم و غارت و چپاول قرار گرفت. رشیدالدین می‌نویسد که به‌دلیل عبور و رفت‌وآمد قشون نواحی سرحدی بین ایلخانان از یک‌طرف و اردوی زرین و خانان جغتای از طرف دیگر، از سکنه خالی شده است.[۲]

از اینها گذشته، ویرانی فقط خاص نواحی سرحدی نبود. جنگهای خانگی هم که در سال ۱۲۸۲ / ٦۸۰ در زمان جلوس احمد تکودار، پسر هلاکو درگرفت (احمد تکودار در سال ۱۲۸۴ / ٦۸۳ به‌دست ارغون سقوط کرد و کشته شد) باعث ویرانی بیش از حد گردید. در زمان گیخاتو (۵ ــ ۱۲۹۱ / ۴ ــ ٦۹۰) پسر اباقا، که به‌جای ارغون نشسته بود، نیز شورشها بار دیگر آغاز شد. بایدو بن تروقای بن هلاکو، بالاخره گیخاتو را ساقط کرد و مدت شش ماه قدرت را در دست گرفت و در جای خود به‌وسیله غازان‌خان (۱۳۰۴ ــ ۱۲۹۵ / ۷۰۳ ــ ٦۹۴) فرزند ارغون، ساقط شد و به‌قتل رسید؛ در زمان غازان‌خان صلح و آرامش بار دیگر برقرار شد.

در این میان غارتگران مستقل نظیر نکودریها هم دست به‌غارت می‌زدند، چنانکه

---

۱. اباقا (۸۱ ــ ۱۲٦۵/ ۸۰ ــ ٦٦۳) جانشین هلاکو با قشون اردوی زرین وارد جنگ شد و آن را در سال ٦٦۳/۱۲٦۵ شکست داد. اردوی زرین پس از شکست برکه از هم پاشید. اباقا سپس در سیبایا باروی عظیمی به‌موازات ساحل چپ رود کورا ایجاد کرد و برادرش تاش منگو (منگو تمور) را با نیروهای ترکیبی از مغولان و مسلمانان برای دفاع از این برج و بارو گماشت (بویل، «تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان»، ص ۳۵٦).

۲. تاریخ مبارک غازانی، چاپ کارل‌یان، لندن، ۱۹۴۰ م.، ص ۳۵۰. بَرَق در آغاز سلطنت اباقا، باکمک قایدو نوه اُگتای، به‌ماوراءالنهر حمله کرد و خراسان را متصرف شد و نیشابور را غارت کرد ولی در سال ٦٦۸/۱۲۷۰ اباقا او را در بیرون شهر هرات درهم شکست. وصاف می‌نویسد که دشمنان ایلخانان و خانان جغتای در سال ۵ ــ ٦۹۴/۱۲۹۴ ماوراءالنهر را متصرف شدند و آنجا را ویران ساختند و ماوراءالنهر به‌مدت هفت سال متروک ماند؛ ولی در زمان وصاف این منطقه بار دیگر روی سعادت به خود دید (سده هفتم/ سیزدهم = تجزیةالامصار و تزجیةالاعصار معروف به تاریخ وصاف، چاپ م. م. اصفهانی، چاپ سنگی، بمبئی، ۳ ــ ۱۲٦۹/۱۸۵۲، صص ۸۰ ــ ۷۸). دوابن بَرَق بار دیگر در سال ٦ ــ ٦۹۵/۱۲۹۵ ماوراءالنهر را مورد هجوم قرار داد و قسمتهایی از خراسان به‌ویژه نیشابور و نیز مازندران و یزد را غارت کرد (سیف بن محمد بن یعقوب هروی، تاریخ‌نامه هرات، چاپ م. ز. صدیقی، کلکته، ۱۹۴۴ م.، صص ۴۰۸، ۴۱٦).

آنها در حدود سال ۹ ــ ۱۲۷۸/٦۷۷ از راه سیستان، کرمان را هدف هجوم قرار دادند و پس از آن بارها کرمان و فارس را چپاول کردند.[۱] اوغانی‌ها و جُرمایی‌ها هم دراواسط سده هشتم/ چهاردهم در جنوب کرمان ناامنی می‌آفریدند.[۲] در روزگار سلجوقیان «امرای سرگردانی» وجود داشتند که در پی کسب معاش و غنایم، آماده خدمت در لشکر سلجوقیان و یا ملکهای آنها و یا امرای مقتدر بودند. ولی تخریبی که اقدامات و فعالیتهای آنها در امپراتوری سلجوقی به‌وجود می‌آورد آن اندازه نبود که قابل مقایسه با تخریب گروههای غارتگر روزگار حاکمیت ایلخانان باشد.

با توجه به‌تحولاتی که ایلغار مغول در تعداد جمعیت به‌وجود آورد، دو عامل را نباید فراموش کرد: اول، میزان کشتار جمعیت محلی، و دوم تعداد نیروهای مغولی. در هر دو مورد آمار و ارقام دقیق و مشخصی در دست نیست. ابن اثیر، نسوی و جوزجانی که معاصر با تهاجم چنگیزخان بودند، داستان ویرانی و تخریب مشابهی را نقل می‌کنند و ارزیابی آنها از تعداد کشتگان بسیار بالا است. جوزجانی می‌گوید که در هرات ۲۴۰۰۰۰۰ نفر کشته شدند.[۳] نسوی که منشی جلال‌الدین منکبرنی خوارزمشاه بود و جوزجانی که در خدمت حکام غور بود و گزارش خود را از هجوم چنگیزخان، چهل سال بعد از واقعه نوشته، مصیبت و وحشت این ایلغار را شخصاً حس و تجربه کردند. نجم‌الدین رازی که در سال ۱ ــ ۱۲۲۰/٦۱۷ از شهر همدان از راه اردبیل به آسیای‌صغیر از جلوی مغول فرار کرده بود، می‌نویسد که در زادگاه وی شهر ری و مضافات آن هفتصدهزار نفر کشته و یا اسیر شدند.[۴]

جوینی که تاریخ مغولان را تا سقوط حشاشین در سال ۱۲۵٦/٦۵۴ نوشته، خود شاهد ایلغار هلاکو بوده و گزارشی از آن ارائه داده است. تصویری که وی از تهاجم

---

۱. رشیدالدین می‌نویسد که قراونه اینجوی خاص ارغون‌خان بود (تاریخ مبارک غازانی، ص ٦۴). آنهایی که تحت رهبری بوقادرطارم بودند در سال ۱۲۹۹/٦۹۸ فرار کردند و از راه عراق به یزد و کرمان رفتند و بر سرراه خود همه جا را غارت کردند و به‌نکودریها پیوستند (همان منبع، ص ۱۲۳). و نیز نگاه کنید به: ژ. اوبن، «*L'ethnogenese des Qaräunas*» در مجله *Turcica*، جلد ۱ (۱۹٦۹ م.)، صص ۹۴ ــ ٦۵؛ پ. پلیوت، *Notes on Marco Polo*، جلد ۱، صص ۱۹٦ ــ ۱۸۳ (مقاله «قراونه»).

۲. معین‌الدین بن جلاالدین محمد معلم یزدی، مواهب الهی، چاپ سعید نفیسی، تهران ۱۳۲٦/۸ــ۱۹۴۷، ص ۱۷۱ به‌بعد.

۳. طبقات ناصری، چاپ عبدالحی حبیبی، چاپ دوم، کابل، ۴ ــ ۱۹٦۳/ ۳ ــ ۱۳۴۲، جلد ۲، ص ۱۲۱.

۴. مرصادالعباد، ص ۹.

نخستین مغول تحت رهبری چنگیزخان عرضه کرده، تا حدی با تصویر جوزجانی فرق دارد. جوینی تعداد کشتگان را بسیار بالاتر به‌حساب آورده است. او می‌نویسد که در مرو ۱,۳۰۰,۰۰۰ کشته شدند.[۱] چنین می‌نماید که هر دوی این گزارشها یعنی گزارش جوزجانی و جوینی در سال ۱۲۶۰/۶۵۸ تکمیل شده باشد یعنی در هند و دیگری در بغداد و باید هم جدا از یکدیگر به‌حساب آیند. سیفی هروی که شرح مفصلی از ویرانیهای مغولان در هرات می‌نگارد، تعداد کشته شدگان را نصف رقم جوزجانی ذکر می‌کند. تاریخ سیفی یک قرن پس ازایلغار چنگیزخان نوشته شده ولی ادعا می‌کند که اطلاعات خود را از پیرمردان و سالخوردگانی که واقعه را به‌چشم دیده‌اند به‌دست آورده است. سیفی اشاره می‌کند که در موقع سقوط شهر نیشابور ۱,۷۴۷,۰۰۰ نفر کشته شدند.[۲] ابن اسفندیار تکمیل کننده تاریخ طبرستان، نیز در سده چهاردهم میلادی می‌نویسد که تخریب و ویرانی هجوم مغولان سرتاسر طبرستان و ایالات دیگر را در برگرفت و «قشون ویرانگر آنرا با خاک یکسان کردند.»[۳] حمدالله مستوفی که تاریخ‌گزیده را در سال ۱۳۳۰/۷۳۰ به‌پایان برده، می‌نویسد که موقع تسخیر بغداد توسط هلاکوخان هشتصد هزار نفر قتل‌عام شدند.[۴] نویسندگان بعدی نظیر مارکوپولو در نیمه دوم سده هفتم / سیزدهم و ابن بطوطه در نیمه اول سده هشتم / چهاردهم نیز از خرابیهای مغولان در نواحی مختلف خبر داده‌اند[۵]. هر دو می‌نویسند که بلخ با خاک یکسان و متروک شد.[۶] با اینکه آمار کشته‌شدگان را در منابع نمی‌توان به‌سادگی پذیرفت و در واقع جای چون‌وچرا دارد، اما از لابلای این منابع کاملاً روشن است که ویرانی و کشتار مغولان در ایران، قابل قیاس با هیچ چیزی نبوده است.[۷] از نتایج اجتناب‌ناپذیر این ایلغار، کاهش جمعیت بود.[۸] نویسنده گمنام هفت کشور و یا صورالاقالیم که در سال

---

۱. تاریخ جهانگشا، چاپ محمد قزوینی، ۳ جلد، لیدن و لندن، ۳۷ ــ ۱۹۱۲ م.، جلد ۱، ص ۱۲۸.
۲. تاریخ‌نامه هرات، ص ۶۳.
۳. ابن اسفندیار، ترجمه خلاصه‌ای از تاریخ طبرستان، ا. گ. براون، لیدن ولندن، ۱۹۰۵ م.، ص ۲۵۷.
۴. تاریخ گزیده، چاپ عبدالحسین نوایی، تهران، ۶۱ ــ ۱۹۵۸/ ۹ ــ ۱۳۳۶، ص ۵۸۹.
۵. پطروشفسکی، «اوضاع اجتماعی ــ اقتصادی ایران در زمان ایلخانان» در تاریخ ایران کمبریج، جلد ۵، ص ۴۸۷.
۶. همان منبع، ص ۴۸۸.
۷. نگاه کنید به مُرگان، *Aspects of Mongol Rule in Persia*، ص ۲۹ به‌بعد.
۸. نگاه کنید به فصل پنجم همین کتاب.

۸ ــ ۷۴۸/۱۳۴۷ نوشته شده، عکس‌العمل تازه‌ای در مقابل قتل‌عام چنگیزخان دارد. وی می‌نویسد، «اگر خلق عالم آنچه چنگیزخان و اتباع ایشان به‌قتل در آوردند، می‌بودند، این زمان در بسیط جهان جای و مقام مردم تنگ آمدی.»[1]

به‌همین میزان، از لابلای منابع نمی‌توان طول و عرض اردوی مغولان و یا قشون آنها را ارزیابی کرد. اردوی آنها معمولاً مرکب از رزم‌آوران، غلامان آنها، زنان و خانواده آنها، چریکها، حشم بیشتر رمه‌های گوسفندان و گله‌های اسبان بود. همه مردان مغول از چهارده سالگی تا شصت سالگی در زمره قشون بودند. از این‌رو آمار موجود سربازان بسیار بالا می‌نمود. قشون ظاهراً به‌واحدهای ده نفره، صد نفره، هزار نفره و ده‌هزار نفره تقسیم شده بودند، امّا قدرت هر یک از این واحدها نامعقول به‌نظر می‌رسید. به‌هرحال در خصوص آمار و ارقام قشون مغول هم مثل آمار و ارقام کشته‌شدگان (که در منابع ذکر شده) می‌توان تردید کرد. دکتر جان ماسون اسمیت اشاره می‌کند که این آمار را به همان شکل که هست باید پذیرفت.[2] دکتر مُرگان این مسأله را با تردید بیشتر پذیرفته[3] و آمار را جزئی فرض کرده است. جوزجانی بیشترین آمار را داده و نوشته که قشون چنگیزخان در حمله به‌خوارزمشاه مرکب از هفتصد واحد هزار نفره بود.[4] اتفاقاً جوزجانی در خصوص کشتگان حملات مغول در شهرها نیز بیشترین و بالاترین رقم را عرضه کرده است. دکتر مُرگان به‌نقل از رشیدالدین، درباره تعداد قشون چنگیزخان در مغولستان، در هنگام مرگ وی در سال ۶۲۴/۱۲۲۷ رقم متوسطی را عرضه کرده است. این رقم بالغ بر ۱۲۹,۰۰۰ نفر بوده است. تولوی فرزند کهتر چنگیزخان، اکثر افراد این قشون را صاحب شد. بارتولد، اسمیت و دیگران معتقدند که پس از اینکه مغولان سرحدات مغولستان را ترک گفتند با به‌کارگیری اقوام مغلوب بر تعداد قشون خود افزودند.[5] مارکوپولو می‌نویسد که در هنگام جنگ بین ایلخانان و اردوی زرین در

---

۱. چاپ م. ستوده، تهران، ۶ ــ ۱۳۵۳/۱۹۷۵، ص ۷۲.
۲. «نیروی انسانی مغولان و جمعیت ایران»، در مجله *JESHO*، جلد ۳، ۱۹۷۵ م.، صص ۹۹ ــ ۲۷۱.
۳. «قشون مغولان در ایران»، در مجله *Der Islam*، جلد ۶۶، ۱۹۷۹ م.، صص ۹۶ ــ ۸۱.
۴. طبقات ناصری، جلد ۱، ص ۳۱۱. او در مورد تعداد نفرات هر واحد در جاهای مختلف ارقام متفاوتی ارائه می‌کند ولی این مسأله شاید در نتیجه استنساخ نامطلوب متن باشد (مُرگان، «قشون مغولان در ایران»، ص ۸۳).
۵. نگاه کنید به مُرگان، «قشون مغولان در ایران»، ص ۸۳.

سال ۱۲٦۱ م.، طرفین هر کدام «۳۰۰,۰۰۰ سواره تجهیز کرده بودند.»[۱]

این مسأله که هر سرباز مغولی با چندین اسب همراهی می‌شد، موضوعی است که بایستی در ارزیابی نیروهای مغولان مد نظر قرار گیرد. در منابع تعداد این اسبان برای هر نفر ۲ تا ۳ و ٦ تا ۷ رأس قلمداد شده و مارکوپولو تعداد آنها را حتی بیشتر هم نوشته است. قشون مجهز مغولان برای هر نفر ۳ تا ۵ اسب داشته است. این رقم را به‌دلیل طول و عرض اردوی مغولان در ایران براساس علوفه مورد نیاز آنها، می‌توان بالاتر هم فرض کرد. ولی اینکار همراه حدس و گمان خواهد بود چون گروههای خانه‌بدوش هنگام کاهش چراگاهها، به‌نواحی دیگر می‌کوچیدند. معهذا روشن است اردوی مغولان که با خدم و حشم همراه بود، با آن طول و عرض نمی‌توانست در قسمتهایی از ایران وجود داشته باشند، مگر اینکه چراگاههای سده هفتم / سیزدهم غنی‌تر از چراگاههای امروزی بوده باشند.[۲]

وصاف می‌نویسد وقتی که بَرَق در سال ۹ ــ ۱۲٦۸/٦٦۷ تصمیم گرفت آمودریا را پشت‌سر گذاشته و به‌قلمرو ایلخانان در خراسان حمله نماید بالغ برصدهزار نفر گردآوری کرد.او تمام اسبان را مصادره نمود و به‌هر اسبی روزانه هفت من علیق از جو و گندم اختصاص داد و شرایط لشکرکشی خود را بهبود بخشید. وصاف همچنین می‌نویسد، بَرَق همه گاوان موجود راکشت تا از پوست آنها سپر بسازد؛ از این‌رو کمبود عظیمی از این حیث رخ داد.[۳] وصاف این مسأله را روشن نمی‌سازد که آیا این جیره‌ها به تمام اسبان شرکت کننده در لشکرکشی اختصاص یافت، یا اینکه فقط به‌اسبانی تعلق گرفت که بَرَق مصادره کرده بود. از اینها گذشته میزان من را نیز مشخص نکرده است. هینتس می‌نویسد که من شرعی معادل با ۲٦۰ درهم یعنی ۸۳۳ گرم بود که تا اواسط سده چهاردهم میلادی در ایران رایج بود. این من همان منی است که غازان حدود سال ۱ ــ ۱۳۰۰/۷۰۰ من معیار یعنی من تبریز قرار داد.[۴] با فرض اینکه وصاف من شرعی را

---

۱. سفرنامه مارکوپولو، ترجمه به‌انگیسی از ریچی، ص ۳۹۴، منقول در مرگان، همان منبع، ص ۸۳.

۲. جالب توجه اینکه هلاکو نامه‌ای به‌لویی نهم شاه فرانسه می‌نویسد که پس از تسخیر دمشق در سال ٦۵۸/۱۲٦۰ تهیه علوفه و علیق برای اسبانش دشوار بوده است. نگاه کنید به پ. میوارث «یک نامه ناشناخته از هلاکو ایلخان ایران به‌لوئی نهم شاه فرانسه» در مجله *Viator*، جلد ۱۱، ۱۹۸۰ م.، ص ۲۵۸. در این مورد مدیون و مشکور دکتر د. اُ. مُرگان هستم.

۳. تاریخ وصاف، ص ۷۱.

۴. والتر هینتس، *Islamische Masse und Gewichte*، لیدن، ۱۹۵۵ م.، ص ۱۸؛ العمری، مسالک الابصار ←

در نظر داشته که معادل من تبریز بود، جیره روزانه علیق هر رأس اسب ۵/۸ کیلوگرم و یا ۱۲/۷ پوند بود که رقم قابل قبولی است.[۱]

با توجه به‌اعمال ترکمانان سده نوزدهم میلادی می‌توان مقایسه مفید و سودمندی از میزان علیق مورد نیاز اسبان قشون مغول عرضه کرد. هنگامی که ترکمانان برای تهیه جیره از آسیای‌میانه وارد ایران می‌شدند، آنها به‌مدت یکماه، برای هر رأس اسب روزانه ٦ پوند یونجه‌خشک و یا شبدرخشک و حدود ۳ پوند جو و یا یک‌ونیم برابر میزان عادی غلات، می‌دادند. این مسأله از فربهی چهارپایان می‌کاست. سپس روزانه به‌مدت نیم ساعت آنها را می‌تاختند. و تا موعد مقرر چیزی بدانها نمی‌دادند و میزان آب آشامیدنی آنها هم کم بود. این نوع تربیت اسبان بیشتر از یکماه نمی‌کشید و ترکمانان پس از آن، هرکدام با دو اسب، یکی برای سواری و دیگری که یابو بود برای حمل‌بار، جنگ را شروع می‌کردند. هنگامی که آنها به‌جوار منطقه هدف غارت می‌رسیدند، جیره اسبان سواری خود را تغییر می‌دادند و روزانه $4\frac{1}{4}$ پوند آردجو، ۲ پوند آردذرت و ۲ پوند دنبه خام گوسفند را که خوب هم آمده و باکاه و یونجه آمیخته شده بود، به آنها می‌خوراندند. این طرز تغذیه که به‌صورت گلوله به آنها خورانده می‌شد، اسبان را در موقعیت بسیار عالی قرار می‌داد و پس از تغذیه به‌مدت چهار روز آماده برای حملات سخت می‌شدند.[۲] اگر احتمالاً جیره تمام اسبان نیروهای بَرَق به‌تعداد افرادگردآمده باشد و اگر ارقام عرضه شدهٔ وصاف، منطبق با تعداد نیروهای بَرَق باشد و به‌هرکدام از افراد دست‌کم دو اسب برسد، پس میزان غله مورد نیاز، بسیار بالا بوده است ــ یعنی حدود ۱,۱۲۳ تن در روز. پس اگر مدت تدارکات سه هفته طول می‌کشیده، ۲۳,۵۸۳ تن غله نیاز بوده و حتی اگر آن را یک هفته هم به‌حساب آوریم (که آشکارا برای این تدارکات

---

← فی ممالک الامصار، منتشره با عنوان *Das mongolische Weltriech*، تفسیر و تشریح از ک. لش، ویسبادن، ۱۹٦۸ م. متن عربی، ص ۸۹. اطلاعات العمری آشکارا از نظام‌الدین ابوالفضائل الطیاری گرفته شده که منشی دیوان ابوسعید (۳٦ ــ ۱۳۱٦/ ۳٦ ــ ۷۱٦) آخرین ایلخان بود و در سال ۷۳۸/۱۳۳۷ راهی قاهره شده بود (همان منبع، مقدمه، ص ۳۹).

۱. د. و. انگلس جیره روزانه اسبان و چهارپایان باربر اسکندر را در اقامت چهار ماهه‌اش در تخت‌جمشید (۳۳۰ ق.م.) ۱۰ پوند نوشته است (*Alexander The Great and The Logistics of The Macedonian Army*، برکلی ولس‌آنجلس، ۱۹۷۸ م.، ص ۷۳، یادداشت ۱۲).

۲. ج. پ. فریر، *Caravan Journeys and Wanderings in Persia, Afghanistan, Turkistan, and Beloochistan*، لندن، ۱۸۵٦، ص ۸۴.

مدت بسیار کمی است)، ۷۸۶۱ تن غله احتیاج بوده است. اگر یک تن گندم و یک تن کاه را یک آکر[۱] به‌شمار آوریم (که احتمالاً بیشتر از اینها بوده) این میزان علیق چیزی نزدیک به ۱۱۷۹۱ آکر (یا ۳۹۳۰ آکر) می‌شده است. بر این اساس، آماروارقام وصاف نمی‌بایست کلاً دور از واقعیت باشد. دو شاهد و سند دیگر هم میزان و تعداد احشام و اسبان قشون مغولان را روشن می‌کنند. شاهد اول از آن وصاف است که می‌گوید وقتی غازان فرمان حمله به‌سوریه را در سال ۱۳۰۰ ـ ۱۲۹۹/۶۹۹ صادر کرد، طبق یرلیغی از هر ده نفر سپاهی، پنج نفر بر اسب نشستند و پنج اسب دیگر را باروبنه و آذوقه نبرد بار کردند. و پنجاه هزار شتر دیگرنیز در زیر بنه کردند از علوفه و سایر مایحتاج و آذوقه شش ماه را آماده ساختند.[۲] بار شتران احتمالاً غله و یونجه بوده است. پروفسور بولیت می‌نویسد که بار هر شتر معادل با ۴۳۰ پوند (۵۰۰ پوند رومی) بود و گاهی هم بعضی از اشتران بیشتر از ۹۰۰ پوند بار غله حمل می‌کردند.[۳] با این احتساب میزان کل بار ۵۰,۰۰۰ اشتر رقمی بین ۹,۶۰۰ و ۲۰,۰۰۰ تن بوده است. البته این ذخیره برای تأمین کل نیازهای قشون نبوده چون طبق نوشته انگلس هر سرباز جیره دست‌کم ده روزه خود را خودش حمل می‌کرده است.[۴] آنها بر سر راه آذوقه خود را تهیه می‌نمودند و در هر کجا و هر زمان که می‌توانستند ذخیره‌شان را ترمیم می‌کردند.

دومین شاهد و سند از العمری است. وی می‌نویسد یک‌بار شیخ علاءالدین نعمان برای من تعریف کرد که چندی را در خوارزم و سرای گذرانده و اطلاعاتی درباره اردوی زرین به‌دست آورده است و هنگامی که خان‌بزرگ، تقتقا را برای مطیع ساختن اسن ـ بوکه، خان جغتایی ماوراءالنهر (۱۸ ـ ۱۳۰۹/ ۱۸ ـ ۷۰۹) گسیل داشت، وی به‌غیر از آنهایی که به‌صورت غیرمنظم بدو پیوستند، ۲۵۰,۰۰۰ نفر سرباز مسلح و مجهز داشت. هر سرباز مجهزی دارای دو غلام، ۳۰ رأس گوسفند، ۵ سر اسب، ۲ ظرف مسی و یک گاری برای حمل اسلحه خود بود.[۵] اجتماع این گوسفندان و اسبان در سرزمینی که از آن عبور می‌کردند، آنجا را حقیقتاً با خاک یکسان می‌ساخت.

---

۱. یک اکر معادل ۸۰۴/۶۴ متر مربع.

۲. تاریخ وصاف، ص ۳۷۳.

۳. *The Camel and The Wheel*، ص ۱۶۸. نگاه کنید به فوربز، *Studies in Ancient Technology*، ۹ جلد، لیدن، ۶۴ ـ ۱۹۵۵ م.، جلد ۲، چاپ ۲، لیدن، ۱۹۶۵ م.، ص ۱۹۴.

۴. نگاه کنید به‌انگلس، همان منبع، صص ۱۹ ـ ۱۸.

۵. العمری، ص ۷۹.

دربارهٔ تعداد واقعی اردوی مغولان و حشم و قشون آنها نمی‌توان نتیجه قاطعی عرضه کرد. تنها می‌توان گفت قشون مغول که ایران را درنوردیدند و مورد تهاجم قرار دادند، قشون عظیمی بودند و تهاجمات و ایلغار مغولان بسیار وسیعتر و گسترده‌تر از تهاجمات سلجوقیان در حدود دو سده قبل آن بود.

اردوی مغولان، نظیر سایر گروههای خانه‌بدوش، متحرک بود و در حین حرکت و کوچ به‌دنبال غنایم، قبایل مجاور نیز همراه با غنایم و تدارکات بدانها می‌پیوستند. چنین می‌نماید که در هنگام ورود مغولان به‌ایران، تعدادی از قبایل ترک‌نژاد ایران بدانها پیوسته‌اند و نیز تعداد دیگری از آنها که قبلاً در خدمت سلسله‌های سابق نظیر خوارزمشاهیان بودند، به‌مغولان ملحق شده‌اند. تمایز بین جمعیت یکجانشین و خانه‌بدوش روشن نیست، ولی این تمایز با فرق بین نظامیان و غیرنظامیان و بین ترک (یا مغول) و تاجیک (غیرترک و غیرمغول) تطابق داشت. آذربایجان مرکز ایلخانان بود و در همین نقطه و در ارّان و تا حدی هم در آسیای‌صغیر بود که قبایل به‌مغولان ملحق می‌شدند. معهذا مثل روزگار سلجوقیان، تشخیص مناسبات قبیله‌ای و عشیرتی و نیز تشخیص روابط بین ترکمانان و مغولان دشوار است.[۱] در هر جایی که تعداد مغولان رو به کاهش می‌رفت (و حقیقتاً به‌غیر از چندگروه مشخص، پس از سقوط ایلخانان تعداد آنها در ایران رو به‌زوال رفت) تعداد ترکمانان افزایش می‌یافت. زوال آشکار تعداد مغولان، حیرت‌انگیز است. بعید نیست که آنها با اقوام بومی ادغام شده باشند. العمری اشاره می‌کند که «ایرانیان با مغولان روابطی بهم می‌زدند، به آنها دختر می‌دادند و از آنها دِختر می‌ستاندند.»[۲] وصاف در سال ۹ ــ ۱۲۷۸ / ۶۷۷ می‌نویسد که مغولان جُرمایی با روستاییان کُربال فارس روابط زناشویی برقرار کرده و اختلاط می‌کردند.[۳] این روند در جاهای دیگر هم رخ می‌داد.

پروفسور کاهن این نظریه را پیش کشیده که مغولان در درون ترکمانان جذب شدند

---

۱. ژان اوبن «*Un Soyurghal Qara-Qoyunlu Concernant le buluk de Bewänat-Harat-Marwast*» در کتاب س. م. استرن (ویراستار) *Documents From Islamic Chanceries*، برونوکاسیرر، آکسفورد، ۱۹۶۵ م. در مورد پراکندگی ترکمانان و قبایل اعراب در بوانات، هرات و مروست درپایان سده هشتم/ چهاردهم.

۲. مسالک الابصار، ص ۱۵۹.

۳. تاریخ وصاف، ص ۲۰۲.

چون تعداد آنها در ایران (و جنوب شرقی روسیه) بیشتر از مغولان بود.[۱] وی اشاره می‌کند که بدینسان جذب مغولان در میان ترکمانان صورت گرفته است. می‌توان این تبیین احتمالی را که با جذب آنها در بین ترکمانان مباینتی ندارد پیش کشید و آن هم اینست که وقتی ایلخانان روابط خود را با قراقوروم قطع کردند و بین آنها و اردوی زرین در شمال غربی و خانات جغتای در شرق، نواحی سرحدی حائل شد، امکان ترمیم نیروی انسانی قشون آنها که لازمه حفظ سلطه و برتری مغولان در ایران بود، کمتر شد. از طرف دیگر، جمعیت مغولان در ایران در نتیجه بروز بیماریهای چون طاعون و مالاریا رو به‌کاهش نهاد. و. ه. مکنیل احتمال داده که بروز شدید بیماریها خصوصاً بیماری طاعون غدّه‌ای یکی از عوامل اصلی تحلیل و کاهش نیروهای نظامی مغولان بوده است. وی اشاره می‌کند که اقوام خانه‌بدوش استپها، «از دهانه آمور گرفته تا دهانه دانوب، اقوام آسیب‌پذیر بودند و در نتیجه بروز بیماریهای مهلک در بین آنها رو به‌زوال می‌رفتند» و این مسأله احتمالاً با «سقوط خانان خانه‌بدوش و یا جذب آنها در بین اتباع سابق روستایی‌شان در آسیا و اروپای شرقی گسترش می‌یافته است.»[۲] اثبات اینکه این مسأله در مورد ایران صادق است یا نه، دشوار می‌باشد. اکثر منابع در این خصوص مطلبی ندارند.

سلطه مغولان برخلاف سلجوقیان که وارث تمدن سرزمینهای شرق خلافت بودند و نهادهای سیاسی گذشته را اتخاذ کردند و تداوم بخشیدند، شکافی با گذشته ایجاد کرد: یعنی حاکمیت دولتی و سیاسی خانه‌بدوشان به‌دست رهبرانشان بود که نوعی از اشرافیت نظامی را ایجاد کرده بودند. آنها دشمن یکجانشینی بودند و شهروندان و دهقانان را استثمار می‌کردند. آنان اغلب اوقات در چادرهای خود در حاشیه شهرها و دور از جمعیت محلی و بومی زیست می‌کردند و برای احشام خود به‌مراتع وسیعی نیاز داشتند.[۳]

---

۱. «مغولان و خاور نزدیک» در کتاب ک. م. ستُن (ویراستار) *A History of The Crusades*، جلد ۲، ص ۷۲۰.

۲. *Plagues and Peoples*، هارموندزورث، تجدید چاپ ۱۹۷۹ م.، ص ۱۷۸ و نیز صص ۴۰ ــ ۱۳۹ و ۱۴۲ به‌بعد و صص ۸۰ ــ ۱۷۸. و نیز نگاه کنید به: م. دُلس، *The Black Death in The Middle East*، پرینستون، ۱۹۷۷ م.

۳. کورکوز نخستین حکمران مغولی خراسان که به‌جای چین تمور نشسته بود، در این میان یک استثنا بود. جوینی می‌نویسد که او «برخلاف رسم مغولان خزانه‌ای محکم بر میان حصار ساخته بود و مقام آنجا داشت *[طوس]*» (تاریخ جهانگشای، جلد ۲، ص ۲۴۰). او یک نفر اویغور بود نه مغول.

ایلخانان در سرتاسر دوره حاکمیت خودشان، همراه باکل سازوبرگ حکومتی به‌ییلاق و قشلاق می‌رفتند. در چنین شرایطی، یکی از مأمورین به‌نام یورتچی عهده‌دار برپایی اردو و اختصاص مراتع به‌گروههای مختلف بود.[۱] با اینکه در مورد تعداد مهاجمین مغولی و احشام آنها نمی‌توان به‌نتیجه قطعی رسید، ولی شواهد نشان می‌دهد که در نتیجه ایلغار مغولان، موازنه بین عناصر خانه‌بدوش و یکجانشین به‌هم خورده است. در این میان دو عامل بیشتر از عوامل دیگر دخیل بود: اول تعداد خانه‌بدوشان جدید و دوم کاهش تعداد جمعیت موجود در نتیجه قتل‌عام مغولان.

از سوی دیگر بعضی از مغولان هم اسکان یافتند و اراضی زیادی بدانها اختصاص یافت و یا به‌وسیله آنان مصادره گردید (به‌فصول ۴ و ۵ رجوع کنید). با وجود این، تنش و تشنج بر سر منافع بین مغولان و جمعیت یکجانشین ادامه یافت و در زمان غازان‌خان ثبات دولت را به‌مخاطره افکند. معلوم نیست اقدامات غازان‌خان تا چه پایه توانست کشاورزی را که تنش بین عناصر اسکان‌یافته و خانه‌بدوش بدان صدمه زده بود، احیا کند، و باز روشن نمی‌باشد این روند تا چه مایه موجب دگرگونی محلی شده است. مآلاً چنین می‌نماید که اختلاف بین این دو عنصر، خیلی شدید نبوده است، امّا تعداد قبایل خانه‌بدوش شمال‌غربی همچنان زیاد بود و زیاد هم باقی ماند. اتحادیه قبایل در اواخر دوره مغولان، با نامهای جدید، خصوصاً در وجود قراقویونلوها و آق‌قویونلوها ظاهر شد.[۲] از اینها گذشته از حدود سال ۱۳۴۶/۷۴۷ شاهد ظهور خانه‌بدوشی در خراسان هستیم.[۳] شاید جالب توجه باشد که امپراتوریهای بعدی ایران بیشتر متکی بر ترکمانان بودند نه مغولان.

دولت ایلخانان نیز مثل امپراتوری سلجوقی قبل از خود، به‌تعدادی دولت متوالی تقسیم شد. ایالات شرقی دارالاسلام موقتاً توسط تیمور متحد گشت و بعدها به‌سه بخش عمده تقسیم گردید: امپراتوری عثمانی در غرب، حکومت ازبکان در آسیای مرکزی (هر دو اهل سنت بودند) و امپراتوری صفوی در ایران که شیعه بود. دوره صفوی را می‌توان، به‌مفهوم درست کلمه، آغاز دوران ایران جدید دانست که در چارچوب

۱. نگاه کنید به محمد بن هند و شاه نخجوانی، دستورالکاتب، چاپ ع.ع. علیزاده، ۲ جلد در ۳ جلد، مسکو، ۷۶ ــ ۱۹۶۴ م.، جلد ۲، ص ۶۲ به‌بعد.

۲. نگاه کنید به کاهن، *Pre-Ottoman Turkey*، ص ۳۱۴ به‌بعد.

۳. معین‌الدین نطنزی، منتخب‌التواریخ معینی، چاپ ژان اوبن، تهران، ۱۹۵۷ م.، ص ۱۹۷ به‌بعد.

مرزهای وسیع مشخص، به‌صورت یک دولت ظاهر شد؛ لیکن هنوز مرزها تثبیت نشده بود و در سده‌های بعد تغییر و تحول در مناطق سرحدی وجود داشت تا اینکه بالاخره این مرزها در قرن بیستم تثبیت گردید. سرانجام تمدن ایران، در خلال حکومت دو قرنی صفویان، تحت‌تأثیر تحول و توسعه جدیدی قرار گرفت. یکی از اولین تحولات و احتمالاً مهمترین آنها، قبول مذهب اثنی‌عشری یا امامی در زمان شاه اسماعیل اول (۲۴ ـ ۱۵۰۲ / ۳۰ ـ ۹۰۷) به‌عنوان مذهب رسمی مملکت بود؛ گو اینکه گرایش به شیعه در قرن شانزدهم میلادی به‌اندازه گرایش به‌اسلام در سده هفتم میلادی، ناگهانی و آنی صورت نگرفت. این مسأله ساختار اصلی اجتماعی مملکت را تغییر نداد، ولی بینش و برداشت مردم را نسبت به‌دولت عمیقاً تحت‌تأثیر قرار داد و موقعیت و وظایف طبقات مذهبی را تنظیم کرد. دومین تحول تأثیرات جدید، رابطه‌ای بود که در قرن نوزدهم بین ایران از یک‌سو و قدرتهای اروپایی و روسیه از سوی دیگر به‌وجود آمد و نه تنها حیات سیاسی، بلکه حیات اجتماعی و اقتصادی مملکت را نیز یکسره دگرگون ساخت.

## فصل اوّل

# وزارت[1]

بارتولد در کتاب ترکستان‌نامه خود می‌نویسد که «در کل نظام تشکیلات سیاسی مسلمانان سرزمینهای شرقی رشته سرخی کشیده شده که تمام ارگانهای دیوانی را به‌دو طبقه عمده یعنی درگاه و دیوان تقسیم کرده است.»[2] راه دیگر تبیین دوگانگی مورد نظر بارتولد، در اصطلاحات تقسیمات وظایف مختلف سلطان نهفته است: وظایفی که وی به‌امرا یا «اهل شمشیر» واگذار می‌کرد؛ و وظایفی که به‌مأموران دیوانی یا «اهل قلم» تفویض می‌نمود. لیکن به‌تمایز بین این دو گروه و وظایفشان نبایستی بیش از اندازه بها داد: ماهیت قدرت در تاریخ میانه جهان اسلام ذاتاً شخصی بود، از این‌رو خط تمایز بین این دو گروه و وظایف آنها در یک حالت تغییر و تبدّل قرار داشت. از اینها گذشته، وزیر که در رأس دیوانسالاری بود، نماینده شخصی و رسمی حاکم به‌شمار می‌رفت و ضمناً یکی از اعضای درگاه هم بود.

عالیترین دیوان سلجوقیان یعنی دیوان اعلی، متکی بر نظامی بود که در زمان خلافت

---

۱. درباره کلیاتی راجع‌به وزارت نگاه کنید به د. سوردل *Le Vizirat Abbaside de 749 á 936*، ۲ جلد، دمشق، ۶۰ ـ ۱۹۵۹ م.؛ عباس اقبال، وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، تهران، ۸ ـ ۱۳۳۸/۱۹۵۷؛ کارلا کلوزنر، وزارت سلجوقی، کمبریج، ماساچوست، ۱۹۷۳ م. (با عنوان دیوانسالاری در عهد سلجوقی، توسط یعقوب آژند به‌زبان فارسی برگردانده شده است). اصطلاح وزیر نه تنها در مورد رئیس دیوان اعلی به‌کار رفته، بلکه به‌رئیس دیوان والی ایالات و نیز مأمور تشکیلات امور شخصی امرا و زوجه‌های سلاطین سلجوقی و ملکها نیز اطلاق شده است.

۲. ترکستان‌نامه، ص ۲۲۷.

عباسی توسعه یافته بود، ولی خصوصاً از حیث بازرسی و نظارت و وظایفی که دیوان الزمام خلافت عباسی اعمال می‌کرد، چندان تکاملی نداشت. این دیوان به‌چهار دیوان معتبر تقسیم می‌شد که عبارت بودند از: (۱) دیوان انشا و طغرا (معروف به‌دیوان رسایل) که در رأس آن طغرایی (معروف به‌منشی الممالک) قرار داشت؛ (۲) دیوان زمام و استیفا به‌سرپرستی مستوفی الممالک؛ (۳) دیوان اشراف الممالک که تحت‌نظر مشرف الممالک قرار داشت؛ (۴) دیوان عرض (معروف به‌دیوان جیش) که عارض سرپرست آن بود. وزیر ریاست دیوان اعلی را برعهده داشت. او مستقیماً از سوی سلطان انتخاب می‌شد و هنگامی که سلطان می‌مرد و یا تغییر می‌کرد، وزیر و اطرافیان او نیز از این مقام عزل می‌شدند. نظام‌الملک که در آغاز وزیر آلب ارسلان بود و بعدها وزارت جانشین او ملکشاه را برعهده گرفت، به‌طور کلی یک استثنا بود.[۱]

عنصر و ماهیت خدمت شخصی منصب وزارت (طبق اشاره پروفسور گوتین در بحث ریشه‌ها و منشأ وزارت)[۲] باعث شد که این منصب با صراحت و روشنی تمام تعریف نشود و طبق سلایق شخصیتهای درگیر آن و نیز مقتضیات موجود، گسترش یافته و محدود گردد. وظایف عمومی وزیر نظارت کلی بر جریان امور از سوی سلطان و به‌ویژه افزایش تولیدات کشاورزی و رفاه حال مردم به‌منظور ارتقای عایدات بود. انتظار می‌رفت که وزیر، امور عالی دولت را در آرامش کامل به‌پیش ببرد و مقداری از مالیاتها را برای مواقع ضروری و اضطراری ذخیره سازد. بعضی از وزرا کاملاً کامیاب و موفق بودند.

وزرا فرمان انتصاب خود را از دست سلاطین می‌گرفتند، امّا در ایام سلجوقیان سندی در مورد مواضعه وجود ندارد که علت و شرایط انتصاب وزیر را مشخص سازد؛ چنانکه این عمل، هنگامی که احمد بن حسن میمندی وزیر مسعود غزنوی شد (۴۲۲/۱۰۳۱) صورت گرفت.[۳] وزیر علاوه بر وظایف خود در دیوان اعلی، اغلب اوقات در دیوان مظالم هم حضور می‌یافت که محکمه‌ای برای رفع ظلم و ستم از رعایا بود؛ ولی این

---

۱. درباره نظام‌الملک نگاه کنید به هـ ک. باون، «نظام‌الملک» در *EI*. و نیز نگاه کنید به اریکا گلاسن، *Der mittlere Weg*، ویسبادن، ۱۹۸۱ م.

۲. «منشأ وزارت» درکتاب *Studies in Islamic History and Institution*، لیدن، ۱۹۶۸ م.، ص ۱۹۲.

۳. فصیحی، مجمل فصیحی، چاپ محمود فرخ، جلد ۱، مشهد، ۶۱ ـ ۱۹۵۸/ ۴۱ ـ ۱۳۳۹، جلد ۲، صص ۵ ـ ۱۵۱. و نیز نگاه کنید به‌حسن انوری، اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، تهران، ۷ ـ ۲۵۳۵/۱۹۷۶، ص ۲۶۲ به‌بعد.

وظیفه طبق اصول عرفی، نه به‌وزیر، بلکه به‌مأمورین نظامی واگذار می‌شد. وزیر بر نهاد مذهبی نظارت عمومی داشت ــ این نظارت به‌خاطر پیوند بین اختلاف مذهبی و مخالفت سیاسی و به‌دلیل عایدات قابل توجهی بود که از راه اوقاف حاصل می‌شد. بالاخره وزیر در مقام خدمتگزار شخصی سلطان، روابط بین سلطان و سایر حکام و خلیفه را هدایت می‌کرد.

در این میان تعدادی دیوان کوچکتر هم وجود داشت که تحت نظارت کلی وزیر (البته نه به‌صورت مداوم و همیشگی) بود. در میان این دیوانها، دیوان خاص و دیوان اوقاف جایگاه ویژه‌ای داشتند. دیوان خاص به‌اراضی خالصه و احتمالاً امور مربوط به‌کارهای شخصی سلطان رسیدگی می‌کرد. معهذا وزیر متصدی خزانه سلطان نبود، بلکه معمولاً خزانه‌داری وجود داشت که فقط در مقابل سلطان مسؤول بود. موقعیت دیوان اوقاف تا حدی در بوته ابهام است. این دیوان به‌طور مستقیم تحت‌نظارت قاضی‌القضات و یا قاضی‌الممالک قرار داشت ولی عموماً وزیر ناظر آن بود. وزیر به‌طور نظری هم که شده، نمی‌توانست در صرف و خرج عایدات اوقاف، حتی برای مقاصدی که صاحبان اوقاف به‌خاطر آن وقفهای خود را ایجاد کرده بودند، دخالت کند، ولی او در مقام رئیس تشکیلات مالی با خرج درآمدهای اوقافی که توسط حکام و یا والیان سابق راه افتاده بود، سروکار داشت. موارد مختلفی وجود دارد که وزیر منصب متولی اوقاف «سلطنتی» را دریافت کرده است.[1] به این صورت او اغلب اوقات درآمدهای کلانی را خرج می‌کرد. بنابراین ترسیم خط تمایزی بین وظایف وزیر در مقام یک نفر مأمور دولتی و در مقام یک نفر شخص حقوقی در این موارد، دشوار است.

با اینکه وزیر به«اهل قلم» نه «اهل شمشیر» تعلق داشت، ولی وزرای سلجوقی اغلب اوقات در لشکرکشیهای نظامی شرکت می‌کردند. وزیر در مقام خدمتگزار شخصی سلطان، به‌طور طبیعی سلطان را در سفرهایش به‌نواحی مختلف امپراتوری و یا در لشکرکشیهای نظامی همراهی می‌کرد. نظام‌الملک در زمانی که آلب‌ارسلان در سال ۴۵۶/۱۰۶۴ با قتلمش به‌نبرد پرداخت و بار دیگر، یعنی سه سال بعد، فارس را تسخیر

۱. نگاه کنید به مثال انتصاب نصیرالدین، وزیر دربار تکش خوارزمشاه، متولی اوقاف مدرسه خاتون (بهاءالدین بغدادی، التوسل الی الترسل، چاپ احمد بهمنیار، تهران، ۷ ــ ۱۳۱۵/۱۹۳۶)، صص ۹ ــ ۸۵. و نیز نگاه کنید به هـ. هورست، *Die Staatsverwaltung der Grosselguqen und Horazmšāhs*، ویسبادن، ۱۹۶۴ م.، ص ۱۴۵).

کرد، در معیت او بود. در این ایام وقتی که سلطان پس از تصرف اصطخر موقتاً در آن اقامت گزید، نظام‌الملک قلعه پهندز را محاصره و آنرا تصرف کرد. ابن اثیر می‌نویسد که همین عمل نظام‌الملک، قدرت او را افزایش داد و موقعیتش را مستحکم ساخت.[۱] آلب‌ارسلان او را در سال ۲ ـ ۱۰۷۱/۴۶۴ برای هدایت عملیات مستقل نظامی گسیل داشت تا با کمک یک قشون عظیم، فضلویه را در فارس محاصره کند.[۲]

خود نظام‌الملک دارای قشون عظیم خصوصی از غلامان نظامی بود. طبق نوشته سید صدرالدین تعداد آنها ۲۰,۰۰۰ نفر بود.[۳] ابن جوزی با دقت کمتری می‌نویسد که نظام‌الملک هزاران نفر غلام نظامی داشت.[۴] خود نظام‌الملک ادعا می‌کند که این تعداد را نه به‌خاطر خودش، بلکه برای حمایت از سلطان نگهداشته است. این غلامان پس از مرگ نظام الملک برای مدتی به‌صورت نیروی مستقلی باقی ماندند و از برکیارق در راه مبارزه برای سلطنت حمایت کردند. تعدادی از وزرای محمد بن ملکشاه هم در لشکرکشیهای نظامی شرکت می‌جستند. سلطان محمد، خطیرالملک میبدی را در زمان محاصره شهر اصفهان در سال ۲ ـ ۱۱۰۱/۴۹۵ به‌دفاع از یکی از دروازه‌های شهر فرستاد؛[۵] ابوالمحاسن سعدالملک بن محمد آوی برای هدایت لشکر علیه اسماعیلیان اطراف اصفهان در سال ۷ ـ ۱۱۰۶/۵۰۰ گمارده شد و چندین قلعه از قلاع آنها را تصرف کرد؛[۶] ضیاءالملک احمد بن نظام‌الملک که از سال ۷ ـ ۱۱۰۶/۵۰۰ تا ۱۱ ـ ۱۱۱۰/۵۰۴ وزیر بود، در محرم سال ۵۰۳/ ژوئیه ـ اوت ۱۱۰۹ برای لشکرکشی علیه الموت گسیل شد که به‌نتیجه‌ای نرسید.[۷]

سنجر (۵۷ ـ ۱۱۱۸/ ۵۲ ـ ۵۱۱)، آخرین سلطان سلجوقیان بزرگ که امپراتوری را از مرو اداره می‌کرد، تعدادی از برادرزادگان خود را ملک ایالات غربی ساخت و در اکثر مواقع وزرایی برای آنها تعیین کرد. احتمالاً یکی از اهداف این نصبها این بوده که بتواند بر فعالیتها و اقدامات ملکها نظارت و سلطه داشته باشد. چنین می‌نماید

۱. الکامل، جلد ۱۰، صص ۲۴، ۱۹۹.
۲. همان منبع، ص ۳۶؛ ابن بلخی، فارسنامه، چاپ لسترنج ور. آ. نیکلسن، لندن، ۱۹۲۱ م.، ص ۱۶۶.
۳. اخبار دولة‌السلجوقیه، ص ۶۷.
۴. المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم، ۱۰ جلد، حیدرآباد (دکن)، ۴۱ ـ ۱۹۳۸/ ۹ ـ ۱۳۵۷، جلد ۹، ص ۶۶.
۵. الکامل، جلد ۱۰، ص ۲۲۸.
۶. دولة‌السلجوق، ص ۹۲.
۷. همان منبع، صص ۸۵، ۹۲، ۹۳.

که تکش خوارزمشاه (۹۹ ـ ۱۱۷۲/ ۹۶ ـ ۵۶۸) نیز چنین نظامی را در پیش گرفته باشد. او وزیر خود ثقةالدین را به‌وزارت فرزندش ملکشاه که در جند حکومت می‌کرد، گماشت. همین انتصاب به‌ویژه ماهیت خصوصی و شخصی وزارت را نشان می‌دهد. در فرمان انتصاب پس از اینکه ثقةالدین را تشویق به‌خوشرفتاری با عمال دیوان برای انجام وظایفشان می‌کند، آمده است که دیوان و اموال دیوان را در دست بگیرد و مستمری حشم و خدم را بپردازد و خوش‌زبان باشد و امور مملکت را بدون وقفه اداره کند؛ و نیز در آن آمده است که وی باید تحت‌نظارت دیوان اعلی باشد تا بر مهمات خاص تکش و دیوان‌نظر (یعنی دیوان اشراف) و اموال دیوانی (دیوان مالیات) نظارت نماید و در وزارت ملکشاه قائم‌مقام و نائبی برای خود انتخاب کند.[۱]

درباره مستمری و حقوق وزیر و زیردستانش، اطلاعات مفصل کمتری وجود دارد. یکی از مشکلاتی که سلجوقیان با آن مواجه بودند فقدان بودجه و وجوهی برای ایجاد یک دیوانسالاری صاحب مستمری بود و لذا برای پرداخت حقوق مأموران خود به‌انواع و اقسام تمهیدات و تدبیرات متوسل می‌شدند. در مورد حقوق وزیر هم قسمتی از آن به‌صورت اقطاع یعنی واگذاری درآمد یک منطقه و یا بعضی وجوه، داده می‌شد (نگاه کنید به‌فصل سوم). وزیر علاوه بر دریافت این حقوق منظم، مزایای دیگری نیز به‌دست می‌آورد. این مزایا از قِبَل مصادرات، جرایم و رشوه‌ها حاصل می‌شد. در مورد مأمورینی که فاقد اصول اخلاقی بودند، این مزایا احتمالاً مبالغ گزافی را شامل می‌شد؛ و همین مسأله چگونگی صرف مبالغ گزافی را برای تحصیل مقام و منصب کاملاً روشن می‌سازد. وزیر، به‌هر حال و به‌نحوی از انحا، مبالغ کلانی را خرج می‌کرده است. مابه‌التفاوت وجوه شخصی او و آنچه که از سوی سلطان هزینه می‌کرده و یا در منافع عمومی، به‌آسانی حاصل نمی‌شده است. بعضی از وزرا، از جمله نظام‌الملک و اعقاب متعدد وی، افراد ثروتمندی بودند.

هزینه‌های مقام وزارت، سنگین بود. معمول بر این بود که وزیر دارای کاخ پرتجمل و ملازمین مسلح باشد. او عرفاً قابل دسترس برای همه بود و جمعیت در محکمه‌اش برای پیدا کردن کار و مقام، رد مظالم و یا حمایتهای دیگر موج می‌زد.[۲] از وزیر انتظار

---

۱. التوسل الی الترسل، صص ۸۵ ـ ۷۵.

۲. نگاه کنید به نامه‌ای از نظام‌الملک به فرزندش فخرالملک که در آن به او سفارش می‌کند تا در هفته یک روز در سرای خود را به‌روی متظلمان بگشاید (عقیلی، آثار الوزرا، چاپ میر جلال‌الدین حسینی ←

می‌رفت که از علما و دانشمندان حمایت کند و ابواب خیر راه بیندازد و اعمالی که نفع و علاقه در آن باشد، انجام دهد تا نفوذش افزایش یابد. طرطوسی می‌گوید که نظام‌الملک سالانه ۶۰۰,۰۰۰ دینار برای ساختن مدارس، رباطها و اعانه برای اتقیا و فقرا صرف می‌کرد.[۱] اغلب اوقات مبالغ گزافی برای خرید منصبی صرف می‌شد و یا در راه دسایسی به‌کار می‌رفت که کار همیشگی جریان دیوانسالاری بود. مثلاً هنگامی که فخرالملک بن نظام‌الملک در سال ۱۰۹۵/۴۸۸ به‌وزارت رسید، هدایای زیادی از جمله سراپرده، سلاحهای نیکو و ساختهای مرصع به‌جواهر و اسپان تازی تنگ بسته و زرادخانه به برکیارق هدیه کرد.[۲] وقتی که برکیارق، محمد بن ملکشاه را در سال ۱۱۰۱/۴۹۴ شکست داد و مؤیدالملک بن نظام‌الملک را اسیر ساخت، مؤیدالملک صدهزار دینار طلا به او داد تا وزیرش شود. با این همه قبل از اینکه معامله به‌انجام برسد، مؤیدالملک کشته شد.[۳] هنگامی که محمد بن فخرالملک که در سال ۷ ــ ۱۱۰۶/۵۰۰ وزیر سنجر گردید، مُرد، دارای جواهرات و اموال کلان و یک میلیون دینار وجه نقد بود.[۴] انوشیروان بن خالد اشاره می‌کند که ضیاءالملک احمد بن نظام‌الملک زمانی که وزیر محمد بن ملکشاه شد، از برادر او شمس‌الملک عثمان بیست‌هزار دینار به‌صورت خدمتانه دریافت و به‌خزانه سلطان واریز کرد و برادر او را به‌جای خود وی (انوشیروان) عارض ساخت.[۵]

خانواده و اطرافیان وزیر در زمان عزل او، اغلب جریمه می‌شدند. لیکن در زمان سلجوقیان برخلاف عباسیان، دیوان مصادره وجود نداشت و مصادره اموال وزیر در زمان عزل او، مثل دوره ایلخانان از اعمال اجتناب‌ناپذیر نبود. ولی در روزگار متأخر سلجوقیان یک کار معمولی شد. سلاطین در ایام مضیقه و کساد مالی، از مأمورین خود پول می‌گرفتند؛ و در این میان افرادی هم وجود داشتند که بنابه مصالح شخصی آتش‌بیار معرکه می‌شدند و سلطان را به این کار تشویق می‌کردند.[۶]

← ارموی، تهران، ۷ ــ ۱۳۳۷/۱۹۵۶، ص ۲۱۴).

۱. سراج‌الملوک، قاهره، ۱۳۵۴/۱۹۳۵، ص ۲۳۸.
۲. راحة‌الصدور، ص ۴۳.
۳. همان منبع، ص ۱۴۷؛ العراضه فی الحکایة‌السلجوقیه، ص ۸۰.
۴. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۸۵.
۵. دولة‌السلجوق، ص ۹۲.
۶. همان منبع. صص ۸۵، ۹۲، ۹۳.

دسیسه و توطئه بسیار شایع بود و موقعیت وزیر و مأمورین دیگر دیوانسالاری، اساساً اعتباری نداشت. در این مواقع، آنها اغلب خود را از نظر مالی مستطیع می‌کردند تا در موقع حمله رقبا و زمانی که از نظر سلطان می‌افتادند، از موقعیت خود دفاع کنند؛ ولی افرادی هم بودند که مقام را راهی برای رسیدن به‌ثروت می‌پنداشتند. یکی از این افراد باید زین‌الملک ابوسعید بن هندو باشد که در سال ۵ ــ ۱۱۰۴/۴۹۸ مستوفی محمد بن ملکشاه گردید. او در سال ۷ ــ ۱۱۰۶/ ۵۰۰ از کارها برکنار و زندانی شد، چون مردم از زیاده‌ستانی وی شکایت کرده بودند و لذا مال و منال و ملکش بر باد رفت. او در سال ۱۱ ــ ۱۱۱۰/۵۰۴ آزاد شد و در رأس دیوان استیفا قرار گرفت. او بار دیگر در سال ۱۳ ــ ۱۱۱۲/۵۰۶ به‌اتهام تکاثر ثروت و لکه‌دار کردن حیثیت سلطان و خلیفه دستگیر شد. بعضی از اعضای معتبر دربار از سلطان درخواست کردند که در صورت تحویل زین‌الملک به آنها، مبلغ، ۲۰۰,۰۰۰ دینار به‌خزانه سلطان واریز خواهند کرد. بدین ترتیب او را به‌امیر آلتونتاش کامیار تحویل دادند؛ امیر مزبور، زین‌الملک و طرفداران او را مبالغ زیادی جریمه کرد و سپس در همان سال در ساوه به‌دارش آویخت.[1]

میزان قدرت وزرا در عزل و نصب مأمورین دیوان اعلی احتمالاً متغیر بوده است. فرمان نصب روسای چهار دیوان معتبر از سوی سلطان صادر می‌شد که بی‌شک با اشاره وزیر بوده است، ولی این مسأله، ضروری و الزامی نبود. بنداری دیوانها را از حیث اهمیت به‌قرار زیر طبقه‌بندی می‌کند: اول، دیوان استیفا؛ دوم دیوان انشا؛ سوم دیوان اشراف؛ و چهارم دیوان عرض.[2] طغرایی، رئیس دیوان انشا که اغلب با تبادل مکاتبات سروکار داشت، در غیاب وزیر، نیابت او را برعهده می‌گرفت. منصب او سکوی پرتابی برای منصب مستوفی و منصب وزیر بود. مختص‌الملک احمد بن فضل کاشی که طبق ادعای بنداری، فرد سست‌بنیادی بود،[3] زندگی شغلی پرفرازونشیبی داشت. وی در سال ۷ ــ ۱۱۰۶/ ۵۰۰ رئیس جنبی دیوان انشا شد. به‌دروغ به‌وی اتهام باطنی بودن زده شد و همراه یکصد نفر دیگر گرفتار و زندانی گردید. وقتی که مفتری مرد، او آزاد شد و به‌مقام مستوفی دست یافت. مختص‌الملک با خطیرالملک میبدی وزیر درافتاد و در

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۴۵؛ دولة‌السلجوق، ص ۹۶.
۲. دولة‌السلجوق، ص ۹۲.
۳. همان منبع، ص ۸۹.

حدود سال ۸ ـ ۵۱۱/۱۱۱۷ عزل و جریمه شد. چندی را از مناصب کناره گرفت تا اینکه بالاخره وزیر سنجر گردید و تا زمان قتلش به‌دست باطنی‌ها در سال ۵۲۱/۱۱۲۷ در این مقام باقی ماند. مجیرالملک علی بن حسین اردستانی که برکیارق او را در سال ۷ ـ ۴۹۰/۱۰۹۶ وزیر سنجر ساخت، اصلاً در دیوان انشای ملکشاه سمت کاتبی داشت. سنجر او را در سال ۴ ـ ۴۹۷/۱۱۰۳ از کارها برکنار کرد. نصیرالدین ابوالقاسم محمود مروزی که در سال ۵۲۱/۱۱۲۷ وزیر سنجر شد، قبل از آن رئیس دیوان انشای وی بود. از سوی دیگر، خطیرالملک میبدی پس از اینکه در آغاز مستوفی بود وبعدها، از سال ۱۱ ـ ۵۰۴/۱۱۱۰ تا ۸ ـ ۵۱۱/۱۱۱۷ وزیر محمد بن ملکشاه شد، بالاخره در سال ۸ ـ ۵۱۱/۱۱۱۷ سمت طغرایی یافت.

مستوفی، رئیس دیوان استیفا با ارزیابی، جمع‌آوری و هزینه کردن مالیاتها سروکار داشت. او محاسبه دخل‌وخرج عمومی را در دست داشت، گو اینکه کار عرضه اینها به سلطان از کارها و وظایف وزیر محسوب می‌شد. نظارت او بر محاسبات، نفوذ زیادی برایش در پی داشت و در واقع رقیب وزیر به‌شمار می‌رفت. مجدالملک براوستانی قمی که از سال ۴۹۰/۱۰۹۷ وزیر برکیارق شد. قبلاً در مقام مستوفی، منصب و موقعیت فخرالملک بن نظام‌الملک راکه از سال ۴۸۸/۱۹۰۵ تا ۴۹۰/۱۰۹۷ وزیر شده بود، تحت‌الشعاع خود قرار داد. مشابه او کمال‌الملک ابوطالب علی بن احمد سمیرمی بود که سمت مستوفی‌الممالک داشت و بعدها مستوفی محمد بن ملکشاه شد و در خلال مقام چند هفته‌ای خود قبل از مرگ محمد در سال ۵۱۱/۱۱۱۸، بر موقعیت و مقام ربیب‌الدوله وزیر مسلط بود. کمال‌الملک پس از این مقام، وزیر محمود بن محمد گردید.

بعضی از مستوفیان هم مثل وزرا از اغنیا به‌شمار می‌رفتند. یکی از این افراد شرف‌الملک ابوسعید محمد بن منصور بود که منصب استیفای آلب‌ارسلان را برعهده داشت. او را در سال ۷ ـ ۴۵۹/۱۰۶۶ برای مأموریتی نزد خلیفه فرستادند. هنگامی که وی مدرسه نظامیه، ساختهٔ نظام‌الملک را دید، برای رقابت با او دستور داد ساختمانی را در مزار ابوحنیفه و مدرسه‌ای را برای حنفیان در باب‌الطاق بسازند. او در زمان ملکشاه هم سمت مستوفی داشت و بالاخره در قبال کسب اجازه عزل از سلطان، صدهزار دینار به

او تقدیم کرد. شرف‌الملک برای حنفیان شهر مرو، مدرسه‌ای را بنا نمود.[۱]

جالب توجه اینکه رئیس دیوان استیفا و رئیس دیوان انشا، در بعضی موارد، وزیر یک یا چند نفر از زوجه‌های سلطان می‌شدند. همین مسأله نشانگر موقعیت مهمی بود که زوجه‌های خانواده سلطان از آن برخوردار بودند (نگاه کنید به‌فصل هشتم). تاج‌الملک ابوالغنائم مرزبان بن خسرو فیروز شیرازی، رئیس دیوان انشای ملکشاه، وزیر ترکان خاتون، زوجه مقتدر ملکشاه گردید. مجدالملک براوستانی قمی، مستوفی ملکشاه، وزیر زبیده خاتون، یکی دیگر از زوجه‌های ملکشاه شد. مختص‌الملک احمد بن فضل کاشی در ایامی که رئیس دیوان انشای محمد بن ملکشاه بود، وزارت زن او گوهر خاتون، دخت اسماعیل بن یاقوتی را نیز برعهده داشت. محمد عمید جوزجانی، به‌جای وی، صاحب هر دو مقام شد و بعدها ریاست دیوان استیفا و بالاخره وزارت سنجر را از سال ۵ ــ ۱۱۲۴/۵۱۸ تا ۱۱۲۷/۵۲۱ به‌دست آورد. ابوطاهر سعد بن علی بن عیسی قمی که از سال ۲ ــ ۱۱۲۱/۵۱۵ تا زمان مرگ سنجر در سال ۳ ــ ۱۱۲۲/۵۱۶ وزارت او را بر عهده داشت، قبلاً وزیر تاج‌الدین خاتون سفریه، مادر محمد و سنجر بود. بعضی از زنان خاندان سلجوقی املاک و اموال کلانی به‌دست آورده بودند، و وظیفه اصلی وزیر زوجه سلطان، احتمالاً در ارتباط با اداره این املاک و اموال شخصی او بوده است.

درباره منصب مشرف در دوره سلجوقی، اطلاعات تفصیلی کمتری وجود دارد، ولی اسناد این دوره وجود آن را تأیید کرده است. مهمترین وظیفه او بازرسی و نظارت بوده، ولی در عمل چنین می‌نماید که بین وظایف مستوفی و مشرف تقارن و تداخلی پیش آمده است. در سندی که دیوان سنجر در خصوص منصب استیفا برای زین‌الدین صاعد بن حسین به‌عنوان مستوفی مرو صادر کرده، پس از برشمردن معاملات مالی وی، می‌نویسد: «و جماعت نایبان دیوان اشراف حرسهم الله نسخت رفع ارتفاعات و مستخرجات اموال پیش او برند تا در آن تأمل می‌کند و بعد آن را بعد از مطالعت به‌واجب برکار می‌گیرد.»[۲]

با توجه به‌روند دوره غزنویان،[۳] احتمالاً بازرسی عمومی هم به‌وظایف ممیزی مالی

---

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۷، ۲۲۳؛ و نیز نگاه کنید به‌اقبال، وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، صص ۵ ــ ۵۴.

۲. عتبة‌الکتبه، صص ۸ ــ ۴۷.

۳. نگاه کنید به بازورث، غزنویان، امپراتوری آنها در افغانستان و شرق ایران، ۱۰۴۰ ــ ۹۹۴، ادینبرو، ۱۹۶۳ م.، فهرست، دیوان شغل اشراف و مشرف.

افزوده شده است. نظام‌الملک درباره این جنبه از وظایف مطالبی در سیاست‌نامه دارد. او می‌گوید که وظیفه مشرف گزارش همه وقایعی است که در دربار می‌گذرد. او همچنین موظف است نوابی به‌ایالات بفرستد تا اخبار مناطق را به او گزارش دهند. مواجب آنها باید از خزانه پرداخت شود.[۱] در مورد انتقال اطلاعات ایالات، وظیفه مشرف و نواب او شبیه وظیفه صاحب خبر و یا صاحب برید بوده است (نظام‌الملک به‌دلیل از بین رفتن این منصب در زمان سلجوقیان، تأسف می‌خورد) ولی نشانه‌هایی وجود ندارد که حاکی از انجام چنین وظایفی از سوی مشرف باشد. سندی در کتاب دستور دبیری محمد بن عبدالخالق میهنی (این مجموعه متعلق به‌نیمه دوم سده ششم / دوازدهم می‌باشد) وظایف مشرف را توضیح داده است. طبق این سند، مشرف دست‌کم نظری هم که شده، بر جمع‌آوری و هزینه مالیاتها و مسائل مربوط بدان از قبیل امور کشاورزی نظارت داشته است.[۲] مشرفها و مستوفیان ایالتی به‌نواحی عمده ایالتی منصوب می‌شدند، ولی معلوم نیست که این انتصاب را مشرف‌الممالک، مستوفی‌الممالک، وزیر و یا سلطان، کدامیک انجام می‌داده است؛ این کار گویا متغیر بوده است. چنین می‌نماید که اینها فرمان انتصاب خود را از دست سلطان دریافت کرده باشند.

چنین می‌نماید که مستوفی‌الممالک و مشرف‌الممالک در روزگار خوارزمشاهیان برای نواحی ایالتی ویژه و نیز برای دیوان مرکزی انتخاب می‌شدند و وظایفشان را در ایالات از طریق نوّاب خود به‌انجام می‌رسانیدند. این کار در اواخر دوره سلجوقی متداول بود، ولی بعدها از حالت عمومی بیرون آمده و استثنایی شد.[۳] گویا گاهی هم خواسته‌های مردم ایالات در انتصاب مشرف دخیل بوده است. در مثالی که تکش برای منصب مشرف صادر کرده، آمده که دیوان اشراف به‌فلانی واگذار می‌شود و امور اکثر نواحی خوارزم هم تحت‌قدرت باشد. و از آنجا که مردم جند هم با مراجعه به‌دربار

---

۱. سیاست‌نامه، ص ۵۷.

۲. چاپ عدنان ارزی، آنکارا، ۱۹۶۲ م.، صص ۱۴ ـ ۱۱۳؛ ترجمه این سند را به‌انگلیسی در اثر لمبتن «ساخت درونی امپراتوری سلجوقی» در تاریخ ایران کمبریج، جلد ۵، دوره سلجوقیان و مغولان، چاپ ج. آ. بویل، کمبریج، ۱۹۶۸ م.، صص ۹ ـ ۲۵۸ ببینید؛ و نیز لمبتن *Theory and Practice in Medival Persian Governmant*، تجدید چاپ، ۱۹۸۰ م.

۳. نگاه کنید به سندی در مورد منصب مستوفی مرو که برای زین‌الدین صاعد بن حسین به‌وسیله دیوان سنجر صادر شده است (مذکور در بالا) و در آن آمده که او در ایامی که نوابش کارها را انجام می‌دهند، باید در دربار باقی بماند (عتبة‌الکتبه، صص ۷ ـ ۴۶).

خواستار وی شده‌اند، لذا امور جند هم در اختیار او قرار می‌گیرد. در خصوص وظایف وی صحبت دقیقی نشده است، امّا رفاه حال مردم و استقرار اموال دیوان از کارهای او قلمداد شده است. او نباید چیزی را فراموش می‌کرد و یا مورد غفلت می‌داد؛ بر ذمه او بود که با رعیت خوب بسازد و منافع دیوان را مرعی دارد.[۱]

وظایف دیوان عرض دارای ماهیت دیوانسالاری بود و لذا تحت‌نظارت وزیر درآمد. دیوان عرض بر تعداد قشون و تجهیزات آن و پرداخت مواجب آنها نظارت داشت. یکی از منابع خرج درآمدها، قشون بود و حتی زمانی که در آمدها به‌صورت اقطاع از قدرت مستقیم حکومت مرکزی خارج می‌شد (به‌فصل سوم نگاه کنید) اسناد این مبادلات، در ارتباط با قشون توسط دیوان عرض ضبط می‌گردید. چند نفر از وزرا توانستند نظارت شدیدی بر واگذاری اقطاع پیدا کنند. کمال‌الدین محمد بن حسین که وزیر مسعود بن محمد شد (۸ ـ ۱۱۳۷/۵۳۲) تلاش مذبوحانه‌ای انجام داد تا بر طبق درجه امرا و تعداد قشونشان، به‌آنان اقطاع واگذار کند.[۲] چنین می‌نماید که در زمان سنجر پرداخت مواجب قشون از کارهای دیوان عرض در مرکز بوده است.[۳] معهذا گویا همیشه بر این مدار نبوده است. در سندی که دیوان سنجر برای مسعود بن محمد به‌عنوان حاکم گرگان صادر کرده، تثبیت واگذاری اقطاع، پرداخت مواجب و ارزاق هر شخص به او سپرده شده است.[۴] بنداری اشاره می‌کند که شمس‌الدین بن نجیب اصم درگزینی وقتی که وزیر محمد بن محمود، ملک سلجوقی عراق (در سال ٦ ـ ۱۱۵۵/ ۵۵۰) شد به‌امرا توصیه کرد که چیزی از مناطق مصادره‌ای خود را در اختیار او قرار دهند و از این‌رو املاک سلطان افزایش یافت.[۵] همین می‌رساند که حتی در دوره متأخر سلجوقیان هم هنوز اعمال متقدم ایوان عرض برقرار بوده است. همین باز نشان می‌دهد که در زمان خوارزمشاهیان

۱. التوسل الی الترسل، صص ۲۲ ـ ۱۱۹.
۲. راحة‌الصدور، ص ۲۳۰؛ العراضه فی الحکایت السلجوقیه، ص ۱۲۱.
۳. نگاه کنید به فرمانی که برای اینانج قتلغ بلکا خواجه بک ابوالفضائل مظفر بن انوشیروان در خصوص منصب نائب سلطان در ری صادر شده (عتبة‌الکتبه، ص ۷۳) و فرمانی که به ابوالفتح مرزبان الشرق بن علاءالدین ابی بکر بن قماج درباره منصب والی و شحنه بلخ صادر گشته است (همان منبع، ص ۷۷.)
۴. همان منبع، ص ۲۰. لمبتن، «تشکیلات امپراتوری سنجر بر اساس اسناد عتبة‌الکتبه» در مجله *BSOAS*، جلد ۲۰، ۱۹۵۷ م.، ص ۳۵۷ (و نیز در کتاب *Theory and Practice in Medieval Persian Government*).
۵. دولة‌السلجوق، ص ۲۲۵.

هم وجود داشته است. سندی که غیاث‌الدین پیرشاه (برادر جلال‌الدین) برای تاج‌الدوله والدین علی کریم‌الشرق در خصوص منصب وزارت صادر کرده به ملوک[۱]، امرا و مقدمان و اسفهسالاران توصیه نموده که اقطاع و نانپاره خود را از او دریافت دارند.[۲]

در خصوص اقطاع هم می‌توان گفت که نوعی حکومت ایالتی بوده و از طرف عارض هیچ نوع کنترل و بازرسی نمی‌شده و حتی وزیر نیز بدان نظارت نداشته، ولی گاهی در واگذاری اقطاعات مؤثر بوده، چنانکه نظام‌الملک در اوج قدرت خود به این کار دست می‌زده است. نظام‌الملک پس از تسخیر حلب توسط ملکشاه، از آنجا که به‌نفوذ روزافزون آق‌سنقر حسادت می‌ورزید و می‌خواست او را از مرکز امپراتوری طرد و دور کند، به‌سلطان پیشنهاد کرد تا حلب و حکومت آن را به‌آق‌سنقر واگذار نماید. سلطان نیز به‌توصیه او عمل کرد و این ایالات تا زمان مرگ آق‌سنقر در سال ۱۰۹۴/۴۸۷ در تملک او باقی ماند.[۳] پس از نظام‌الملک، چند وزیر دیگر نیز توانستند به‌واگذاری اقطاع نظارت کنند. یکی از وزرای موفق در این زمینه، عزالملک طاهر بن محمد بروجردی بود که در سال ۹ ــ ۱۱۳۸/۵۳۳ وزیر مسعود بن محمد گردید. ابن اثیر اشاره می‌کند که وی ایالات را مستقلانه به‌مسعود تفویض کرد.[۴]

مناصب محلی دیوان استیفا و دیوان اشراف در ایالات مستقیماً تحت نظارت والی قرار می‌گرفت که یک نفر امیر بود. دیوان اصلی والی (که امکان داشت وزیر داشته باشد یا نداشته باشد) اغلب به‌نام دیوان ایالت معروف بود؛[۵] سلطان هم به‌رئیس آن بعضی از وظایف دیوان خود و یا بعضی از وظایف درگاه را واگذار می‌کرد. از این‌رو وزیر نظارت واقعی کمتری بر تشکیلات مالی ایالات داشت، امّا ارزیابی مالیاتها، حتی به‌صورت نظری هم که شده، از اختیارات او بود. دیوانهای مختلف دیگری هم در ایالات ذکر شده که از میان آنها دیوان عمل معروفترین بود. به اینانج قتلغ بلکا، والی سنجر در ری، در

---

۱. لقب ملک در زمان خوارزمشاهیان نه تنها برای فرزندان سلطان، بلکه برای امرای بزرگ هم به‌کار می‌رفت.

۲. رشیدالدین وطواط، القسم الثانی من وسائل الرسائل و دلائل الفضائل، منچستر، کتابخانه جان رایلندز، نسخه فارسی، شماره ۹۴۶، منقول در هورست، ص ۱۰۵.

۳. الکامل، جلد ۱۰، ص ۹۸؛ همان نویسنده، الدولة الا تابکیه ملوک الموصل، مورخین صلیبی: منابع عربی، جلد ۲، بخش ۲، چاپ و ترجمه م. دُسلان، پاریس، ۱۸۷۲ م.، ص ۱۱.

۴. الکامل، جلد ۱۱، ص ۴۲.

۵. نگاه کنید به عتبة‌الکتبه، ص ۷۹.

فرمان انتصابش دستور داده شده بود که دیوان عمل را تحت‌نظارت خود در آورد؛[۱] ولی از وظایف این دیوان چیزی ذکر نشده است. احتمال دارد که با صدور دستور پرداخت مواجب لشکر و جیره‌ها سروکار داشته و به‌احتمال زیادتر در ردیف دیوان ایالت بوده است. در فرمان انتصاب تاج‌الدین ابوالمکارم احمد بن عباس، رئیس[۲] مازندران از سوی سنجر، به او دستور داده شده بود که دیوان معاملات و قسمت راه بیندازد.[۳] در اینجا نیز از وظایف آن صحبتی به‌میان نیامده است. احتمال دارد که با مالیات و وضع مالیات به‌وسیله مقاسمه یعنی مالیات‌بندی براساس میزان محصول، سروکار داشته است. اصطلاح معاملات به‌مالیاتهای قانونی اطلاق می‌شده و نه تنها در مورد عدم انجام عبادات از سوی انسان در مقابل خدا به‌کار رفته، بلکه قراردادی شبیه مزارعه یا قرارداد شراکت در محصول بوده که درختان، تاکستان و نخلستان را شامل می‌شده و اغلب مترادف با خراج مقاسمه یعنی خراجی براساس میزان محصول (نگاه کنید به‌فصل ٦) بوده است. چنین می‌نماید که نظارت بر بعضی از وجوه مالیات در ایالات از وظایف رئیس بوده؛ او در رأس دیوان ریاست قرار داشته و یک مأمور محلی و بومی به‌شمار می‌رفته است.[۴]

انتظار می‌رود که به‌دلیل ماهیت شخصی قدرت در تاریخ میانه ایران، قدرت و نفوذ وزیر متغیّر باشد. این مقام در زمان سلجوقیان و در ایام نظام‌الملک به‌اوج و قلهٔ نفوذ خود رسید. بی‌تردید نظام‌الملک دارای قدرت و توانایی استثنایی بوده و مقام خود را در روزگار اوج سعادت امپراتوری سلجوقی به‌دست آورده است. ملکشاه زمانی که بر سریر قدرت نشست (در ۱۰۷۲/۴٦۵) جوان بیست ساله‌ای بود و نظام‌الملک که در سرتاسر سلطنت او، وزارتش را برعهده داشت، توانست تمام وجوه و جنبه‌های دیوانسالاری این دوره را در دست خود متمرکز سازد.[۵] وی طبق گفته بنداری، مرد منصفی بود و هرکس را شایسته مقام بالاتر حس می‌کرد به‌درجه‌ای والا برمی‌کشید.[٦] صیت و شهرت او در

---

۱. همان منبع، ص ۷۳.
۲. اصطلاحی که به‌کار رفته، رئیس است ولی از متن سند برمی‌آید که اصطلاح رئیس به‌مفهوم والی به‌کار رفته، نه در مفهوم معمولی آن به‌نام یک نفر مأمور بومی که عهده‌دار امور محلی و مالیات بوده است.
۳. عتبة‌الکتبه، ص ۲٦.
۴. همان منبع، صص ۴۱، ٦ ــ ۵۵؛ نگاه کنید به لمبتن، «تشکیلات امپراتوری سلجوقی»، ص ۳۸۴ به بعد.
۵. نگاه کنید به باون، «نظام‌الملک».
٦. دولة‌السلجوق، ص ۵۴.

میان تمام طبقات جامعه، از جمله قشون بلندمرتبه بود.[1] غزالی که یکی از معاصرین وی به‌شمار می‌رفت، او را با برامکه مقایسه کرده است.[2] خلیفه بدو اجازه داده بود که در حضورش بنشیند. در زمان نامزدی دختر ملکشاه با خلیفه در سال ۲ ــ ۱۰۸۱/۴۷۴، به‌دستور خلیفه، تا دربار جزو ملازمین وی بود؛ در ایام بارعام خلیفه، در مسندی کنار او می‌نشست در حالی که ردایی همراه با طراز «به‌نام وزیر عادل و کامل نظام‌الملک رضی امیرالمؤمنین» بر تن داشت.[3]

مقام وزارت دارای قدرت بود و در زمان نظام‌الملک قدرت آن فزونی گرفت ولی متصدیان آن هم به‌خطر بزرگی تن در دادند. وزیر امنیتی نداشت و سلطان می‌توانست با اراده خود و بدون دلیل او را از کارها برکنار سازد. قدرت او، به‌مرحمت سلطان واگذار شده بود ــ او خدمتگزار نه دولت، بلکه سلطان بود. از این‌رو حفظ اعتماد سلطان از مهمترین کارهای او محسوب می‌شد. این کار، کار ساده‌ای نبود، چون خود سلطان، به‌دلیل ماهیت خودکامگی قدرت در دولت تاریخ میانه ایران، ناگزیر به‌نفوذ حاصله وزیر حسادت می‌ورزید. از اینها گذشته وزیر اغلب اوقات در وظایف خود، چه از نظر اسلام و چه از حیث عدالت اجتماعی و امور سیاسی با مردم رودررو قرار می‌گرفت. غزالی معتقد است که وزیر به‌تبع منصب خود، ناگزیر در معرض فساد و عدول از قوانین الهی می‌باشد.[4] نویسنده کتاب وصایای خواجه نظام‌الملک (معروف به‌نصایح‌نامه) اثری که احتمالاً به‌سده نهم / پانزدهم تعلق دارد و نوشته فخرالدین حسن از دوازدهمین پشت نظام‌الملک است و با میراث خانوادگی به‌دست نویسنده رسیده است، بعضی از مشکلات موجود وزیر را توضیح داده است.[5] وی می‌نویسد که نظام‌الملک یکبار از امام‌الحرمین جوینی منشی آلب‌ارسلان، به‌دلیل سوءظن وی نسبت بدو شکایت کرد؛ گو اینکه نظام‌الملک در کارهای دولتی نیروی مافوق انسانی به‌کار می‌برد. امام‌الحرمین

---

۱. اخبار الدولة‌السلجوقیه، ص ٦٧.
۲. نصیحة‌الملوک، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، ۳ ــ ۱۳۵۱/۱۹۷۲، صص ۴ ــ ۱۸۳.
۳. وفیات‌الاعیان، جلد ۱، ص ۴۱۳.
۴. فضائل الانام، چاپ عباس اقبال، تهران، ۵ ــ ۱۳۳۳/۱۹۵۴، ص ٦۱.
۵. نگاه‌کنید به‌هرمان اته، «ادبیات نوین فارسی»، در کتاب و. گایگر و ا. کُهن، *Grundriss der iranischen philologie*، ۲ جلد، استراسبرگ، ۱۹۰۴ ــ ۱۸۹٦ م.، جلد ۲، ص ۳۴۸؛ س. ریو، فهرست نسخ فارسی در موزه بریتانیا، ۳ جلد، لندن، ۸۳ ــ ۱۸۷۹ م.، ضمیمه، ۱۸۹۵ م.، جلد ۱، ص ۴۴٦، شمارهٔ ۲۵٦؛ باون، «سرگذشت سیدنا و وصایای نظام‌الملک» در مجله *JRAS*، ۱۹۳۱ م.، صص ۸۲ ــ ۷۷۱.

پاسخ داد که اموال و املاک سلطان در دست نظام‌الملک است و سلطان طبیعتاً ظن فساد بدو می‌برد.

وزیر همچنین در معرض نارضایتی اعضای خاندان سلطان قرار داشت، یعنی در صورتی که خواسته‌های آنها برآورده نمی‌شد و یا از مداخله در امور برحذر می‌شدند، به‌پای مخالفت وزیر با آنها می‌نوشتند؛ و رقبای وزیر هم که در پی پیشرفت خود بودند، آنها را علیه وزیر تحریک می‌کردند. نظام‌الملک در آغاز سلطنت ملکشاه، او را به گوشمالی اعضای متمرد خانواده‌اش تشویق کرد. تا آن زمان، سلاطین به‌طور کلی نسبت به‌خویشان خود رفتار سازگارانه‌ای داشتند. قتل قاورد بن چغری‌بک، که هلال صابی این قتل را به‌حسادت نظام‌الملک نسبت داده، سیاست مزبور را تغییر داد.[۱] نظام‌الملک به ملکشاه دمید که عمه خود گوهرخاتون، دخت آلب‌ارسلان را نیز از سر راه خود بردارد. گوهرخاتون پس از درگیری با نظام‌الملک بر سر بعضی از مسائل مالی، به‌طرف آذربایجان رفت تا از ناوکیه که به آناتولی برمی‌گشتند، علیه نظام‌الملک یاری طلبد. دیگر دلیل نفرت نظام‌الملک از او، مخالفت وی با قتل قاورد بوده است. نظام‌الملک، سلطان را مجبور ساخت تا توطئه او را با ناوکیه در نطفه خفه کند. دویست نفر از غلامان را در پی او فرستادند تا به‌قتلش برسانند و به‌قتلش هم رساندند.[۲] نظام‌الملک در اواخر سلطنت ملکشاه، با ترکان خاتون زوجه مقتدر سلطان در افتاد (به‌مطالب بعدی رجوع کنید).

وزیری که در راه برقراری تشکیلات باثبات جان می‌فشاند، از دسایس و توطئه‌های رقبایش در امان نبود. البته این وضعیت، وضعیت تازه‌ای نبود. احمد بن حسن میمندی وقتی که وزیر مسعود بن محمود غزنوی شد، یکی از شرایط خود را، حمایت سلطان از او

---

۱. سبط بن جوزی، مرآت الزمان فی تاریخ الاعیان (۸۶ ــ ۱۰۵۶/ ۸۰ ــ ۴۴۸) چاپ علی سویم، آنکارا، ۱۹۶۸ م.، صص ۲ ــ ۱۶۱. و نیز بنگرید به سلجوقنامه، ص ۱ ــ ۳۰، در مورد قتل قاورد.

۲. سبط بن جوزی، صص ۱۷۳، ۱۷۶. از گفته‌های سبط بن جوزی دلایل اختلاف اینها روشن نمی‌شود. در صفحه ۱۷۶ می‌نویسد که گوهر خاتون مقداری بدهی داشت و نظام‌الملک در زمان مرگ آلب‌ارسلان، پنجاه هزار دینار از او به‌رهن گرفت. و شاید هم دلیل مرگ وی، بی‌اعتنایی او به‌نظام‌الملک در بغداد باشد.

ناوکیه گروهی از ترکان بودند که در سال ۷۰ ــ ۱۰۶۹/۴۶۲ تحت رهبری اریشقی (اریسقن) زوج گوهرخاتون وارد میدان شدند. آنها در ایام حکومت آلب‌ارسلان در سوریه و آسیای صغیر بودند (همان منبع، صص ۱۴۴، ۱۵۳. کاهن «قبایل ترک‌نژاد آسیای غربی»، در *Wiener Zeitschrift Für dikunde des Morgenlandese*، جلد ۵۱، شماره ۳، ۱۹۵۰ م.، صص ۱۸۵، ۱۸۶). ناوکی معنی کمان هم دارد و از ناوک گرفته شده، کمانی که چندین تیر پی‌درپی از آن همزمان انداخته می‌شد.

در مقابل دسایس قرار داد.[۱] خود نظام‌الملک با کامیابی تمام در مرگ عمیدالملک ابونصر کندری (وزیر طغرل بک) پس از جلوس آلب‌ارسلان دست داشت. امور دیوانی ثبات و استقلال نداشت و وزیر هم نمی‌توانست از وفاداری همقطاران خود بی‌نیاز باشد. او به‌خاطر حفظ موقعیت خود، کارهای کلیدی را در حد امکان به‌خویشان و ملازمین خود واگذار می‌کرد چون بر خویشان خود تا حدی اطمینان و اعتماد داشت و ملازمین هم در پی پیشرفت بودند و (به‌هر حال به‌صورت موقتی هم که شده) طرف او را می‌گرفتند. لیکن وی وارد معرکه‌ای می‌شد که نتیجه آن معلوم بود. او با طرفداران خود از منافع و سودهای حاصله از این مقام بهره می‌گرفتند؛ طرفداران وی هم با دیگران در ضایع کردنش همدست می‌شدند. نظام‌الملک که یکی از وزرای مقتدر سلجوقیان بود، از این قاعدهٔ عمومی مستثنی نبود. با واقعه‌ای که در سیاست‌نامه نقل می‌کند ، هیچوقت احساس امنیت نمی‌کرده است. آلب‌ارسلان یکبار، یکی از ایلچیان خود را نزد شمس‌الملک، والی ماوراءالنهر فرستاد. نظام‌الملک هم که در آن ایام وزارت داشت، یک نفر به‌نام دانشومند اشتر را همراه این مأمور کرد تا وی را از ماوقع مطلع سازد. از اتفاق فرستاده‌ای که به‌نزد شمس‌الملک رفته بود، در مقابل سؤالات او ابراز داشت که نظام‌الملک رافضی (شیعه) است. دانشومند این قضیه را به‌نظام‌الملک نوشت و او را آگاهانید. نظام‌الملک سی‌هزار دینار زر پدری خرج کرد تا این سخن به‌گوش سلطان نرسد.[۲]

نظام‌الملک در روزگار سلطنت ملکشاه، بارها در معرض دسایس و اتهامات مختلف قرار گرفت.[۳] ابوالمحاسن سید الرؤسا، داماد نظام‌الملک و فرزند و نائب کمال‌الدوله ابورضا و رئیس دیوان انشا، در سال ۴ ــ ۱۰۸۳/۴۷۶، نظام‌الملک و هواداران او را به‌سوءاستفاده از عایدات و مالیات ایالات متهم کرد؛ و پیشنهاد نمود که از نظام‌الملک صدهزار دینار برای سلطان بستاند و قرار شد بر نظام‌الملک دست یابد و هوادارانش را علیه او بشوراند. نظام‌الملک با آگاهی از این دسیسه، غلامان ترک‌نژاد خود را که چندین هزار نفر بودند، با اسب و یراق در محل خاصی گرد آورد و از سلطان هم دعوت کرد

۱. فصیحی، جلد ۲، ص ۱۵۲.
۲. سیاست‌نامه، صص ۹ ــ ۸۸.
۳. نگاه کنید به جرج مقدسی، *Ibn Agil et le re'surgence de L'Islam Traditionaliste auxte Siecle (vesiecle de L'Hégire)*، دمشق، ۱۹۶۳ م، ص ۱۳۴ به‌بعد.

بدانجا بیاید. سپس رو به‌سلطان گفت: «من عمر خود را در خدمت سلطان صرف کرده‌ام، پدر و جدم و این خاندان برگردن من حق دارند. دسیسه‌گران به‌سلطان رسانیده‌اند که من یک دهم از عواید سلطان را ضبط کرده‌ام. درست است، ولی من این مبلغ را برای این غلامان صرف کرده‌ام که در خدمت سلطان باشند؛ یک قسمت از آن را نیز در راه صدقات و هدایا و موقوفات و هبه‌های سلطان به‌کار برده‌ام.» ملکشاه توضیحات او را پذیرفت و دستور داد تا سیدالرؤسا راگرفته وکورش سازند. کمال‌الدوله، پدر او، خودش را به‌دست و پای نظام‌الملک افکند و لذا با پرداخت دویست‌هزار دینار از مهلکه جان سالم بدر برد.[1]

چند نفر از فرزندان و نوادگان نظام‌الملک هم که به‌وزارت رسیده بودند، گرفتار حسادت و رقابت شدند. بعضی از آنها با نخوت و تکبر عمل کردند. در اواخر سلطنت ملکشاه، امیر قودن، شحنه مرو به‌سلطان شکایت برد که شمس‌الدین عثمان پسر نظام‌الملک و رئیس مرو، از اموال او به‌زور ستانده است. ملکشاه نظام‌الملک را از این قضیه آگاه کرد و به او نوشت: «هرکدام از فرزندان تو بر قسمتی از نواحی و ایالات بزرگ حکمرانی می‌کنند. این حکمرانی آنها را ارضا نمی‌کند و به‌دلخواه خود به‌فلان و بهمان دست درازی و تعدی می‌نمایند.» نظام‌الملک از خودش دفاع کرد، ولی خشم سلطان فرو ننشست و زندگی وزیر به‌خطر افتاد.[2] ترکان خاتون هم بر شعله آتش معرکه می‌افزود و نظام‌الملک را به‌تقسیم کشور میان فرزندانش متهم می‌ساخت.[3] مخالفت او با نظام‌الملک در نتیجهٔ این بود که نظام‌الملک، ملکشاه را تشویق کرده بود برکیارق، فرزند سیزده ساله زبیده خاتون را ولیعهد خود کند و حال آنکه ترکان خاتون در پی آن بود تا فرزند خردسال خود محمود را به این مقام برکشد و در این راه تاج‌الملک ابوالغنائم هم درکنار وی قرار داشت. او همراه تاج‌الملک، مجدالملک براوستانی قمی مستوفی، و سید یدالملک عارض، دسیسه‌ای علیه نظام‌الملک راه انداخت.

هنگامی که ملکشاه کمی پس از نظام‌الملک، به‌قتل رسید، تاج‌الملک محمود را

---

۱. الکامل، جلد ۱۰، صص ۵ ـ ۸۴. همچنین نگاه کنید به دولة‌السلجوق، ص ۵۷ که جریمه سیدالرؤسا را سیصدهزار دینار نوشته است.
۲. الکامل، جلد ۱۰، صص ۹ ـ ۱۳۸. و نیز بنگرید به دولة‌السلجوق، صص ۶۰ ـ ۵۹؛ عباس اقبال، همان منبع، ص ۱۸۶.
۳. سلجوقنامه، صص ۳۰ ـ ۳۲؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۳۸.

سلطان نامیده و راهی اصفهان گردید.[۱] پس از ورود به‌اصفهان به‌دستور ترکان خاتون، برکیارق را دستگیر و زندانی ساخت، امّا ممالیک نظامیه که از ترکان خاتون به‌دلیل دشمنی با ارباب متوفایشان، متنفر بودند، برکیارق را نجات دادند و به‌شهر ری که رئیس آنجا داماد نظام‌الملک بود، بردند و بر اریکه سلطنت نشاندند. تاج‌الملک و ترکان خاتون از جلو برکیارق در آمدند ولی در سال ۳ ـ ۱۰۹۲/۴۸۵ در بروجرد در هم شکسته شدند. ترکان خاتون با نیروهای خود به‌اصفهان برگشت و در آنجا محاصره شد. تاج‌الملک که از نبرد بروجرد فرار کرده بود، به‌نزد برکیارق آمد و دویست‌هزار دینار بدو داد تا وزیرش شود. برکیارق با او به‌توافق رسیده بود ولی ممالیک نظامیه که تاج‌الملک را مسؤول قتل ارباب خود می‌دانستند، سر او را خواستند و در سال ۱۰۹۳/۴۸٦ بر او دست یافته و قطعه‌قطعه‌اش ساختند.[۲]

مجدالملک براوستانی، دو سال بعد که با غمض عین زبیده خاتون مادر برکیارق، وزیر آنها شده بود، مؤیدالملک بن نظام‌الملک راکه وزیر برکیارق بود از کارها برکنار ساخت و توانست فخرالملک بن نظام‌الملک را به‌جای او به‌وزارت برساند. مجدالملک بار دیگر منصب مستوفی را به‌کف آورد و نفوذ خود را در دیوان توسعه داد و طبق نوشته انوشیروان بن خالد، فخرالملک را آلت دست خود کرد.[۳] مؤیدالملک پس از اینکه به‌دستیاری امیر اُنر در پی شورش برآمد و ناکام شد، به‌محمد بن ملکشاه که مالک‌الرقابی برکیارق را نپذیرفته بود، پیوست و در سال ۹ ـ ۱۰۹۸/۴۹۲ وزیر او گردید. در جنگ بین پیروان برکیارق و هواداران محمد، زبیده خاتون اسیر شد و مؤیدالملک او را در شهر ری خفه کرد. معهذا پیروزی او کم‌دوام بود. در دومین مصاف بین محمد و برکیارق، در سال ۱۱۰۰/۴۹۴ در نزدیکی همدان اسیر گردید و به‌انتقام قتل مادر برکیارق، کشته شد.[۴]

یکی از حساس‌ترین مسائل وزیر حفظ روابط حسنه‌اش با امرا بود، چون مشغله رسمی او باعث می‌شد بکرات با امرا درگیر شود. دوستی و مودت او با امرا، سوءظن

---

۱. طبق گفته ظهیرالدین نیشابوری، صص ۴ ـ ۳۳ و ابن اثیر، جلد ۱۰، ص ۱۴۰، تاج‌الملک در سال ۱۰۹۲/۴۸۵ کمی پس از مرگ نظام‌الملک، به‌جای او وزیر شد (جلد ۱۰، ص ۱۴۰).

۲. هندوشاه بن سنجر بن عبداله صاحبی نخجوانی، تجارب السلف، چاپ عباس اقبال، چاپ دوم، تهران، ٦ ـ ۱۳۴۴/۱۹٦۵، ص ۲۸۲.

۳. دولة‌السلجوق، ص ۷۹.

۴. الکامل، جلد ۱۰، ص ۲۰٦؛ دولة‌السلجوق، ص ۸۸؛ راحة‌الصدور، ص ۱۴۸.

سلطان و دشمنی سایر امرا را برمی‌انگیخت. نظام‌الملک در نامه‌ای به‌پسر خود فخرالملک، به او توصیه می‌کند که امرای لشکر را عزیز و محترم دارد.[۱] نفوذ وزیر تا زمان مرگ نظام‌الملک، بیشتر از هر امیری بود. امرا پس از مرگ نظام‌الملک به‌تدریج دیوانسالاری را از اعمال قدرت باز داشتند. پس از او، هیچ مأمور دیوانی نتوانست نظارت و نفوذ خود را بر امرا و آنهایی که در صدد کسب مقاصد بی‌پایان خود بودند (و حتی موقتاً کامیابی نیز داشتند) اعمال کند. از نخستین نمونه‌ها، مجدالملک براوستانی بود که دشمنی امرا را برانگیخت چون در ایامی که مقام مستوفی برکیارق را داشت بر آنها تنگ گرفته بود. هنگامی که امیر اُنر در سال ۹ ـ ۱۰۹۸/۴۹۲ علیه برکیارق شورید، به این شرط حاضر شد تسلیم شود که مجدالملک را به او واگذار کنند. معهذا قبل از اینکه کوچکترین اقدامی در این زمینه صورت بگیرد، اُنر به‌قتل رسید.[۲] بعداً نیز در همان سال، تعدادی از امرای متنفذ از سلطان خواستند تا مجدالملک را به‌دست آنها بسپارد. برکیارق از این کار تن زد، ولی امرای شورشی وارد سراپرده سلطان شدند و مجدالملک راکارد زده و به‌قتل رسانیدند.[۳]

نمونه دیگر کمال‌الدین محمد بن حسین بود که در بالا ذکرش گذشت. او در صدد برآمد تا در نظام اقطاع نظم و نسقی ایجاد کند و امور نابسامان تشکیلات مالی را سامان و بهبود بخشد. وی تا حدی موفق شد و گویا پس از نظام‌الملک، بیش از هر وزیر دیگری توانست مالیاتها رابا نظم و انضباط خاصی جمع آوری نماید.[۴] امّا جلوگیری‌اش از اعمال خدعه‌آمیز مأمورین و دیگران و تلاشش در ممانعت از اعمال فسادانگیز امرا، خصومت آنها را برانگیخت. در سال ۹ ـ ۱۱۳۸/۵۳۳ توطئه‌ای علیه‌اش شکل گرفت و به تحریک قراسنقر، والی ارانیّه و تعداد دیگری از امرا به دست مسعود بن محمد به‌قتل رسید.[۵]

---

۱. عقیلی، آثار الوزراء، ص ۲۱۴.

۲. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۹۲. نگاه کنید به سلجوقنامه، ص ۳۷ و فصل هفتم کتاب حاضر.

۳. راحة‌الصدور، ص ۷ ـ ۱۴۵. گزارش ابن اثیر تا حدی فرق می‌کند. وی می‌گوید که برکیارق بالاخره تسلیم کردن مجدالملک را پذیرفت ولی امرا جان مجدالملک را گرفتند. وقتی که توسط سلطان تسلیم شد، تعدادی از سربازان قبل از تسلیم وی به‌امرا کشته شدند (جلد ۱۰، ص ۷ ـ ۱۹۶).

۴. الکامل، جلد ۱۰، ص ۴۲؛ دولة‌السلجوق، ص ۷۰ ـ ۱۶۹؛ خواندمیر، دستورالوزراء، چاپ سعید نفیسی، تهران، ۹ ـ ۱۹۳۸/۱۳۱۷، ص ۲۱۲.

۵. گزارش این واقعه در منابع مختلف فرق می‌کند. نگاه کنید به دولة‌السلجوق، ص ۱۷۰؛ الکامل، جلد ۱۱، ←

پس از مرگ نظام‌الملک، وزرا با سرعت تمام جای خود را به‌دیگری می‌سپردند. بعضی از وزرا در اواخر دوره سلجوقی، از کشته و زندانی شدن و یا مصادره اموالشان جان سالم به‌در بردند. آمادگی سلاطین متأخر سلجوقی در پذیرش دسایس رقبا علیه وزرایشان برخلاف رویه آلب‌ارسلان بود. آلب‌ارسلان یک‌بار که نامه‌ای به‌دستش رسیده و نظام‌الملک را به‌سوء حکومت متهم کرده بودند، نامه را به‌نظام‌الملک داد و گفت، «اگر آنها در ادعایشان محق هستند کار آنان را روبراه کن و رویه خود را عوض نما و اگر دروغ می‌گویند آنها را به‌بزرگی خود ببخشای».[۱]

مشکل اساسی از اینجا برمی‌خاست که چون برفساد درونی خود نظام دیوانی نظارت و کنترل مؤثری وجود نداشت، لذا به‌محض اینکه قدرت سلطان تضعیف می‌شد و به‌سستی می‌گرایید، توطئه و فساد رشد می‌کرد و همه جا را فرامی‌گرفت ــ از اینجا است که در رسائل همزمان درباره حکومت، به‌قدرت منسجم و نافذ تأکید فراوان شده است. از اتفاق، همین عدم‌نظارت بوده که نظام‌الملک را وادار ساخته تا اقدامات بی‌نتیجه‌ای را برای اقناع آلب‌ارسلان انجام دهد بلکه بار دیگر منصب صاحب خبر یا صاحب برید را احیا نماید چون این منصب در ایام سلجوقیان مورد توجه قرار نگرفته و فراموش شده بود.[۲]

تعدادی از وزرا زندگی خود را در ایام بلبشو و بلوا از دست می‌دادند. ابوالمحاسن سعد الملک بن محمد آوی به‌رغم اینکه در سال ۷ ــ ۱۱۰۶/۵۰۰ عملیات موفق‌آمیزی علیه باطنیان اصفهان راه انداخت، ولی از سوی قاضی‌القضات اصفهان ابو اسماعیل عبیدالله بن علی خطیبی به‌طرفداری از باطنیان متهم شد. سلطان او را به‌زندان افکند و پس از بلوایی که در نتیجه شایعه رفض او به‌وقوع پیوست، بالاخره او را به‌قتل رسانید.[۳] ابن اثیر می‌نویسد که سنجر وزیر خود محمد بن فخرالملک بن نظام‌الملک را در سال ۲۰ ــ ۱۱۱۹/۵۱۳ به‌قتل رسانید چون گمان می‌کرد وی از ارسلانشاه رشوه گرفته تا سنجر را از حمله به‌غزنین باز دارد؛ امّا بنداری اظهار می‌دارد که مرگ او در سال

---

→ ص ۴۲؛ راحة‌الصدور، ص ۱ ــ ۲۳۰؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، صص ۶ ــ ۴۶۵.

۱. الکامل، جد ۱۰، ص ۵۱.

۲. نگاه کنید به دولة‌السلجوق، صص ۳ ــ ۶۲.

۳. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۰۴.

۸ ـ ۵۱۱/۱۱۱۷ در نتیجه نزاع با یکی از غلامان مورد علاقه سنجر رخ داد.[۱] ابوالقاسم انس آبادی درگزینی که در مقاطع مختلف وزیر محمود بن محمد، طغرل بن محمد و سنجر شده بود، در سال ۵۲۷/۱۱۳۳ به‌دلیل فساد و توطئه به‌دار آویخته شد (به‌دستور طغرل).[۲] باطنی‌ها هم چند نفر از وزرا را به‌قتل رسانیدند: نظام‌الملک در سال ۴۸۵/۱۰۹۲؛ ابوالمحاسن عزالملک دهستانی، وزیر برکیارق در سال ۴۹۵/۱۱۰۱؛ فخرالملک بن نظام‌الملک در سال ۵۰۰/۱۱۰۶؛ کمال‌الملک سمیرمی در سال ۵۱۵/۱۱۲۱ ـ ۲؛ و مختص‌الملک کاشی در سال ۵۲۱/۱۱۲۷.

تباهی وزارت در دوره پسین سلجوقی، نه تنها در نتیجه ضعف ذاتی این نظام، بلکه بر اثر تجزیه قدرت سیاسی سلجوقی نیز بود. پس از مرگ محمد بن ملکشاه، وزرای فرزندان او دیگر وزرای سلاطین مستقلی که برای امپراتوری بزرگ و وسیعی حکم رانند، نبودند، بلکه در واقع وزرای ملکهای تابعی به‌شمار می‌رفتند که اغلب توسط سنجر عزل و نصب می‌شدند. سنجر با اینکه سلطان بود، ولی پایتخت خود را به‌مرو منتقل کرد و حکومت ایالات غربی ایران را به‌برادرزادگانش واگذاشت. سلطه او با ظهور خوارزمشاهیان و قراختاییان رو به‌افول رفت و چندان ثبات نداشت و در سال ۵۴۸/۱۱۵۳ به‌دست غزان اسیر شد و مدت سه سال در اسارت آنها به‌سر برد (نگاه کنید به‌مدخل: زمینه تاریخی).

در زمان وزارت ابوالمحاسن سعدالملک آوی وزیر محمد بن ملکشاه (۴۹۸ ـ ۵۰۰ /۱۱۰۴ ـ ۱۱۰۷) نوعی تباهی موقت در وزارت چهره نمود و آن هم زمانی بود که وکیل‌در، حاجب خاصی که مقتدرتر از هر حاجب معمولی بود، هر چه بیشتر قدرت گرفت. ابوالمحاسن یک نفر قزوینی به‌نام زکی ذوکیسه را که اصلاً تاجر بود به این منصب گماشت تا اسناد و پیامهای بین او و سلطان را مبادله کند. زکی در این رهگذر نفوذ زیادی پیدا کرد ولی بالاخره توسط ابوالمحاسن به‌قتل رسید. بنداری می‌نویسد که زکی فاقد صفات یک نفر وکیل‌در بود و وقتی به‌التماس وزرا از سعدالملک این مقام را درخواست کرد و سعدالملک نیز اجابت کرد، فراموش نمود که از دکان یک‌باره به‌بارگاه سلطان جهیده است و شروع به‌زحمت دادن ارکان دولت کرد.[۳]

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۵۸؛ دولة‌السلجوق، صص ۴ ـ ۲۴۳.
۲. الکامل، جلد ۱۰، ص ۴۸۳؛ و نیز نگاه کنید به عباس اقبال، وزارت در عهد سلجوقی، ص ۲۶۵ به‌بعد.
۳. دولة‌السلجوق، صص ۶ ـ ۸۵.

امیرحاجب هم که از امرا بود نه از دیوانیان، می‌توانست در جای خود بین سلطان و وزیر حائل شود و خدمت کند. علی بن عمر امیر حاجب محمد بن ملکشاه و عبدالرحمن بن طغایرک که در سال ۲ ــ ۱۱۴۱/۵۳۶ امیر حاجب مسعود بن محمد شد، هر دو نفوذ و قدرت زیادی به‌دست آوردند.[۱]

از زمان سلطنت مسعود بن محمد به‌بعد، امرای مقتدری وجود داشتند که دست نشاندگان خود را به‌وزارت برمی‌کشیدند و همین مسأله یکی دیگر از علل تباهی این مقام بود. قراسنقر که در سال ۱۱۳۹/۵۳۳ مسبّب اصلی عزل و قتل کمال‌الدین محمد بن حسن بود، وزیر خود عزالملک طاهر بن محمد بروجردی را به‌وزارت سلطان گماشت.[۲] بعدها، پس از مرگ قراسنقر، تعدادی از امرا مسعود را راضی کردند که عزالملک را دستگیر سازد؛ همسر مؤیدالدین مرزبان (مرزبان به‌جای او به‌وزارت سلطان رسید) عزالملک را خفه کرد.[۳] بوزابه که یکی از امرای مقتدر امپراتوری سلجوقی بود، در سال ۶ ــ ۱۱۴۵/۵۴۰ توانست وزیر خود تاج‌الملک بن دارست را به‌وزارت مسعود بگمارد. او این منصب را فقط چند ماهی صاحب شد. ابن اثیر می‌نویسد که او از کار برکنار شد چون خدمت سلطان را بر خدمت «بوزابه» ترجیح داد. ولی بنداری می‌گوید، مسعود به او تکلیف کرد که به‌نزد بوزابه برگردد تا او را از تمرد و سرکشی بازدارد.[۴] اگر گفته بنداری درست باشد، همین مسأله نشانی از تباهی وزارت و تحول مناسبات بین سلطان و امرا به‌شمار می‌رفت.

یکی دیگر از وزرای مسعود، شمس‌الدین بن نجیب اصم درگزینی در خدمت دو نفر از امرای مقتدر زمان به‌نامهای خاصبک و تتر بود و بعدها به‌وزارت سلطان رسید. بنداری می‌نویسد که مسعود به‌خاطر موقعیت سابق او با خاصبک، به‌وزارتش برگماشت.[۵] اگر چنین باشد، می‌رساند که سلطان از راه نصب وزرا در صدد استمالت از امرا بوده است.

در دوران خوارزمشاهیان، هنگامی که آنها بر ایالات شرقی جهان اسلام استیلا

---

۱. همان منبع، ص ۱۰۷، ۱۷۵؛ الکامل، جلد ۱۱، ص ۵۹.
۲. دولة‌السلجوق، ص ۱۷۱.
۳. دولة‌السلجوق، ص ۱۷۸؛ الکامل، جلد ۱۱، ص ٦۷. همسر مؤیدالدین یک کنیز ترک‌نژاد متعلق به مسعود بود.
۴. الکامل، جلد ۱۱، ص ۷۷؛ دولة‌السلجوق، ص ۱۹۸.
۵. دولة‌السلجوق، ص ۱۹۹.

یافتند، اهمیت منصب وزارت بار دیگر تا حدی احیا شد. این منصب در سالهای نخستین سده هفتم / سیزدهم یکی از مناصب پرخطر و دشوار گردید. نصیرالدین طوسی (۷۴ــ۱۲۰۱ / ۶۷۲ــ۵۹۷) که اخلاق ناصری را قبل از حمله هلاکوخان، به‌نام حاکم اسماعیلی قهستان (ناصرالدین محتشم ــ م.) نوشت، معتقد است که کاری مشکل‌تر از کار وزارت سلطان وجود ندارد چون «به‌مکان او منافست بسیار کنند و حسّاد او اولیای سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب او منتهز فرصتی، حبایل بازکشیده و مترصد ایستاده.»[1]

طبق نوشته نجم‌الدین رازی در اوایل سده هفتم / سیزدهم، در این زمان مأموران به‌تباهی کشیده شده‌اند و در نتیجه آنهایی که شایسته مقامی هستند از کارها کناره گرفته‌اند. او در بحث از عمل ایده‌آلی و آرمانی وزیر و ضرورت گماشتن افراد لایق بدین مقام، می‌گوید که تمام تباهیها در امور مذهبی و عرفی از عمل خلاف تولید شده است. «... اشغال و مناصب به‌مستحقان آن ندادند، به‌کسانی دادند که خدمتی دادند و بر درگاه مربّی به‌دست آوردند، در اهلیت ایشان ننگریستند. و آنها که اهلیت کارها و مناصب داشتند از تعزز نفس و عزت دین روا نداشتند که بردرگاه ملوک گردند و هر اهل و نااهل راخدمت کنند و طال بقازنند.»[2]

سپس او با عبارات کلی، مسأله را ادامه داده و می‌نویسد: «و پادشاهان راکمتر همت آن بود که اهل هر شغل را طلب کنند و به‌قدر استحقاق او، او را اشغال فرمایند. لاجرم بیشتر مناصب دینی به‌دست نااهلان افتاد. و هر چه در آن باب نه بروجه استحقاق می‌رود، از تقصیر وزرا و حجّاب و نوّاب حضرت بود که متفحص احوال نباشند و اهل هنر و فضل و دیانت را طلب نکنند و هنرمندان را در گوشه‌ها ضایع گذارند و با طماع فاسده اعمال و مناصب به‌نااهلان فرمایند.»[3]

دوره استیلای مغولان، وقفه‌ای موقت در تداوم دیوانسالاری به‌وجود آورد. وزیر (که با عنوان صاحب نیز معروف بود) وزیر عمده و ناظر برکل گسترهٔ امور دیوانی نبود.

---

۱. اخلاق ناصری، چاپ مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، تهران، ۸ــ۱۹۷۷/۱۳۵۶، صص ۱۹ــ۳۱۸؛ ترجمه انگلیسی آن در کتاب گ. م. ویکنز، *The Nasirian Ethics*، لندن، ۱۹۶۴ م.، ۱ــ۲۴۰.

۲. مرصاد العباد، ص ۲۷۱. نجم‌الدین کتاب مرصاد العباد را در سال ۴ــ۱۲۲۳/۶۲۰ پس از ورود به سیواس به‌پایان برد، ولی از لابلای مطالب آن می‌توان دریافت که منظور از صحبتهای وی درباره اوضاع زمانه، بیشتر ایران بوده است نه آسیای‌صغیر.

۳. همان منبع.

وظایف او در کنار وظایف مأمورین مغولی، محدود به‌زمینه‌های مالیاتی و مالی گردید. ولی محدودیت وظایف او موقت بود و طولی نکشید که وزیر بار دیگر وظایف گسترده‌تری یافت و در مقام مشاور حاکم در امور دیوانسالاری کشور موقتاً به‌کار پرداخت. یک نظر اجمالی به‌ماهیت امپراتوری مغول، علت این وقفه موقت را در تداوم دیوانسالاری بر ما روشن خواهد ساخت.

امپراتوری مغولان در ایام موجودیت خود، به‌صورت یک اتحادیه عظیم عشیرتی و از طریق یک نظام پیشرفته تشکیلات قبیله‌ای اداره می‌شد. لیکن در درون امپراتوری آنها، چه در چین و چه در ایران، شهرهای بزرگی وجود داشتند که سنت دیوانی در آن ریشه دیرینه داشت. جمع‌آوری عایدات این شهرها و پسکرانه‌های آنها قطع نشد و مأمورین محلی به‌خدمت مغولان در آمدند و تحت‌نظارت مأموران مغولی و یا دوشادوش آنها به‌کار پرداختند. ناتوانی مغولان در سرتاسر ایام استیلایشان بر ایران در اداره مملکت و عدم توانایی حصول وجوه مورد نیازشان بدون یاری افراد بومی، کاملاً روشن و هویدا بود.[1] بخارا از اولین مناطق دارالاسلام بود که تحت‌نظارت مغولان درآمد. حکومت در دهه‌های نخستین حاکمیت مغولان، برعهدهٔ مأموری بود که به‌چینی تائی شیه یا «بازرس کل» نامیده می‌شد. از نخستین بازرسان کل، یک نفر فرمانده ختنی به‌نام یه ـ لو ـ آ ـ هائی و دیگری فرزند دوم او یه ـ لو ـ مین ـ سسو ـ کو بودند. بوئل با مقایسه اطلاعات منابع اسلامی و چینی، نتیجه می‌گیرد که آنها با تشکیلاتی حکومت می‌کردند که بیشتر دارای ویژگی چینی ـ ختنی بود و مغولان برای پرکردن جای آنهایی که ایلغار مغول تهی کرده بود، افرادی از چینی‌ها را وارد بخارا نمودند.[2]

هنگامی که مغولان مقاومت خوارزمشاهیان را در هم شکستند و به‌طرف غرب راندند، در حومه شهرها اردوگاههای کوچکی برپا کردند و بر شهرهای کوچک و بزرگ بخارا داروغچی‌هایی به‌نمایندگی از سوی خان‌بزرگ گماشتند و تشکیلات محلی را به آنها سپردند.

وظایف دقیق داروغچی‌ها فرق می‌کرد، ولی علاوه بر امور اساسی دیوان و مالیات،

---

۱. نگاه کنید به گزارش وصاف از حکومت مغولان در فارس، تارخ وصاف، ص ۵۰۷ و صفحات دیگر.

۲. بوئل، «تشکیلات چینی ـ ختنی در بخارای دوره مغولان»، ص ۱۲۴.

عبارت بودند از: محافظت از یام (خدمات پستی)، ارسال عایدات و خراج به‌دربار، گردآوری آمار مردم، تعیین بیگاریهای محلی، ثبت نیروهای امنیت محلی و اردوگاهها و هدایت نیروهای مورد نیاز، پذیرایی و گسیل بازرسان خاص.[۱] تحت‌نظارت داروغچی‌ها که به‌نواحی دیگر مفتوحه مغولان نیز نصب می‌شدند، بیشتر عایدات به‌افرادی اختصاص می‌یافت که برای منافع خود آن را جمع‌آوری می‌کردند.

هنگامی که اُگتای به‌قدرت رسید، خزانه تقریباً خالی و تهی بود و وی در سال ۱۲۲۹ م. دو دیوان مجزای عایدات، یکی برای چین و دیگری برای ترکستان راه انداخت. محمود یلواج یکی از خوارزمی‌ها (که بعدها حاکم شمال چین شد) متصدی دیوان ترکستان بود که از مأموران محلی تحت‌نظارت مغولان تشکیل شده بود.[۲] طبق نوشتهٔ بوئل، این بازسازی به‌دلیل تمرکز بیشتر عایدات محلی در دست عمال امپراتوری، موفقیت‌آمیز بود، امّا مخالفت آنهایی را که قبلاً از عایدات سود می‌بردند، برانگیخت. در زمان چغتای که ماوراءالنهر از آن او شده بود، بازسازی بیشتری انجام شد و تشکیلات داروغچی‌های محلی به‌وسیله عمال امپراتوری که زیردستان بومی با آنها همکای می‌کردند، برچیده شد.[۳]

محمود یلواج و پسر او مسعودبک که از اهالی شهر اورگنج بودند، از نخستین دیوانیان سرزمینهای اسلامی خاورمیانه و آسیای‌مرکزی محسوب می‌شدند که در زمان مغولان به‌مقامات بالایی رسیدند. آنها دهها سال مورد اعتماد حکام متوالی بودند.[۴] تعداد دیگری از مردم بومی هم در زمان مغولان صاحب مقام و منصب شدند. در میان آنها باید از بهاءالدین مرغینانی و بهاءالدین پدر شمس‌الدین جوینی و برادرش عطا ملک جوینی نویسنده جهانگشا نام برد. بهاءالدین مرغینانی که از سوی پدری

---

۱. همان منبع، ص ۳ ــ ۱۳۲؛ بوئل معتقد است که این وظایف از نهادهای قراختاییان اقتباس شده بود (همان منبع، ص ۱۲۴).

۲. همان منبع، ص ۱۴۳.

۳. همان منبع، صص ۷ ــ ۱۴۶. نگاه کنید به جوینی، تاریخ جهانگشا، جلد ۲، صص ۶۲ ــ ۲۴۲.

۴. آنها در تاریخ سری مغولان، ترجمه ف. و. کلیوز، کمبریج (ماساچوست) ولندن، ۱۹۸۲ م.، جلد ۱، صص ۴ ــ ۲۰۳ ذکر شده‌اند؛ و نیز چاپ ل. لیگتی، تاریخ سری مغولان، بوداپست، ۱۹۷۱ م.، ص ۲۳۶؛ ترجمه به‌آلمانی از ای. هاینیش، چاپ دوم، لیپزیک، ۱۹۴۸ م.، ص ۱۳۲ و ب. اشپولر، تاریخ مغولان، ترجمه از آلمانی به‌وسیله هـ. وس. دراموند، لندن، ۱۹۷۲ م.، ص ۴۳ (منقول در مُرگان، *Aspects of Mongol Rule in Persia*، ص ۱۶۱).

شیخ‌الاسلام فرغانه و از سوی مادری وابسته به طغان‌خان، حاکم قراخانی کاشغر بود،[۱] وزیر یسو، فرزند چغتای شد، ولی بهاءالدین جوینی صاحب دیوان جنتمور شد و از سوی اُکتای حاکم محلی خراسان گردید. بهاءالدین جوینی در سال ۶ ــ ۶۳۳/۱۲۳۵ به‌همراهی کورکوز و به‌نمایندگی جنتمور در رأس هیأتی به‌نزد اُکتای رفت و او نیز یرلیغی به‌وی داد و وی را صاحب دیوان ممالک یعنی صاحب دیوان امپراتوری (ایران) کرد. وقتی که کورکوز به‌جای جنتمور نشست، صاحب دیوان کورکوز شد و در ایام سفر او به‌مغولستان در سال ۱۲۳۹ م. نیابت او را برعهده گرفت. امیر ارغون هم که به‌جای کورکوز نشسته بود، بهاءالدین را در مقام صاحب دیوان تأیید کرد و در ایامی که ارغون برای شرکت در قوریلتای گیوک برای انتخاب جانشینی اُکتای در سال ۱۲۴۶ م. رفته بود، نیابت او را عهده‌دار شد.

بعدها زمانی که ارغون برای خواباندن دسایس ضد خود، بار دیگر به‌مرکز مغولستان سفر کرد، بهاءالدین و عطا ملک جوینی او را همراهی می‌کردند. ارغون بار دیگر در قوریلتایی که برای تعیین خان‌بزرگ جدید، بعد از مرگ گیوک‌خان در سال ۱۲۴۸ م. تشکیل شد، در سال ۱۲۵۱ م. در مرکز مغولستان حضور یافت. او وضع اقتصادی سرزمینهای غربی و تعدادی از اصلاحات نظام مالیاتی را به‌سمع منگو رسانید و او را در جریان قرار داد. بهاءالدین بار دیگر در مقام صاحب دیوان تأیید شد و همراه یک نفر مغول به‌نام نایمتای برای اداره حکومت عراق عجم و یزد گسیل گشت. معهذا پس از اینکه به‌اصفهان رسید، مریض شد و درگذشت. در این میان کنترل مأموران محلی دیوانی تحت‌نظارت امیر مغول بوده است. زمانی که سعدالدوله در سال ۱۲۸۹/۶۸۸ مشرف دیوان عراق شد در کنار او امیر اردوقیا را در مقام حاکم انتخاب کردند و بعدها هنگامی که او صاحب دیوان تبریز گردید، امیر اردوقیا نیز در کنار وی قرار گرفت.

منشیان بزرگ و یا الغ بیتکچی‌های حکام مغولی هم اغلب از میان مأمورین محلی انتخاب می‌شدند ولی ماهیت روابط آنها با وزیر یا صاحب دیوان چندان روشن نیست. چنین می‌نماید که وظایف آنها در درجه اول رسیدگی به‌اسناد مالیاتی[۲] و گاهی هم وضع و جمع‌آوری مالیاتها بوده است.[۳] شرف‌الدین خوارزمی که در آغاز در خدمت

---

۱. جوینی، جلد ۱، ص ۲۳۲.
۲. همان منبع، جلد ۲، ص ۲۳۴.
۳. همان منبع، صص ۲۳۶، ۲۴۴.

خوارزمشاه بود و بعدها در خراسان به جنتمور خدمت کرد، یکی از آنهایی است که مقام الغ بیتکچی داشته است. جوینی که راجع‌به شخصیت شرف‌الدین و بیسوادی و بدگوهری و معایب اخلاقی او و فسادش در جمع‌آوری مالیات سخن رانده، می‌نویسد که او پس از مرگ جنتمور به‌دربار باتو رفت و یرلیغ مقام الغ بیتکچی را از او دریافت کرد. در زمان کورکوز نیز صاحب این مقام شد ولی کورکوز دامنه فعالیت او را محدود ساخت. شرف‌الدین برای انتقام، پسر او ادکو تیمور را بر اختیار منصب پدر تحریک می‌کرد. پس از اینکه کورکوز در نتیجه این تحریکات به‌اردو رفت، شرف‌الدین در کنار او قرار گرفت. پس از تحولاتی چند که جوینی آنها را به‌خوبی تشریح می‌کند، شرف‌الدین جزو ملازمین ارغون در خراسان گردید و در آنجا به‌اعمال سوء خود ادامه داد.[۱] گیوک پس از مرگ شرف‌الدین، خواجه فخرالدین بهشتی را منصب الغ بیتکچی بخشید.[۲] بعدها پسر او حسام‌الدین امیرحسین جای او را گرفت «چون هنر زبان مغولی با خط اُیغوری جمع داشت».[۳] باتو یکی دیگر از خوارزمیان را به‌نام نجم‌الدین، الغ بیتکچی خود کرد.[۴]

با اینکه ایلخانان از مأمورین بومی بهره می‌گرفتند، ولی در زمان ایلخانان متقدم دوگانگی و اختلاف چشمگیری بین مغولان و ترکان از یک‌سو (که طبقه نظامی را تشکیل داده بودند) و ایرانیان یعنی غیرمغولان از سوی دیگر دیده می‌شد. مغولان طبقه حاکمه بودند. نخستین نسل از ایرانیانی که در امر حکومت به‌خدمت آنها در آمدند، طبق اشاره دکتر مُرگان با مسائل و مشکلاتی مواجه شدند که پیشینیان آنها در ایام سلجوقیان، روبرو نشده بودند. «مغولان نه تنها سهمی در دین پیروانشان نداشتند، بلکه فاقد اهلیت تمدن اسلامی نیز بودند... در نظر آنها ساکنین شهرها و کشاورزان از طبقات پستی محسوب می‌شدند و لذا تا آنجاکه امکان داشت بایستی در خدمت مغولان باشند و به‌نتایج کارشان هم به‌هیچ‌وجه اندیشه‌ای نکنند... از این‌رو مغولان مناصب را به کسانی واگذار می‌کردند که بیشترین مبلغ را از مؤدیان مالیاتی دریافت نمایند.»[۵] مأمورین

---

۱. همان منبع، ص ۲۶۲ به بعد.
۲. همان منبع، ص ۲۴۶.
۳. همان منبع، ص ۱۶۰.
۴. همان منبع.
۵. مرگان *Aspects of Mongol Rule in Persia*، ص ۱۵۷.

دیوانی به‌تدریج توانستند موقعیت و نفوذ خود را تثبیت کنند. این مسأله در قطعه‌ای از تاریخ کاشانی راجع‌به اولجایتو مورد تأیید قرار گرفته است. او می‌نویسد که تاج‌الدین علیشاه وزیر وردست رشیدالدین در دستگاه اولجایتو، وقتی فهمید که اولجایتو حوالت وجوه و حساب مال سه ساله به‌امیر چوپان نویان حوالت داده و او نوّاب را در حساب کشیده، شبانه به‌خلوت پادشاه رفت و عرضه داشت که مالی که از نوّاب او می‌طلبند، آن وجوه به او رسیده است. اولجایتو او را بنواخت و گفت که چون مالی به‌وی رسیده است حساب نوّاب او نکنند (در متن مشخص نیست که این مبالغ به‌امیر چوپان پرداخت شده و یا به‌مقاصد دیگر اختصاص یافته است). بامداد امیر ایرنجین خواست که از نوّاب مطالبه مال کند، اولجایتو گفت: بیچاره علیشاه حساب و کتاب نمی‌داند. این مالها همه رسانیده است و فراموش کرده و اکنون با یاد خاطر آمد. امیر ایرنجین صورت این ماجرا به‌گوش امیر چوپان رسانید. گفت: «ای دریغا به‌چاغ هلاکوخان و اباقا، اگر کسی خواستی که سخنی به‌پادشاه عرض دارد تا نخست با جمله امرا کینکاج نکردی، نتوانستی و اکنون کار به‌جایی رسیده است که تازیک بی‌استشارت امیر در نیم‌شبان با پادشاه خلوت کینکاج می‌کند و رأی امرا ضایع و عاطل!»[1]

رهایی از نظام کاربست توأمان مأمورین مغولی و مأمورین بومی در دیوان که در سالهای نخستین حکومت ایلخانان متداول بود، دشوار می‌نمود، چون یک قسمت از آن به‌خود ایلخانان برمی‌گشت که قوالب ثابتی برای امور دیوانی نداشتند. در اصطلاحات القاب مأمورین دیوانسالاری و وظایف آنها، ابهاماتی موجود است. این فقدان تمایز بین مقامها و مناصب مختلف تا اندازه زیادی در سرتاسر این دوره ادامه داشت. وزیر نخستین، در مقام قائم‌مقام حاکم، عنوان نائب داشت؛ در اینجا نوعی تشتت وجود دارد چون خود وزیر نخستین در کنارش یک نفر قائم‌مقام داشت که باز به او نائب اطلاق می‌شد. چنین می‌نماید که کلاً یک نفر مأمور «کشوری» وجود داشت که در رأس امور بود و وظیفه تأیید و تصریح مأمورین «کشوری» را برعهده داشت و بر

۱. ابوالقاسم عبدالله بن محمد کاشانی، تاریخ اولجایتو، چاپ مهین گامبلی، تهران، ۱۹۶۹/۱۳۴۸، صص ۶ـ۱۹۵. و نیز نگاه کنید به رشیدالدین فضل‌الله، جامع التواریخ، چاپ و ترجمه ا. کاترمر، پاریس، ۱۸۳۶ م.، جلد ۱، صص *XXXIV-XXXV* ایرنجین یکی از امرای بزرگ این ایام بود؛ او در زمان اولجایتو، حکومت روم و در زمان ابوسعید، حکومت دیار بکر را داشت و هشتمین زن اولجایتو دختر امیر ایرنجین بود (نگاه کنید به حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ رشیدی، چاپ دکتر خانبابا بیانی، تهران، چاپ دوم، ۱۹۷۱/۱۳۵۰، فهرست).

تشکیلات مالی نظارت می‌کرد. به او در مقام یک نفر مأمور عمده مالی، صاحب دیوان گفته می‌شد.[۱] وزیر عمده دوره ایلخانان الزاماً مأمور عمده مالی دولت نبود یعنی آن چیزی که در دوره سلجوقیان رواج داشت. به‌مرور زمان، مقام مأمور عمده مالی از وزارت جدا شد و در دست یک نفر دیگر غیر از وزیر متمرکز گردید و در واقع (البته نه اسماً) یک وزیر جنبی شد. احتمال می‌رود که ایلخانان در این مورد از تشکیلات دیوانی چین اقتباس کرده باشند، گو اینکه مواردی از آن را می‌توان در زمان خوارزمشاهیان و جلوتر از آن در دوره آل‌بویه سراغ گرفت. در نظام تشکیلاتی چین، قدرت در درون دیوانسالاری با چندین نوع توازن تقسیم می‌شد و در رأس وزرای متعدد و سایر عوامل حکومت مرکزی، دو مأمور وجود داشتند که از نظر مقام و قدرت یکسان بودند.[۲]

مجدالملک یزدی، مشرف‌الممالک، از سال ۱۲۷۹/۶۷۸ مقام وزارت را در کنار شمس‌الدین جوینی که در سال ۳ ـ ۱۲۶۲/۶۶۱ وزیر اول هلاکو و صاحب دیوان او شده بود و این مقام را در زمان اباقا (حکومت در ۸۱ ـ ۶۶۴/ ۸۲ ـ ۱۲۶۵) نیز داشت، به‌دست آورد. جوینی طرف راست و مجدالملک طرف چپ اسناد را امضا می‌کردند. آنها بارها از یکدیگر متنفر شده و علیه هم دسیسه کردند و بالاخره مجدالملک پس از مرگ اباقا در سال ۱۲۸۲/۶۸۱، به‌اتهام جادوگری به‌قتل رسید و شمس‌الدین بار دیگر تنها وزیر ایلخان جدید، احمد تکودار گردید.[۳] غازان خان در سال ۱۲۹۸/۶۹۷ سعدالدین محمد ساوجی را جانشین صدرالدین احمد خالدی زنجانی وزیر کرد و رشیدالدین فضل‌الله را نیز وردست او ساخت. آنها بالاخره به‌جان هم افتادند و قضیه با مرگ سعدالدین خاتمه یافت. اولجایتو که به‌جای برادرش غازان نشسته بود، تاج‌الدین علیشاه را وزیر توأمان رشیدالدین کرد.[۴] ابوسعید پسر اولجایتو و جانشین

---

۱. نگاه کنید به اشپولر، *Die Mongolen in Iran*، چاپ سوم، برلین، ۱۹۶۸ م.، فهرست.

۲. ا. ا. کراکه، پسر، «چینی‌ها و هنر حکومت» در کتاب *The Legacy of China*، چاپ ر. داوسُن، آکسفورد، ۱۹۶۴ م، ص ۳۱۸؛ منقول در مُرگان، *Aspects Of Mongol Rule in Persia*، ص ۱۷۱.

۳. نگاه کنید به براون، مقدمه‌ای بر جوینی، تاریخ جهانگشا، جلد ۱، صص *XLIV* به‌بعد. رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، چاپ ع.ع. علیزاده، جلد ۳، باکو، ۱۹۵۷ م.، ص ۱۵۷ به‌بعد.

۴. ابوبکر قطبی اهری می‌گوید: «اسنادی با امضای هر دو دیده شده، امضای رشیدالدین طبیب در آغاز و امضای علیشاه، ترخان، پس از آن آمده است (تاریخ شیخ اویس، چاپ و ترجمه ی. ب. وان لون، لاهه، ۱۹۵۴ م.، متن اصلی، ص ۱۴۸ و متن ترجمه، ص ۵۰؛ منقول در مرگان *Aspects of Mongol Rule in Persia*، ص ۱۷۰).

او (۳۵ـ۱۳۱۶/ ۳۶ ـ ۷۱۶) و آخرین ایلخان، وقتی که غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین را وزیر خود ساخت، علاءالدین محمد را نیز در کنار وی قرار داد؛ ولی پس از شش ماه، علاءالدین، مقام مستوفی‌الممالک را به‌دست آورد و غیاث‌الدین به‌تنهایی وزارت راند.[1]

سابق بر این در روزگار هلاکو تأیید دوباره قدرت وزیر شروع شده بود؛ هنگامی که گیخاتو در زمان جلوس خود بر اریکه قدرت (۱۲۹۲/۶۹۱) صدرالدین احمد خالدی را مقام صاحب دیوانی عطا کرد او را به‌لقب صدر جهان (رهبر جهان) ملقب ساخت و آل‌زرین و توق و کورکای و یک تومان سرباز (ده‌هزار سپاهی) بدو داد.[2] همین مسأله تحول دیگری را در موقعیت وزیر به‌وجود آورد: چون با اینکه وزیر استحقاق خدم‌وحشم زیادی را داشت، ولی از زمان نظام‌الملک به‌بعد هنوز صاحب سپاهی خصوصی نشده بود. سپاهیانی که به‌صدرالدین خالدی تعلق گرفتند، بی‌تردید بخشی از قشون سلطنتی را تشکیل می‌دادند و به‌صورت یک قشون شخصی در نیامدند. از اینها گذشته وزیر جز ایامی که ایلخان را از جایی به‌جای دیگر همراهی می‌کردند، مثل روزگار سلجوقیان، در لشکرکشیهای نظامی شرکت نمی‌جست و یا لشکری را هدایت نمی‌کرد. او حتی بیش از روزگار سلجوقیان، نیازمند حمایت یک امیر مقتدر و یاگروهی از امیران بود. وصاف می‌نویسد که صدرالدین بر کارهای دولت مسلط شد ولی از مشورت با امرا و ایلخان سرباز زد.[3] همین مسأله باعث سقوط وی گردید. صدرجهان در سال ۱۲۹۴/۶۹۳ با رواج دادن پول کاغذی (چاو) در صدد رفع بحران مالی برآمد. سال بعد بایدو جانشین گیخاتو او را ازکارها برکنار ساخت. صدر جهان بار دیگر در سال ۱۲۹۶/۶۹۶ به کار دعوت شد و تا سال ۱۲۹۸/۶۹۷ وزارت را به‌دست آورد و بعد

---

۱. حافظ ابرو، ذیل، صص ۲ ـ ۱۷۱.

۲. تاریخ وصاف، ص ۲۶۵. تومان مرکب از ۱۰۰۰۰ نفر بود و به یک ایالت هم اطلاق می‌شد. نگاه کنید به مُرگان، «قشون مغولان در ایران»، ص ۸۹ به‌بعد. حکم انتصاب وزیر در اواخر دولت ایلخانان عبارت بود از: دوات طلا وکمر مرصع و آل و سنجق و طبل و علم و نقاره. نگاه کنید به دستورالکاتب، جلد ۲، ص ۷۶. مؤلف گمنام تاریخ شاهی قراختاییان که به‌نام پادشاه خاتون، دختر قطب‌الدین محمد و قتلغ‌ترکان نوشته شده می‌نویسد که از زمان سلطنت قطب‌الدین محمد (۷ ـ ۱۲۵۲/ ۵ ـ ٦۵۰) به‌بعد از حکم انتصاب وزیر، منشور و تشریف و دوات و نیز ده نیم که حق مالی وزیر بود؛ حذف شد (چاپ محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ۷ ـ ۲۵۳۵/۱۹۷٦، ص ۷۹). این مسأله شاید در نتیجه این باشد که قتلغ خانیها مستقل نبودند و از باجگزاران مغولان به‌حساب می‌آمدند.

۳. تاریخ وصاف، ص ۲٦۸ به‌بعد.

توسط غازان خان به‌قتل رسید.

از مهمترین عوامل درونی وزارت توأمان، در عمل، دسیسه و توطئه و گروه‌گرایی در تشکیلات دیوانی بود. برجسته‌ترین نمونه در این خصوص وزارت توأمان رشیدالدین و تاج‌الدین علیشاه بود که تاج‌الدین از تمام امکانات موجود برای راندن رشیدالدین بهره گرفت. حتی یک‌بار هم حسادت بین آنها بدانجا کشید که تمام کارهای دیوانی متوقف شد، تا اینکه اولجایتو دستور داد امپراتوری از حیث جغرافیایی و منطقه‌ای بین این دو نفر تقسیم شود. اکثر نواحی عراق عجم، فارس، کرمان، شبانکاره، و لر کوچک و بزرگ (نه خراسان) به رشیدالدین رسید و تبریز، دیاربکر ربیعه، مغان، اران، بغداد، بصره، واسط، حلّه و کوفه به تاج‌الدین سپرده شد و برای هر یک نائبی انتخاب گردید.[۱] با وجود این، دسیسه و توطئه تاج‌الدین همچنان ادامه یافت و پس از جلوس ابوسعید در سال ۷۱۷/۱۳۱۷ بالاخره موفق به‌برکناری رشیدالدین از کارها شد. یکسال بعد رشیدالدین بار دیگر به‌خدمت ابوسعید در آمد. تاج‌الدین توطئه خود را دگرباره سامان داد و بالاخره فرمان دستگیری رشیدالدین را حاصل کرده و در سال ۷۱۸/۱۳۱۸ او را به‌اتهام مسموم ساختن اولجایتو به‌قتل رسانید.[۲]

ثانیاً، وزیر، دیگر دیوان عرضی در اختیار نداشت. قشون مغول با مبانی کاملاً متفاوت با مبانی قشون سلجوقیان و خوارزمشاهیان سامان یافته بود. دیوان عرض در نظام مغولی جایگاهی نداشت و فقط از زمان سلطنت غازان‌خان به‌بعد بود که تحولات عمده‌ای در تشکیلات نظامی و تغییرات جزیی در کاربستهای نخستین استخدام و پرداخت مواجب بوقوع پیوست (نگاه کنید به‌فصل سوم). وقتی که در زمان غازان به سپاهیان اقطاع واگذار شد، همه اینها در دفترخانه مرکزی ثبت گردید و لذا بار دیگر دیوان عرض قسمتی از دستگاه منظم دیوانسالاری دولت گردید (گرچه چندان هم روشن نیست). به‌طور موقت پرداخت مواجب سپاهیان (مادامی که توسط تشکیلات دیوانی صورت می‌گرفت) زیر نظر مستوفیان و مشرفان قرار گرفت (به‌مطالب زیر توجه شود).

از اواسط سده هشتم / چهاردهم، پرداخت مواجب سپاهیان به‌وسیله دیوان صورت

۱. کاشانی، ص ۱۹۴ به‌بعد.
۲. حافظ ابرو، ذیل، ص ۱۲۸.

گرفت (البته نه عملاً، بلکه نظراً). نمونه‌هایی از اسناد تفویض امارت تومان (ده‌هزار) و هزاره و صده در دستورالکاتب آمده است. یکی ازاین اسناد راجع‌به امیرتومان حاکیست که «وظایف و جامگیات ایشان راکه در دفاتر دیوان مقرر و مجرا باشد سال‌به‌سال بر مواضع مرجّوالحصول ستاند.»[۱] سند دیگر در همان مجموعه به امیرتومان دستور داده‌که از امرای هزاره و صده موچلکا بستاند و وظایف و جامگیات لشکریان راکه از دیوان مقرر شده به‌تمام به آنها بپردازد.[۲]

ثالثاً دیوان انشاء والطغرا اهمیت خود را از دست داد و احتمالاً هم برچیده شد، چون مغولان دارای روشهای منشیانه خاص خود بودند.[۳] حافظ ابرو می‌نویسد که منشیان درگاه فرمان حکومت سرزمین بین آمودریا و مازندران را در زمان سلطنت اولجایتو به‌نام یساور نوشتند[۴] و همین نشان می‌دهد‌که دیوان انشا آن وظیفه و اهمیت سابق خود را از دست نداده بود. معهذا به‌مرور زمان، دیوان انشا دگر باره بخشی از دستگاه منظم دولت شد. ولی زمان شروع آن چندان روشن نیست. سندی در دستورالکاتب در خصوص نصب منشی‌الممالک که خود نویسنده‌کتاب محمد بن هندوشاه نخجوانی هم در دیوان انشای ابوسعید کار می‌کرده، بر اهمیت این مقام تأکید‌کرده است. این سند حاکی از این است‌که منشی الممالک «مستودع اسرار سلطنت» و «سلاطین راکاتب السرو الامانه» بوده،[۵] یعنی عنوانی‌که یادآور دیوان السّر عباسیان است و در اوایل روزگار عباسیان به‌دلیل روابط نزدیک رئیس آن با خلیفه، اهمیت خاصی داشته است. چنین می‌نماید‌که کاتب‌السّر دوره متأخر ایلخانان نقش مهمی در امور نداشته است (مثل طغرایی در روزگار سلجوقیان).

مواجب سالانه منشی‌الممالک در سند مذکور در بالا بیست‌هزار دینار زر رایج بوده که از قبل اصل مال و متوجهات ولایات ویژه بر سبیل مرسوم پرداخت می‌شده است؛ از اینها‌گذشته، همین مقدار هم از خارج مال به‌رسم حق‌الانشا و متصرفات ولایات به‌موجب تعیین دیوان بزرگ دریافت می‌کرد. این مرسوم زمانی به او پرداخت می‌شد‌که

---

۱. دستورالکاتب، جلد ۲، ص ۲۶.
۲. همان منبع، ص ۲۸.
۳. اشپولر، همان منبع، ص ۲۸۸ به‌بعد.
۴. ذیل جامع‌التواریخ، ص ۱۱۸.
۵. دستورالکاتب، ص ۱۱۷ به‌بعد.

احکام متصرفات بلوکات و ولایات صادر می‌گشت و مبلغ را در ولایات تخصیص کرده و استیفا می‌نمودند.[۱]

رابعاً، با اینکه دیوان استیفا و دیوان اشراف به‌کار خود ادامه دادند، ولی گویا رابطه آنها با وزارت تغییر یافت. در یکی از اسناد دستورالکاتب آمده که مستوفی‌الممالک نائب سلطان (نه وزیر) نامیده می‌شد.[۲] از همین سند برمی‌آید که با اینکه وظایف اصلی مستوفی‌الممالک در ارتباط با تشکیلات مالی امپراتوری بوده، ولی دامنه این وظایف تا اندازه‌ای وسیعتر شده است. به‌وی قدرت کامل اداره امور مملکت در زمینه اجرای مواجب امرا و تعیین اقطاعات ایشان و وظایف ایناقان و مقربان و جامگیات ایشان واگذار می‌شد؛ تدبیر مال و متوجهات و تکثیر مال و تثمیر محصولات از کارهای او بود. چنین می‌نماید که پرداخت مواجب لشکر هم تحت‌نظر وی قرار گرفته است. به او دستور داده شده بود تا در ترتیب و تدبیر گرگیراق (قشون) و تنسیق سایر مهمات و مواجب امرا و سپاهیان تلاش کند. مواجب سالانه او هم نظیر مواجب منشی‌الممالک، بیست‌هزار دینار زر رایج بود (و این نشان می‌دهد که موقعیت او با منشی‌الممالک یکسان بوده است) و از قِبَل مالیاتهای دیوانی پرداخت می‌شده است. علاوه بر این مبالغی راکه برای مستوفی و نواب و مأموران او مرسوم بوده، دریافت می‌کرده است. اگر می‌خواست، مواجب او از ولایات خاصه تعیین می‌شد تا سالانه دریافت نماید.[۳]

دومین سند که آشکارا در ایام سلطنت شیخ اویس جلایری صادر شده و لذا متعلق به‌دوره بعد از ایلخانان است، درباره انتصاب علاءالدین محمد خواجه جمال به‌مقام مستوفی عراق عجم (شامل زنجان، سلطانیه، طارمین، سجاس، سهرورد، ابهر، قزوین، ری، ورامین، ساوه، آوه، قم، کاشان و ضیاع‌نطنز، همدان، اسدآباد، لرکوچک و کردستان) از آغاز سال ۵۹ خانی (۱۳۶۱/۷۶۲) می‌باشد. چنان قدرتی به او واگذار شده بود که می‌توانست مستوفیان ولایتی را عزل و نصب کند. چنین می‌نماید که وظایف او تا اندازه‌ای وسیعتر از محصلان ساده مالیاتی بوده است. متصرفان اموال باید او را معتّدبه می‌شناختند و پروانه و نشان او بر احکام دیوانی و یارغویی از جمله لوازم می‌شمردند. او محاسبات ولایات را منقح گردانیده و در دفتری واضح و روشن نوشته و

۱. همان منبع، ص ۱۲۱.
۲. همان منبع، ص ۹۸.
۳. همان منبع، صص ۹ ــ ۹۸.

به‌دیوان بزرگ می‌آورد.[۱] با وجود این از همین سند برمی‌آید که وظایف ابتدایی او در ارتباط با دیوان مالی ولایت بوده است.

مشرف‌الممالک (چنانکه در بالا گذشته) گاهی هم، وزیر توأمان بود. وظایف او نیز نظیر وظایف مشرف، گسترده بود و با وظایف مستوفی پهلو می‌زد. وصاف در صحبت از کارهای سعدالدوله که در سال ۸ ـ ۱۲۸۷/۶۸۶ یا ۱۲۸۸/۶۸۷ مشرف دیوان بغداد گردید و بعدها صاحب دیوان شد، می‌گوید که عایدات مالیات را دوبرابر کرد و خزانه عامره را پرنمود.[۲] در سندی از کتاب دستورالکاتب در خصوص مشرف‌الممالک، به او تکلیف شده تا بر مالیات و مصارف آن نظارت کند و وجوه مورد نیاز خزانه و هزینه‌های لشکر و امرای موجود را تأمین نماید. نصب محصلان و تخصیص وجوه در تکلیف او بود. و هر سال، مواجب او بر سبیل مرسوم نظارت از مال و متوجهات ممالک بارسوم خارجی به‌نام او مجریٰ و مقرر می‌شد.[۳]

در دستورالکاتب سندی هم راجع‌به نظارت ممالک وجود دارد. اگر ناظر ممالکی وجود داشته، (این مسأله در بوته ابهام است) پس وظایف او گویا شبیه وظایف مشرف‌الممالک بوده است. در سندی که از سوی دیوان سنجر صادر شده و در عتبة‌الکتبه موجود است، صحبت از دیوان استیفا و اشراف و ناظر شده[۴] که گویا این سه اصطلاح جای خود را به‌یکدیگر داده است. از طرف دیگر، اگر مشرف تحت‌نظارت کامل وزیر نبوده باشد، ناظر هم احتمالاً مأموری بوده که به‌همان ترتیب که الغ بیتکچی در کنار وزیر قرار داشته، در کنار مشرف بوده است (به‌مطالب بعدی رجوع کنید).

---

۱. همان منبع، ص ۹۹ به‌بعد. چنین می‌نماید که در دستورالکاتب، اصطلاح دیوان بزرگ در مقابل اصطلاح دیوان اعلی به‌کار رفته است.

۲. تاریخ وصاف، ص ۲۳۶ به‌بعد. نگاه‌کنید به ابن فوطی، الحوادث الجامعه و التجارب النافعه، چاپ م. جواد، بغداد، ۱۳۵۱/۱۹۳۲، ص ۴۵۱ به‌بعد؛ و.ج. فیشل، *Jews in The Economic and Political Life of Medieval Islam*، لندن، ۱۹۳۷ م.، ص ۱۰۲ به‌بعد. سعدالدوله و آردوقیا در سال ۸ ـ ۱۲۸۷/۶۸٦ برای رسیدگی به‌سوء حکومت و اعمال سوء آرُق که از سوی بوقا رئیس امور مالی عراق و دیاربکر شده بود و بوقا نیز عهده‌دار تشکیلات دیوانی امپراتوری ارغون بود، و نیز اعمال سوء قتلغشاه که از سوی بوقا والی بغداد گردیده بود، فرستاده شدند. در موقع برگشت به‌تبریز از بی‌نظمی و فقر عراق صحبت راندند. ارغون، سعدالدوله را مشرف‌الممالک بغداد کرد و او و آردوقیا را به بغداد برگرداند. قتلغشاه از مقامش معلق شد و در سال ۱۲۸۸/۶۸۷ همراه دیگران به‌تبریز برگشت؛ سعدالدوله کمی پس از آن عهده‌دار دیوان و تشکیلات مالی امپراتوری شد.

۳. دستورالکاتب، جلد ۲، صص ۱۴ ـ ۱۱۱.

۴. عتبة‌الکتبه، ص ٦۷.

وظایف ناظر طبق سند دستورالکاتب عبارت بودند از: ضبط امور دیوان بزرگ و تدبیر و مال و متوجهات و تکثیر ارتفاعات و محصولات و تعیین واجبات خزانه و مواجب امرا و ایناقان و اصحاب دیوان و سایر اصناف و تقویت ضعفا و تمشیت امور مستحقان (یعنی سادات، علما، فقرا و غیره). «و تفویض اعمال و تقلید عمال به‌استصواب و استشارت او کنند و نسخهای دفاتر پیش او برند و دفاتر و دساتیر و یارغونامها به‌اجازت و اشارت و پروانه و نشان او باشد. نواب او راکه در هر ولایت به‌نظارت تعیین کند.»[1]

علاوه بر تحولات رابطه بین وزارت و دیوان استیفا و دیوان اشراف، تحول دیگری نیز رخ داد که گرچه ماهیت ساختاری نداشت، ولی نظارت وزیر بر امور مالی را تحت‌تأثیر خود قرار داد. این تحول تعیین دفترهایی برای نوشتن مخارج و عایدات بود. البته این عمل، یک عمل تازه نبود ــ در ایام سلجوقیان نیز دفترهایی نوشته می‌شد و از راههای دیوانی بالاخره به‌نظر وزیر می‌رسید. در روزگار ایلخانان، این کار بسیار گسترده و بسیار دلبخواهی شد. این دفترها برای مقاصد مختلف پر می‌شد بدون اینکه ولایات و یا وجوهی که در آنها می‌آمد، مورد بازخواست قرار گیرد. بعضی از دفاتر زیر دست وزیر بود، ولی اغلب دفاتر بدون اطلاع او نوشته می‌شد.[2] می‌توان گفت که این کار نظارت و تسلط او را بر امور مالی متزلزل می‌کرد و مانع برنامه‌ریزی دقیق دخل‌وخرج از سوی او برای امور عمومی می‌شد.

به‌نظر می‌رسد که در اواخر روزگار ایلخانان، وزیر (حداقل به‌صورت نظری هم که شده) بیشتر مسؤولیتها و وظایف سابق خود را (البته نه همه آنها را) به‌دست آورده است. سه سند از اسناد کتاب دستورالکاتب می‌نماید که به‌وزیر در خصوص اداره کلی کشور، اختیارات تامی داده شده و خاصه به‌جنبه‌های مالی مسؤولیت او تأکید بیشتری گردیده است. در دو سند نخستین وزارت، وزارت ایران زمین نامیده شده که از مرزهای مصر تا آمودریا و از هرمز تا باب‌الابواب امتداد داشت. مهمترین وظیفه و مسؤولیت وزیر مصالح کافه‌انام و تکفل مهام خواص و عوام بود. مالیاتها را در ید قدرت بیتکچیان قرار می‌داد؛ در یکی از دو سند آمده که نصب متولیان اوقاف خاص‌وعام در جمیع ممالک محروسه محاسبات تصرفات از مسؤولیتهای او است و ولایات ممالک محروسه را به

۱. دستورالکاتب، جلد ۲، صص ۱۱ ــ ۱۰۸.

۲. به‌مطالب قبلی این فصل رجوع کنید.

عمال کفاة و نواب دهاة و متصرفان امین و مقاطعان صادق‌القول به‌ضمان و مقاطعه می‌دهد. و ولایات و بلوکات ممالک را به‌مردم امین معتمد معامله‌دان کافی متمول منصف تفویض می‌کند. و از شحنگان که به‌مواضع فرستد موچلکا بستاند که زیادت از آنچه از دیوان برسم شحنگی جهت ایشان معین کرده باشند از ولایت و رعیت نستانند و اگر خلاف کنند یا نواب و نوکران ایشان بر بی‌راهی اقدام نمایند و از کسی ناواجب ستانند در گناه آیند. تمام اسناد دیوانی را وزیر امضا می‌کرد. و مواجب او هم از وجه حق‌التقریر دیوان وزارت جمیع ممالک محروسه مقرر بود. در یکی از اسناد آمده که او باید ادرارات و معایش و مرسومات طوایف انام را بپردازد. او باید بر امور دینی نظارت کرده و فضلای متدین و متورع را نصب نماید. و ولایات و بلوکات ممالک را به‌مردم امین، معتمد، معامله‌دان، کافی، متمول و منصف تفویض کند و بر مال مقرر حجت ستده محفوظ دارد. در هر هفته یک روز به‌اتفاق امراءالوس و قضاة و ائمه در دیوان مظالم به تفحص قضایای مردم اشتغال نماید. ماهیت شخصی خدمت وزیر به‌سلطان از یکی از اسناد مستفاد می‌شود؛ اینکه واجبات خاصه حضرت را که تدبیر و ترتیب گرگیراق و تنسیق سایر مهمات بر آن موقوفست بر سایر مصالح مقدم دارد.[۱]

درباره منصب الغ بیتکچی در زمان ایلخانان و رابطه او با وزیر، مستوفی و مشرف چندان چیزی دانسته نیست. وصاف می‌نویسد که شمس‌الدین صاحب دیوان در سال ۲ـ۱۲۷۱/ ۶۷۰ شخصی به‌نام حسین اُلکان را الغ بیتکچی فارس کرد تا محاسبات این ولایت را رسیدگی کرده و عایدات اضافی را جمع‌آوری نماید.[۲] او همچنین ابراز می‌دارد که سیدقطب‌الدین که در سال ۱۳۰۱/ ۷۰۰ به‌قتل رسید (نگاه کنید به‌مطالب بعدی) مقام الغ بیتکچی را به‌دست آورد.[۳] رشیدالدین اظهار می‌دارد که شرف‌الدین مخلص‌الملک سمنانی در آغاز سلطنت غازان‌خان سمت الغ بیتکچی داشت.[۴] دلیل و

---

۱. همان منبع، صص ۹۲ ـ ۷۳. ابوبکر قطبی اهری می‌گوید که غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین در سال ۷۲۹/۱۳۲۹ چنان نفوذی در ابوسعید بهم زد که تمام امور یرغویی و دیوانی، مغول و تاجیک و تمام کارهایی که در ارتباط با یرغو (به‌فصل ۲ رجوع کنید) و یا دیوان و یا مغول و تاجیک بود، در اختیار او قرار گرفت.

۲. تاریخ وصاف، ص ۱۹۵.

۳. همان منبع، ص ۴۱۹.

۴. تاریخ مبارک غازانی، ص ۹۶. او بعدها وزیر شد و در سال ۶۹۵/۱۲۹۶ از کارها برکنار گردید (همان منبع، ص ۱۰۵.

شاهدی بر تداوم این مقام در دوره ایلخانان، سندی است در کتاب دستورالکاتب که به‌نام خواجه یمین‌الدین صادر شده و او را به‌منصب الغ بیتکچی منصوب کرده است. از وظایف او ضبط قضایا و اموال و متوجهات دیوانی و تعیین امنا و عمال بر ولایت بوده است.[۱]

دامنه نظارت وزیر بر دیوانهای کوچکتر، نظیر ایام سلجوقیان، فرق می‌کرد. در اوایل استیلای مغولان، هنگامی که نفوذ وزیر کاهش یافته بود، دیوان اوقاف احتمالاً تحت اختیار او نبوده است. بعدها وقتی که این دیوان تحت‌نظارت قاضی‌القضات درآمد، وزیر، نظارت عمومی بدان داشت (نظیر ایام سلجوقیان). در اوایل دوره ایلخانان بعید به‌نظر می‌رسد که وزیر بر تشکیلات و واگذاری اراضی خالصه نظارت داشته باشد، ولی دیوان‌خالصه که توسط غازان به‌وجود آمد و در ارتباط با اراضی موات بود، تا حد قابل توجهی تحت‌نظارت وزیر قرار گرفت (به‌فصل پنجم رجوع کنید).

در زمان سلجوقیان توطئه و ناامنی از ویژگیهای گسترده حیات کشوری بود، ولی این دولت هنوز یک دولت اسلامی به‌حساب می‌آمد؛ از این‌رو اساس آن اخلاقی بود. این وضعیت در زمان مغولان تغییر یافت. آنها بیگانه و کافر بودند و انگیزه آنهایی که با آنان همکاری می‌کردند، سوءظن رابرمی‌انگیخت. بعضی از این افراد، مسلماً به‌این دلیل خدمت آنها را پذیرفتند که می‌خواستند آنها را به‌سوی اقتباس از قوالب سنتی حکومت رایج در ایران و نیز کاهش تحمیلات مغولان بر مردم بومی سوق دهند؛ برخی دیگر به‌دلیل امرار معاش به‌خدمت مغولان درآمدند ولی بعضی دیگر به‌هوای تحصیل منافع شخصی این کار را انجام می‌دادند. مواد مالی مقام در این دوران بیشتر از سابق ولی خطرات آنهم زیاد بود. در این شرایط، دسایس و توطئه اوج می‌گرفت. نویسنده تاریخ شاهی قراختائیان می‌نویسد که مقامی به‌اندازه مقام وزارت سلطان در جهان مخاطره‌انگیز نیست.[۲] او همچنین ابراز می‌دارد که اهلیت آنهایی که مقام وزارت راکسب می‌کنند، بسیار پائین است.[۳]

بین وزیر و زیردستان او به‌اندازه ایام سلجوقیان، وفاداری وجود نداشت. حسادت و رقابت از کارهای معمولی آنها بود. حمدالله مستوفی می‌نویسد که سعدالدوله چون

۱. دستورالکاتب، جلد ۲، ص ۱۰۵.
۲. تاریخ شاهی، ص ۷۷.
۳. همان منبع، ص ۷۹.

خواجه فخرالدین مستوفی را مستحق وزارت می‌دید و او را معارض خود می‌دانست با او بد بود و تقبیح صورت احوال او می‌کرد. حمدالله مستوفی ادامه می‌دهد که روزی ارغون از سعدالدوله حساب جمع و خرج ممالک خواست. سعدالدوله گفت به‌مدت دراز تمام شود. خواجه فخرالدین تاریخی با خود داشت مشتمل بر آنکه اصل مال ممالک چند و خرج مقرر ولایات چند و اخراجات اردو چند و وجوه خزانه چیست. این را بر ارغون عرضه کرد. سعدالدوله از این حرکت برنجید و در قصد او ناشکیب شد. فرصت جست و به‌مستی از ارغون اجازت قتل اوگرفت و او را در ۱۲۹۰/۶۸۹ به‌قتل رسانید.[۱]

رشیدالدین که شاید یکی از وزرای موفق و کامیاب دوره ایلخانان به‌حساب آید، با دسایس مختلف مأمورین و دیگران مواجه بود و چنانکه در بالاگذشت بالاخره همین دسایس گریبان او را نیز گرفت و رقیب او تاج‌الدین علیشاه سر او را زیر آب کرد. پس از اینکه غازان از دومین لشکرکشی خود به‌شامات در سال ۱۳۰۱/۷۰۰ برگشت، قاضی صائن سمنانی، شیخ‌المشایخ محمود، سیدقطب‌الدین بیتکچی، معین‌الدین مستوفی و دیگران، توطئه‌ای را علیه رشیدالدین و وزیر توأمان او سعدالدین محمد ساوجی سامان دیدند. آن را به‌گوش غازان خواندند. او قطب‌الدین را به‌یک مجلس شرابخواری خصوصی خواند و وی در حین مستی توطئه را افشا کرد. غازان‌خان از آنجا که به وفاداری رشیدالدین و سعدالدین ایمان داشت، می‌دانست که تنها انگیزهٔ توطئه‌گران، دشمنی با آنها است. روز بعد قاضی صائن را فراخواند و او را به‌یارغو داشت و همراه قطب‌الدین و معین‌الدین به‌یاسا رسانید. شیخ‌محمود را به‌شفاعت بولغان خاتون، زوجه خود، رهاکرد. با این شرط که هرگز پا به‌اردو نگذارد.[۲] سعدالدین بعدها به‌اتهام اختلاس در سال ۱۳۱۲/۷۱۱ به‌قتل رسید.

وزیر و سایر مأمورین عالیرتبه، گاه‌گاهی گرفتار نهایت بی‌حرمتی شده و به‌چوب و فلکه بسته می‌شدند. چند نفر از وزرای عهد ایلخانی به‌مرگ طبیعی مردند و حمدالله مستوفی می‌نویسد که تاج‌الدین علیشاه تنها وزیری بود که بدین‌صورت جان سپرد. نتیجه طبیعی عزل وزیر، اعدام نه تنها خود او بلکه زیردستان وی نیز بود. یک نظر اجمالی به

---

۱. تاریخ گزیده، صص ۹ ــ ۵۹۸.

۲. تاریخ وصاف، صص ۲۰ ــ ۴۱۹؛ تاریخ مبارک غازانی، صص ۵ ــ ۱۳۴. گزارش وصاف تا حدی با گزارش رشیدالدین فرق دارد و صحبتی از مقام قطب‌الدین نمی‌کند.

وفیات فصیحی در ایام ایلخانان، تعداد وفات طبیعی و قتل را به‌خوبی نمایان می‌سازد. در موقع عزل و یا قتل مأموران عالیرتبه، اموال خانواده آنها و خویشانشان نیز مصادره می‌شد. از آنجا که این مأموران ثروت خود را در موقع وزارت کسب می‌کردند و مرکب از وجوه عمومی بود که باید برای مصالح عمومی خرج می‌گشت لذا استدلال می‌شد که دارایی آنها متعلق به‌افراد خصوصی نیست بلکه از آن دولت است، از این‌رو در موقع عزل و یا مرگ باید مصادره شود. در این قضیه، واقعیتی نهفته بود، چون بدیهی است ایلخانان دارایی زیادی از وزرای خود ضبط می‌کردند که قسمتی از آن اموال خصوصی این وزرا محسوب می‌شد. بعضی از وزرای آنها به‌ثروت کلانی دست یافته بودند و میزان آن حتی از میزان دارایی وزیر در ایام سلجوقیان بیشتر بود. برخی از این وزرا املاک وسیعی می‌خریدند و سرمایه خود را در راه تجارت به‌کار می‌انداختند. تعداد دیگری از آنها خصوصاً شمس‌الدین جوینی و رشیدالدین از علما و سادات حمایت می‌کردند و مؤسسات و ابواب‌خیر راه می‌انداختند. تعدادی هم نظیر سعدالدوله، رشیدالدین و فرزند او غیاث‌الدین محمد، تلاش زیادی در راه احیای اراضی کشاورزی می‌کردند (به‌فصل چهارم رجوع کنید). حمدالله مستوفی می‌نویسد که خواجه شمس‌الدین جوینی صاحب دیوان به‌حسن تدبیر املاک و اسباب بی‌قیاس کسب کرد چنانکه هر روز حاصل املاکش یک تومان (۱۰۰۰۰ دینار) بود.[1] محمد مفید که احتمالاً از ارقام حمدالله مستوفی استفاده کرده، می‌گوید که عایدات املاک و مستغلات و رقبات شمس‌الدین ۳۶۰ تومان در سال بود که اکثر آن را در ابواب‌خیر به‌کار می‌بست.[2] این ابواب‌خیر شامل مدارس، مساجد، خانقاهها و دارالشفاهابود. شمس‌الدین در شهر یزد عاملی به‌نام شمس‌الدین محمد تازی‌گو داشت که کار تجارت می‌کرد؛ او امور مربوط به‌آنجا را در عهده داشت و متصدی مجموعه‌ای از بناها شامل دارالشفاء، مدرسه، مسجد، بیت‌الادویه و مجلس مجانین (تیمارستان) بود؛ این مجموعه در سال ۸ ــ ۱۲۶۷/۶۶۶ به‌پایان رسید و شمس‌الدین املاک زیادی را وقف آن

۱. تاریخ گزیده، ص ۵۹۳.

۲. جامع مفیدی، چاپ ایرج افشار، جلد ۱، تهران، ۱۹۶۳/۱۳۴۲، جلد ۳، تهران، ۱۹۶۱/۱۳۴۰؛ ۳، صص ۴۰ ــ ۱۳۹، محمد مفید این مبلغ را معادل ۳۶۰۰۰۰ تومان تبریزی در روزگار خود، اوایل سده یازدهم/ هفدهم قلمداد کرده است. طبق نوشته وصاف درآمد املاک اینجودر سال ۴ ــ ۱۲۹۳/۶۹۳ که از عایدات صاحب املاک مشخص می‌شود (املاک شمس‌الدین) ۳۶۰ تومان بود (تاریخ وصاف، ص ۵۶).

ساخت.[1] رشیدالدین در موقع عزل مبالغ هنگفتی در اختیار داشت. او نیز عادت داشت که بخشی از ثروت خود را در ابواب‌خیر به‌کار اندازد و املاکی را بدانها وقف نماید (به‌فصل چهارم رجوع کنید).

مثل روزگار سلجوقیان، مصونیت وزیر حکم می‌کرد که او مناصب کلیدی را به خویشان و ملازمین خود واگذار کند. شمس‌الدین محمد جوینی که منابع درباره شخصیت و خدم و حشم او مطالب زیادی دارند، توانست نفوذ خود را در سرتاسر امپراتوری گسترش دهد. وی در سال ۱۲۷۷/٦۷٦ فرزند خود شرف‌الدین هارون را والی آسیای صغیر ساخت (او بعدها در سال ۱۲۸۳/٦۸۲ در بغداد حاکم شد و در سال ۱۲۸٦/٦۸۵ در همانجا به‌قتل رسید). فرزند دیگر او بهاءالدین محمد (درگذشته در ۱۲۷۹/٦۷۸) والی اصفهان بود. عطاملک، برادر شمس‌الدین، در سال ۱۲۵۹/٦۵۷ یعنی یک سال پس از تسخیر بغداد توسط هلاکو، به‌حکومت عراق عرب و خوزستان منصوب شد. او بیست سال صاحب این مقام بود، ولی در زمان اباقا، جانشین هلاکو، از زیردستان سوغونجاق امیر مغول به‌شمار می‌رفت. این واقعیت که برادران جوینی دارایی کلانی به‌دست آوردند و یا تصور می‌رفت که کسب کردند، در نتیجه دسایسی بود که در زمان اباقا علیه آنها راه افتاد. عطاملک در سال ۱۲۸۱/٦۸۰ به‌اتهام اختلاس ۲/۵۰۰/۰۰۰ دینار از خزانه دستگیر شد. چند ماه بعد در نتیجه دخالت و شفاعت بعضی از اعضای خاندان ایلخانی آزاد شد ولی اندکی بعد به‌خاطر مکاتبه مرموز و فتنه‌انگیز با ممالیک مصر دگرباره دستگیر شد. در این زمان اباقا در سال ۱۲۸۴/٦۸۳ مرد و جانشین او احمد تکودار دستور آزادی و دلجویی عطاملک را صادر کرد. ارغون، پسرعم تکودار، در زمستان سال ۳ ـ ۱۲۸۲/٦۸۱ وارد بغداد شد و قضیه اختلاس عطاملک را دگرباره پیش کشید و عمال او را دستگیر ساخت. عطاملک که در این زمان در اران به‌سر می‌برد با آگاهی از این قضیه از غصه دق کرد و مرد[2] (ذوالحجه ٦۸۱ هـق مطابق با مارس ۱۲۸۳ م.) شمس‌الدین جوینی که در معرض

۱. جعفر بن محمد بن حسن جعفری، تاریخ یزد، چاپ ایرج افشار، تهران، ۱۳۳۸/۱۹٦۰، صص ۹۱ ـ ۸۹؛ احمد بن حسین بن علی کاتب، تاریخ جدید یزد، چاپ ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۵/۱۹٦٦، صص ۲ ـ ۱۳۱؛ محمد مفید، جامع مفیدی، جلد ۳، صص ۳ ـ ۱۴۱. و نیز نگاه کنید به لمبتن، «اوقاف در ایران: سده‌های ۷/۱۳ و ۸/۱۴». درباره نام تازی‌گو هم به تاریخ یزد چاپ افشار، صص ۱۲ ـ ۲۱۰ رجوع کنید.

۲. بویل، «جوینی، علاءالدین عطاملک» در *EI*، چاپ دوم.

اتهام مسموم کردن اباقا قرار داشت و ارغون به‌دلیل کمک وی به احمد تکودار در قدرت گیری، از او متنفر بود، درخواست اعتذار کرد و فدیه‌ای برای او و خانواده‌اش تعیین شد. مقدار این فدیه دوهزار تومان بود. او فقط توانست چهارصدهزار دینار تهیه کند و لذا به‌قتل رسید (در ۴ شعبان سال ۶۸۳ هـ.ق. مطابق با ۱۶ اکتبر ۱۲۸۴ م.). بعضی از فرزندانش نیز گرفتار چنین سرنوشتی شدند.[۱] سعدالدوله صاحب دیوان ارغون هم اعضای خانواده خود و اعوان و انصارش را در مناصب کلیدی می‌گماشت. آنها نیز همراه وی سقوط کردند.[۲] رشیدالدین، وزیر غازان‌خان و اولجایتو، نیز تعدادی از خویشان خود را در مقامهای کلیدی گماشت. از مکتوبات او و چنین برمی‌آید که از چهارده پسر او، هشت نفرشان حکام ایالات بوده‌اند.[۳]

در این فصل سعی شد تا تحولات تشکیلات و وظایف و مسوولیتهای وزارت که در روزگار سلجوقیان و مغولان رخ داده، همراه با تداوم کلی آن، عرضه شود. سلجوقیان با اتخاذ و توسعه وزارت توانستند نوعی ثبات و امنیت مالی ایجاد کنند. نخستین منبع هزینه درآمدها، نگهداری سپاهیان و دربار بود که وزیر وجوه مورد نیاز موجود را برای این مقاصد تأمین می‌کرد. دومین منبع هزینه درآمدها، پرداخت مواجب مأمورین دولتی و تشکیلات دیوانی بود. سومین منبع هزینه عایدات، پرداخت مستمریها و کمک هزینه بعضی از طبقات اجتماعی نظیر علما و سادات بود که طبق شریعت اسلامی از عایدات سهم داشتند. پرداخت این نانپاره‌ها، فارغ از حقوق شرعی و مذهبی، مصونیت ضمنی دولت از مخالفتهای مذهبی بود که جدا از مخالفتهای سیاسی عمل می‌کرد. پخش و تفویض اختیاری وجوه توسط وزیر، وسیله‌ای برای کاهش مخالفت و طغیان واقعی و یا بالقوه بود. در ایام متقدم ایلخانان، وظیفه وزیر تهیه و تدارک عایدات برای ایلخان و دربار او بود. او در خصوص چگونگی هزینه این عایدات نظارتی نداشت. امنیت دولت

---

۱. نگاه کنید به اشپولر «جوینی، شمس الدین محمد بن محمد» در *EI*، چاپ دوم؛ براون، همان منبع، صص *XIX* به‌بعد. تومان ده‌هزار دینار بود. ۲/۴ درهم معادل یک‌دینار بود. ارزش دینار رایج که توسط غازان رایج شد، شش درهم بود (اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ص ۳۰۳. و نیز نگاه کنید به کارل یان، «اسکناس در ایران» در مجله *JAH*، جلد ۴، شماره ۲، ۱۹۷۰ م.، صص ۳۵ ـ ۱۰۱. (این مقاله در کتاب تاریخ اجتماعی ـ اقتصادی ایران در دوره مغول، ترجمه یعقوب آژند آمده است).

۲. همچنین نگاه کنید به فیشل *Jews in The Economic and Political life of Medieval Islam*، صص ۵ ـ ۱۰۳.

۳. مکاتبات رشیدی، چاپ محمد شفیع، لاهور، ۱۳۶۴/۱۹۴۵ ق.، در اکثر صفحات.

دیگر در ید قدرت او نبود. نظارت او بر نهاد مذهبی هم، دست‌کم به‌صورت موقت، از قدرت او خارج شد. نظارت وی بر نهاد مذهبی حتی پس از گرایش ایلخانان به‌اسلام، نسبت به‌سابق فقط تا اندازه‌ای افزایش یافت. این مسأله تا حدی به‌خاطر افزایش قدرت دیوان اوقاف تحت‌نظارت قاضی‌القضات امپراتوری و تا اندازه‌ای هم به‌دلیل تمایز و اختلاف بین تسنن و تشیع بود که در این ایام از شدت آن کم‌وبیش کاسته شده بود و غیرسنی‌گری مثل زمان سلجوقیان، تهدیدی برای بنیاد حکومت به‌شمار نمی‌رفت. مع‌الوصف در اواخر این دوره، وزیر گویا در نصب علما و سادات و متولیان دین دست داشته است. سومین وظیفه و مسؤولیت اصلی وزیر در روزگار سلجوقیان، هدایت و ارشاد روابط سلطان با سایر حکام و از جمله خلیفه بود. وزیر امور مکاتباتی این کار را از طریق دیوان انشا و الطغرا انجام می‌داد ولی گاهی هم خود او در مقام فرستاده رسمی سلطان، نزد خلیفه می‌رفت. این مسؤولیت و وظیفه وزیر در ایام متقدم ایلخانان به‌دلیل ماهیت امپراتوری مغولان و نیز به‌علت فروپاشی خلافت و وجود تعدادی از حکام محلی ایران، موقتاً متوقف شد.

## فصل دوم

# حقوق و تشکیلات آن

در بحث از تداوم و تحول در زمینه حقوق، بایستی بین حقوق شرعی و حقوق عرفی تمایز و تفاوت قایل شد. البته این تمایز و تفاوت بین این دو حقوق، به‌هیچ‌وجه روشن و واضح نیست. خود حقوق شرعی در مسأله معاملات یعنی تدارکات و تمهیداتی برای مسائل حقوقی منبعث از حیات اجتماعی، به‌کار می‌رفت و در مقابل آن عبادات یا قوانین و احکامی برای تنظیم امور عبادی و مذهبی، قرار داشت؛ حقوق شرعی در زمینه معاملات مسائل عرف محل را به‌ویژه در ارتباط با کشاورزی، آبیاری و مالیات در برمی‌گرفت. این حقوق با مراجعه به‌سیره واقعی پیامبر، صحابه او و جانشینان بلافصلش و در مورد شیعه با رجوع به‌ائمه، تنظیم می‌شد. برای بیان واضح ماهیت این مورد، باید تعریف روشنی از این دو حقوق ارائه شود. شریعت، احکامی بود که قاضی و یا حکام شرع مجری آن بودند و تمام جنبه‌های زندگی مؤمنین را در برمی‌گرفت و قانونی مکتوب بود. شریعت، به‌طور نظری، همه جنبه‌ها و وجوه مختلف حیات اجتماعی و شخصی و مشاغل را تنظیم می‌کرد و چون وچرا ناپذیر بود. بالعکس، حقوق عرفی، نانوشته بود و توسط حاکم و نواب او اجرا می‌شد. هیچ بعید نبود که یک حکم عرفی، کسوت شرعی پیدا کند چون به‌دلیل منشأ و ریشه آن، می‌توانست عرف را نسخ کند. باز هیچ بعید نبود که دولت صدور حکم را به‌انجام برساند، ولی چون از سوی یک قدرت مسلط صورت می‌گرفت، مخالفت با آن اغلب راه به‌جایی نمی‌برد. معهذا در اغلب اوقات و در بسیاری موارد با مراجعه به‌عرف محلی، و بافتی از صدور حکم از طریق حکمیت و حکم،

حکمیت و حکم، اختلافات فروکش می‌کرد و این صدور حکم مختلط مورد تأیید حکام شرع قرار می‌گرفت.

چون اعتقاد بر این بود که حقوق شرعی، الهی است، لذا دخل و تصرف در آن امکان‌پذیر نبود. فقها احکام و دستورات خود را براساس وقایع سده‌های نخستین و کم وبیش براساس تفسیرشان از این وقایع استوار می‌ساختند. احکام و اعمال مسلم به‌طور مستقل رشد می‌کرد و فقه اسلامی با دقت نظر تمام گسترش می‌یافت؛ لیکن «این دقت و صلابت ذاتی بدان کمک می‌کرد تا ثبات خود را در خلال قرون که شاهد تباهی تشکیلات سیاسی اسلامی بود، نگهدارد.»[۱] شریعت اسلامی به‌طور نظری، قدرت حاکم راکه وظیفه اصلی او اجرای شریعت و حفظ آن از تطاول ایام بود، محدود می‌ساخت. با وجود این، همه حکام عملاً بدان دست برده و از آن تخلف می‌کردند و یا حتی آن را انکار نموده و با برتری و تفوق آن در می‌افتادند.

مأمورین متخصص حکام در تشکیلات قضاوت، قضات بودند. قضات با بهره‌گیری از قدرتی که حاکم بدانها واگذار می‌کرد، مستقل از وزیر و مأمورین ولایتی عمل می‌نمودند. معهذا در اینجا نیز این وضعیت عملاً تعریف نشده و جزئیات آن مشخص نگشته است. چون قضات در مورد تنفیذ تصمیمات خود متکی بر مأمورین دولت بودند و نیز گروهی از مأمورین دولت خارج از حیطه قدرت قضات، در مسائلی که در ارتباط مستقیم با تشکیلات قضاوت و خصوصاً نظم عمومی بود، دخالت می‌کردند. از اینها گذشته، وزیر در زمان سلجوقیان و خوارزمشاهیان، به‌طور کلی ناظر بر امور مذهبی بود وگاهی هم حاکم، عزل و نصب قضات را به او تفویض می‌کرد. با وجود این مسأله، قضات از نوعی استقلال عمل و اعتباری برخوردار بودند که از موقعیت آنها در مقام کارگزاران شریعت الهی (که از حیطه قدرت و اراده حاکم خارج بود و خود تابع آن محسوب می‌شد) مایه می‌گرفت.[۲] معهذا دو عامل ویژه استقلال عمل آنها را محدود می‌ساخت. اول، حاکمی که آنها را منصوب می‌کرد، در جای خود می‌توانست عزلشان سازد، دوم اینکه خود آنها قدرت تنفیذ احکام و داوریهایشان را نداشتند.

طبق فقه اهل سنت، لازم بود که به‌قاضی قدرت معتبری واگذار شود تا در جای خود،

---

۱. ج. شاخت، «فقه» در *EI*، چاپ دوم.

۲. نگاه کنید به ا. تیان، *Histoire d'organisation Judicaire*، جلد ۱، پاریس، ۱۹۳۸ م.، صص ۵۰ ـ ۱۴۹.

احکام او نیز دارای اعتبار باشد. مادامی که خلفا دارای قدرت سیاسی بودند، این اعتبار و قدرت را به‌قضات تفویض می‌کردند. هنگامی که آنها از قدرت سیاسی محروم شدند، معمول بر این شد که قضات از سوی حاکم انتخاب و انتصاب گردند. غزالی که با تأمین حقوق حیات جامعه سر وکار داشت، معتقد بود هر قاضیی که از سوی صاحب شوکتی تعیین می‌شود، می‌تواند احکام معتبری صادر نماید.[۱] در جای دیگر هم ابراز داشت که قاضی نماینده شخصی کسی که بدو قدرت تفویض کرده، نیست، بلکه نائب خلیفه و یا پیامبر می‌باشد. با تضعیف قدرت خلیفه و فروپاشی خلافت توسط مغولان، به‌طور کلی قضات را نائب پیامبر به‌حساب می‌آوردند. همین مسأله استقلال عمل و موقعیت ممتاز آنها را تقویت می‌کرد.[۲]

کارآیی و اهلیت و شایستگی قاضی بایستی کلی و یا محدود می‌بود. در صورت نخستین، وظیفه او خواباندن اختلافات و دعاوی (۱) یا از طریق حکمیت در چارچوب شریعت بین گروههای ذینفع؛ (۲) و یا پس از جمع‌آوری ادله قاطع، قضاوت به‌نفع طرفی بود که علیه کسی اقامه دعوا کرده بود؛ نظارت بر اموال افرادی که به‌دلیل جنون، صغارت و درماندگی، عاجز بودند؛ نظارت بر اوقاف؛ به‌جریان انداختن وصایا؛ تزویج زنان بیوه و مطلّقه؛ کاربست حدود شرعی؛ نظارت بر وسایل عمومی به‌منظور جلوگیری از تعدی به آنها در راهها و اماکان عمومی؛ تحقیقات لازمه در مورد شهود قانونی؛ قضاوت بین ضعیف و قوی و اعمال تساوی در بین آنها؛ برقراری انصاف و عدالت بین خواص وعوام. اگر به‌قاضی قدرت محدودی در خصوص یک مسأله خاص عرضه می‌شد یعنی اگر قدرت وی محدود می‌گشت، وظایف او در آن چارچوب قرار می‌گرفت.[۳]

ظاهراً برای از میان بردن نارساییهای محاکم قضات، ولی بیشتر به‌خاطر دفاع رعایا از خود در مقابل عملکرد عمال حکومتی، صاحبان قدرت سیاسی محاکم مظالم را برای رد ظلم وستم راه می‌انداختند. این محاکم از تشکیلات دیوانی شاهان ساسانی نشأت گرفته بود.[۴] ماوردی معتقد بود که محکمه مظالم باید محکمه محکم و با ثباتی باشد؛ او

---

۱. وجیز، جلد ۲، ص ۱۴۳، منقول در ا. تیان در همان منبع، جلد ۱، ص ۲۵۸.

۲. نگاه کنید به تیان، همان منبع، صص ۵ ــ ۱۳۴، ۸ ــ ۱۴۷.

۳. ماوردی، الاحکام‌السلطانیه، قاهره، ۱۹۶۶/۱۳۸۶، ص ۷۰ به‌بعد.

۴. ج. شاخت، «شریعت» در گ. فُن گرونباوم (ویراستار)، *Unity and Variety in Muslim* ←

سعی کرده آن را در چارچوب عمومی شریعت جای دهد. وی با عبارات مهمی ابراز می‌دارد که این محکمه عهده‌دار تقویت و اعتبار بخشیدن به‌تصمیمات قضات است که قدرت کافی برای اعمال تصمیمات خودشان بر افراد مقتدر ندارند؛ و نیز موظف به‌امحا شر و بد سگالی و تقویت مقرراتی است که در چارچوب احکام از آن محتسب است ولی خارج از قدرت او قرار گرفته است.[۱] ماوردی در گزارشی از ریشه‌ها و منشأ محکمه مظالم، ظهور آن را به‌افول و تباهی در درون سلطنتی که پس از عصرطلایی خلافت مدینه به‌وجود آمده، نسبت می‌دهد.

طبق گزارش ماوردی، محکمه مظالم در ارتباط با موارد زیر بود: شکایت علیه مأمورین؛ دادخواستها در ارتباط با بی‌عدالتی در وضع مالیاتها؛ شکایت علیه عدم پرداخت مقرریها از سوی منابع رسمی و یا کاهش مقدار آن؛ دادخواست برگرداندن اموالی که ظالمانه و به‌اشتباه ضبط شده است. محکمه مظالم علاوه بر مسائل مذکور، عهده‌دار تحقیق در خصوص مسائل اوقاف، مواظبت از عبادات ظاهری و اجرای صحیح اعمال مذهبی بود. در جایی که محکمه قاضی به‌مقررات تنگ و مسائل جزئی محدود شده بود، محکمه مظالم هیچ نوع محدودیتی نداشت. با وجود این ماوردی معتقد است که در شنیدن و صدور حکم دعاوی، مقررات شیوه خاص قضات و حکام شرع به‌طور کلی حاکم بر مسأله است.[۲] یکی از مهمترین وظایف محکمه مظالم، حکمیت بود. ناظر مظالم یا رئیس محکمه در اجرای حکمیت، پا را فراتر از شریعت نمی‌گذاشت و احکام او مطابق مقرراتی بود که قضات رعایت می‌کردند.[۳] علاوه بر این، ماوردی معتقد بود که قضات و فقهایی که ناظر مظالم در صورت اشکال و تردید باید به آنها رجوع کند، بایستی در محکمه مظالم حضور یابند.[۴] به این ترتیب، از یک طرف، قوانین موجود در محکمه مظالم با قوانین موجود محاکم قضات تطبیق داده می‌شد؛ و از سوی دیگر، که بسیار مهم بود، محاکم مظالم از طریق و راهی عمل می‌کرد که اعمال عرفی را نیز بتواند مورد تأیید قرار دهد.

---

← *Civilization*، شیکاگو، ۱۹۵۵ م.، صص ۵ ــ ۷۴.

۱. الاحکام‌السلطانیه، ص ۸۳.

۲. همان منبع، ص ۷۷ به‌بعد. و نیز نگاه کنید به ر. لوی، *The Social Structure of Islam*، کمبریج، ۱۹۵۷ م.، صص ۹ ــ ۳۴۸.

۳. الاحکام‌السلطانیه، ص ۸۳.

۴. و نیز نگاه کنید به تیان، همان منبع، ص ۳۲۳ به‌بعد.

روش و رویه دیگری که در آن قوانین شرعی تحت شرایط جدیدی به‌کار گرفته می‌شد، روش فُتیا یا اِفتاء (عمل صدور فتوا) بود. مفتیان یا صادرکنندگان فتاوی (که براساس احکام شرعی بود و هیچ نوع محدودیتی نداشت و اجرای آن الزامی بود) گویا در استخوانبندی دولت سلجوقیان و یا ایلخانان جایگاه خاص رسمی و ویژه‌ای نداشتند. فتاوی علما امور عمومی را تحت‌تأثیر قرار می‌داد و حکام هم گاه‌گاهی از یک عالم برجسته، فتوایی در خصوص مسأله ویژه‌ای به‌دست می‌آوردند که اغلب در تأیید اعمال آنها بود و آنان را در مقابل بی‌تقوایی ایمن می‌کرد. در یکی از عهودی که دیوان تکش صادر کرده و بعضی از تکالیف افرادی چون مدرس، مُذَکِّر، امام و خطیب را در یکی از ایالات به‌شخصی به‌نام بدرالدین، یکی از ائمه بزرگ گوشزد نموده، عبارت مهمی آمده است. این عبارت مبتنی بر اینست که: «ما فتوای او را در این منطقه مجرا خواهیم داشت».[۱] تکش استفاده‌ای که از این فتوا کرده، این بود که تمام تشکیلات او تحت‌نظر قوانین شرعی قرار گرفت.

در دوره سلجوقیان بین حقوق شرعی و حقوق عرفی تعادل و توازن حساس و دقیقی وجود داشت. در پایتخت یک نفر قاضی‌القضات بود. فرمان انتصاب او از سوی سلطان صادر می‌شد. معهذا چنین می‌نمود که اهمیت این منصب روزبه‌روز در حال کاهش است. دلیل آن هم چندان روشن نیست (البته اگر مورد فقط همین مسأله باشد). این قضیه شاید در اثر افزایش تمرکزگرایی تشکیلات در دست وزیر، خاصه در ایام سلطنت ملکشاه باشد و یا شاید هم علت در این امر نهفته بوده که اعتبار قاضی‌القضات انتصابی سلطان به‌پای اعتبار قاضی‌القضات انتصابی خلیفه (خصوصاً قبل از اینکه وی تحت سلطه دیگران در آید) نمی‌رسید. قاضی‌القضات مراکز ولایتی و گاهی هم قضات ولایتی، فرمان نصب خود را از سوی سلطان دریافت می‌کردند. چنین می‌نماید که در نیمه دوم سده ششم / دوازدهم فرامین انتصاب را وزرا صادر می‌کرده‌اند.[۲]

---

۱. التوسل الی الترسل، ص ۱۰۵.

۲. مراجعه کنید به توقیع وزیر در خصوص انتصاب قاضی جردباذقان (گلپایگان). این سند حاکی از آن است که «متولی عمل قضا قاصر است از قیام نمودن به لوازم آن و لذا رعیت این شهر علی اختلاف طبقاتهم بدین سبب رنجورند.» از این‌رو قاضی جدیدی منصوب می‌شود (المختارات من الرسائل، چاپ ایرج افشار، ۱۳۵۵ ش.، صص ۱ ــ ۲۵۰). و نیز به یکی دیگر از اسناد کوتاه این مجموعه مراجعه کنید که قاضی جدیدی را به شهر گمنامی که امور قضاوت آن آشفته شده بود، منصوب کرده است (همان منبع، صص ۳ ــ ۲۵۲).

در زمان سلجوقیان در منصب قاضی بازنگری کلی به‌عمل آمد که شاید در نتیجه روابط جدید بین خلیفه و سلطان و تجدید رابطه امور سیاسی و مذهبی در این ایام بوده است. این مسأله از لابلای مطالب سیاست‌نامه کاملاً مشهود است. نظام‌الملک می‌نویسد که قاضیان همه نایبان پادشاه‌اند و بر پادشاه واجب است که دست قاضیان قوی دارند. و حرمت و منزلت ایشان باید که به‌کمال باشد از بهر آنکه ایشان نایب خلیفه‌اند و شعار او دارند و خلیفه و گماشته پادشاه‌اند و شغل او می‌کنند.[۱] بنابراین نظام‌الملک اعلام می‌دارد که منبع بلافصل قدرت قاضی، سلطان است ولی منبع نهایی و غایی قدرت او، پیامبری می‌باشد ـ به‌دیگر سخن، سلطان سرچشمه قدرت اجرایی قاضی و شریعت منشأ قدرت ذاتی و اساسی او بوده است.[۲] نظام‌الملک به‌سلاطین هشدار می‌دهد که مقام قاضی، یک مقام پراهمیت و حساس است: قضات بر جان و مال مسلمین مسلط هستند.[۳] در سندی که از دیوان سنجر صادر شده و مجدالدین محمد نامی را قاضی گلپایگان کرده، نیز یک چنین تأکیدی وجود دارد. این سند حاکی از آنست که منصب قاضی و حاکم، از شغلهای بزرگ مذهبی و از اعمال حساس شرعی می‌باشد.[۴] به‌همین دلیل است که غزالی در نامه‌ای به فخرالملک بن نظام‌الملک[۵] اشاره می‌کند که از حکام و مأموران آنها انتظار می‌رود که در انتصاب قضات مراقب و مواظب باشند. در اسناد و مدارک همزمان سلجوقیان نیز با توجه به‌مسؤولیت حساس قاضی در زندگی روزمره مسلمین، به‌صدور فرامین و منشورها راجع‌به نصب قاضی تأکید زیادی شده است.[۶] ضمناً اعتقاد بر این بود که منصب و مقام قاضی در ارتباط با دولت و نیز ملت است.[۷]

مواجب قاضی ظاهراً بایستی از خزانه عامره پرداخت می‌شد. بعضی از قضات از

---

۱. سیاست‌نامه، صص ۱ ــ ۴۰.
۲. و نیز نگاه کنید به لمبتن، "*Quis Custodiet Custodes*" در مجله *SI*، جلد ۵، ۱۹۵۶ م.، صص ۳ ــ ۱۳۲؛ و نیز در کتاب *Theory and Practice in Medieval Persian Government*، مقالات تجدید چاپ، ۱۹۸۰ م.؛ و همان نویسنده، *State and Government in Medieval Islam*، ص ۱۱۱ به‌بعد.
۳. سیاست‌نامه، ص ۳۸.
۴. عتبة‌الکتبه، ص ۴۵.
۵. فضائل‌الانام، ص ۲۸.
۶. رجوع کنید به سندی در ارتباط با نصب عمادالدین محمد بن احمد بن صاعد به‌قضاوت نیشابور (عتبة‌الکتبه، ص ۱۲).
۷. نگاه کنید به‌سندی در خصوص قاضی لشکر (همان منبع، صص ۹ ــ ۵۸).

افرادی که به‌محکمه آنها رجوع می‌کردند، مبالغی می‌گرفتند. برخی دیگر معتقد بودند که آنها در مقام قاضی نباید چیزی دریافت کنند. ابن بلخی می‌نویسد که «هرگز در خاندان ابومحمد هیچ یک از نواب مجلس حکم و ریاست و دبیران و وکیلان یک درم سیم از هیچ‌کس نستاند» و این ابومحمد، قاضی‌القضات شیراز بود.[۱] نظام‌الملک می‌نویسد که قضات باید مواجب ماهانه (مشاهره) دریافت کنند. البته این حرف، یک حرف تازه نبود، هدف و مقصود نظام‌الملک از ابراز یک چنین عقیده‌ای، ایجاد هماهنگی و نظم در این کار بوده است. و دلیلی که وی برای این کار آورده اینست که اختصاص مواجب ماهانه به‌قاضی او را از خیانت باز می‌دارد.[۲] فرامینی که در این دوره برای انتصاب قضات صادر شده اغلب مأموران محلی را مکلف به‌پرداخت مواجب قاضی کرده است.[۳]

نظام‌الملک اعتقاد داشت که با تعیین مواجب برای قضات، استقلال عمل آنها کم وبیش لطمه خورده و تا حد قابل قبولی به‌دولت متمایل شده و نوکر آن می‌شوند. نخستین وظیفه قضات نظارت بر امور مذهبی از سوی دولت بود تا از گسترش افکار غیرسنی‌گری که در نظر دولت با فتنه و آشوب قرین بود، جلوگیری کنند. ضمناً نظام‌الملک در صدد بود که با دقت و وسواس تمام شکوه و شوکت قضات را از آنها بگیرد. سایر گماشتگان اجباراً آنها را حمایت می‌کردند تا اصل تسنن کل مجتهد مصیب (هر مجتهدی محق است) در کار قضاوت آنها (گرچه حتی به‌ناحق به‌آنها داده شده باشد) متجلی شود. معهذا یک چنین قضاوتهای ناحق را گماشتگانی به‌سلطان گزارش می‌کردند و سلطان هم قاضی مقصر را عزل و تنبیه می‌کرد. اگر کسی حتی از رجال بزرگ، گستاخی کرده و در صورت نیاز از حضور در محکمه قاضی خودداری می‌کرد، او را مجبور به این کار می‌کردند.[۴]

مذاهب مسلط ایام سلجوقیان، مذهب شافعی و حنفی بود و اصولی که در روشهای فقهی به‌کار گرفته می‌شد از آثار مذهبی این دو مذهب اتخاذ می‌گردید. در بعضی موارد

---

۱. فارسنامه، ص ۱۱۸.

۲. سیاست‌نامه، ص ۳۸.

۳. نگاه کنید به‌فرمان تولیت نیابت ضیاءالدین مجدالاسلام به‌عنوان قاضی، خطیب و محتسب استرآباد که از سوی دیوان سنجر صادر شده و به‌امرا، اسفهسالاران، مقطعان، متصرفان و گماشتگان تکلیف کرده که مواجب (ادرار) قاضی را با ترتیبات گذشته پرداخت کنند (عتبة‌الکتبه، ص ۵۲).

۴. همان منبع.

در فرمان انتصاب قاضی تصریح می‌شد که وی باید برطبق فلان مذهب خاص قضاوت کند.

در زمینه ضبط اسناد محکمه قاضی، در تشکیلات آنها تنوع و اختلافی مشاهده می‌شد. طبق گفته ابن بلخی، در محکمه قاضی شیراز، اگر از صد سال قبل حجتی نوشته شده، نسخت آن در روزنامه‌های مجلس حکم محفوظ و مثبت بود.[۱] در فرمانی که از سوی دیوان سنجر برای قضاوت نیشابور به‌نام عمادالدین محمد بن احمد بن صاعد صادر شده، او را ملزم ساخته که «در صیانت ودایع حجتها و وصایات و اقرارات و سجلات و امثال این احتیاط تمام واجب شناسد و از جهت کتاب صکوک و قبالات و سجلات ثقات علما و صلحا که دقایق آن بر وفق شرع به‌واجب بداند اختیار کند.»[۲]

یکی از کارهای قضات اداره دفترخانه اسناد رسمی بود. اسناد و قباله‌ها در دفتر آنها نوشته و امضا می‌شد ولی اسناد واقعی را آنهایی انجام می‌دادند که برای این منظور مشغول کار بودند. در این میان برای نسخ و یا تغییر اسنادی که در دست مالکان آنها باقی می‌ماند، روشی وجود نداشت، ولی رشیدالدین می‌نویسد نظام‌الملک و ملکشاه مثال نوشتند و گفتند که «به‌علت قبالات کهنه که مدت سی سال بدان دعوی نکرده باشند، دعوی نکنند و نشنوند» (به‌مطالب بعدی همین فصل رجوع کنید).

سندی که به‌تاریخ ۷ محرم ۶۰۰ مطابق با ۱۶ سپتامبر ۱۲۰۳ صادر شده، نمونه‌ای از گواهی مالکیت توسط محکمه قاضی است. این سند با عنوان «تقریر ملکی نجم‌الدین طبری» با عبارات زیر ادامه می‌یابد:

> «جماعت رؤسا و زعما و مشایخ و رعایا دیه طهران کبریٰ ادام الله عنّهم باید که جملگی بستانی که معروفست به‌کمالی که موضع آن به‌دید طهران کبریٰ است به‌حد بستانی معروف به محمد بن ابوعبدالله و به‌حد بستانی معروف به‌نجم‌الدین ابوالمعالی الطبری و کوچه باغ موسی و به‌حد جویی که آب از آن خورد و به‌حد سرایی معروف به محمد بن ابراهیم — (؟) با هر چه از حقوق آنست بر اجل فلان مقرر و مسلم دارند و تصرف او در آن ممضی و نافذ به‌حکم آنکه این بستان از بذرش با وی انتقال

۱. فارسنامه، ص ۱۱۸.
۲. عتبة‌الکتبه، ص ۱۲.

افتاده است مقتضی حجتی شرعی که در مجلس شریعت حماه الله مسجل گشته است و ملکیت بذرش همچنین روشن شده، در تاریخ دوم شهر ربیع‌الاخر سنه تسع و تسعین و خمس مائه می‌باید که این بستان محدود بر اجل فلان مقرر دارند و ارتفاع آن به‌تمام و کمال بوی رسانند و راه منازعت و مزاحمت اغیار به کلی بسته گردانند و اگر کسی با دعوی بود حوالت با دیوان قضا حماه‌الله کنند تا آنچ مقتضی شرع و موجب عدل بود، تقدیم افتد، برین جمله بروند و اعتماد نمایند و اللّه تعالی ولی العصمة و التوفیق و کتب بالامر الشریف الامامی الاجلی الا وحدی الکبری المعالمی الزاهدی الاخصی القضوی الشرف الدینی الشهاب الاسلامی مفتی العصری القطبی العونی دام شرفه فی السابع من محرم سنه ستمائه و حسبنا اللّه و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر.»[۱]

اکثر مواردی که به‌محکمه قاضی ارجاع می‌شد، به‌غیر از مسائل و حقوق شخصی، در ارتباط با اختلاف مالکیت خاصه، املاک وقفی بود. این نوع دعاوی البته بیشتر از راه صلح و مصالحه از میان برمی‌خاست و در غیر این صورت به‌احکام فقهی رجوع می‌شد. سندی در کتاب مختارات این مسأله را به‌خوبی تصویر می‌سازد. این سند که تاریخ ۱۱۸۹/۵۸۵ را دارد در ارتباط با دعوای بین نظام‌الدین سیدالوزرا ابوعلی الحسن بن اسحاق بن عثمان بن نظام‌الملک، یکی از نبیرگان نظام‌الملک، و دو نفر از دختران محمد بن عبدالرزاق بن محمد بر سر درآمد آسیابی در یکی از دهات منطقه لنجان اصفهان می‌باشد که وقف مزار نظام‌الملک بود. نظام‌الدین مدعی بود که در درآمد آسیاب حق دارد. آن دو زن نیز که پدرشان متولی وقف و صاحب آسیاب بوده، منکر این مسأله بودند و می‌گفتند که فاضل ارتفاع این آسیاب بعد از آبادانی و عمارت مرقد واقف و اصلاح و مرمت آن، حق ایشانست. این دعوی به‌امام صدرالدین ارجاع شد و او هم به‌شخصی به‌نام عبدالمنعم بن مظفر بن علی سپرد تا دعوی را با شفاعت عده‌ای از ائمه و علما بخواباند. و اگر شفاعت آنها کارگر نیفتاد، بر مقتضای شریعت و بر وفق ملت عمل کند. آن دو زن شفاعت را نپذیرفتند و وثایق شرعی و سجل قضاوت و اقرار نظام‌الدین را طلب کردند و اینکه بر وفق دعوی ایشان این آسیا وقف است و بر این نسق که آنها

۱. المختارات من الرسائل، ص ۲۷۷.

می‌گفتند و صدرالدین هیچ حقی در آن ندارد. خطی به‌نفع آنها صادر شد.[۱]

در میان وظایف قاضی یکی هم حسبه یعنی امر به‌معروف و نهی از منکر بود. در فرمانی که دیوان سنجر برای ضیاءالدین مجدالاسلام، قاضی، خطیب و محتسب استرآباد صادر شده آمده است که وی باید ترتیب خطابت و احتساب به‌واجب و شرط بکند و در اقامت شرایط احتساب از قمع و زجر مفسدان و متعدیان و منع ایشان از اظهار شعار فسق و تعدیل مکاییل و موازین و ترتیب اسعار به‌اقصی‌الامکان برساند.[۲] در سند دیگر راجع‌به شخصی به‌نام اوحدالدین محتسب مازندران آمده که «در حد امکان در تسویت و تعدیل موازین و مکاییل جهدی تمام نماید تا در بیع و شری حیفی نرود و مسلمانان مغبون و زیانزده نشوند. و مراتب شرعیات در مسجد جامع و دیگر مساجد را مرعی دارد. و در قمع و زجر اهل فساد و منع ایشان از مجاهدت و اظهار فسق و تعاطی خمر در جوار مسجد و مشاهد و مقابر جهدی تمام کند. و اهل ذمّت (یهودیان، مسیحیان، صابئین و زردشتیان) را به‌غیاری که آیات مذّلت و صغار ایشان باشد در میان اهل اسلام موسوم گرداند و در مجلس علم زنان را از مخالطت با مردان و استماع مواعظ باز دارد.»[۳]

نظام‌الملک در بحث خود از وظایف محتسب قبل از همه به‌امور بازرگانی توجه کرده است. او می‌نویسد که «سلطان به‌هر شهری محتسبی باید بگمارد تا ترازوها و نرخها راست دارند و خرید و فروختها دانند تا در آن راستی رود و هر متاعی که از اطراف آرند و در بازارها فروشند احتیاط تمام کند تا غشی و خیانتی نکنند و سنگها راست دارند و امر به‌معروف و نهی از منکر به‌جای آرند. و پادشاه و گماشتگان باید که دست او قوی دارند که یکی از قاعدهٔ مملکت و نتیجه عدل اینست و اگر جز این کنند درویشان در رنج افتند و مردم بازارها چنانکه خواهند خرند و چنانکه خواهند فروشند و فضله جوی مستولی شوند و فسق آشکارا شود و کار شریعت بی‌رونق گردد.»[۴]

در مورد اوقاف هم، با اینکه به‌طور نظری تحت‌نظارت دیوان اوقاف به‌ریاست قاضی بود، ولی عملاً بر سر آن بین قاضی و وزیر درگیری پیش می‌آمد (به‌صفحات قبل همین

۱. المختارات من الرسائل، صص ۲ ــ ۲۹۱.
۲. عتبة‌الکتبه، ص ۵۲ و نیز به‌یادداشت شماره ۳ در صفحه ۸۵ همین فصل رجوع کنید.
۳. همان منبع، ص ۸۳.
۴. سیاست‌نامه، ص ۴۱.

فصل رجوع کنید). در بعضی موارد، اوقاف یک ولایت از اختیار دیوان اوقاف خارج می‌شد و تحت‌نظر متولی قرار می‌گرفت که بایستی یک نفر قاضی می‌بود و یا نمی‌بود.[۱]

مساجد نیز تحت‌نظارت عمومی قاضی بود. در فرمانی که تکش برای امر قضاوت محمد بن خلف مکی صادر کرده، مواظبت از مساجد و امر قضاوت را که قبلاً در اختیار قاضی سابق بود و نیز مسجد جامع جدید و اوقاف آن را بدو سپرده است.[۲]

سلطان در مقام قاضی و حافظ نظم عمومی، در محکمه مظالم می‌نشست. او این وظیفه خودش را در ولایات به‌والی ولایت و یا مقطع می‌سپرد. چنین می‌نماید که سلاطین سلجوقی از همان آغاز سلطنت خود محکمه مظالم راه می‌انداختند. طبق نوشته ملک‌نامه، وقتی که طغرل‌بیک برای نخستین‌بار وارد نیشابور شد، محکمه مظالم تشکیل داد، امّا از قضات هم یاری طلبید. هنگامی که قاضی سعید همراه نقیب علویان در موقع ورود طغرل به‌نیشابور به او خوشامد گفت، طغرل ابراز داشت: «ما افراد تازه واردی هستیم و از آداب جدید چیزی نمی‌دانیم. قاضی ما را از مشورت خود بی‌نصیب نکنند.»[۳]

نظام‌الملک در توصیف خود از محکمه مظالم که گویا محکمه‌ای با ماهیت کم وبیش منظمی را در نظر داشته که مثل گفته ماوردی، راجع‌به مسائل خاصی برگزار می‌شده، آن را محکمه‌ای دانسته که فقط «گاهی» برپا می‌گشته است. او می‌نویسد که «برای پادشاه چاره نیست از آنکه هر هفته‌ای دو روز به‌مظالم بنشینید و داد از بیدادگر بستاند و انصاف بدهد و سخن رعیت به‌گوش خویش شنود بی‌واسطه‌ای و چند قصه که مهمتر بود باید که عرضه کنند.»[۴] چنین می‌نماید که هدف از برقراری محکمه مظالم، تقویت قدرت سلطان بوده است تا احقاق حق و برقراری عدالت. وی ادامه می‌دهد وقتی که سلطان در هر موردی مثالی داد «این خبر در مملکت پراکنده شود که خداوند جهان متظلمان و دادخواهان را در هفته‌ای دو روز پیش خویش می‌خواند و سخن ایشان می‌شنود، همه ظالمان بشکوهند و دستها کوتاه دارند و کس نیارد بیدادی کردن و دست

۱. عتبة‌الکتبه، ص ۳۳.
۲. التوسل الی الترسل، ص ۶۱.
۳. کاهن «ملک‌نامه تاریخی راجع‌به منشأ سلجوقیان» در مجله *Oriens*، جلد ۲، ۱۹۴۹ م.، ص ۶۲. و نیز نگاه کنید به ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، چاپ علی‌اکبر فیاض، مشهد، ۱۳۵۰/۱۹۷۱، صص ۳ ــ ۷۳۲.
۴. سیاست‌نامه، ص ۱۰. ملکشاه گویا به‌بعضی از موارد شخصاً رسیدگی می‌کرده است (سلجوقنامه، ص ۳۲).

دراز کردن از بیم عقوبت.»[۱] نظام‌الملک یادآوری می‌کند که بایستی تظلم آنهایی که در محکمه حاضر می‌شوند با سرعت انجام گیرد و اجازه داد وبیداد در محکمه بدانها داده نشود تا فرستادگان اجنبی و بیگانه تصور نکنند که ظلم وستم در مملکت رواج دارد.[۲]

اسناد مختلفی که از سوی دیوان سنجر صادر شده، بین حقوق شرعی و عرفی فرق قائل شده و همین مسأله در خصوص فرامین تکش هم صادق است. بعضی از اسناد دیوان سنجر می‌رساند که قاضی ولایتی تابع والی ولایتی بوده و والی هم در اداره صحیح محکمه قاضی مسؤولیت داشته است. در تقلیدی که به‌نام تاج‌الدین ابوالمکارم احمد بن عباس به‌منظور تفویض مقام رئیس مازندران به‌وی صادر شده، او را مکلف ساخته «تا قضات و حکام را بر تنفیذ قضایا و امضا احکام و استخلاص حقوق معاون و مربی باشد و همواره از احوال ایشان مستخبر و در مجلس حکم هر یک از ایشان نایبی عالم بنشاند تا از هر کاری که گذارند و هر حکمی که کنند باخبر باشند. و اگر دقیقه‌ای که موافق شرع نباشد لفظاً و لحظاً، قولاً و فعلاً باید به‌تدارک آن مشغول گردد و اگر به‌خویشتن نتواند تاج‌الدین را اعلام دهد تا هر چه از قاعده حق متمایل باشد انجام دهد.»[۳] او همچنین اگر «دزدی یا راهزنی را بیابد به‌اتفاق قضات، ائمه و اعیان ولایت حکم سیاست و شریعت بر وی براند.»[۴] در فرمانی به‌نام ابوالفتح یوسف بن خوارزمشاه در خصوص واگذاری نیابت ایالت شهر ری به‌وی دستور داده شده که «در قمع و قهر مفسدان و متعدیان و لصوص و قطاع‌الطریق بکوشد و اقامت حدود را که متضمن صلاح مسلمانان باشد بعد از تأمل و استشارات قضات و ائمه و معتبران از لوازم شرعی و دواعی نظام شمل از مصالح دین و دنیا بداند.»[۵]

تمایز و فرق بین امور شرعی و عرفی از فرمانی که به‌نام ابوالفتح مرزبان الشرق بن علاءالدین ابی بکر بن قماج به‌خاطر حکومت ایالت و شحنگی بلخ صادر شده، روشن می‌شود؛ در این فرمان از وظایف او یعنی مشورت با صاحبان قدرت و مأمورین امور مذهبی سخن رفته است. در این فرمان به‌ابوالفتح توصیه شده «که عدالت پیشه کند و در

۱. سیاست‌نامه، ص ۱۰.
۲. همان منبع، ص ۲۰۷.
۳. عتبة‌الکتبه، ص ۲۴.
۴. همان منبع، ص ۲۵ و نیز ص ۲۸.
۵. همان منبع، ص ۴۳.

آنچه که به‌مشاورت و مفاوضت ارباب تجارب و مقدّمان و معتبران حاجت اُفتد، بعد از مشورت حکم کند. شرعیات به‌مجلس قضا فرستد و رسمیات و معاملتی و دیوانی به‌دیوان ریاست.» از همین متن مشخص می‌شود که رسمیات با عرفیات مترادف بوده و با رسوم تطابق داشته است و حال آنکه معاملات احتمالاً در معنی کلی و عمومی به‌کار رفته و نه فقط مزارعات و مقاطعات را شامل بوده، بلکه بیشتر بر اعمالی که در ارتباط با عبادات بوده، اشاره داشته است. طبق این فرمان، ابوالفتح در حفظ نظم و گوشمالی آشوبگران، قدرت زیادی به‌دست آورده، ولی در اعمال این قدرت بایستی با قاضی مشورت می‌کرده است.[۱] تنبیه مجرمان، متعدیان و قطاع‌الطریق هم بدو سپرده شده و در این مورد باید پس از مشورت با ائمه، مفتیان و علماء، تصمیمات خود را می‌گرفته است. او بایستی معابر و راهها را ایمن می‌ساخت و در اقامت حدود بر متعدیان و لصوص و قطاع‌الطریق لمحه‌ای درنگ نمی‌کرد.[۲]

مسؤولیت حفظ نظم و قانون بر ذمه والی ولایتی بود، و در این کارها خود با قضات و سایر مأموران مذهبی مشورت می‌کرد و آنها را در جریان کارهایشان قرار می‌داد. از این‌رو قاضی فقط با حقوق شرعی سر وکار نداشت. او نه تنها یک نفر مأمور دولتی محسوب می‌شد و با محاکمه عرفی (طبق اعتقاد ماوردی) ارتباط داشت، بلکه در داوریهای آنها هم شرکت می‌کرد و آنها را مورد تأیید قرار می‌داد. او و سایر گماشتگان مذهبی در محکمه مظالم می‌نشستند و گاه بر آن ریاست می‌کردند. یکی از نمونه‌های نخستین این نوع افراد در ایام سلجوقیان، المؤید برادر توأمان امام موفق، رئیس مذهب شافعی در نیشابور بود که در روزگار طغرل‌بیک در محکمه مظالم جلوس می‌کرد.[۳] نمونه بعدی، مولانا تاج‌الملة والدین زوزنی بود که در مقام مدرس مدرسه قطبیه در سال ۱۲۵۹/۶۵۷ به‌کرمان وارد شد و درکنار قتلغ ترکان (۸۲ ـ ۱۲۵۷/ ۸۱ ـ ۶۵۵) از حکام سلسله قتلغ خانی کرمان، در محکمه مظالم می‌نشست. شهاب‌الدین فرزند زوزنی در هنگام مرگ وی در هر دو مقام جایگزین شد.[۴] یکی از اسناد اواخر سده ششم/ دوازدهم مبتنی بر اینست که دیوان مظالم گلپایگان بایستی به‌وسیله قاضی اداره می‌شد (و

۱. همان منبع، ص ۷۹.
۲. همان منبع.
۳. بولیت، *The Particians of Nishapur*، کمبریج (ماساچوست)، ۱۹۷۲ م.، ص ۱۱۹.
۴. فصیحی، جلد ۲، ص ۳۲۷.

می‌شد (و این مسأله با وجود امیر این ولایت، یک مسأله متناقض می‌نمود).[۱]

محاکم قضات و محاکم مظالم، نظراً، تمام موارد و جنبه‌هایی را که در ارتباط با حیات امت بود، در برمی‌گرفت. در این میان، عملاً هم مواردی از اختیارات قانونی محلی وجود داشت که درباره بعضی از امور براساس عرْف تصمیم‌گیری و حکم صادر می‌کرد. سندی که از سوی دیوان تکش خوارزمشاه در خصوص انتصاب شخصی به‌نام شمس‌الدین به‌مقام معمار خوارزم صادر شده، او را عهده‌دار توسعه کشاورزی این ولایت کرده و به‌وی دستور داده تا هر کس را که در این آبادانی و توسعه شرکت نکند، به‌راه بیاورد و هدایت کند. اگر شخص مقصر با سرزنش و نکوهش به‌اشتباهش پی‌نبرد، شمس‌الدین باید قضیه را به‌دیوان عالی ارجاع کند و ادله موجود را ارائه دهد.[۲] نجم‌الدین رازی هم در خصوص اینکه مأمورین محلی می‌توانستند بعضی از افراد را در ارتباط با زراعت، تنبیه کنند، صحبت می‌دارد و این عمل را تأیید می‌نماید. او می‌گوید که رؤسا و مقدمان (نمایندگان مالکان) بایستی مفسدان را مالیده دارند و امر به‌معروف و نهی از منکر کنند. و اگر در کسی از رعیت فضولی یا فسادی ببینند او را تأدیب کنند و توبه دهند.[۳]

سایر مأمورین و گماشتگان محلی نظیر میراب (پخش کننده آب در محل) و رؤسای دهات و مقدّمان احتمالاً با یک چنین جرایم کوچکی سر وکار داشته‌اند. بعضی دیگر از گروههای مردم تحت‌نظارت محاکم ویژه (مثلاً سادات) بودند. در فرمانی از دیوان سنجر به‌نام مرتضی جمال‌الدین ابوالحسن علوی به‌خاطر نصب او به‌مقام نقیب سادات گرگان، دهستان و استرآباد، آمده است که گماشتگان محلی باید او را در امور سادات از نواختن و راندن و نیکو داشتن و مالش دادن یاری کنند.[۴] اهل‌الذمه نیز در موضوعات و مسائل خاص خودشان تحت‌نظارت محاکم ویژه خویش بودند.

تمایز و فرق بین حقوق شرعی و عرفی در ایام مغولان که قوانین و رسوم خاص خود را وارد جهان‌اسلام کردند عمیق‌تر شد. هنگامی که مغولان وارد ایران شدند، در آغاز جدای از ملت مغلوب بسر می‌بردند و قوانین (یعنی یاسا که ویژه چنگیزخان و جانشینان

---

۱. المختارات من الرسائل، ص ۲۵۰.
۲. التوسل الی الترسل، ص ۱۱۳. و نیز نگاه کنید به‌فصل پنجم کتاب حاضر.
۳. مرصادالعباد، ص ۲۹۶.
۴. عتبة‌الکتبه، ص ۶۴.

او بود) خاص خود را داشتند. دکتر مُرگان در یک مقاله مهم با عنوان «یاسای چنگیزخان و قانون مغولی در زمان ایلخانان» با توجه به‌ارزیابی دقیق منابع، مشکلات برقراری ماهیت و محتوای یاسای مغولی را برشمرده و ارتباط آن را با خود چنگیزخان و موجودیت مکتوب آن و نیز قوانین نافذ و وابسته بدان را مورد بررسی قرار داده است. نتایجی که وی بدان دست‌یافته می‌رساند که نظریه سنتی که یاسای بزرگ چنگیزخان در قوریلتای سال ۱۲۰۶ م. اتخاذ شده، غیرقابل تصرف بوده است. او نظر می‌دهد که «احتمالاً می‌توان باور کرد که یاسای بزرگ چنگیزخان وجود داشته که یک قسمت آن از خود چنگیز و بخش دیگر از رسوم اولیه مغولان مایه گرفته بود. ولی این یاسا به‌صورت یک قالب مکتوب در نیامد و احتمال می‌رود که انواع مقررات هم که ضروری به‌نظر می‌آمده، بدان افزوده شده است. یاسا، عملاً، به‌تدریج به‌صورت تنه کاملی از آداب و رسوم در آمد که نه تنها قبل از چنگیزخان وجود داشت بلکه حتی بعد از او هم ادامه یافت.»[1]

چنین می‌نماید که یک مجلس استنطاق به‌نام یارغو وجود داشته که همه مغولان تابع آن بودند و در نواحی مختلف امپراتوری مغولان، از جمله ایلخانان تشکیل می‌شده است. این مجلس به‌وسیله امرای یارغو برپا می‌شده و خود خان بزرگ در آن به‌قضاوت می‌نشسته است. در زمان ایلخانان مأموری به‌نام یارغوچی وجود داشته که خواجه نصیرالدین طوسی او را در زمره «اهل قلم» محسوب داشته است.[2] همین مسأله می‌رساند که کار وی ضبط اسناد و تصمیمات مجلس بوده است. از سوی دیگر، از اشاره‌ای در

۱. د. اُ. مرگان، «یاسای بزرگ چنگیزخان و قانون مغولی در زمان ایلخانان» در مجله *BSOAS*، جلد ۶۹، ۱۹۸۶ م.، صص ۷۶ ــ ۱۶۳. و نیز نگاه کنید به د. ایالُن، «یاسای بزرگ چنگیزخان: یک بازنمونی جدید» در مجله *SI*، جلد ۳۳، بخش اول، ۱۹۷۱ م.، صص ۱۴۰ ــ ۹۷. بخش دوم، جلد ۳۴، ۱۹۷۱ م.، صص ۸۰ ــ ۱۵۱؛ بخش سوم، جلد ۳۵، ۱۹۷۲ م.، صص ۵۸ ــ ۱۱۳؛ قسمت دوم از بخش سوم، جلد ۳۸، ۱۹۷۳ م.، صص ۵۶ ــ ۱۰۷. اصطلاح یاسا یا یاساق در زبان فارسی و عربی در معانی مختلف به‌کار رفته و هم مفرد و هم جمع نامیده شده است. معمول‌ترین معنی آن نظم و احکام قانونی با عبارات قواعد و یاساها و احکام و یاساها بوده است. این اصطلاح به‌صورت تنبیه کردن و اعدام نیز به‌کار رفته است. به یاسا رساندن یعنی کشتن، گوشمالی دادن و گاهی هم در مفهوم رسم به‌کار رفته که مترادف با یوسون بوده است.

۲. نصیرالدین طوسی، مجموعه رسائل از تألیفات خواجه نصیرالدین طوسی، چاپ محدث رضوی، تهران، ۱۹۵۷ م.، ص ۲۹. و نیز نگاه کنید به و. مینورسکی و مجتبی مینوی «نظر نصیرالدین طوسی راجع‌به امور مالی» در مجله *BSOAS*، جلد ۱۰، ۲ ــ ۱۹۴۰ م.، صص ۸۹ ــ ۷۵۵ و تجدید چاپ آن در مینورسکی، *Iranica*، تهران ۱۹۶۴ م.، صص ۸۵ ــ ۶۴ و ۶۵.

تاریخ شاهی راجع‌به قتلغ خانیهای کرمان (با نویسنده‌ای گمنام) روشن می‌شود که یارغوچی با اجرای جرایم مصوبه مجلس سروکار داشته است.[۱] در روزگار پسین ایلخانان، رئیس آن عنوان امیریارغو داشته است (به‌مطالب بعدی رجوع شود).

در خصوص ایام برگزاری و قواعد و اصول یارغو در منابع، جزئیات کمتری وجود دارد. احکام آن اگر حکمیت نمی‌بود، کم وبیش از یاسا، رسم خاص چنگیزخان و جانشینان او مایه می‌گرفت. این مجلس گویا با منازعات بین مغولان، و امور دولتی مغولان و مواردی علیه مأمورین وگماشتگان، خاصه توطئه و فتنه آنها سروکار داشته است. فلک بستن توطئه‌گران و خائنین برای اعتراف به‌گناه از کارهای معمولی بوده است.[۲] یکی از نمونه‌های اولیه در منابع فارس راجع‌به درخواست تشکیل یارغو در زمان مغولان ایران، مورد کورکوز بود که به‌خراسان و مازندران فرستاده شد و در آنجا مالیات جدیدی وضع و برقرار کرد. ادکو تیمور، فرزند ارشد جنتمور، که کورکوز جانشین او شده بود، و دیگران، با تحریک شرف‌الدین خوارزمی، اُلغ بیتکچی، علیه او دسیسه‌کردند و بالاخره کورکوز برای جوابگویی به‌اتهامات آنها به‌دربار اُگتای رفت. جینقای ــ تاینال و تعداد دیگری از امرا یارغویی را سامان دیدند تا درباره کورکوز تفحص کنند. این مجلس چندین ماه طول کشید و نتوانست بین دوگروه متنازع آشتی برقرارکند تا اینکه یک روز خود اُگتای به‌قضاوت نشست و طرفین دعوا را به‌محاکمه کشید. ادکو تیمور و هواداران او محکوم شدند؛ از آن جماعت بعضی را چوب زدند و بعضی را به‌کورکوز دادند تا دوشاخ کنند.[۳]

کورکوز پس از تکمیل مذاکرات و تصمیمات یارغو، در سال ۶۳۷/۱۲۳۹ به‌خراسان و مازندران برگشت. دسایس علیه او ادامه یافت و او بار دیگر، احتمالاً در سال ۲ ــ ۱۲۴۱ م. به‌قراقوروم رفت. در راه خبر مرگ اُگتای که در ۱۱ دسامبر ۱۲۴۱

---

۱. تاریخ شاهی، ص ۱۵۶.

۲. رجوع کنید به‌مورد مجدالدین بن اثیر، نائب عطاملک جوینی. مجدالملک یزدی به یسوبُقا، والی بغداد از سوی اباقا نوشت که مجدالدین از قدرت و شوکت قشون ممالیک صحبت می‌کند و همین می‌رساند که مجدالدین و برادران جوینی با ممالیک مصر رابطه دارند. یسوبقا این مسأله را به اباقا گزارش کرد و او هم دستور داد مجدالدین را بگیرند. مجدالدین را به‌استنطاق کشیدند و طبق یارغو یکصد ضربه شلاق بدو زدند. جرم او ثابت نشد و لذا به شمس‌الدین جوینی صاحب‌دیوان تحویل داده شد و او نیز وی را والی سیواس کرد (رشیدالدین، جامع‌التواریخ، جلد ۳، صص ۷ ــ ۱۵۶).

۳. جوینی، جلد ۲، ص ۲۳۰ به‌بعد.

رخ داده بود، به او رسید. در موقع گذشتن از مناطق تحت سلطه جغتای (که اخیراً مرده بود) به‌سوی قراقوروم، در جریان مجادله با یکی از مأموران و گماشتگان، او را متهم کردند که به‌خاتون جغتای بی‌حرمتی کرده است. کورکوز با وحشت از این قضیه، به‌جای ادامه راه به‌سوی قراقوروم، با شتاب به‌خراسان برگشت. ترس او بی‌پایه نبود. خواتین و پسران جغتای، ارغون و قربقای را به‌طلب او فرستادند و او را دستگیر ساخته و به‌اردو در الغ ایف بردند. در آنجا امرای یارغو، به‌یارغو نشستند و یارغو آغاز نهادند. مذاکرات بی‌نتیجه بود و لذا تصمیم گرفتند او را پیش توراکینا خاتون، بیوه اُگتای و نائب مناب امپراتوری در قراقوروم بفرستند. در آنجا گفتند که چون کورکوز را به‌سبب سخنی که در اردوی الغ ایف گفته است گرفته‌اند، او را بازگردانند. دیگر باره او را آنجا بردند (اردوی الغ ایف). کورکوز که زندگی خود را باخته حس می‌کرد، آغاز درشتی نمود و در نتیجه قرااوغول دهن او را با سنگ پر کرد و کشت.[۱] از این مطالب جوینی سه نکته اساسی استنباط می‌شود: (۱) در مورد یارغو رویه‌های خاصی موجود نبوده و برای آشتی و داوری برقرار می‌شده است؛ (۲) بعضی از حکام مغولی در تشکیلات قضاوت خود دارای درصدی از استقلال بوده‌اند؛ (۳) آنهایی را که یارغو مقصر تشخیص می‌داد، برای گوشمالی به‌قسمتهای دیگر تحویل می‌دادند. همین ویژگیها در عملیات یارغوی عهد ایلخانان ایران نیز کاملاً مشاهده می‌شود.

امیر ارغون نیز که در هنگام گسیل کورکوز به‌خراسان و عراق، باسقاق یا نوکر او شده و جریان امور را در دست گرفته بود و بعدها جانشین او شد، گرفتار توطئه و دسایس زیردستان خود و دیگران گردید. در نتیجه، او در سال ۱۲۴۹/۶۴۷ مجبور شد خراسان را به‌قصد اردو ترک کند. در آنجا یارغو تشکیل شد و کارهای او را مورد بررسی قرار داد. اتهامات او بی‌اساس تشخیص داده شد و لذا به‌منطقه حکومتی خود برگشت.[۲] او بار دیگر در سال ۱۲۵۳/۶۵۱ به‌اردو رفت تا به‌اتهامات جدید دیگری که درباره‌اش گزارش شده بود، جواب بگوید. او بار دیگر تبرئه شد و این‌بار دشمنانش به‌دست او سپرده شدند؛ بعضی از آنها در اردو کشته شدند و برخی دیگر را با خود به‌طوس آورد و در آنجا به‌قتل رسانید.[۳]

۱. همان منبع، ص ۲۴۰ به‌بعد.
۲. همان منبع، ص ۲۴۹.
۳. همان منبع، صص ۶۰ ــ ۲۵۹.

چنین می‌نماید که در این دوره مواردی که تحقیق و بررسی آن به‌یارغو ارجاع می‌شد، درباره سوء استفاده‌های مالی بوده است. منازعات بین حکام محلی هم در یارغو بررسی می‌شد. قضیه قطب‌الدین (۵۷ ـ ۱۲۳۵/ ۵۵ ـ ۶۳۲) از قتلغ‌خانیهای کرمان که توسط عمش رکن‌الدین خواجه جق بن بَرَق حاجب از کرمان رانده شده و برای عودت به‌قدرت از منگو کمک طلبیده بود، به‌یارغو ارجاع شد. پس از بررسی مسأله، منگو، رکن‌الدین را به‌قطب‌الدین تحویل داد و وی او را کشته و بار دیگر در کرمان بر سر قدرت شد.[1]

در تاریخ شاهی موردی از یارغو آمده که طبق دستور ارغون، والی خراسان، در کرمان برگزار شد. تعدادی از ناراضیان کرمان از قتلغ‌ترکان که به‌جای شوهر خود قطب‌الدین محمد، حاکم کرمان شده بود، به‌ارغون شکایت کردند. ارغون دریافت که گزارشات آنان دروغ و از روی دشمنی است و از سوی دیگر دلش نمی‌خواست قتلغ‌ترکان را که به‌هر حال با خانواده آنها یعنی قتلغ‌خانیها مناسبات سببی داشت از خود برنجاند. ارغون نامه‌ای به‌قتلغ‌ترکان نوشت و دادخواست آنها را همراه نامه برای وی فرستاد و گفت: «نائبان ترکان و باسقاقان ولایت آنها [شکایت‌کنندگان] را فراخوانده و در این خصوص آنها را استنطاق کنند.» قتلغ‌ترکان هم موضوع را با باسقاقان و یارغوچی‌ها در میان گذاشت. شاکیان دستگیر شده و در سرریگ، در حومه کرمان، طبق سنت مغولان، چند روزی لخت و برهنه آویزان شدند و مورد بازخواست قرار گرفتند تا اینکه به‌گناهان خود اقرار کردند. بعضی از آنها به‌قتل رسیدند و برخی دیگر هم برای عبرت سایرین در اردو نگهداری شدند تا بالاخره به‌قتل برسند. طبق نوشته تاریخ شاهی، بالاخره قتلغ‌ترکان دلش به‌رحم آمد. او، آنان را از دست یارغوچیها گرفته و گفت: «خود من به‌اردو خواهم رفت و آنها را خواهم آورد و وضعیتشان را گزارش خواهم داد»، و بدین‌صورت از شدت‌عمل علیه آنها جلوگیری کرد.[2]

یک مورد استثنایی دیگری از تشکیل یارغو که موضوع زمین بود و در کرمان برگزار

---

۱. همچنین نگاه کنید به لمبتن، «کرمان» در *EI*، چاپ دوم. و نیز بنگرید به‌مورد حسام‌الدین عمر که صمصام‌الدین محمود را ساقط کرده و کشت و لرکوچک را صاحب شد. او فرزند صغیر صمصام‌الدین را نیز کشت. شیخ زین الملة والدین کامویی، نوه او، برای خونخواهی دادخواستی به‌اردو فرستاد؛ خواهر این شخص در حبالهٔ صمصام‌الدین بود. حسام‌الدین را به‌اردو فراخواندند. خود غازان او را یارغو کرد و به‌خاطر قتل صمصام‌الدین و پسر او، وی را به‌قتل رسانید. (معین‌الدین نطنزی، ص ۶۲).

۲. تاریخ شاهی، ص ۱۵۶.

شد، در تاریخ شاهی آمده است. موضوع آن به‌قرار زیر است. وقتی که قتلغ‌ترکان به‌اردوی هلاکوخان رفت، فرزند ملک شبانکاره و تعدادی از اعیان و اصول آن ولایت در اردو بودند. مسأله سیرجان که حکام کرمان و شبانکاره بر سر تصاحب آن اختلاف داشتند، مطرح شد. قتلغ‌ترکان ادعا کرد که سیرجان از ولایات مالیاتی کرمان است و ملوک شبانکاره آن را به‌زور ستانده‌اند. مردم شبانکاره پاسخ دادند که سیرجان با قلعه آن به‌ویرانه تبدیل شده بود و آنها آن را آبادان کرده و در آن آب انداخته‌اند و چون صاحبان آن ناشناخته و غائب بودند، لذا از مالکان آن سلب مالکیت شده است. با این همه این مشکل حل نشد و قتلغ‌ترکان اردو را ترک گفته و به‌کرمان برگشت. اباقا که به‌جای هلاکو نشسته بود، در سال ۵ ـ ۱۲۶۴/۶۶۳ یرلیغی صادر کرد و ایاجی آقا و شحنه اصفهان، و شمس‌الدین خراسانی را به‌سیرجان فرستاد. آنها ولایت سیرجان را با قلعه آن و مضافاتش به‌نواب قتلغ‌ترکان برگرداندند و یرغوی املاک ستانده و اسناد و نوشته‌ها و فرامین دوطرف دعوا را بررسی کردند. املاک شخصی مردم شبانکاره را به‌آنها برگرداندند و زمینهایی را که به‌آنها آب بسته شده و مالکان آنها نامشخص و یا غائب بودند، طبق فرمان ملوک‌ماضیه تقسیم کردند. یعنی ۴$\frac{۱}{۲}$ دانگ آن را به‌احیاکنندگان آن و ۱$\frac{۱}{۲}$ دانگ را به‌صاحبان املاک برگرداندند.[۱] همین مسأله می‌رساند که وقتی دعاوی محلی به‌یارغو ارجاع می‌شد، با مراجعه به‌رسوم محلی، آن را حل وفصل می‌کردند.

اشاراتی که در زمان ایلخانان به‌یارغو شده، بیشتر در موارد خاص و یا فتنه و سرکشی بوده است. طغاجار که در زمان اباقا یارغوچی بود، به‌بغداد گسیل شد تا خزانه و عایداتی را که عطاملک جوینی جمع کرده بود، بازرسی کند.[۲] مورد دیگر در ایام اباقا، موردی بود که علیه انکیانو به‌وقوع پیوست. اباقا او را در سال ۹ ـ ۱۲۶۸/۶۶۷ والی فارس ساخت. شدت‌عمل و موفقیت او در جمع‌آوری مالیات، مخالفت و اعتراضات امرای مغول آن ولایت را برانگیخت (که احتمالاً عایدات را به‌جیبهای خود سرازیر می‌کرده است). تعدادی از این امرا، فارس را ترک گفته و به‌دربار ایلخانان آمدند و در آنجا انکیانو را به‌تمرد و ارتکاب اختلاس متهم کردند. او به‌دربار فراخوانده شد، یارغو علیه

---

۱. همان منبع، ص ۱۹۲ و نیز به‌فصل هشتم کتاب حاضر نگاه کنید.
۲. تاریخ وصاف، ص ۹۹.

او تشکیل گشت و وی مقصر شناخته شد و به‌اعتذار افتاد ولی حکومت خود را از کف نداد.[۱]

یکی از قدیمترین اشارات به‌یارغو، موردی است که در روزگار سلطنت هلاکو برای تاج‌الدین بن سلایا اربیلی رخ داد. هلاکو در هنگام حمله به‌بغداد، ارقتو نویان را برای تصرف قلعه اربیل گسیل داشت. تاج‌الدین با هدایا و پیشکش نزد او آمد و گفت که به‌علامت اطاعت قلعه را تسلیم خواهد کرد. ولی نتوانست بار دیگر وارد قلعه شده و اکراد را به‌تسلیم قلعه وادارد. ارقتو، تاج‌الدین را به‌نزد هلاکو که به‌طرف بغداد رفته بود فرستاد. یارغویی علیه او تشکیل شد و مقصر اعلام گشت.[۲] غازان‌خان پس از نبرد مرج‌الصفر، در ۱۲ ذوالقعده ۷۰۲/۲۸ ژوئن ۱۳۰۳ یارغویی در اوجان برگزار کرد و امرایی راکه باعث شکست سپاهیان ایلخانی شده بودند، به‌محاکمه کشید. چنین می‌نماید که این محاکمه در آغاز توسط افرادی به‌غیر از غازان انجام گرفته و سپس نتیجه محاکمه به او عرضه شده و او هم احتمالاً نتیجه نهایی را اعلام کرده است. رشیدالدین می‌نویسد: «و هر چند بار یک می‌پرسیدند، چون یارغونامه به‌محل عرض می‌رسانیدند، پادشاه اسلام دقائقی چند ایراد می‌کرد و دیگر بار باز از سر می‌پرسیدند و آن دقایق را رعایت می‌کردند. عاقبةالامر غرّه ذی‌الحجه یرغوها تمام شد و اغوتای ترخان پسر حبیک‌ترخان و طوغان تیمور از قوم منکقوت را به‌یاسا رسانیدند و آنچه موجب یاساق بزرگ بود در هر باب به‌تقدیم پیوست.»[۳]

---

۱. همان منبع، ص ۱۹۳، ۱۹۵. نگاه کنید به لمبتن، «تشکیلات مالی مغولان در ایران» در مجله *SI*، جلد ۶۵، صص ۵ ـ ۱۰۴.

۲. رشیدالدین، جامع‌التواریخ، چاپ علیزاده، جلد ۳، ص ٦۴. رجوع کنید به‌مورد اتابک تکله از لربزرگ که در موقع حمله هلاکو به بغداد به او پیوست. و لرها به‌واسطه آنکه پیش از این وقوفی در جنگ قلعه نداشتند، آن جد و سعی از ایشان نمی‌آمد، کیتبوقا نویان، اتابک تکله را بر سر ملا سرزنش کرد و تکله از انفعال، نیم شبی بی‌رخصت بازگردید. هلاکوخان پس از فتح بغداد، نویان را بر اثر او فرستاد که تا گرفته به‌درگاه بیاورد. تکله متحیر شد و برادرش الب‌ارغو را به‌اردو فرستاد. او را مقید کرد و تکله به‌قلعه مانکرد پناه برد. زمانی که بالاخره هلاکوخان انگشتری خود را بدو فرستاد، به تبریز رفت. در آنجا او را به‌یارغو بداشتند و پس از آن به‌سیاست رسانیدند (معین‌الدین نطنزی، ص ۴۳).

۳. تاریخ مبارک غازانی، صص ۵۰ ـ ۱۴۹. طبق نوشته مقریزی، ایلخان از اینکه این فرمانده نظامی یعنی قتلغ‌شاه را بکشد، دچار مشکل شد؛ تماشاگران به‌زندانی حمله کرده و به‌صورتش آب‌دهان افکندند. مقریزی می‌افزاید که قتلغ‌شاه به‌گیلان تبعید شد. (تاریخ سلاطین ممالیک مصر، ترجمه کاترمر، ۲ جلد، پاریس، ۴۵ ـ ۱۸۳۷ م.، جلد ۲، صص ۵ ـ ۲۰۴؛ منقول در بویل، «تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان»، ص ۳۹۵).

نوع دیگری از تحقیقات به‌وسیله یارغو در روزگار غازان، مسأله اختلاس را در برمی‌گرفت. عزالدین مظفر که یک زمانی مستوفی فارس بود و بعدها وزیر صدرالدین خالدی، صاحب‌دیوان، گردید، شیخ‌الاسلام جمال‌الدوله ابراهیم بن محمد الطیبی، ملک‌الاسلام و یکی از تجار متمولی را که مقاطعه زیادی در فارس داشت، به‌اختلاس متهم ساخت. این مورد بسیار پیچیده بود و مدّت زمان زیادی را در برگرفت (به‌فصل دهم رجوع کنید). بالاخره هر دو را به‌دربار فراخواندند تا از راه تشکیل یارغو مسأله را حل وفصل کنند. ملک‌الاسلام از خود غازان درخواست کرد تا قضاوت را برعهده بگیرد. و لذا در دهم محرم ۶۹۶ مطابق با هشتم نوامبر ۱۲۹۶ یارغوی بزرگی تشکیل یافت. عزالدین مقصر شناخته شد و روز بعد به‌قتل رسید.[۱] چنین می‌نماید که وقتی خود ایلخان به‌قضاوت و یارغو می‌نشسته، تصمیمات مختصر و مؤجز بوده و زمانی که امرا تشکیل یارغو می‌دادند تصمیمات و تمهیدات مفصل‌تر بوده است (به‌مورد کورکوز در بالا نگاه کنید). وصاف از یارغویی گزارش می‌دهد که به‌دستور اولجایتو برای بررسی اتهام اختلاس رشیدالدین و سعدالدین ساوجی در سال ۶ ـ ۱۳۰۵/۷۰۵ تشکیل شد که توسط شخصی به‌نام تاج‌الدین گورسرخی ادعا گردیده بود. آنها تبرئه شدند و تاج‌الدین همراه بعضی از همدستانش کشته شد، دیگران نیز به چوب و فلک بسته شدند.[۲]

تشکیل یارغو همراه رئیس آن امیریارغو، احتمالاً تا زمان سلطنت ابوسعید (۳۵ ـ ۱۳۱۶/ ۳۶ ـ ۷۱۶) ادامه یافته است. در کتاب دستورالکاتب سه نوع تفویض امارت یارغو آمده است. در اولی ذکر شده که تمهید قواعد یارغویی از مخترعات دولت چنگیزخانی و سلاطین مغول بوده و ایشان در تمشیت آن مبالغت بر وجهی کرده‌اند که احکام آن را بر قانون راستی مقنن گردانیدند و آن را شریعت خود ساخته‌اند و متابعت عدل و انصاف را به‌غایات مدارج رسانیده‌اند.[۳] بنابراین محمد بن هندوشاه تنه‌ای از قوانین و مقرراتی را که رشد کرده بود، براساس سوابق چنگیزخانی و یارغوچی‌های سابق گردآوری کرده که همه مغولان تابع آن بودند. علائمی از مفهوم

۱. تاریخ وصاف، ص ۳۳۵ به‌بعد. و نیز نگاه کنید به لمبتن، «تشکیلات مالی مغولان در ایران» در مجله *SI*، جلد ۶۵، ص ۱۰۷ به‌بعد.

۲. تاریخ وصاف، ص ۴۷۸، ۳ ـ ۴۸۰.

۳. دستورالکاتب، جلد ۲، ص ۳۰.

آشتی را که گویا یکی از اهداف یارغوی کورکوز و مخالفین او بوده (به‌مطالب قبلی رجوع کنید) می‌توان در اسناد محمد بن هندوشاه مشاهده کرد. اگر امیری و یا یکی از طرفین دعوی در امر قضاوت کفایت و کاردانی از خود نشان می‌داد و محق می‌شد، یارغونامه بدو مفوض می‌گشت. اگر خصم نوبتی دیگر مزاحم می‌شد او به‌حکم یارغونامه به‌جواب اقدام می‌کرد و دفع واجب می‌نمود. امرای مغولی نباید از سخن و صوابدید امیر یارغو تجاوز می‌کردند چون او براساس یاسای چنگیزخانی عمل می‌کرده است. آنهایی که به‌دیوان یارغو می‌آمدند بایستی رسوم خاص را به‌امیر یارغو، نوکران او و منشی یارغونامه پرداخت می‌کردند.[۱]

یارغو در سرتاسر دوره مغولان یکی از محاکم اصلی و مهم بود. دولت مغول در آغاز حکومت ایلخانان یک دولت اسلامی نبود و محاکم اسلامی و مأمورین مذهبی دیگر آن اهمیت و اعتبار نظری سابق را نداشتند. از اینها گذشته، هیأت حاکمه تحت تابعیت شریعت و حقوق آن قرار نداشتند. با وجود این، برای محو محاکم شرعی تلاشی صورت نمی‌گرفت و یا حقوق مرسوم مغولان بر اتباع غیرمغولی تحمیل نمی‌شد تا حقوق شرعی را از بین ببرد. به‌هر حال، اگر مغولان در صدد برمی‌آمدند تا سیستم حقوقی جدیدی را تحمیل کنند، مأمورینی را که بتوانند آن را به‌مرحله اجرا درآوردند، در اختیار نداشتند. طبق رسوم مغولی، رهبران جوامع مذهبی از تأدیه بعضی مالیاتها معاف بودند. این نوع رسوم در مورد مذاهب و ادیانی غیر از اسلام، قبل از اینکه ایلخانان به‌اسلام بگروند، کم وبیش کاهش یافت. قضات، قبل از گرایش آنها به‌اسلام، با اینکه دارای بعضی از معافیتهای مالیاتی بودند، ولی از بهره گیری از بعضی محافل رسمی که در ایام وحدت دین و دولت (حتی به‌صورت نظری) از آن برخوردار بودند، محروم شدند.

محاکم قضات از همان دوره نخستین مغولان به‌طور رسمی شناسایی شده و حتی از همان آغاز سلطه و استیلای مغولان، اعتبار آنها برقرار بود و قضات از سوی حاکم انتخاب می‌شدند و نواب آنها هم یک چنین وضعیتی داشتند. لیکن اینکه احکام محاکمه قضات در سالهای نخستین استیلای مغولان تا چه پایه از سوی حکومت تنفید می‌شد، روشن و معلوم نیست. غزالی (چنانکه در بالا ذکر شد) قبلاً در روزگار سلجوقیان، این نظریه را عرضه کرد که یک نفر قاضی می‌تواند از سوی صاحب حشمتی

۱. همان منبع، جلد ۲، ص ۲۹ به‌بعد.

تعیین شود و حکمش نیز نافذ باشد. احتمال دارد که طبق این نظریه، مسلمین احکامی را که قضات منتخب مغولان صادر می‌کردند، معتبر می‌دانستند، حتی اگر انتخاب‌کنندگان آنها از غیر مسلمین می‌بودند. در روزگار سلطنت گیخاتو، هنگامی که قطب‌الدین، برادر صدرالدین خالدی وزیر، مقام قاضی‌القضاتی را به‌دست آورد،[۱] قضات، کم وبیش، بخشی از سلسله مراتب رسمی شدند. ایلخانان بعدی هم قاضی‌القضات را انتخاب می‌کردند.

مثل وزارت، مواردی هم از انتصاب قضات توأمان گزارش شده است. این عمل قبل از دوره مغولان متداول بود، ولی احتمالاً در دوران ایلخانان رواج بیشتری یافته و قابل مقایسه با انتصاب وزرای توأمان آنها شده است. وصاف در حدود سال ۸۰ ــ ۶۷۸/۱۲۷۹ انتصاب توأمان دو نفر از متألهین را به‌منصب قاضی‌القضاتی فارس گزارش کرده است. این انتصاب توسط وزیر فارس آن هم پس از شور و مشورت با مأمورین مذهبی و اعیان و اصول صورت گرفت. قتلغ ترکان، حاکم قتلغ خانیان کرمان، در سال ۵ ــ ۶۷۳/۱۲۷۴ قضات توأمان منصوب کرد.[۲]

رشیدالدین راجع به تشکیلات محاکم قضات در امپراتوری ایلخانی، قبل از حکومت غازان‌خان، نظیر سایر وجوه تشکیلات دیوانی، تصویر و وضعیت نامطلوبی عرضه می‌کند. وی می‌نویسد که «تعدادی از جهّال و سفها دراعه و دستار وقاحت پوشیدند و به‌ملازمت مغول رفتند و خود را به‌انواع تملق و رشوت و خدمت نزد ایشان مشهور و عزیز گردانیدند و قضا و مناصب شرعی به‌دست آوردند». رشیدالدین بار دیگر اشاره می‌کند که این مناصب در زمان وزارت صدرالدین خالدی به‌مقاطعه گذاشته می‌شد.[۳] این تباهی معیارها و ملاکها احتمالاً قبل از ظهور مغولان در عرصه ایران به‌وقوع پیوسته بود. نجم‌الدین رازی از تباهی اخلاقی دانشمندان عصر خود سخن رانده و می‌گوید قضاتی که شایستگی و لیاقت قضاوت را داشته باشند، وجود ندارند و اگر هم وجود داشته باشند خود را از این مقام کنار می‌کشند.[۴] فصیحی در صحبت از انتصاب محمد شاه سلطان به‌مقام قاضی توأمان توسط قتلغ ترکان در سال ۵ ــ ۶۷۳/۱۲۷۴ می‌گوید که او از

---

۱. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۳۹؛ اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ص ۳۸۶.
۲. تاریخ وصاف، صص ۶ ــ ۲۰۵.
۳. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۳۶ به‌بعد.
۴. مرصادالعباد، صص ۲۲۳، ۲۶۵.

گرفتن رشوه اعراض داشت؛[۱] از همین مسأله برمی‌آید که ارتکاب یک چنین مناهی از سوی قضات، امر معمول و متداول بوده است.

حکومت ایلخانان پس از گرایش غازان به‌اسلام، به‌صورت یک دولت اسلامی در آمد. دیوان‌قضا تقویت شد (و یا اینکه بازسازی گردید). رئیس آن، قاضی‌القضات ممالک به‌طور کلی مسؤول مأمورین شرعی و نیز اوقاف شد که ظاهراً در سده هفتم/ سیزدهم برگستره و اهمیت آن افزوده شده است (به‌فصل چهارم رجوع کنید). نفوذ و مقام قضاوت در محافل رسمی هم بالا رفت، ولی آنها حتی نسبت به‌ایام سلجوقیان، هر چه بیشتر به‌دولت متکی شدند. معافیتهای مالیاتی آنها بار دیگر ابرام گشت و مواجب و مستمری که سالانه به‌آنها داده می‌شد، از عایدات اختصاص یافت.[۲] آنها همچنین از ستاندن مبلغی از شاکیان و یا به‌خاطر نوشتن اسناد قانونی برحذر شدند، ولی منشیانی که این اسناد را می‌نوشتند در هر صد دینار ارزش ملک، البته اگر از صد دینار تجاوز نمی‌کرد، یک درهم دریافت می‌کردند و اگر از صد دینار تجاوز می‌کرد، یک دینار می‌گرفتند؛ آنهایی که اسناد را ثبت و یا تأیید می‌کردند $\frac{۱}{۲}$ دینار می‌گرفتند.[۳]

غازان برای محاکم قضات و رویه آنها، ترتیبات مختلفی اتخاذ کرد. چنین می‌نماید که دخالت وی در این خصوص فراتر از دخالت سایر حکام رفته تا آنجا که از نقطه‌نظر شرعی هم اشکال داشته است. در یرلیغی که غازان برای انتصاب قضات ولایات صادر کرده به‌باسقاقان، ملکها و والیان ولایات دستور داده که تمام امور شرعی را به‌قضات ارجاع دهند تا احکام مقتضی صادر شود.[۴] ضمناً وابستگی قضات به‌مأمورین حکومتی از فرمانی معلوم می‌شود که به‌باسقاقان و ملوک شهرها صادر شده تا قاضی را فراخوانند

---

۱. فصیحی، جلد ۲، ص ۳۴۴.

۲. در یرلیغی که غازان‌خان در تفویض قاضی ولایتی به‌امر قضا صادر کرده، آمده است که «چون حکم یرلیغ بزرگ چنگیزخان چنانست که قضات و دانشمندان و علویان قلان و قوپچور ندهند، مقرر داشتیم که بر آن موجب معاف و مسلم باشند و مال و قوپچور ایشان نستانند و اولاغ و سوسون از ایشان نگیرند و در خانه‌های ایشان نزول نکنند و ایلچی فرود نیارند» (تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۱۸). اگر کسی به‌قاضی بی‌احترامی می‌کرد مورد مؤاخذه شحنه ولایت قرار می‌گرفت (همان منبع). نظام‌الملک به‌احترام نسبت به‌قضات تأکید زیادی کرده است (به‌مطالب بالا رجوع شود). نگاه کنید به‌فرمان قاضی‌القضات ممالک در دستورالکاتب که در آن اموال و دارایی او از هر نوع مالیات معاف شده است (دستورالکاتب، جلد ۲، ص ۱۸۶).

۳. همان منبع، ص ۲۱۸؛ و نیز صص ۲۲۸ و ۲۲۹.

۴. همان منبع، ص ۲۱۸.

و از او یک مدرک کتبی بگیرند مبنی بر اینکه با شرایط یرلیغهای صادره غازان‌خان می‌توانند اسکان بگزینند.[۱]

غازان در ۳ رجب ۶۹۹ مطابق با ۲۶ مارس ۱۳۰۰ یرلیغی صادرکرد مبنی بر اینکه قاضی به‌حجتهای کهنه که تاریخ آن بیش از سی سال باشد، وقعی ننهد و قباله‌های کهنه که پیش او آورند به‌خصمان و مدعیان ندهد.[۲] در یرلیغ دیگر آمده که ملوک ماضی نظیر ملکشاه سلطان سلجوقی و چنگیزخان، هلاکو، اباقا، ارغون و گیخاتو در تمام یرلیغها و فرمانها یاد کرده‌اند که دعاوی سی ساله نشنوند.[۳] رشیدالدین اشاره می‌کند که اسناد و مدارک این مسأله از زمان ملکشاه به‌بعد زیادتر و وسیع‌تر شده است.[۴] تا آنجا که از منابع سلجوقی برمی‌آید ملکشاه یک چنین سندی صادر نکرده است. غازان‌خان برای جلوگیری از جریان قباله‌های کهن، به‌محاکم شرعی مراکز ولایتی و سایر شهرها دستور داد که طاس عدل درکنار دست خود داشته باشند. طاس عدل کاسه آبی بود که اسناد را برای امحا در آن می‌شستند. اگر کسی ملکی را می‌فروخت قباله و اسناد موجود در اختیار فروشنده، در طاس شسته می‌شد و به‌جای آن سند فروش جدیدی نوشته و امضا می‌شد و به‌خریدار واگذار می‌گشت. مشرفی در دارالقضای قاضی وجود داشت که خرید و فروش روزانه را در روزنامه حال وارد می‌کرد. قضات روستاییان را از تکمیل فروش املاک بدون مراجعه به‌مرکز ولایات که اسناد در آنجا کنترل می‌شد، برحذر داشته بودند. هر قاضیی از این اصول عدول می‌کرد از مقام خود معزول می‌گشت.[۵] قضات حق نداشتند اسناد فروش املاک مورد دعوی را به‌نام یکی از مغولان بنویسند (نگاه کنید به‌فصل پنجم).[۶] رشیدالدین می‌نویسد که چون قاضی اردبیل از تنفید قضایای مزوّر مموّه احتراز نکرد، او را بر مهوّل‌ترین صورتی بر شمشیر گذرانیدند.[۷] قضات از مسموع صورت تلجیه نیز برحذر شده بودند، یعنی ادعای اینکه ملکی از مصادره و یا پرداخت مالیات، به‌دلیل اینکه تحت رهن شخص ثالث است، معاف می‌باشد (به‌فصل پنجم

---

۱. همان منبع، ص ۲۲۹.
۲. همان منبع، ص ۲۱۹، ص ۲۱۲ به‌بعد. اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ص ۳۸۷.
۳. تاریخ مبارک غازانی، صص ۲ ــ ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۴۰.
۴. همان منبع، ص ۲۳۱
۵. همان منبع، ص ۲۲۷؛ تاریخ وصاف، صص ۹ ــ ۳۸۸.
۶. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۱۹.
۷. همان منبع، ص ۲۳۱.

رجوع کنید). و کسی که تلجیه کرده باشد باید ریش او بتراشند و برگاو نشانند و گرد شهر برآرند و تعزیر تمام کنند.[۱] اگر جماعتی متغلّبان را به‌محکمه قاضی آورد تا از کسی حمایت کنند، قاضی باید مادام که ایشان از دارالقضا بیرون نرفته‌اند، قضیه و دعوی نشود.[۲]

دیگر اینکه دعوی که میان دو مغول بود و یا میان یک مغول و یک مسلمان، در هر ماه، دو روز دیوان مظالم با حضور شحنه‌ها، ملوک، بیتکچیان، قضات، علویان و دانشمندان تشکیل می‌یافت تا مسأله فیصله یابد. احکام بر طبق شریعت صادر می‌شد و سجل کرده، خطهای خود به‌گواهی می‌نوشتند.[۳] جالب توجه اینجاست که مغولان (در این ایام همه آنها مسلمان نشده بودند) تحت تابعیت این محاکم بودند و بر طبق شریعت‌اسلامی به‌دعاوی آنها رسیدگی می‌شد.

در مواردی که قاضی بایستی به‌دعاوی مناطق ولایتی دور از اقامتگاه خود رسیدگی می‌کرد، می‌توانست قضاتی را برای شهرهای حومه منصوب کند، ولی هر ماه باید کارهای آنها راکنترل می‌کرد. قاضی به آنها حق کتابت قباله را واگذار می‌کرد و آنها می‌توانستند بر طبق شریعت احکامی صادر کنند، امّا هر ماه باید صورت کارهای خود را به‌قاضی ولایتی ارسال می‌کردند. قضات روستاها حق شنیدن دعاوی و یا صدور حکم و یا نوشتن قباله را برای املاک نداشتند. وظیفه آنها فقط در ارتباط با خواندن خطبه و صداق نامه و حجتهای قروض بود. و اگر قضیه مشکل و دعویی بزرگ اتفاق می‌افتاد، آنها می‌باید به‌شهر می‌آمدند و پیش قاضی شهرعرض می‌کردند تا او به‌قطع برساند. قاضی باید معتمدی متدّین را نصب می‌کرد تا تاریخ حجّتها بنویسد و روزنامه داشته باشد و احتیاط تمام کند تا اگر کسی ملکی را فروخته باشد یا به‌رهن نهاده و بار دیگر بفروشد و یا به‌گرو نهد، روشن شود.[۴]

غازان‌خان برای برقراری هماهنگی و نظم در امور حقوقی سرتاسر امپراتوری، دستور داد تا مجموعه‌ای از اسناد حقوقی دفتری را جمع‌آوری و در یک مجلد

---

۱. همان منبع، صص ۲۲۱، ۲۳۸.
۲. همان منبع، ص ۲۱۹.
۳. همان منبع، ص ۲۱۹.
۴. همان منبع، ص ۲۲۰. طبق نوشته سندی از دستورالکاتب مأمور متصدی ثبت قباله‌ها مورخ نام داشت جلد ۲، ص ۲۴۰.

نگهداری کنند. این مجلد را معتبران و اعیان علما تأیید کردند و از آن نسختها نوشته شده و به‌اطراف ممالک فرستادند تا قضات ممالک از آنها بهره بگیرند.[۱] این موازین تا چه پایه صورت عملی به‌خود گرفته و عکس‌العمل قضات در مقابل چنین دخالتهایی در کار آنها چه بوده و یا مغولان در برابر محکمه مظالم چه واکنشی از خود نشان داده‌اند، معلوم نیست. احتمال دارد که بعضی از تلاشهای غازان‌خان قرین موفقیت بوده و حتی تا روزگار اولجایتو هم تداوم یافته است، ولی باز احتمال می‌رود که اصلاحات حقوقی غازان فراتر از روی «کاغذ» نرفته باشد و در سرتاسر مملکت چندان تأثیری از خود باقی نگذاشته باشد. در روزگار ایلخانان متأخر، بار دیگر بی‌نظمی و بی‌رسمی در تشکیلات حقوقی راه یافت. محکمه مظالم دگر باره در چارچوب دیدگاههای مأمورین نظامی تشکیل شد. طبق سندی در دستورالکاتب، امیرالوس بر محکمه مظالم ریاست داشت.[۲]

اختلاف بین یاسا، یا حقوق عرفی مغولان، و شریعت در اوایل دوره استیلای مغولان و در هنگامی که آنها در حومه شهرها اسکان گزیده بودند، چندان محسوس نبود. این اختلاف به‌محض اینکه مغولان از حالت مهاجمین بیگانه بیرون آمده و کم وبیش با مردم بومی آمیختند، محسوس‌تر و چشمگیرتر شد. در ایامی که بعضی از امرای مغولی یاسا را مورد عنایت قرار می‌دادند، مردم بومی هم که تا حدی تحت حمایت دیوانسالاری بودند، حقوق شرعی و حقوق عرفی را در مقابل یک چنین گرایشهایی و نیز علیه اعمال دلبخواهی امرای مغولی اتخاذ می‌کردند. پروفسور اوبن در مقاله خود با عنوان «منازعات ملکی در آذربایجان» به‌یکی از این موارد جالب درگیری اشاره کرده است. امیر چوپان در اواخر سلطنت اولجایتو، با مراجعه به‌یاسای چنگیزی، ادعا کرد که همه املاکی که متعلق به‌نازخاتون است، از آن اوست، چون پدر نازخاتون در موقع حمله مغولان به‌بغداد در سال ۱۲۵۸ م. جزو غنایم پدر امیرچوپان بوده است. به‌همین دلیل تعدادی از بومیان نواحی قزوین و همدان از مناطق خود رانده شدند. مالکان آنها براساس قانون شریعت به این اعمال اعتراض کردند. بالاخره تاج‌الدین علیشاه وزیر، با

---

۱. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۳۳.

۲. دستورالکاتب، جلد ۲، صص ۱۶ ـ ۱۵، ۱۹. الوس اصلاً مفهوم ائتلاف گروههای عشیرتی را تحت رهبری یک نفر حاکم، می‌رساند. این اصطلاح همچنین به‌منطقه‌ای اطلاق می‌شود که حاکم یک چنین ائتلافی آن را به‌دست آورده است. امیر الوس در مقابل وزیر که عالیترین مقام کشوری بود، عالیترین مقام نظامی محسوب می‌شود. نگاه کنید به گ. دورفر، *Turkische und Mongolische Elemente im Neupersischen*، ویسبادن، ۴ جلد، ۷۵ ـ ۱۹۶۳ م.، جلد ۱، صص ۸ ـ ۱۷۵.

واگذاری ولایتی در آناتولی به‌امیرچوپان در مقابل عدول از حقوق خود راجع به میراث نازخاتون، مسأله را فیصله داد.[۱]

شاید در مقابل مخالفت متزاید مردم بومی در خصوص رسوم مغولی و گرایش مضاعف آنها به‌طرف قوانین شرعی بوده که سندی در دستورالکاتب، حَکَمی دیوان بزرگ و تمامت ممالک محروسه را مورد توجه قرار داده است. از این سند برمی‌آید که به‌غیر از محاکم‌شرعی و محاکم‌یارغو، به‌محکمه دیگری نیز نیاز افتاده است «چه اکثر مردم بی‌اعتقاد در قطع خصومات و فصل حکومات به‌واسطه حکم جزم و قضات نافذ شرعی مطهر از حضور به‌مجالس شریعت ممتنع و به‌سبب یاساق محاکم از یارغو منزعج و منزجر می‌گردند». حکیم (حَکَم‌دار) باید که براساس شریعت و معدلت و قانون عرف و عادت حکم می‌کرد. دعاوی بین حاکم و رعایا و دیگران راکه نیازمند صدور حکم بوده، به او ارجاع می‌دادند. مرسوم و مواجب او از اصل مال و متوجهات دیوان پرداخت می‌شد؛ او همچنین از جانب مدعیانی که با او سر وکار داشتند، رسومی دریافت می‌کرد.[۲]

اینکه حَکَمی دیوان بزرگ ممالک محروسه واقعاً وجود داشته، جای چون وچرا دارد، ولی از سند مذکور چنین استنباط می‌شود که یارغو دیگر نیازها را بر آورده نمی‌کرده و در این میان گروههایی وجود داشتند که به‌رسوم عرفی خود برگشته بودند. مع‌الوصف چنین می‌نماید که در زمان سلطنت کوتاه مدت ارپاگاون، یکی از نبیرگان اریقبوقا پسر کهتر تولوی، که در سال ۷۳۶/۱۳۳۵ به‌هنگام مرگ ابوسعید، به‌قدرت رسید، یک چنین واکنشی رخ داده باشد. او عادت داشت که از یاساق و سیاست مغولی استفاده کند و نیازی نمی‌دید که به‌یرلیغهای اولجایتو و ابوسعید که به او ارجاع می‌شد، متوسل شود.[۳]

می‌توان گفت که رسوم مغولی و حقوق و قوانین شرعی در روزگار ایلخانان، تنگاتنگ هم عمل می‌کردند. امّا به‌همان اندازه که قوانین شرعی دست‌نخورده باقی می‌ماند، به‌همان نسبت هم ویژگیهای خاص یارغو اهمیت خود را از دست می‌داد و با

---

۱. «منازعات ملکی در آذربایجان» در مجله *Le monde iranien et L'Islam*، جلد ۴، ۷ ــ ۱۹۷۶ م.، صص ۵ ــ ۹۴.

۲. دستورالکاتب، جلد ۲، ص ۱۱۴.

۳. ابوبکر القطبی الاهری، تاریخ شیخ اویس، متن فارسی، ص ۱۵۸؛ متن ترجمه شده، ص ۵۹.

محکمه مظالم تطبیق داده می‌شد و برای آن هم رویه‌های جدیدی طرح‌ریزی و اعمال نمی‌گشت. رسوم مغولی هم با همین نسبت، گو اینکه اوایل به‌طور موقت نافذ بود، ولی به‌تدریج تضعیف شد و در درون اتحادیه‌های جدید عشیرتی و ایلی که در اواخر این دوره ظاهر شدند، مستحیل گردید.

## فصل سوم

# اقطاع

## اراضی دیوانی و اراضی خالصه

حقوق اسلامی، وضعیت زمین و مالیاتی را که بایستی پرداخت می‌شد، براساس کاربست (و یا کاربست مفروض) فتوحات اولیه اسلامی مشخص کرده بود. فقها در تلاش برای تنظیم انواع کاربست موجود، اراضی را به‌طبقات مختلف تقسیم کردند و ضمناً به‌شیوه انضمام اراضی به‌دارالاسلام و نتایج مالی منتج از آن، توجه خاصی مبذول داشتند. مسأله زمین، مسأله پیچیده‌ای بود و بین فقهای فرقه‌های مختلف و بین سنیها و شیعیان، اختلاف عقیده زیادی در این خصوص وجود داشت. قبل از همه می‌توان از اراضی خالصه شاهان سابق ایران صحبت کرد که در صدراسلام اراضی خالصه مسلمین گردید و به‌هواداران آنها واگذار شد. دومین طبقه، اراضی دایری بود که صاحب نداشت، چون صاحبان آنها یا کشته شده و یا اینکه فرار کرده بودند. این اراضی به‌امت اسلامی تعلق داشت و تحت‌نظر امام بود. اینها قابل خریدوفروش نبود، ولی گاه‌گاهی واگذار می‌گردید. طبقه سوم از اراضی، اراضی و املاک خصوصی بود که یا (الف) از آن مسلمین بود و از راه فتوحات، احیا، خرید و یا موروثی به‌دست آورده بودند؛ و یا (ب) به‌غیر مسلمین تعلق داشت که تملک کامل آنان بر این اراضی مورد تأیید قرار گرفته بود. چهارمین طبقه، زمینهایی بود که در تصرف صاحبان اصلی آنها قرار داشت و آنها فقط دارای حقوق تصرف بودند و مالکیت این اراضی را امت و جامعه اسلامی تعیین می‌کرد. از زمینهایی که ساکنین آنها با طیب‌خاطر مسلمان شده بودند و از اراضی موات مورد ادعای مسلمین، و نیز از اراضی و زمینهایی که تصرف عدوانی شده و به‌صورت غنایم

بین فاتحین تقسیم گردیده بود، عشر یا یک‌دهم گرفته می‌شد ولی از زمینهایی که صاحبان آنها طبق پیمان تسلیم شده بودند، خراج اخذ می‌گردید. قانون اسلامی بین این طبقات مختلف زمین و بین اراضی عشری و خراجی فرق قایل بود، ولی پیچیدگی مقتضیات موجود، این تقسیم‌بندی قانونی را عملاً به‌هم می‌ریخت.

با تضعیف خلافت، تلویحاً پذیرفته شد که مالکیت اراضی متعلق به‌امام و جامعه‌اسلامی به‌مالکیت سلطان در آید؛ و همین مسأله گام کوچکی بود به‌سوی پذیرش این امر که مالکیت نهایی تمام اراضی بایستی به‌سلطان واگذار گردد. نظام‌الملک این مسأله را با عبارت روشنی بیان کرده است، «ملک متعلق به‌سلطان است.»[۱] در اواسط سده ششم / دوازدهم مفهوم سلطان به‌عنوان مالک‌غایی زمین، گسترش زیادی یافت، ولی شواهد و اسناد آن کمتر است. یک چنین تئوری و نظریه به‌طور ضمنی در سندی ارائه شده که طبق آن تکش خوارزمشاه، صدرالدین را رئیس گرگان کرد. این سند حاکی از آنست که «ما او را به‌املاک و اسباب خود در دهستان و گرگان گماشتیم و وی می‌تواند آنها را مالک شود.»[۲] همین می‌رساند که خوارزمشاه ادعای مالکیت زمین را داشته است. اگر چنین نبود، پس نیازی نبود که مالکیت صدرالدین را بر اراضیش تأیید کند. در راحة‌الصدور عبارتی وجود دارد که می‌رساند مؤیدالدین (درگذشته در ۵۹۲/۱۱۹۶) وزیر خلیفه، در پی آن بوده که نظریه امام به‌عنوان مالک غایی را احیا کند. راوندی پس از اشاره به‌اعمال ظالمانه مؤیدالدین در خوزستان، می‌نویسد که دهاقین در املاک خود راحت و ایمن نبودند چون مؤیدالدین از آنها قباله خواسته و می‌گفت «زمین از آن امیرالمؤمنین است. کسی که باشد که ملک دارد؟»[۳].

از سده چهارم / دهم، البته نه زودتر، دولت مرکزی دریافت که نمی‌تواند به‌طور کامل به‌وظایف عمومی خود عمل کند و لذا بعضی از حقوق عمومی را در زمینه مالیاتها و اراضی به‌افراد شوکتمند و دولتمند واگذار کرد. این واگذاری حقوق در وهله اول فقط در خصوص حق جمع‌آوری عایدات بود که بایستی تأدیه می‌شد؛ این حقوق به‌شکل

۱. سیاست‌نامه، ص ۲۸.
۲. التوسل الی الترسل، ص ۱۲۴. معنی دیگر آن اینست که «آنها را در مقام مالک تصرف کن». نگاه کنید به هورست صص ۱۲ ــ ۲۳۱.
۳. راحة‌الصدور، صص ۲ ــ ۳۸۱. و نیز نگاه کنید به بارتولد، ترکستان‌نامه، ص ۳۴۸.

سه سالی عمال و مقطعان را بدل باید کرد تا ایشان پای سخت نکنند و حصنی نسازند و دل‌مشغولی ندهند و با رعایا نیکو روند و ولایت آبادان بماند.»[۱]

نظام‌الملک در فصل دیگری راجع‌به روشن داشتن اموال جملهٔ لشکر می‌نویسد: «لشکر را مال روشن باید کرد. آنچه اهل اقطاع‌اند اندردست ایشان مطلق و مقرر باید داشت و آنچه غلام‌اند که اقطاع‌داری را نشایند، مال ایشان پدیدار باید آورد... و اقطاع‌داران را بگویند تا هر که از خیلها به‌سبب مرگ و یا به‌سببی دیگر غایب شود در حال باز نمایند و پوشیده ندارند و خداوندان خیل را بگویند که چون مال خویش یافتند بهر مهمی که باشد جمله لشکر را حاضر دارند و اگر کسی به‌عذری بماند در حال بگویند تا آن مقام به‌فرمان باشد که اگر جز این کنند با ایشان عتاب رود و غرامت مال‌ستده ایشان را باید کشید.»[۲]

آنچه که از متن نخستین برمی‌آید اینست که اقطاع واگذاری درآمدهای زمین به‌مقطع بوده و وی نسبت به‌جان و مال رعایا هیچ نوع حقی نداشته است؛ ولی در عبارات نظام‌الملک نوعی ابهام نهفته چون از یک طرف مقطع هیچ نوع حقی نسبت به‌رعایا نداشته و از سوی دیگر چون شحنه بر سر آنها بوده و بین آنها و سلطان قرار داشته است. از اسناد مدارک و نوشته‌های مورخین برمی‌آید که مقطع عملاً بر جان و مال رعایای اراضی اقطاعی خود مسلط بوده است. قطعه دوم که در بالا نقل شد در ارتباط با نوعی اقطاع نظامی است که به‌اقطاع موجود در روزگار آل‌بویه شباهت دارد.

در منابع دوران سلجوقی، اقطاع در پنج طبقه مفصل بررسی شده است. معهذا فرق بین اینها چندان دقیق نیست و تمام اقطاعات پنجگانه الزاماً با الگوی مورد بحث تطابق ندارد. این تشتت و بهم‌خوردگی از آنجا ناشی شده که در آن ایام برای یک نفر این امکان وجود داشته تا از چندین نوع اقطاع بهره بگیرد. تقریباً تمام اقطاعات دارای یک جنبه مالی بود که ارتباط با حق جمع‌آوری بعضی از مالیاتها و یا مرسومات داشته و یا اینکه از پرداخت برخی از مالیاتها و مرسومات معاف می‌شده است. اکثر اقطاعات با واگذاری قدرت و اختیارات برای جمع‌آوری مالیاتها و همچنین اداره امور همراه بوده

۱. سیرالملوک (سیاست‌نامه) تألیف خواجه نظام‌الملک ابو علی حسن طوسی، چاپ هـ. دارک، تهران، ۱۹۶۸ م.، ص ۴۳؛ سیاست‌نامه، ص ۲۸. این دو چاپ از بعضی لحاظ با یکدیگر فرق دارد و مخصوصاً در قطعه آخر این تفاوت کاملاً نمایان است. چاپ دارک در این زمینه بر چاپ قبلی ترجیح داده شد.
۲. همان منبع، صص ۲ ـ ۹۱.

است. معمولاً اقطاعات یک منطقه یا با حواله عایدات آن منطقه ارتباط داشت و یا اینکه اقطاعی بود همراه با واگذاری اختیارات و یا معافیت در یک منطقه خاص که با چند جریب زمین به‌صورت یک منطقه کلی فرق می‌کرد، بلکه بایستی شامل روستاها و قصبه‌ها می‌شد. به‌طور کلی واگذاری اقطاع اختیاری بود و در مقاطع مختلف تجدید می‌شد.

(۱) نخستین نوع اقطاع، اقطاعی بود که سلطان به‌اعضای خانواده خود و بیشتر به‌خانان حاکم بر ایلات کوچنده و خانه‌بدوش واگذار می‌کرد تا آنها هم برای خانواده خود و زیردستانشان به‌صورت مراتع و اردوگاه تخصیص دهند. این اقطاعات با قطایع اولیه فرق داشت که به‌قبایل عرب واگذار می‌شد تا به‌صورت مراتع برای احشام خود استفاده کنند و آنها نمی‌توانستند آن را به‌اراضی عشری و یا موروثی تبدیل کنند (گو اینکه چیزی نگذشته که شعبات متعدد خانواده‌ها، این مناطق را اقطاع خاص فرض کرده و کاملاً بر آنها مسلط شدند). این نوع از اقطاع، به‌مرور زمان از نوع دوم اقطاع یعنی اقطاع دیوانی که از انواع رایج اقطاع در زمان سلجوقیان بود، غیرقابل تشخیص گردید.

(۲) ویژگی چشمگیر اقطاع دیوانی در این بود که اختیارات خاصی از سوی سلطان به‌مقطع داده می‌شد. در بعضی موارد نظارت کامل بر تشکیلات و امور اقطاع به‌وی واگذار می‌گردید و در نصب مأمورین دیوانی اختیار و آزادی عمل داشت. او حتی می‌توانست در چارچوب اقطاع خود، بعضی از مناطق را به‌زیردستان خود واگذار نماید. او این قدرت را فقط به‌خاطر کسب اختیار از طرف سلطان اعمال می‌کرد، نه اینکه اقطاع جزو قلمرو و سیطره خصوصی او باشد. این وظایف و مسؤولیتهای وی، در واقع از وظایف و مسؤولیتهای یک نفر والی مسلمان به‌شمار می‌رفت که در منطقه تحت‌سلطه و نظارت وی از سوی سلطان بدو واگذار شده بود. منشأ و منبع تمام این اقطاعات و واگذاریها، سلطه مطلقه سلطان بود. تمام تفویضها، مرحمتی بود از سوی او که در جای خود می‌توانست آن را پس بگیرد. مقطع هیچ نوع حقی و حقوقی نداشت. او فقط منطقه‌ای را که بنابه اراده سلطان در اختیار او گذاشته می‌شد، تحت تصرف خود در می‌آورد و هیچ نوع تعهدی هم برای حفظ و حراست آن نداشت. مقطع اساساً ملزم نبود که عایدات اضافی را به‌حکومت مرکزی ببخشد چون در ایام نخستین، این کار از وظایف حکام ولایات بود. او فقط متعهد بود که در ایام لشکرکشیهای سلطان، در صورت فراخوانی وی، به او بپیوندد و گاهی هم او را از طریق مادی کمک نماید. مقطع

تسبیبات[۱] و اقطاعات بود، ولی خود زمین به‌تدریج از نظارت و کنترل حکومت مرکزی بیرون آمد. پروفسور متحده اشاره می‌کند که در دوره عباسیان دو نوع تسبیب وجود داشت: اولی در ارتباط با عایدات ولایتی بود که به‌هر دلیل به‌پایتخت ارسال نشده بود، این را مسبّب می‌نامیدند؛ دومی، تخصیص عایدات «استثنایی» به‌افراد، خاصه به‌مقامات مالیاتی ولایات و نیز مقامات مالیاتی پایتخت بود که بدان تسبیبات اطلاق می‌شد. نوع دوم در زمان آل‌بویه رواج زیادی داشت.[۲]

مادامی که خلافت عباسی بر سر قدرت بود و مقتدرانه عمل می‌کرد، این تفویضها و واگذاری حواله‌ها به‌سرعت انجام می‌گرفت و اگر خلافت در صدد الغای آنها برمی‌آمد، می‌توانست آنها را برگرداند. اما در زمان عباسیان متأخر و روزگار آل‌بویه، تسبیب به‌نوعی برات مبادله‌ای تبدیل شد. بعضی از آنها برای مدت مشخص و قابل‌اعتنایی، برگشت‌ناپذیر بود، و برخی دیگر هم چندبار دست به دست گشت. تسبیب با اقطاع فرق می‌کرد؛ چون تسبیب تفویضی بود از سوی هیأت‌حاکمه حکومت مرکزی به‌محصلین پایین‌تر و محلی تا مبالغی از آنها را جمع‌آوری کنند، و حال آنکه اقطاع تفویضی بود که حکومت‌مرکزی برای جمع‌آوری عایدات واگذار می‌کرد و نوعاً شامل واگذاری مالیات ارضی یک منطقه یا ملک خاص به‌مدت یک سال بود. هیچ‌کس نمی‌توانست برای تسبیب و یا اقطاع ادعایی داشته باشد، مگر اینکه از حکومت مرکزی ضمان‌نامه‌ای دریافت کرده باشد؛ و ضمناً بایستی این تفویضها را در دفاتر عمومی عایدات سالانه خاص ثبت و ضبط می‌نمود.[۳]

اصطلاح اقطاع هم اغلب به‌واگذاریها و تخصیصهای خاصی از قبیل واگذاری مدت‌دار اراضی اطلاق می‌شد که با عنوان قطایع (مفرد آن قطیعه) معروف بود. اینها

---

۱. در مفاتیح‌العلوم (تألیف در حدود ۳۶۷/۹۷۷) تسبیب یعنی وظیفه و جیره مردی را بر مالی که وصولش دشوار است، موکول کنند ولی چون امکان جمع‌آوری آن فراهم نبود، لذا شخص مزبور برای گرفتن پول خود دست به‌دامن عامل می‌شد. این اصطلاح از نقطه‌نظر دفترداری، یکی از رسیدهای عامل و فقره‌ای از هزینه بود که به‌فردی تعیین می‌شد تا مستمری خود را بدین‌ترتیب دریافت کند.» (نگاه کنید به: ک. ا. بازورث، «نوشته‌های ابوعبدالله خوارزمی در باب اصطلاحات فنی هنر دبیری» در مجله *JESHO*، جلد ۱۲، ۱۹۶۹ م.، صص ۴۰ ـ ۱۳۹، منقول در ر. پ. متحده در مقاله «یادداشتی درباره تسبیب» در مجله *Studia Arabica et Islamica*، ۱۹۸۱ م.، و دادالقاضی (ویراستار)، *Festschrift For Ihsān Abbas*، ص ۳۴۷.

۲. متحده، همان منبع، ص ۳۴۹.

۳. همان منبع، ص ۳۵۱.

اصلاً با در نظر گرفتن حقوق مربوط به‌فروش، هبه و توارث از اراضی خالصه به‌مسلمین واگذار می‌شد و مشمول مالیات عشر هم بود. اصطلاح اقطاع در سده چهارم/ دهم حاوی انواع واگذاری اراضی و یا عایدات شد و خصوصاً با مسأله انجام خدمات و وظایف نظامی گره خورد. آل‌بویه تعدادی از مناطق را به‌صورت اقطاع به‌نظامیان واگذار کرد. اینها با اقطاعات اولیه و قطایع فرق می‌کرد چون اقطاعات اولیه و قطایع واگذاری مالکیت زمینهایی بود که مشمول عشر و سایر تدارکات از جمله توسعه کشاورزی آن می‌شد و حال آنکه اقطاعات جدید زمینهایی بودند که گیرندگان آنها فقط حق استفاده از عین و نماآت و عایدات آن را داشتند و احتمالاً مشمول مالیات خراج می‌شد (و این با اراضی عشری فرق می‌کرد) و هدف از واگذاری آن نیز دادن اجرت خدمات بود. نوع قدیم اقطاع، اقطاع التملیک نامیده می‌شد (یعنی واگذاری مالکیت زمین) و نوع جدید اقطاع الاستغلال نام داشت (و منظور از واگذاری آن استفاده از عین و نماآت و عواید زمین بود). اقطاع الاستغلال موروثی نبود و مادام‌العمر واگذار می‌شد و یا اینکه به‌طور ادواری تقسیم می‌گشت. نظارت بر نوع جدید اقطاع به‌دیوان جیش واگذار می‌شد که متصدی پرداخت مواجب نظامی بود و در رأس آن عارض قرار داشت. وظیفه اصلی این دیوان تسعیر ارزش مالی (عبره) اقطاع، و در صورت بایر بودن، واگذاری دوباره آنها بود. واگذاری اقطاع متضمن هیچ نوع حقوق قانونی نسبت به‌ساکنین منطقه مورد مقاطعه نبود ــ این اقطاع صرفاً در ازای مواجب واگذار می‌شد و بهره گیرنده می‌توانست به‌اختیار خود و یا به‌درخواست دولت آن را به‌دیگری واگذار نماید و آن در صورتی بود که درآمد این اقطاع مساوی با حقوق حقه وی نبود و یا مسائلی از این دست. از آنجا که وی هیچ نوع علقه شدید و مداوم نسبت به‌اقطاع خود نداشت، لذا به‌توسعه و پیشرفت آن نیز علاقه‌ای نشان نمی‌داد.[1] به‌طور نظری آنهایی که اقطاع دریافت می‌کردند بایستی نظم و نسقی را رعایت می‌نمودند و مدام مورد بازرسی قرار می‌گرفتند. ولی اعمال این کار عملاً دشواریهایی در پی داشت و واگذاری اقطاع به‌نظامیان از سوی آل‌بویه، غصب و مصادرات وسیعی را به‌وجود آورد و مسأله حمایت را نیز پیش کشید. از اینها گذشته، به‌تدریج وظایف و مسؤولیتهای فرمانده نظامی ولایت، محصل مالیات، مقطاع مالیات و مقطع (کسی که اقطاع دریافت می‌کرد) در دستهای یک نفر متمرکز شد و املاک کلانی

۱. کاهن، «آل‌بویه» در *EI*، چاپ دوم.

را به‌وجود آورد که از حیطه قدرت حکومت مرکزی بیرون بود.

این تحولات و تغییرات، تحولات اجتماعی را نیز در پی داشت و در این تحولات، دگرگونیهای مختلف محلی به‌وقوع پیوست. مالکین، مادامی که از آنها سلب مالکیت نشده و از فروش املاکشان محروم نگردیده بودند و تمام حقوق انتقال زمین را دارا بودند، بایستی مالیات خود را به‌جای حکومت مرکزی، به‌مقطع می‌دادند؛ و نیز آنهایی که مستأجر اراضی خالصه بودند، عملاً مستأجر مقطعی به‌حساب آمدند که درآمد زمین و یا خود زمین خالصه و یا هر دو به‌وی واگذار شده بود. به‌مرور زمان، آنهایی که بر روی این اراضی زندگی می‌کردند، برای حفظ و نگهداری املاکشان، در پی کسب حمایت فرد متنفذی برآمدند. همین مسأله در جای خود موجب نفوذ و اقتدار افرادی گردید که آنها برای کسب حمایت دست به‌دامنشان می‌شدند. از این‌رو و در نتیجه همین فرایند، روابط این دو گروه، که ریشه در یک پیمان آزاد داشت، دگرگون گشت. روستاییان، جز در مواقع عسر و حرج که فرار آنها را به‌دنبال داشت، به‌کشاورزی و زراعت خود ادامه می‌دادند ولی بار خدمات بر دوش آنها تحمیل می‌شد و احتمالاً آنهایی که یک زمانی دهقانان صاحب املاک بودند، جزو روستاییان صاحب سهم از محصولات درآمدند.

در روزگار سلجوقیان تحولات دیگری رخ داد و اقطاع نه تنها برای تهیه و تدارک قشون به‌کار رفت بلکه از آن در اجرای کارها و مسؤولیتهای دولتی و معافیتهای مالیاتی نیز بهره‌گیری شد. در این دوره به‌طور کلی اقطاع «نظامی» (که نوع رایج اقطاع در دوره آل‌بویه بود) با حکومت ولایتی که در این زمان نظامی‌تر شده بود، تطبیق داده شد و همین مسأله باعث ظهور اقطاع دیوانی گردید (بنابه تعبیر من)[1]. ارزیابی واقعی ارزش مالی اقطاع، جای خود را به‌ارزیابی تقریبی آن داد و در تعیین اقطاع، نه ارزش مالی آن، بلکه ارزش خدمات در نظر گرفته شد. در این روزگار، همچنین، اقطاع از راه غصب به‌صورت نوعی قلمرو و منطقه موروثی درآمد که مقطع در آن دارای حقوق ویژه

---

۱. در مورد این اصطلاح در منابع به هم ریختگی دیده می‌شود. بعضی از مورخین مثل ابن اثیر اصطلاح اقطاع را برای هر دو نوع اقطاع به‌کار برده‌اند، ولی کاربرد آن در منابع و اسناد شرق ایران به‌طور کلی برای اقطاع نظامی بوده است. درباره اقطاع، کلاً نگاه کنید به کاهن «تکامل اقطاع از قرن نهم تا سیزدهم میلادی» در *Annales, economies-Societés-civilisation*، ۱۹۵۳ م.، صص ۵۲ ـ ۲۵؛ لمبتن، «اندیشه‌هایی درباره اقطاع».

حکومتی بود. در واقع هدف‌غایی اقطاع‌التملیک یعنی توسیع کشاورزی و هدف‌نهایی اقطاع الاستغلال یعنی پاداش خدمات، در اقطاع دیوانی جمع شد. شاید بتوان آن را به‌صورت آرمانی در فرآیند عملی مشاهده کرد که برای حسن اداره سلطنت و مملکت عرضه می‌شد و از اینجاست که گفتهٔ یکی از نویسندگان مسلمان شکل گرفته است که: «دین متکی بر دولت است و دولت متکی بر قشون؛ قشون هم بر توسیع کشاورزی وزراعت اتکا دارد و توسیع زراعت هم در سایه عدالت عملی است».

عمادالدین اصفهانی رواج اقطاع را به‌ملکشاه نسبت داده است. او در این عقیده خود کاملاً به‌اشتباه افتاده، امّا نظام‌الملک را می‌توان در تنظیم اقطاع، با شرایط جدید ایام ملکشاه، دخیل دانست. عمادالدین می‌نویسد که سپاهیان (اجناد) قبل از این اقطاع نداشتند. و ادامه می‌دهد که «نظام‌الملک به‌علت مختل بودن امور و خرابی ولایتها دانست که مالیات و محصول آن به‌دست نمی‌آید، از این‌رو شهرها را به‌عنوان اقطاع میان سپاهیان تقسیم کرد که از محصول آنها استفاده کنند. سپاهیان تصمیم به‌آبادانی شهرها گرفتند و بر اثر کوشش آنها در کمترین مدت به‌بهترین صورت شهرها آباد شدند.»[1]

نظام‌الملک در سیاست‌نامه فصلی دارد با عنوان «اندر مقطعان و بر رسیدن از احوال تا با رعایا چون می‌روند.» از این متن بر می‌آید که منظور او از اقطاع، واگذاری عایدات زمین بوده و مقطع هیچ نوع حقی نسبت به مردمی که در اراضی مورد اقطاع زندگی می‌کردند، نداشت. در این متن آمده که «باید بدانند [مقطعان] که ایشان را بر رعایا جز آن نیست که مال حق که بدیشان حوالت کرده‌اند از ایشان بستانند بر وجهی نیکو و چون آن بستدند آن رعایا به‌تن و مال و زن و فرزند و ضیاع و اسباب از ایشان ایمن باشند و مقطعان را بر ایشان سبیلی نبود. و رعایا اگر خواهند که به‌درگاه آیند و حال خویش باز نمایند مرایشان را از آن باز ندارند و هر مقطعی جز این کند دستش کوتاه کنند و اقطاعش باز ستانند و با او عتاب فرمایند تا دیگران عبرت‌گیرند. و ایشان را به‌حقیقت بباید دانست که ملک و رعیت همه سلطان راست. مقطعان بر سر ایشان و والیان همچنین چون شحنه‌اند. با رعیت همچنان روند که پادشاه با دیگر رعایا تا پسندیده باشد و از عقوبت پادشاه و عذاب آخرت ایمن باشند.» نظام‌الملک در پایان این فصل می‌نویسد که «هر دو

۱. دولة السلجوق، ص ۵۵.

همچنین مکلف بود که در مواقع فتوحات جدید به‌سلطان کمک مالی برساند، ولی تنفیذ این عمل ظاهراً دشوار بوده است.

رعایایی که در یک ناحیه اقطاعی زندگی می‌کردند، به‌طور طبیعی بر طبق فرمان انتصاب مقطع از او اطاعت می‌نمودند. مقطع گاهی هم به آنها دستور می‌داد که مالیات خود را سریعاً و کاملاً پرداخت کنند. تعهد آنها برای اطاعت، از این واقعیت ناشی می‌شد که سلطان اختیارات خود را و یا قسمتی از اختیارات خود را به‌مقطع منطقه زیست آنها واگذار کرده بود. وفاداری و اطاعت آنها از مقطع در وهله اول از امتیاز او در مقام مقطع سلطان مایه می‌گرفت، ولی در بعضی موارد «حمایت» هم بر بُعد اطاعت و وفاداری آنها افزوده می‌شد.

چون تفویض یک اقطاع، صرفاً تفویض اختیارات بود و با مالکیت زمین، جز به‌صورت غصب ربطی نداشت، لذا بر گردن سلطان هم هیچ نوع تعهدی را تحمیل نمی‌کرد، جز در مواقعی که حکومت مرکزی برای برآوردن نیازهای دربار و تشکیلات مرکزی و قشون ثابت، احتیاج به‌تحصیل وجوه کافی پیدا می‌کرد. مقطع هم در جای خود می‌توانست بعضی از مسؤولیتهایی را که به‌وی واگذار شده بود، به‌زیردستانش واگذار نماید و نمی‌توانست (جز به‌صورت غصب) اقطاع خود را موروثی کند و یا به‌فروش برساند و به کسی اهدا نماید. ملک خصوصی در اقطاعات دیوانی وجود داشت. ولی مقطع در مواردی که نظارت و سلطه حکومت مرکزی تضعیف می‌شد در صدد برمی‌آمد تا املاک خصوصی را غصب و مصادره نماید.[1] مقطع گاهی هم در اقطاعات کوچک صاحب منطقه‌ای بود که در آن برخی از اختیارات سلطان در مقام مقطع به‌او واگذار شده بود. رابطه مقطع با مالکین اقطاع خود، نظیر رابطه سلطان با مالکین مناطقی بود که واگذار نشده بود. به‌سخن دیگر، مقطع بین سلطان و مردمی حائل می‌شد که در اراضی ولایاتی که تفویض شده بود، زندگی می‌کردند و یا در حومه آن قرار داشتند.

اقطاع دیوانی برای حکومت مرکزی دارای منافعی بود، امّا به‌خاطر همین منافع بایستی صلح و امنیت را برقرار می‌کرد. در فصل اول گذشت که سلجوقیان برای پرداخت مواجب تشکیلات دیوانی، وجوهی نداشتند. واگذاری اقطاع می‌توانست آنها را در

۱. نگاه کنید به‌دو سند بدون تاریخ در المختارات در خصوص برگرداندن روستایی در منطقه موصل به‌صاحبان اصلی آن که توسط مقطع غصب شده بود (المختارات من الرسائل، صص ۳ ــ ۲۶۲).

زمینه پرداخت مواجب دیوانسالاری ولایتی مستطیع سازد، چون مسؤولیت تشکیلات دیوانی ولایت به‌مقطع واگذار می‌گشت. از طرف دیگر نمی‌خواستند وجوه را به‌پایتخت منتقل کنند و یا از آن به‌ولایات صادر نمایند، چون بر حمل‌ونقل اعتمادی نبود و راهها نیز برای این کار چندان امنیتی نداشت. ضرر عمده آن هم در این بود که به‌رشد قشون خصوصی می‌انجامید. این نظام و سیستم برای ولایات هم بی‌نتیجه و بی‌بهره نبود ــ در این صورت نظارت و سلطه سیاسی کم وبیش محلی می‌شد و منابع محلی حتی اگر چه تحت‌نظارت شدید محلی نبودند، چون مقطع اغلب اوقات از اهالی محل انتخاب نمی‌شد (با اینکه او باید در اقطاع خود ریشه می‌داشت)، ولی به‌هر حال از اهالی محل انتخاب می‌شدند. مسؤولیت ایجاد امنیت به‌گردن مقطع بود که کلاً در این کارش موفقیت داشت. در فرمان انتصاب وی معمولاً به‌وی دستور داده می‌شد که در حسن اداره و انتظام امور بکوشد، گو اینکه تدابیر تأمین یک چنین امنیتی را در اختیار وی قرار نمی‌دادند؛ و تنها وسیله‌ای که در اختیار او می‌گذاشتند، امیری بود که برای اقطاع وی منصوب می‌شد. با وجود این، جز در مواقعی که مقطع حس می‌کرد مالکیت او موقت و کوتاه‌مدت است و لذا نهایت استفاده و بهره کشی از اقطاع خود را می‌نمود، علائق و نفع شخصی وی ایجاب می‌کرد که حسن تدبیر و انتظام امور را حتی به‌صورت نسبی هم شده به‌ثبوت برساند و همین امر در مواقع تضعیف و سستی سلطه حکومت مرکزی هم ادامه می‌یافت. از اینها گذشته، با اینکه خود مقطع بارها علیه روستاییان مرتکب ستم می‌شد و از آنها بهره کشی می‌کرد، ولی از تعدی و تجاوز افراد غیر نسبت به آنها جلوگیری می‌نمود. ضرر عمده این نوع اقطاع در حد محلی که شاید تمامی امتیازاتی راکه این نظام می‌توانست داشته باشد خنثی می‌کرد، این بود که به‌رشد دهقانان منقاد و مطیع کمک می‌کرد. رعایا می‌توانستند در مقابل سوءرفتار مقطع از سلطان دادخواهی کنند. (البته به‌طور نظری) این عمل بسیار فریبنده بود، ولی اغلب بُعد مسافت مانع از انجام آن می‌شد.

با اقطاع دیوانی حمایت و وفاداری امرای مقتدر را نیز حفظ می‌کردند. ولی این تعادل، یک موازنه حساس و دقیق بود و سلاطین بعدی سلجوقی زیر نفوذ امرا و تحت‌نظارت اتابکان آنها رفتند. واگذاری یک اقطاع به‌سرعت شناسایی رسمی سلطه و سیطره یک نفر امیر را در منطقه‌ای خاص در پی داشت. سلاطین گاهی در صدد برمی‌آمدند تا امیری را علیه امیر دیگر راه بیندازند و لذا اقطاع آنها را به‌یکدیگر واگذار

می‌کردند و این مسأله برای منطقه‌ای که به‌طور همزمان برای دو نفر در نظر گرفته می‌شد، ناشناخته و گیج‌کننده نبود. مقطع در این‌صورت مجبور می‌شد اقطاع خود را به‌زور تصرف کند و مقطع قبلی را بیرون راند. با تضعیف قدرت سلطان، نوعی تمایل موروثی در اقطاع دیوانی چهره نمود. مواردی از اسناد وجود دارد که مقطع، اقطاع خود را از طریق موروثی و یا از راه وصیت‌نامه منتقل کرده است و البته این عمل نوعی غصب، نه حق، به‌شمار رفته است. گاهی هم سلطان اختیاری از خود نشان داده و اقطاع را بار دیگر به‌وراث مقطع سابق واگذار نموده است. در کتاب عتبة‌الکتبه سندی آمده که طبق آن اقطاعی را سه‌نسل پشت سر هم صاحب شده‌اند. هنگامی که سنجر، ابوالفتح بن علاءالدین ابی‌بکر بن قماج را شحنه بلخ کرد، اقطاع و املاک پدر و جد او را نیز بدو واگذار نمود.[۱]

راوندی معتقد است که واگذاری اقطاع دیوانی توسط محمد بن ایلدگز موجبات ضعف حکومت مرکزی را فراهم ساخته است؛ محمد بن ایلدگز ظاهراً اتابک طغرل بن ارسلان بود، ولی رسماً حاکم واقعی شمال‌غرب ایران از سال ۱۱۷۵/۵۷۰ تا ۱۱۸۶/۵۸۰ به‌شمار می‌رفت. او می‌نویسد که محمد بن ایلدگز شصت یا هفتاد نفر از بندگان خود را بر مملکت گماشت و هر کدام را به‌شهری و ناحیتی نامزد کرد «به‌امید آنکه چون بندگان باشند فرزندان مرا از خصمان امان دهند». ولی راوندی ادامه می‌دهد که «همان بندگان ملک بر فرزندان او و سلطان منغّص کردند و حکم ایشان به‌سبب اقطاع داری از ولایت و شهرها زایل کردند.»[۲]

عهدنامه‌ای از محمد بن ایلدگز برای شرف‌الدین امیران بن ایلدغدی بن قشطغان به‌تاریخ ۲۷ محرم سال ۵۷۳ هـ‌ق. معادل با ۲۶ ژوئیه ۱۱۷۷ م. نشان از تباهی نظام و سیستم اقطاع‌داری دارد. چیزی که در این سند عجیب است (ولی بی‌نظیر هم نیست) اینست که محمد بن ایلدگز با اینکه هیچ نوع مسؤولیت و وظیفه خدمت به‌گردن شرف‌الدین امیران تعیین نکرده، دست به‌حمایت از او زده است. محمد بن ایلدگز با

---

۱. عتبة‌الکتبه، ص ۷۶. ابن اثیر، قماج را مقطع بلخ می‌نامد (جلد ۱۱، ص ۱۱۶) و رشیدالدین وطواط به او صاحب اقطاع بلخ اطلاق می‌کند (وسائل الرسائل، ص ۱۵۲).

۲. راحة‌الصدور، ص ۳۳۵. فراگنر می‌گوید که محمد بن ایلدگز در آذربایجان و در جوار اصفهان اراضی زیادی به‌امرای خود داد تا آنها را از همدان منصرف کند چون در آنجا رقبا و دسیسه‌گران دست به آشوب زده بودند (*Geschichte der Stadt Hamadan*، ص ۱۷۰).

سوگند یاد کردن، خود را به‌انجام شرایط عهدنامه مقید کرده و حال آنکه کاملاً روشن است که نیت وی خود شرف‌الدین می‌باشد. او ولایات وسیعی را که یک قسمت آن اقطاعی و قسمت دیگر ملکی (درباره این اصطلاح به‌مطالب بعدی رجوع کنید) بود، همراه با قلاع آنها (که یک زمانی در اختیار پدر وی قرار داشته) در خوزستان و لرستان، به‌جز املاک مورد منازعه و املاکی که ایلدگز شرعاً منتقل کرده (به‌دیگران)، واگذار نموده است؛ در یکی از نواحی، املاک اربابی نیز حذف شده است. محمد بن ایلدگز دوبار در سند تکرار کرده که این املاک و ولایات را از طغرل بن ارسلان گرفته و به شرف‌الدین اختصاص داده است.[1]

در فارس نیز ظاهراً در روزگار سلغریان سستی در نظارت بر اقطاعات راه یافته است. در زمان سلطنت سعد بن زنگی بن مودود (۱۲۲۶ ـ ۱۱۹۵/ ۶۲۳ ـ ۵۹۱) امرای آن مناطق اکثر نواحی گرمسیرات فارس را غصب کردند. از اقطاعات و جامگیات امرا و تصرفات قطعی آنها در گرمسیرات چیزی برای دیوان فرستاده نشد. اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی (۶۱ ـ ۱۲۲۶/ ۵۹ ـ ۶۲۳) که فردی مقتدر و توانا بود، سلطه حکومت مرکزی را بار دیگر توسعه داد و امرا را از اقطاعات و املاکشان محروم ساخت.[2]

(۳) در کنار اقطاع اعضای خاندان سلجوقی و اقطاع دیوانی، نوع سومی از اقطاع به‌نام اقطاع نظامی وجود داشت. این نوع اقطاع اغلب با عنوان نانپاره معروف بود (با اینکه نانپاره اغلب در مورد مواجب و مرسومات به‌کار می‌رفت). این اقطاع موروثی نبود و برای دوره معینی واگذار می‌شد و در مقاطع مختلف قابل برگشت و واگذاری بود. اقطاع نظامی تا چه پایه در ولایات غربی ایران به‌صورت طبقه مجزایی از اقطاعات به‌کار رفته، جای سؤال دارد (گو اینکه وجود آن در موصل تأیید شده است). بعضی از ویژگیهای اقطاع نظامی در ولایات شرقی ایران خصوصاً در ایام سنجر، با اینکه این نوع اقطاع کم وبیش با اقطاع دیوانی مخلوط و آمیخته شده بود، ولی به‌هر حال نسبت به‌ولایات

---

۱. المختارات من الرسائل، صص ۳ ـ ۱۳۰. و نیز نگاه کنید به عباس زریاب «سوگندنامه جهان پهلوان» مجله آینده، جلد ۹، شماره ۸ و ۹ (۱۹۸۳/۱۳۶۲)، صص ۱۷ ـ ۶۱۳؛ ایرج افشار «عهدنامه‌ای از اتابک محمد ایلدگزی» دانشگاه تهران، مجله تاریخ، سال اول، شماره ۲، ۸ ـ ۱۹۷۷/۱۳۵۶، صص ۸۰ ـ ۸۲.

۲. تاریخ وصاف، ص ۱۶۳. گرمسیر (مفرد گرمسیرات) ناحیه پستی با آب و هوای گرم است که در مقابل سردسیر (مفرد سردسیرات) ناحیه مرتفعی با آب و هوای سرد قرار گرفته است.

غربی ایران، آشکارا موجود بوده است.

این سیستم و نظام، ظاهراً و نه عملاً، در زمان حکومت سنجر بسیار متمرکز شده است. از اسناد عتبة‌الکتبه برمی‌آید که اسناد اقطاع در دیوان عرض نگهداری می‌شد و به‌امرای بزرگ و فرماندهان نظامی یا سپهسالاران (اسفهسالاران) و امرای پائین‌تر واگذار می‌گردید. واگذاری اقطاع به‌امرای بزرگ بستگی زیادی به‌خدمات گذشته و آینده آنها داشت. فرمان اقطاع سه‌هزار دینار نیشابوری در مازندران به‌نام اسفهسالار سراج‌الدین نجم‌الاسلام اسپهبد مازندران، در درجه اول به‌خاطر خدمات او در دربار و لشکرکشیهای نظامی صادر شده بود. در این فرمان آمده که این اقطاع به‌صورت انعام و اکرام بدو واگذار شده است.[1] اقطاعاتی که به‌امرای کوچکتر و نیز امرای بزرگتر واگذار می‌شد. در مرکز تعیین می‌گشت و دستور اجرای آن را دیوان عرض صادر می‌نمود که در قبال والی محلی نیز مسؤولیت داشت؛ والی محلی در صورت نیاز سلطان به‌خدمات نظامی و فراخوانی او، بایستی سپاهیان بومی را هدایت می‌کرد. دیوان عرض به‌غیر از تفویض اقطاعات امرا، مواجب سپاهیان را نیز پرداخت می‌کرد.[2] چنین می‌نماید که واگذاری اقطاع به‌قشون در زمان سلجوقیان کرمان در ارتباط با دفاع از ثغر بوده است چون افضل‌الدین احمد بن حامد کرمانی از اقطاع قشون در سیرجان صحبت می‌دارد.[3] این منطقه، منطقه‌ای بود که در ثغر حکومت کرمان قرار داشت و مدام از سوی فارس مورد حمله قرار می‌گرفت. در اقطاع نظامی هم مثل اقطاع دیوانی، نوعی تمایل موروثی راه یافت و حتی در میان بعضی از دولتها نظیر زنگیان موصل و خوارزمشاهیان کاربست زیادی پیدا کرد.[4]

در زمان سلطنت ملکشاه ظاهراً تعدادی از اقطاعات به‌صورت قطعاتی از اراضی در قسمتهای مختلف امپراتوری کنار گذاشته می‌شد و محصولات آن برای استفاده قشون در ایام لشکرکشیها به‌کار می‌رفت.[5] این امر یک تدبیر ساده دیوانی بود که تدارکات و

---

۱. عتبة‌الکتبه، ص ۸۴؛ نگاه کنید به هورست، ص ۱۳۸.

۲. نگاه کنید به لمبتن، «تشکیلات امپراتوری سنجر»، صص ۵ ــ ۳۴۷.

۳. عقدالعلی، چاپ علی محمد عامری نائینی، تهران، ۳ ــ ۱۳۱۱/۱۹۳۲، ص ۷۴.

۴. ابن اثیر، الدولة الاتابکیه ملوک الموصل، ص ۳۰۸؛ مراجعه کنید به مقریزی، خطط، جلد ۲، ص ۲۱۶. العمری ظاهراً اقطاع سپاهیان خوارزمی را موروثی قلمداد کرده است (به‌پایین نگاه کنید).

۵. راحة‌الصدور، ص ۱۳۱؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۴۹، العراضه فی الحکایة السلجوقیه، ص ۶۰. ظهیرالدین نیشابوری می‌گوید که اقطاعات و معاش لشکر در بلاد ممالک پراکنده بود و به هر طرف ←

علوفه‌ای را که قشون برای نیازهای ضروریش احتیاج داشت و در خلال لشکرکشی بایستی در دسترس می‌بود، فراهم می‌ساخت. مسأله لجستیکی جابجایی سپاهیان در نواحی مختلف ایران دشواریهایی در برداشت. چنین می‌نماید که فقط ملکشاه بدین دشواریها فائق آمده و موازینی برای انجام آن برقرار کرده باشد، از این‌رو در موقع جابجایی قشون خود در ایام لشکرکشی گرفتار مشکلاتی نشده است. غازان‌خان نیز گویا از فراهم ساختن تدارکات و سیورسات قشون در ایام لشکرکشی آگاه بوده است (به مطالب بعدی رجوع کنید).

(۴) چهارمین نوع اقطاع، اقطاعی بوده که به‌مأمورین دربار و دیوانسالاری واگذار می‌شده است. این اقطاع با اقطاع دیوانی فرق داشته است. چون مقطع با اینکه احتمال داشت یک نفر امیر باشد، امّا اساساً در اقطاع خود سکونت نمی‌کرده است. خوارزم در زمان ملکشاه به‌طشت خانه تعلق داشت؛ و هنگامی که انوشتگین طشت‌دار گردید، حکومت خوارزم به او واگذار شد.[۱] این نوع اقطاع با اقطاع‌نظامی نیز فرق داشت چون هدف از آن حفظ و حمایت از یک نفر مأمور بود و برای تهیه تدارکات سپاه به‌کار نمی‌رفت. این نوع اقطاع در زمان اتابکان آذربایجان نیز معمول بود. کیش خاتون یکی از شاهزاده خانمهای ایلدگزی در نامه‌ای می‌گوید که یکی از امیر حاجیها که در خدمت اتابک سابق (ایلدگز) بود مدتی است بی‌اقطاع و بی‌برگ است. اگر برای او اقطاع مناسبی وجود ندارد، پس دستور من آنست که به‌وی برات پول داده شود.[۲]

طبق نوشته ابن خلکان اقطاعی که در زمان سلجوقیان به‌وزرا واگذار می‌شد، یک‌دهم محصول زمین بود.[۳] همین مسأله آشکارا با اقطاع دیوانی و اقطاع نظامی فرق داشت. وقتی که ابوالمحاسن بن کمال‌الدوله سیدالرؤسا، نظام‌الملک را در نزد ملکشاه به‌سوء استفاده مالی از عایدات متهم کرد، نظام‌الملک پذیرفت که یک‌دهم مال ملکشاه را برداشته است و ادعا کرد که در راه خیرات، هدایا و اوقاف و قشون ثابت استفاده کرده است (به‌فصل اول رجوع شود). همین موضوع می‌تواند مبنای گفته ابن خلکان باشد. بعید

→ که می‌رسیدند ایشان را علفه و نفقات مهیا بود (سلجوقنامه، ص ۳۲).

۱. حمدالله مستوفی، همان منبع، ص ۴۶۰. انوشتگین حاکم این ولایت نبود، ولی دادحبشی بن آلتونتاق والی برکیارق اداره و تشکیلات این ولایت را به‌پسر او قطب‌الدین محمد سپرد. پسر قطب‌الدین، اتسز، مؤسس سلسله خوارزمشاهی به‌جای پدرش نشست (بارتولد، ترکستان‌نامه، صص ۴ ـ ۳۲۳).

۲. المختارات من الرسائل، صص ۴ ـ ۱۴۳.

۳. وفیات‌الاعیان، جلد ۳، ص ۲۹۷.

نیست که به‌همه وزرا یک چنین اقطاعی واگذار می‌شده است، ولی مورد آن در زمان زنگیان ثبت شده است.[۱] وزیر از اراضی نیز سهمیه‌ای داشت. در میان اقطاعات نظام‌الملک، یکی هم زمینی در طوس بود که ملکشاه آن را در سال ۱۰۶۴/۴۵۶ به او واگذار نمود.[۲] ابن خلکان اشاره می‌کند که قتل نظام‌الملک به‌اشاره ملکشاه بوده چون می‌دید وزیرش عمر طولانی یافته و به‌دارایی و سهمیه‌های متعددی که وی در اختیار داشته، طمع بسته است.[۳] طبق نوشته ابن اثیر، محمد بن ملکشاه هنگامی که ابوالمحاسن سعدالملک را در سال ۵ ـ ۱۱۰۴/۴۹۸ وزیر خود ساخت او را از نظر اقطاعات مستطیع ساخت.[۴]

(۵) در این میان گویا نوعی از اقطاع شخصی هم بوده است. این نوع اقطاع ماهیت ملک خصوصی مادام‌العمر و یا موروثی را داشته و یا اینکه اقطاعی در قبال پول بوده است. مقطع هیچ نوع تعهدی جز دعا به‌جان سلطان نداشته است. اقطاعی که به‌زنان سلجوقی واگذار می‌شد و یا اقطاعی که برای حراست از داراییهای خلفا به‌آنها تفویض می‌گشت در زمره این نوع اقطاع بود، گو اینکه حالت موروثی نداشت. این نوع اقطاع اختلاف اساسی با ادرارات اعضای طبقه مذهبی و دیگران نداشته است (به‌فصل چهارم رجوع کنید).

شواهد روشن و مستندی وجود ندارد تا نشان از این باشد که واگذاری هر نوع از این اقطاعها به‌کدام طبقه خاص از زمین محدود می‌شده است. اقطاعات دیوانی و احتمالاً نظامی هم، بدون توجه به‌اراضی دولتی، املاک خصوصی و اراضی اوقاف، از هر نوع زمینی واگذار می‌شده است. مع‌الوصف ابن بلخی اشاره عجیبی دارد به‌اراضی دشت رون در کهگیلویه که می‌گوید قسمتی از آن اقطاعی و قسمتی دیگر مِلکی (مُلکی؟) بود.[۵] در عهدنامه محمد بن ایلدگز که در بالا ذکر شد، اشاره به‌نواحی اقطاعی و ملکی (مُلکی؟) شده که شرف‌الدین امیران و پدر او ایلدُغدی دریافت کرده‌اند. هر دو اشارات مربوط به‌مناطق ایلاتی کهگیلویه و در مورد عهدنامه هم مربوط به‌لرستان است و احتمال دارد

۱. همان منبع.
۲. الکامل، جلد ۱۰، ص ۵۴.
۳. وفیات‌الاعیان، جلد ۱، ص ۴۱۵.
۴. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۰۴.
۵. فارسنامه، صص ۱۲۴،۱۵۵.

که این اصطلاحات به‌طبقات خاصی از اراضی ایلیاتی اشاره داشته باشد. در عهدنامه اطلاق مُلکی در یک‌جا آمده، ولی آیا این نوع اطلاق که به‌ملکی ترجیح داده شده، درست است؟ و جای سؤال ندارد؟ اصطلاح اقطاعات و املاک بارها در اسناد این دوره تکرار شده، ولی بعید نیست که اطلاق مِلکی بدانها مرجح باشد. اگر اینطور نباشد، پس اقطاعی و مُلکی اشاره به‌دو طبقه مختلف از اراضی دارد؛ اگر اینطور باشد آیا مُلکی معنی اراضی دولتی (یا دیوانی) و یا اراضی خالصه (یا خاصّ و خاصّه) می‌دهد؟ به‌نظر من اگر اطلاق صحیح آن مِلکی باشد، مسأله طبقات زمین مطرح نمی‌شود و پیش نمی‌آید و تفسیر آن هم احتمالاً اینست که مناطق مربوطه یک قسمت به‌صورت اقطاع و قسمت دیگر به‌صورت املاک خصوصی بوده است.

مقدار زمینی که از قدرت و اختیار حکومت مرکزی به‌صورت اقطاع خارج می‌شد، فرق می‌کرد. چنین می‌نماید که مقدار آن پس از مرگ ملکشاه رو به‌افزایش گذاشته است. بعضی از ولایات مخصوصاً اصفهان که در این دوره پایتخت بوده، گویا به‌اقطاع داده نمی‌شده است. از اسناد مختارات برمی‌آید که بعضی از اراضی حومه اصفهان در اواخر دوره سلجوقی به‌دیوان و برخی دیگر به‌افراد خصوصی تعلق داشته است. مرو هم دست‌کم در ایام سلطنت سنجر، به‌اقطاع داده نشد. در مورد بقیه شهرها، ظاهراً همه آنها به‌صورت اقطاع واگذار می‌شده است. مادامی که حکومت مرکزی قدرت خود را بر نظام اقطاع‌داری می‌گسترانده، این نظام، رکن و اساس ارضاکننده‌ای برای نیروهای نظامی امپراتوری و تشکیلات ایالات و ولایات بوده است. این شرایط گویا تا اواخر سلطنت ملکشاه تداوم داشته است. مقدار زمینهایی که پس از مرگ محمد بن ملکشاه از اختیار حکومت مرکزی خارج شد، به‌نقطه‌ای رسید که درآمد و عایدات موجود حکومت مرکزی برای نگهداری یک قشون ثابت (قویتر از نیروهای نظامی امرای متعدد) حتی در نواحی مرکزی، غربی و جنوب‌غربی ایران، کفایت نمی‌کرد. هنگامی که مناطق تحت اختیار حکومت مرکزی، کوچکتر و محدودتر شد و عایدات موجود آن کاهش یافت، نظام اقطاع‌داری دیگر رکن و اساس برای ثبات نبود ــ در این صورت اختیارات و قدرت از هم می‌پاشید و آشفتگی و پریشانی بر همه جا مستولی می‌شد.

تباهی و پریشانی نظام اقطاع‌داری در ولایات شرقی سریعتر از نواحی دیگر نبود. خوارزمشاهیان با استفاده از نظام اقطاع‌داری سلجوقیان، به‌امرا و مأمورین و گماشتگان خود اقطاع واگذار کردند. جوینی می‌نویسد که ایل ارسلان جماعتی را که سرراستی

نداشتند بگرفت و امرا و دیگر لشکرها را مواجب و اقطاعات زیادت از آنچه در عهد پدر داشتند، اطلاق کرد.[۱] دیوان تکش در فرمانی که به‌نام طغانشاه بن مؤید صادر کرد روستاهای نسا را به او واگذار نمود و همین می‌رساند که این اقطاع، اقطاع دیوانی بوده که در این عهد هم تداوم یافته است. اختیارات کامل این ولایات را به‌طغانشاه واگذار کردند. افزایش درآمد (یا اضافه درآمد و یا توفیر) برای دیوان کم‌اهمیت‌تر از تنفیر مسلمانان بوده است. طغانشاه بایستی عمال و متصرفین را نصب می‌کرد. آنها بایستی مالیات را براساس ارزیابی موجود دریافت می‌کردند و دست به ابتکار نمی‌زدند. عواید و مرسومات دیوانی باید بر طبق رسوم کهن و در زمان معینی دریافت می‌شد. به‌طغانشاه همچنین دستور دادند که امنیت را در راههای مناطق تحت اقطاع خود برقرار سازد و عابرین و داراییهای آنها را حفظ و حراست کند. به‌جماعت اقطاع او نیز امر شد که مالیاتهای خود[۲] را به‌طور کامل و سالانه به‌مأمورین دیوان طغانشاه بپردازند.[۳]

سند دیگر مربوط به‌واگذاری اقطاع به‌ابوالفتح یغان دُغدی، پسر تکش است. طبق این سند چندهزار دینار برای مخارج او در نظر گرفته شده و مواضعی که تفصیل آن در دیوان عرض است به‌عنوان اقطاع برای او اختصاص یافته است. او بایستی از جماعتی که زیر نظر دیوان او قرار می‌گرفتند، حمایت می‌کرد و با آنها به‌مهربانی و مکرمت رفتار می‌نمود. او باید به‌عمال خود دستور می‌داد تا با رعایا حسن‌رفتار داشته باشند و از رسوم عرفی و ترتیبات عدول نکنند. او باید شحنه‌ها را مکلف می‌کرد تا دست به‌تعدی و توطئه نزنند. و تمام اصحاب تیغ و قلم و مزارعان و ارباب حِرَف می‌بایست از اول سال تمام مالیاتهای خود را بی‌درنگ به‌عمال او می‌پرداختند.[۴]

سند سوم فرمانی است به‌نام عمادالدین والی نسا که برای وی اقطاع و نانپاره واگذار شده است. مواجب او چندین‌هزار دینار افزایش یافته است و مالیاتی را که دیوان عرض برای مناطق مشخص کرده، از آن او خواهد بود. او آن مناطق را بر سبیل اقطاع صاحب شده و اختیار تام و تمام در آنجا داشته است. او بایستی از دوش رعایا بار کم می‌کرد و

۱. جهانگشا، جلد ۲، ص ۱۴.

۲. مال و معاملات. این اصطلاحات احتمالاً حاکی از مالیاتهای ارزیابی شده و مالیاتهای محصولات بوده که بایستی براساس سال شمسی پرداخت می‌شد. و نیز نگاه کنید به فصل ششم.

۳. التوسل الی الترسل، صص ۸ ــ ۳۰؛ و نیز نگاه کنید به هورست، ص ۱۳۸.

۴. التوسل الی الترسل، صص ۵ ــ ۹۰. در این مورد به‌اشتباه سال ۶۸۴ آمده و حال آنکه صحیح آن ۵۸۴/۱۱۸۹ می‌باشد. و نیز نگاه کنید به هورست، ص ۱۳۹.

نوابش هم مالیاتی بیشتر از مالیات معاملات از آنها نمی‌ستاند؛ او نباید باری بر دوش آنها می‌گذاشت که نتوانند تحمل کنند و یا با خراج‌بستن، آنها را به‌طرد و فرار وادار می‌کرد؛[۱] او باید مالیات دیوان را به‌آهستگی و بدون آزار رعایا جمع‌آوری می‌کرد چون «شتاب در مالیات‌گیری باعث تنفیر می‌شد و نتیجه‌ای در توفیر نداشت».[۲] رعایا او را باید به‌مثابه والی و مقطع خود می‌دانستند و از فرامین او سرپیچی نمی‌کردند. آنها باید مال و معامله خود را به‌تمامی برای سال ۵۷۳ ه‍ق.[۳] و پس از آن به‌عمال وی پرداخت می‌نمودند.[۴]

هر دو این اسناد و نیز سند اولی به‌امکان فرار و پراکندگی رعایا اشاره دارد. این مسأله در نتیجه افزایش آشفتگی و بی‌نظمی از مشکلات و مسائل رو به‌رشد امپراتوری خوارزمشاهی بوده است. در دو سند پسین مطالبی راجع‌به مواجب مقطع از طرف دیوان عرض آمده است. این مواجب، به‌صورت پول نبوده است ــ بلکه مناطقی بوده که به‌صورت اقطاع در اختیار مقطع قرارداده شده و اختیار کامل به او عرضه گشته تا وجوه آن را جمع‌آوری کند. این اسناد تطابق کاملی با اسناد اقطاع نظامی و دیوانی دارد.

با اینکه سیستم و نظام اقطاع‌داری در دوران سلجوقیان از اهمیت زیادی برخوردار بود، ولی اراضی خالصه (خاصه) چندان مورد عنایت قرار نداشت و توسعه نیافته بود. در خصوص اینکه اراضی خالصه سابق جزو اراضی خالصه سلجوقیان شده، شواهد کمتری وجود دارد. ولی اراضی خالصه مجزا همچنان باقی بود، مثل املاک اقارین که آشکارا املاک خصوصی سلاطین سلجوقی به‌شمار می‌رفت.[۵] بین اراضی دیوانی که سلطان در رأس آن قرار داشت و اراضی خالصه یا خاص و خاصه که متعلق به‌حکام سابق بود و یا اینکه سلطان از راه خرید، هدیه ستانی و یا بازپس‌گیری صاحب شده بود، به‌هم ریختگی و اختلاط وجود دارد. اراضی خالصه که املاک شخصی سلطان محسوب می‌شد، از طریق وراثت منتقل می‌گشت، ولی این اراضی هم امکان داشت از راه هدیه و یا فروش به‌صورت ملک یا ملک خصوصی دربیاید. در زمان سنجر اشارات زیادی به‌املاکی

---

۱. جمله را به‌ترتیب زیر اصلاح کنید: بی‌تقدیمه تفریقه در شمل مستضعفین نیفکند.

۲. به‌یادداشت شماره ۲، ص ۱۲۵ نگاه کنید.

۳. این سال احتمالاً اشاره به‌سال شمسی دارد. در موقعی که اشاره به‌سال شمسی می‌شد هزارگان آن حذف می‌گردید.

۴. التوسل الی الترسل، صص ۱۰۰ ــ ۹۵. و نیز نگاه کنید به هورست، ص ۱۳۹.

۵. یاقوت، معجم‌البلدان، چاپ ف. وُستنفلد، لایپزیک، ۷۳ ــ ۱۸۶۶ م.، ۶ جلد، جلد اول، ص ۴۲۰.

وجود دارد که به‌دیوان خاص او در بسطام، مرو و ری تعلق داشته است.[۱] راوندی می‌نویسد که سنجر املاکی را در عراق و نواحی مهم دیگر تصرف کرد و آنها را به‌صورت املاک خاصه درآورد.[۲] احتمالاً این عمل وی نوعی معیار و ملاک و موازین سیاسی بوده که او را قادر می‌ساخته تا بر نواحی تحت‌سلطه برادرزادگانش نظارت داشته باشد. حقوق آبیاری و کاریز نیز گاهی جزو املاک خالصه در می‌آمد. مثلاً ابن بلخی می‌نویسد که کاریز راهیان به‌حکم دیوان پادشاه باشد.[۳] ابن بلخی نویسنده دقیقی بوده و لذا منظور او از این نوشته اینست که این املاک، املاک دولتی نیست، بلکه خالصه است.

اداره اراضی خالصه سلطان به‌عهده دیوان‌خاص بود. مادامی که این اراضی در مناطق اقطاعی قرار داشت و از نظارت مستقیم سلطان به‌دور بود، به‌وسیله دیوان خاص و تحت‌نظارت کلی مقطع اداره می‌شد. از جمله سفارشات فرمان انتصاب اینانج‌قتلغ بیلکه خواجه‌بیک ابوالفضائل المظفر بن انوشیروان به‌حکومت ری از سوی سنجر این بود که دیوان عمل و اسباب خاص را تحت‌نظارت خود بگیرد.[۴] البته معنی و مفهوم اصلی اسباب خاص چندان روشن نیست. این اصطلاح باید نوعی از اموال و یا حقوقی باشد که بر اراضی متعلق به‌خالصه مترتب بود. در سند دیگری راجع‌به برزیگران مرو از اسباب خاص صحبت شده است.[۵] در اینجا اسباب خاص گویا به‌نوعی زمینداری و مسائل وابسته بدان اطلاق می‌شده است.

ایلغار مغول تحولات عمده‌ای را در زمینه مالکیت ارضی و تشکیلات زمین‌داری باعث گردید. اقطاع دیوانی در شرایط جدید، دیگر واگذار نمی‌شد: این اراضی دیگر نمی‌توانست مایحتاج نیروهای نظامی مغولان را که طبق رسوم مغولی دارای حق وحقوقی بودند، برآورده سازد؛ به‌علاوه تشکیلات مملکتی را نیز که تحت اشغال

---

۱. عتبة‌الکتبه، صص ٥٦، ٦٧، ٧٢.

۲. راحة‌الصدور، ص ۱۷۱.

۳. فارسنامه، صص ٦ ــ ۱۴۵.

۴. عتبة‌الکتبه، ص ۷۳.

۵. همان منبع، ص ٦٧. سند انتصاب صدرالدین برای ریاست گرگان از سوی دیوان تکش (که در بالا ذکر شد) در میان چیزهای دیگر املاک و اسباب او را نیز در اختیار وی قرار می‌داد (التوسل الی الترسل، ص ۱۲۴). در اینجا این اصطلاح املاک و اموال او در اراضی را نشان می‌دهد. در تاریخ بیهق ابن فندق عبارت عجیبی آمده که خواجه امیرک دبیر (متوفی ۷ ــ ۴۴۸/۱۰۵٦) و برادرش ابونصر، ضیاع و اسباب در بیهق ساختند (ص ۱۲۰). واژه اسباب در اینجا مترادف با املاک و یا ساختمان می‌باشد. با فعل ساختند، نمی‌تواند معنی اموال و علائق اراضی را بدهد.

اردوی مهاجم و منظم برای جنگ بود، کفاف نمی‌داد. اقطاع دیوانی به‌طور موقت از صحنه زمینداری برچیده شد. نظارت محلی بر منابع بومی به‌شدت تضعیف شد و از بین رفت و امنیت نیز از همه جا رخت بربست. تباهی اقطاع دیوانی با تباهی در زراعت و کشاورزی همراه بود. در این خصوص شواهد روشنی وجود دارد (نگاه کنید به‌فصل پنجم)، امّا از بین رفتن اقطاع دیوانی احتمالاً یکی از علل اصلی تباهی و زوال کشاورزی بوده است.

پس از اینکه هلاکو بغداد را متصرف شد، ترتیبات خاصی برای فتوحاتش تدارک دید و بعضی از مناطق ویژه را یورت زیردستانش قرار داد. اینکه این واگذاریها به‌خاطر حق استفاده از علوفه و علیق و یا حق اسکان و اختیارات قانونی بوده، روشن نیست ولی احتمال می‌رود که اختیارات قانونی به‌دنبال واگذاری حق جمع‌آوری علوفه و علیق عملاً تأمین شده است. چنین می‌نماید که یورت یا علفخوار، تا آنجاکه حقوق چراگاهی بدان مترتب بوده، با اقطاع دوران سلجوقیان فرق داشته است، ولی یورت کم وبیش به‌اقطاع اعضای خاندان سلجوقی در ایام گسترش آنها شباهت داشته است. احتمالاً مدت این واگذاریها، مادام‌العمر نبوده، در حالی‌که در اقطاع سلجوقیان نوعی تمایل موروثی به‌تدریج نمودار شده است.

العمری در صحبت از آلتین اردو در تبریز و مراغه، می‌نویسد که نظام‌الدین ابوالفضائل یحیی الطیاری برای من تعریف کرد، «وقتی‌که هلاکو بر اسماعیلیان الموت مسلط شد، افراد مختلفی از قشون مغولان را همراه می‌کرد تا با من باقی بمانند و من نیز در یکی از نواحی متصرفه، برای آنها علوفه (تدارکات و سیورسات) ترتیب دادم. تبریز و مراغه به‌سپاهیانی که توسط حکام قفچاق و خوارزم گسیل شده بود، اختصاص داده شد و آنها علوفه خود را از این مناطق به‌دست آوردند.»[1] احتمال می‌رود که مغولان در برخورد با اقطاعات مناطق مفتوحه خود، آن را تا حدی و عملاً با یورت یا علفخوار ادغام کرده باشند. این مسأله در مورد اقطاعاتی که به‌نظامیان واگذار می‌شد، اجتناب‌ناپذیر بود، چون در زمان مغولان گروههای قبیله‌ای و واحدهای نظامی عملاً قابل تشخیص از یکدیگر نبودند. العمری در خصوص اختیارات شخصی به‌نام

۱. مسالک‌الابصار، متن عربی، ص ۷۸. مراغه بعدها تحت حمایت غلامان نظامی دربار در آمد (تاریخ مبارک غازانی، ص ۳۱۲). نظام‌الدین ابوالفضائل یحیی الطیاری بعدها در دیوان ایلخان ابوسعید به‌کار مشغول بود (مقدمه مسالک‌الابصار، صص ۷ ــ ۳۶).

شجاع‌الدین عبدالرحمن خوارزمی می‌گوید «وقتی خوارزم به‌دست مغولان افتاد، اقطاعات عساکر خوارزمی در دست آنها باقی ماند و هر کدام هر آنچه راکه از پدر به ارث برده بودند، بار دیگر صاحب شدند. اینکه بعدها سپاهیان محلی دیگر هم اقطاع دریافت کرده‌اند از منابع چیزی مستفاد نمی‌شود. رشیدالدین می‌نویسد که غازان‌خان «جهت دربندها و مواضع سخت سرحد که پیاده نگاه توان داشت لشکرهای تازیک معین فرمود و همه را جامگی و اقطاع داد».[1] به‌طور کلی خود مغولان بین یورت و اقطاع تفاوت قائل بودند و تا قبل از حکومت غازان‌خان چیزی از زمین با عنوان اقطاع واگذار نمی‌کردند.

وصاف در یک جا از اقطاع دیوانی در روزگار ایلخانان صحبت می‌کند ولی این اقطاع به‌طور کلی یک استثنا بوده است. او می‌نویسد که حسام‌الدین مهنّا سرور اعراب سوریه در سال ۳ ـ ۱۳۱۲/۷۱۲ از ترس اینکه مبادا از سوی مملوک‌الناصر از کار برکنار شود، به اولجایتو اعلام اطاعت کرد. اولجایتو به‌فرستاده حسام‌الدین خلعت خاص بخشید و سه‌هزار تغار حوالت به‌عراق و دیاربکر کرد و وقتی که امیر سلطان پسر حسام‌الدین به‌اردوی سلطان در موصل آمد (سلطان در آنجا مشغول تهیه و تدارک حمله‌ای به‌سوریه بود) اولجایتو فرمان داد که حله و کوفه و شفاته راکه زیادت از چهل تومان زر حاصل آنها بود (مالیات نواحی ـ اعمال ـ)، به‌رسم اقطاع بدو دادند.[2] نطنزی هم از یک چنین اقطاعی در زمان اباقا خبر می‌دهد که به‌اتابک یوسف شاه لرستان واگذار کرد؛ و آن را سیورغال می‌نامد. این سیورغال منطقه وسیعی را از فارس، خوزستان، کهگیلویه و فیروزان و گلپایگان شامل می‌شده است. در واقع یوسف شاه قسمتهایی از سیورغال خود را به‌زور متصرف شده[3] است.

چنین می‌نماید که گاه‌گاهی هم واگذاریهای علوفه و علیق و حقوق مرتع در یک منطقه خاص به‌صورت متصرفات منطقه‌ای در می‌آمده است؛ ولی این مسأله همیشه با

---

۱. تاریخ مبارک غازانی، ص ۳۱۰. اصطلاح چریک هم به‌نیروهای نظامی مغولان و هم به‌قشون محلی اطلاق می‌شده است. رشیدالدین در نامه‌ای به صدرالدین محمد ترکه در خصوص ارزیابی جدیدی برای اصفهان می‌نویسد که مردم اصفهان سابقاً بالغ بر ۱۰۰۰ چریک تدارک می‌دیدند و حال فقط ۵۰۰ چریک فراهم می‌سازند و مواجب و سیورسات روزانه‌شان هم از مالیات اصفهان تأمین می‌شود (مکاتبات، صص ۴ ـ ۳۲). رشیدالدین سپاهیان قشون مغول را نیز چریک نامیده است.

۲. تاریخ وصاف، ص ۵۵۳.

۳. منتخب‌التواریخ معینی، ص ۴۵. در مورد مفهوم سیورغال به‌فصل چهارم رجوع کنید.

زور همراه بوده است. وصاف می‌نویسد که پس از اینکه گیخاتو اختیارات کامل ممالک را در سال ۱۲۹۳/۶۹۲ به صدرالدین خالدی صاحب‌دیوان داد، به‌شاهزادگان و امرا تکلیف کرد که از تصرف اراضی دیوانی به‌علت وجوه آش و تغار و مواجب و اقطاع دوری کنند.[۱] بعید نیست که این تمهیدات مؤثر واقع شده باشد، در حالی که ارغون در واگذاری تغار به‌قشون و آش به‌تشکیلات شاهزادگان و شاهزاده خانمهای مغول، معروف به‌دقت‌نظر بود. گیخاتو در واگذاری یورت دستی گشاده داشت و همین یکی از علل دیگر بحران مالی ایام سلطنت وی به‌شمار می‌رفته است.[۲]

واگذاری یورت در زمان ایلخانان متأخر هم ادامه یافت. سیفی هروی از واقعه‌ای خبر می‌دهد که حاکی از تداوم این عمل می‌باشد. وی می‌نویسد که امیر نکودریان به‌نام بوقا در سال ۹ ـ ۱۲۹۸/۶۹۸ با سه‌هزار مرد وارد هرات گردید. چون غازان‌خان به آنها در ممالک عراق یورت و علفخوار و مواضع شتا و صیف تعیین کرده بود. از آنها خط گناه‌کاری بازستانده بود که در این دیار دزدی نکنند و معاون و شریک قطاع‌الطریق نشوند. سیفی هروی می‌نویسد که عادت و طبیعت نکودریان از عهد قدیم دزدی و راه‌زدن بود و از هنگام ظهور ایشان تا این زمان با هیچ پادشاه و ملکی و حاکمی وفا نکرده‌اند. نکودریان از آن حکم به‌غایت مضطرب و متحیر شدند و اگر طایفه دیگری دزدی می‌کرد، آنان را می‌گرفتند و می‌گفتند که این کار شماست و امثال چنین کارها از شما ساخته است؛ بی‌نهایت از آن تهمت رنجه می‌شدند. به‌همین دلیل از عراق کنده شدند و به‌قهستان آمدند. از قهستان نیز متنفر شدند و به‌هرات آمدند و ملک فخرالدین ایشان را در شهر جای داد و رئوس و وجوه ساکنان هرات را طلب داشت و هر طایفه را به‌محلتی نامزد کرد.[۳]

تهاجمات مغولان در توزیع انواع مختلف زمین نیز تحولاتی به‌وجود آورد. میزان اراضی خالصه و اراضی موات شدیداً بالا رفت و تمایز و اختلافی که موقتاً بین اراضی خالصه و دیوانی، پیش آمده بود، محو گردید. اراضی خالصهٔ حکام سابق که شناخته شده و مزروعی بودند توسط فاتحین اشغال شد. ولی فارغ از این اراضی، بسیاری از

۱. تاریخ وصاف، صص ۷۰ ـ ۲۶۹.
۲. تاریخ وصاف، ص ۲۷۱.
۳. تاریخنامه هرات، صص ۴۳۱، ۴۳۳. درباره نکودریان نگاه کنید به اوبن، «*L'ethnogénése des Qaraunäs*».

زمینها متروک ماند و به‌صورت موات در آمد که صاحبی نداشت، چون صاحبان آنها یا مرده و یا فرار کرده بودند. بعدها هم در نتیجه تعدی و دست‌اندازی خانه‌بدوشان مغول به‌اراضی مزروعی و رفت و آمد مداوم سپاهیان و بی‌نظمیها و آشفتگیها و جنگهای خانگی، بیشتر اراضی متروک ماند و به ویرانه بدل شد.[۱] اینکه آیا این نوع اراضی به‌خودی خود به‌صورت اراضی خالصه درآمده است، معلوم نیست، ولی احتمال می‌رود که یک چنین فرآیندی پیش آمده باشد و توسط حکام خرید و فروش گردیده است. تعدادی از املاک هم به‌دلیل بدهی‌مالیاتی و یا از مأمورین عالیرتبه در هنگام عزل از کار، مصادره شده است. این املاک نیز به‌املاک خالصه تبدیل گردیده است.

اراضی مفتوحه در اوایل استیلای مغولان در ایران، به دو طبقه دالای و اینجو تقسیم شدند، ولی اینکه این دو طبقه‌بندی تمام اراضی موجود امپراتوری را تشکیل می‌داده یا نه، معلوم نیست. اصطلاح دالای اصلاً به‌پیروان خان بزرگ اطلاق می‌شده و سپس شامل زمینهایی می‌گشته که بلافصل از آن خود او بوده است. در مقابل این اصطلاح، اینجو به‌اشخاصی اطلاق می‌گشت که خان‌بزرگ خویشان خود و دیگران را به آنها داده بود و سپس شامل زمینهایی گردید که او به‌عنوان حصه ملکی به‌خویشان خود واگذار می‌کرد. اصطلاح دالای در منابع عربی و فارسی چندان تکرار نشده است. بالعکس، اصطلاح اینجو در سرتاسر دوره ایلخانان بکرات به‌کار رفت. این اصطلاح اتباع ایلخان و اراضی او را در برمی‌گرفت ولی همیشه در همه‌جا این مفهوم را نداشته است و بعدها عموماً در مورد اراضی خالصه به‌کار رفته است. اراضی وقفی و املاک خصوصی (ملک) همچنان وجود داشت، امّا اینکه اینها جزو اراضی دالای و یا اینجو و یا اینکه طبقات ارضی مستقل از آنها بوده، معلوم نیست. از عبارات وصاف برمی‌آید که فارس عملاً جزو اراضی اینجو و یا دالای نبوده و احتمالاً سایر ولایات هم یک چنین حالتی داشته است. در زمینی که غازان به‌صورت اقطاع به‌نظامیان بخشید، بعضی از املاک خصوصی موجود بود (به‌مطالب بعدی رجوع کنید).

---

۱. تاریخ مبارک غازانی، ص ۳۵۰. کاهن می‌گوید که صاحبان اراضی متروکه در حدود سال ۳۰ ـ ۱۳۲۹/۷۳۰، اراضی خود را به‌عادل، حاکم حصن کیفا فروختند و مغولان و دیگران زندگی را برای زارعان تنگ کردند (*«Contribution à L'histoire du Diyar Bakr au quatorziéme Siecle»* در مجله *JA*، جلد ۲۴۳، ۱۹۵۵ م.، صص ۵ ـ ۹۴).

چنین می‌نماید که واگذاری اراضی اینجو و مالکیت آنها، موقت بوده است ولی پروفسور اوبن معتقد است که امرای ترک‌نژاد و مغول به‌محض اینکه اراضی اینجو و یا دیوانی را دریافت می‌کردند در صدد برمی‌آمدند تا قبل از واگذاری آنها به‌افراد دیگر و یا بازپس‌گیریشان، این اراضی را غصب کنند.[۱] غازان وقتی که تصمیم گرفت اراضی اینجو را به‌اردوها (برای استفاده از محصولات آنها) واگذار کند (به‌مطالب پایین رجوع کنید) مقرر داشت که اراضی اینجوی خود او را به‌صورت اراضی وقفی به‌پسران زوجه خود بلغان خاتون و در صورت فقدان پسر، به‌پسران سایر زوجات او و اولاد ذکورشان واگذار کنند.[۲] او احتمالاً هدفش این بوده که مالکیت این اراضی را مادام‌العمر به‌اعقاب خود انتقال دهد. اراضی اینجو خودبه خود از معافیت مالیاتی برخوردار نمی‌شد، بلکه مشمول خراج و رسوم دیوانی بود.[۳] حاکم گویا می‌توانسته واگذاریهای مطلق از اراضی اینجو انجام دهد.[۴] معهذا اراضی اینجو از نظارت و سلطه حکومت مرکزی به‌صورت تیول خارج نمی‌شد.

غازان پس از برگشت از لشکرکشی سوریه در سال ۱۳۰۰/۶۹۹، ۲۰ تومان از درآمد اراضی اینجو را بر سبیل ادرارات و صدقه بین افراد نادار تقسیم کرد. رشیدالدین می‌نویسد که «این زمان در هر ولایتی مقرر و معین، سال به سال مجری و ممضاست [پول مزبور][۵]». گزارش وصاف از این واقعه می‌رساند که اراضی اینجو و اراضی دیوانی قابل تشخیص از یکدیگر نبوده است. او می‌نویسد که غازان در سال ۱۳۰۰/۷۰۰ دستور داد تا هر سال بیست تومان زر (دویست هزار دینار) به سبیل زکوة بر اموال

---

۱. «*La Propriéte Fonciére en Azerbaydjan Sous Les Mongols*» در مجله *Le monde Iranien et L'Islam*، جلد ۴، صص ۷۷ ـ ۱۷۶، ۶ ـ ۹۵.

۲. تاریخ مبارک غازانی، صص ۱ ـ ۳۳۰.

۳. حمدالله مستوفی گزارش می‌دهد که نواحی اینجو در هفت ولایت تبریز (از جمله خود شهر تبریز) که به‌وقف غازان متعلق است، صدوهشتادوپنج هزار مقرری داشت (نزهةالقلوب، چاپ گ. لسترنج، لندن، لیدن، ۱۹۱۹ م.، ص ۸۰). و نیز نگاه کنید به‌منطقه نودز که از اراضی اینجو بود و یازده هزار دینار عایدی به‌دیوان واریز می‌کرد (همان منبع، ص ۸۴).

۴. رشیدالدین می‌نویسد که غازان‌خان، زیر آباد، یکی از دهات اینجو را در جوین به‌نجیب‌الدین فراش مهتر روستا بخشید و ترخانی بدو داد (او را از خدمات عمومی دولتی معاف ساخت: تاریخ مبارک غازانی، صص ۲۰ ـ ۱۹). غازان پس از شورش امیرنوروز وقتی به‌زیرآباد وارد شد، تنها کسی که کمر به‌خدمت او بست، نجیب‌الدین بود و غازان پس از به‌ایلخانی رسیدن، او را مهتر این روستا ساخت.

۵. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۱۶.

ممالک قسمت کردند از آن جمله چهار تومان زر (چهل هزار دینار) بهره شیراز شد و حکم شد تا در هر شهری و دیهی دیوانی مخصوص آن ترتیب دهند و سال به سال آن مال را گرد کرده به‌تبریز فرستند تا آن را بر مستحقان زکوة تقسیم کنند.[۱]

اراضی خالصه مصادره‌ای در مقابل اراضی مفتوحه، در دفاتر مختلف ثبت می‌شد. املاکی که در موقع قتل شمس‌الدین محمد جوینی در سال ۱۲۸۴/۶۸۳ مصادره شد با نام اینجوی صاحبی در دفتر صاحبی ثبت گردید. وصاف از دفاتر زیر صحبت می‌کند، دفتر عضدی که احتمالاً حاوی اسناد ارضی اوقاف مدرسه عضدی بود که ترکان خاتون، زوجه سعد بن ابی‌بکر بن سعد بن زنگی ساخته بود (نگاه کنید به‌فصل هشتم)؛ دفتر سلغری که احتمالاً حاوی اسناد زمینهایی بوده که سلغریان آن را مصادره کرده و به‌صورت اراضی خالصه درآورده بودند و یا اینکه جانشینان آنها در موقع سقوطشان، آن را ضبط کرده بودند؛ دفتر مقبولی که اصل آن چندان روشن نیست. املاک و ضیاع قاضی صائن سمنانی که در سال ۱۳۰۱/۷۰۰ به‌قتل رسید، به‌اراضی خالصه غازان منضم شد و در جرائد اوقاف گنبد خاص غازان ثبت گردید.[۲] مشابه این قضیه املاک و اسباب سعدالدین ساوجی بود که پس از قتل او در سال ۱۲ـ۱۳۱۱/۷۱۱ جزو املاک اینجو گردید.[۳]

چنین می‌نماید که اکثر نواحی فارس، جزو املاک اینجو شده بود؛ قسمتی از آنها مصادره‌ای بود و قسمتی دیگر اراضی خالصه اتابکان به‌شمار می‌رفت. وصاف می‌نویسد که وقتی احمد تکودار، ابش خاتون دختر اتابک سعد بن زنگی را در سال ۴ـ۱۲۸۳/۶۸۲ بر فارس گماشت، وی تکودار را مجبور کرد تا فرمان دهد بسیاری از خالصجات املاک اتابکان جزو اموال اینجو باشد و صاحب‌دیوان مأمور شود که آنچه حصه اتابکی باشد بر سبیل مشارکت نواب تصرف نماید. تکودار که از نقشه چیزی سر در نیاورده بود یرلیغی به‌منظور تبدیل این اراضی اینجو صادر کرد. ابش بعدها توانست روستاها و مزرعه‌ها و بستانها و قطعه زمینها را به‌اینجو آورد و تصرف نماید.[۴] وصاف ادامه می‌دهد که پس از مرگ ابش خاتون در سال ۷ـ۱۲۸۶/۶۸۵، محمد جوشی که برای جمع آوری مالیاتهای پس‌افتاده فارس بدانجا گسیل شده بود تا در آنجا

---

۱. تاریخ وصاف، ص ۳۸۹.
۲. همان منبع، ص ۴۲۰.
۳. همان منبع، ص ۵۳۸.
۴. همان منبع، ص ۲۱۱.

نظم و نسق را نیز برقرار سازد، فهرستی از املاک اینجو از دیه‌ها، مزارع، آبها، دولابها، آسیابها، و اراضی آبی و دیم در قلم آورد و نیز همه درختان و نخلها و تاکها و حتی درختان بی‌میوه چون بید و عرعر و چنار را شماره کرد.[۱] ارغون پس از جلوس در سال ۱۲۸۴/۶۸۳ طغاجار را بر اراضی اینجوی امپراتوری گماشت و در حدود سال ۷ـ ۱۲۸۶/۶۸۵ یول‌قتلغ و فخرالدین حسن یکی از سادات شیراز راکه چند سالی در اردوی او به‌سر برده بود برای تصرف املاک شیراز گسیل داشت. چون کسی از ملوک و قضات نتوانستند برای ادعاهای ارضی خود شواهد و اسناد شرعی و عرفی ارائه دهند، لذا یول‌قتلغ و فخرالدین ربعی از دیه‌ها، مزرعه‌ها، بستانها، قناتها، آبها و آسیابهای فارس را مفروز کردند و بر جماعت ارباب و ملّاک که صد ساله املاک مورث و مکتسب در تصرف داشتند دعاوی رفت، آن را نیز به‌مقتضای وقت فیصله دادند.[۲] طبق نوشته وصاف در این زمان شخصی به‌نام سیدقطب‌الدین زعیم محمد جوشی (فرزند سیدفخرالدین) و یکی از نوکران یول‌قتلغ بعضی از اراضی اینجو را مخفیانه فروخت.[۳]

مأموران و گماشتگان خاصی عهده‌دار اراضی دالای و اینجو بودند و احتمالاً دو دیوان نیز وجود داشته است. محمود بن محمد می‌گوید که حسن بیک در سال ۱۲۹۳ م. حکم ولایات دالای داشت و حکم اینجوها هم به تایجو تعلق گرفته بود.[۴] ولی وصاف می‌نویسد که حسن‌بیک و تایجو به‌اتفاق حاکم اینجوی ممالک گشتند.[۵] بعدها صدرالدین خالدی که در سال ۱۲۹۲/۶۹۱ صاحب‌دیوان شده بود، اراضی دالای و اینجو را با یکدیگر ادغام کرد و خدمات حسن‌بیک و تایجو را ندیده گرفت. او سپس اراضی دالای و اینجوی فارس را به‌مدت چهار سال از سال ۳ـ ۱۲۹۲/۶۹۲ به‌شیخ الاسلام جمال‌الدوله ابراهیم بن محمد طیبی به‌مقاطعه داد و او را به‌لقب ملک‌الاسلام ملقب ساخت (نگاه کنید به‌فصل دهم).[۶] ولی اعمال صدرالدین بلافاصله به‌محو دالای و اینجو به‌صورت دوطبقه مجزای اراضی نینجامید. این مسأله تا سال ۱۳۲۵/۷۲۵ طول کشید و در این زمان طبق گفته ابن زرکوب، هنگامی که شرف‌الدین

۱. همان منبع، ص ۲۲۸.
۲. همان منبع، ص ۲۳۱.
۳. همان منبع، ص ۴۰۴.
۴. مسامرةالاخبار، چاپ عثمان توران، آنکارا، ۱۹۴۴ م.، ص ۱۷۰.
۵. تاریخ وصاف، ص ۲۶۵.
۶. همان منبع، ص ۲۶۸. در مورد مقاطعه به‌فصل ششم مراجعه کنید.

شاه محمود اینجو، مباشر اراضی خالصه فارس بود، آنها را در یکدیگر ادغام کرد.[۱]

در سال ۳ ـ ۱۳۰۲/۷۰۲، ملک‌الاسلام به‌غیر از ابرکوه که به‌دیوان عمارت تعلق داشت (به‌مطالب بعدی رجوع کنید) و کهگیلویه و زیدان که به‌مدت سه سال و به‌مبلغ ۲۷ تومان به یکی از سروران محلی به‌مقاطعه داده شده بود و اینجوی قدیمی و جدید و اینجوی صاحبی و تایجو که محدود شده و تحت‌نظارت ملوک اینجو درآمده بود، مقاطعه تازه‌ای از اراضی دالای فارس انجام داد.[۲] ملوک اینجو احتمالاً از ملکهایی بودند که اینجوی ایلخان محسوب می‌شدند و یا اینکه شاید ملکهایی بودند که اراضی اینجو به‌آنها واگذار شده بود.[۳] در همان سال محمد قوشچی (جوشی) که قبلاً در معیت یول قتلغ به‌فارس رفته بود، به این ولایت راهی شد تا به‌مسأله اراضی اینجو که قسمتی از آنها غصب شده بود، رسیدگی نماید. به او دستور داده بودند که همراه حکام اینجو، دفاتر عضدی، سلغری، صاحبی و مقبولی را بررسی کند تا اگر از آن اموال چیزی در تصرف کسی است در صورتی که منشورهای اتابکان بر صحت آن گواه باشد و قباله‌های انتقالی با آن مطابقت کند، آن قباله‌ها را به‌حضرت فرستد تا بر صحت و سقم آن حکم قطعی داده شود والا آن اموال را با محصولات سه ساله آنها گرفته ضمیمه اموال اینجو نمایند.[۴] وصاف در صحبت از سال ۷ ـ ۱۳۰۶/۷۰۶ می‌نویسد که ارتفاعات اینجوی فارس را در آن ایام به ۶۰۰۰۰۰ دینار رایج به‌مقاطعه داده بودند.[۵] پس از مرگ ابوسعید در سال ۷۳۶/۱۳۳۵ قسمتی از املاک خالصه بار دیگر غصب گردید. شرف‌الدین شاه محمد اینجو بر آنها چنگ انداخت و حکومت تقریباً مستقلی به‌وجود آورد. حکومتی که وی ایجاد کرد به‌همین دلیل به‌حکومت آل‌اینجو معروف شد.

ضمناً در ماهیت دولت ایلخانی و کم وبیش در جامعه مغولی هم تحولاتی چهره نمود. اردوی خانه‌بدوش دیگر توانایی حمایت و حفاظت از دولت را نداشت. شیر، گوشت و مرتع که ملزومات اولیه اردو بودند، کارآیی اداره امپراتوری عریض و طویل

---

۱. شیرازنامه، چاپ اسماعیل واعظ جوادی، تهران، ۲ ـ ۱۹۷۱/۱۳۵۰، ص ۱۰۱.

۲. تاریخ وصاف، ص ۴۰۴. احتمالاً اراضی اینجو تایجو زمینهایی بوده که پس از سقوط وی در سال ۱۲۹۸/۶۹۷ از او مصادره کرده بودند (بویل، «تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان»، ص ۳۵۸).

۳. وصاف بین ملوک اینجو و حکام اینجو فرق قایل شده است. حکام اینجو احتمالاً گماشتگان غیرمغولی (تازیک) بودند که برای تشکیلات مالی منطقه اینجو گسیل می‌شدند.

۴. تاریخ وصاف، ص ۴۰۴.

۵. همان منبع، ص ۲۳۱.

را نداشتند. کشاورزی و زراعت نیز لازم بود. از اینها گذشته مغولان به‌تدریج راه و رفتار و سلوک جمعیت یکجانشین را اقتباس کردند. رشیدالدین می‌گوید که مغول را برخلاف گذشته، هوس املاک پدید آمده و سعی می‌کردند به هر نحوی که شده آنها را به‌دست آورند و لذا عموم خلایق بر املاک و عرض و جان خود ناایمن گشتند.[۱] از طرف دیگر، قشون مغول هم که خاص اردو بود و در ایام فتوحات نیروی مؤثری به‌شمار می‌رفت، دیگر کارآیی دفاع از امپراتوری مملو از جمعیت اسکان یافته را نداشت. پادگانهایی با مستمری منظم نیاز بود. چیزی نگذشت که بین اردوی مغولی و قشون مغولی اختلاف برخاست، گو اینکه ظهور یک چنین اختلافی در آغاز محسوس نبود. همین تحولات غازان‌خان را برآن داشت تا دست به اصلاحاتی بزند که برای حفظ کارآیی اردو و نیروهای نظامی دولت طراحی شده بود.

در آغاز اردوی مغولی، یک اردوی خودکفا بود. افراد مقتدر اردو دارای مواجب و یا ناپاره نبودند و حتی برای حفاظت اردو خودشان بالاجبار رسوماتی پرداخت می‌کردند. با گسترش فتوحات مغولی، اقوام مغلوب به‌حمایت از اردو پرداختند. آش اردو و خواتین در زمان هلاکو و اباقا طبق سنت مغولی تدارک دیده می‌شد. ناپاره خاصی به آنها اختصاص نیافته بود. آنها خرجهایی داشتند. و در هر کجا که از غنایم دشمن چیزی به‌دست می‌آمد، به آنها نیز داده می‌شد. آنها در فعالیتهای اُرتاقها (شراکت تجاری) شرکت می‌جستند. پولهایی هم از قِبَل پیشکشها به آنها داده می‌شد. آنان دارای خدم و حشم بودند. نیازهای آنها، به‌هر حال، به انحاء مختلف برآورده می‌شد. در اواخر سلطنت اباقا برای آنان اندک آشی پیدا شد و در روزگار ارغون هر اردویی وجهی معین دریافت کرد که بر ولایت واگذاری می‌کردند. معهذا، زمانی که ایلچیها و غلامان (ایواوغلانها) اردو برای گرفتن این آش به‌ولایت می‌رفتند، حکام مبالغ مزبور را به انحاء مختلف کم می‌کردند و مأمورین محلی هم پول را از مالیاتها به‌خزانه واریز نمی‌کردند به این بهانه که بایستی به‌اردو پرداخت گردد؛ ایواوغلانها در میان خودشان درگیری داشتند. غازان برای اصلاح این آشفتگیها از مواضیع اینجوی خاص برای هر اردویی، ولایت خاصی را اختصاص داد که جدا از دیوان بود؛ آنها را در اختیار اردوها قرار داد و بدانها

---

۱. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۴۱. رشیدالدین می‌نویسد که خواتین، شاهزادگان و امرای مغول دارای املاکی بودند (همان منبع، ۲۷۰).

تفویض اختیار کرد تا (مؤامره)[۱] نیازهای خود را از مالیات این ولایات بدون واریز به‌دیوان، برطرف سازند. برای سیورسات آنها هم چیزهای مازاد بدانها تخصیص داد.[۲] رشیدالدین که برای این اصلاحات، بهترین منبع محسوب می‌شود، متأسفانه تاریخی برای این اقدامات عرضه نکرده است. اراضی اینجو سابقاً به‌اعضای خاندان ایلخان و امرای مغولی واگذار می‌شد و چنین می‌نماید که غازان امور قبلی را در این خصوص تنظیم کرده و نظام و سیستم جدیدی برپا نکرده است ــ کم وبیش همان کاری که نظام‌الملک برای تنظیم اقطاع انجام داده بود.

به‌نظر می‌رسد که مفهوم اراضی اینجو به‌تدریج با مفهوم اراضی خالصه تطبیق داده شده که همه وقت در ایران رایج بوده است[۳] و اراضی اینجو را زمینهایی فرض کردند که حاکم حق و حقوق کاملی نسبت بدان داشت و می‌توانست به‌طور موقت و یا موروثی به‌اعضای خانواده خود و دیگران واگذار نماید. لیکن در مسأله اراضی خالصه و یا اراضی اینجو، و اراضی دیوانی و املاک شخصی حاکم نقاط ابهام چندی وجود دارد. احتمال دارد که املاک شخصی و خصوصی حاکم تا گرویدن غازان به‌اسلام، طبقه مجزایی از زمین را تشکیل نمی‌داده است.[۴]

اردوی مغولی و قشون مغولی در زمان غازان‌خان از یکدیگر مجزا شدند. همان

---

۱. مؤامره سندی بوده که از طرف دیوان برای محصلین صادر می‌شد و حاوی مقدار هزینه‌هایی بود که بایستی گیرنده سند جمع‌آوری می‌کرد و نیز مقدار نهایی مبلغی بود که باید به‌دولت پرداخت می‌نمود (محمد بن محمود آملی، نفائس‌الفنون، جلد ۱، چاپ ابوالحسن شعرانی، تهران، ۱۳۷۷/۱۹۵۸، جلد ۲، چاپ ابراهیم میانجی، تهران، ۱۳۷۹/۱۹۵۹، جلد ۱، ص ۳۱۳. نگاه کنید به میرکمال نبی‌پور *Die beiden Persischen Leitfaden des Falak Aläye Tabrizi Uber das Staatliche Rechnungs Wesen in 14 Jahrhundert*، گوتینگن، ۱۹۷۳ م.، متن فارسی، ص ۱۱٦.

۲. تاریخ مبارک غازانی، ص ۳۳۰.

۳. نصیرالدین طوسی معتقد است که املاک خاصه سلطان از طریق ارث بدو رسیده و آنچه که شاهان سابق داشتند خمس غنایم منقول گرفته شده از متمردین و معاندین بود و آنچه که قشون دریافت می‌کرد (در ایالات مفتوحه) اراضی، و آب، دولابها و مال بود و نیز آنچه که خود حاکم به‌دست می‌آورد، از احیای زمین، طلا، نقره، آهن و سایر معادن، مروارید، کارگاهها، سهام تجارت و املاک خریداری می‌کرد و از ماهیگیری و شکار در جاهای غیرمسکونی بود (مجموعه رسائل از تألیفات خواجه نصیرالدین طوسی، صص ۳۰، ۳۲) یک قسمت از اینها، البته نه همه‌شان، براساس شرع مقدس دریافت می‌شد.

۴. رشیدالدین در تاریخ خود به ضیاع غازانی اشاره دارد (تاریخ مبارک غازانی، صص ۵ ــ ۱۲۴). او از املاک خاصه و ضیاع غازانی صحبت می‌دارد که در اختیارش بوده است. قسمتی از آنها را به وارث خود داد و قسمت دیگر را وقف کرد (مکاتبات رشیدی، صص ۳۲ ــ ۲۲۴). به‌فرض درست بودن این ادعا، رشیدالدین گویا آنها را از راه هبه، تیول و یا خرید به‌دست آورده بود.

مشکلاتی که در پرداخت مواجب قشون وجود داشت، در نگهداری و حفاظت از اردوها نیز دیده می‌شد. غازان در وهله اول مبالغ مخصوصی از تغار[1] برای قشون اختصاص داد و بروات آن را نیز در وجه ولایات نوشت. متصرفینی که برای جمع آوری وجوه این بروات می‌رفتند، در ایالات و ولایات به‌بهانه گرفتن رسوم قشون مرتکب زیاده‌ستانی می‌شدند و اخراجات خود را نیز با عناوین اُلاغ، علفه، علوفه بر گُرده رعایا تحمیل می‌کردند و آنها را در عسرت و تنگی سختی قرار می‌دادند. قشون به‌رغم این تمهیدات، به‌نانپاره و مواجب خود نمی‌رسیدند و دلیل آن هم متعدد بود، از جمله اینکه متصرفان مبالغ پرداختی را به‌درستی عرضه نمی‌کردند؛ و نیز بوکاولان رشوه و خدمتی می‌گرفتند و اهمال می‌نمودند؛ و همچنین بیتکچیان ایداجی به‌هنگام حوالت نمی‌کردند و لشکر از تحصیل عاجز می‌ماند. و ایداجیان به‌نیمهٔ بها با خود می‌خریدند و همواره لشکریان را برات در دست بود و با ایداجیان در منازعت و مجادله بودند. غازان‌خان برای بهبود این اوضاع، فرمان داد تا در هر ولایتی از قشلاق و ییلاق به‌هنگام ارتفاع (درو) در انبار ریزند. و به‌شحنه ولایت سپرد تا به‌گاه حوالت از انبار نقد بدهند. این سیستم نیز چندان موفق نبود و تنها بیست درصد سپاهیان به‌حق و حقوق خود رسیدند. از اینها گذشته هنگامی که قشون از ولایات می‌گذشت، زحمت زیادی تولید می‌کرد. سپاهیان، دروغ یا راست، ادعای بی‌چیزی می‌نمودند و اینکه چهارپایان آنها از سرما و سایر چیزهای دیگر تلف شده‌اند و لذا چیزی از رعایا گرفته و چهارپایان آنها را به‌دست می‌آوردند. در چنین شرایطی تجهیز یک قشون غیرممکن بود و یا تهیه پول برای تدارکات و سیورسات مقدور نبود.[2]

سرانجام غازان در سال ۴ ـ ۱۳۰۳/۷۰۳ تصمیم گرفت که سیستم کهن اقطاع را برای نظامیان از نو احیا کند تا آنجا که قشون، خود دارای متصرف باشند و از آن خود بدانند و هر یک حصه و معیشت خویش از آن حاصل کنند.[3] رشیدالدین اشاره می‌کند که دلیل دیگر غازان در انجام چنین اقدامی این بود که لشکریان هوس املاک و زراعت

۱. اصطلاح تغار به‌معنی ۱۰۰ من آرد و یا ٦٧۵ پوند بود (جوینی، جلد ۳، ص ۹۴؛ ترجمه بویل، جلد ۲، ص ٦۰۹) و نیز نگاه کنید به مینورسکی، «سیورغالی از قاسم بن جهانگیر آق‌قویونلو (۹۰۳/۱۴۹۸)» در مجله *BSOS*، جلد ۹، ۹ ـ ۱۹۳۷ م.، صص ۹ ـ ۹۴۸.

۲. تاریخ مبارک غازانی، صص ۱ ـ ۳۰۰.

۳. همان منبع، ص ۳۰۱.

داشتند و وقتی اقطاعی بگیرند به‌مقصود می‌رسند و کشاورزی راه می‌اندازند.[۱] اینکه غازان واقعاً یک چنین هدفی را دنبال می‌کرده یا نه، بهر حال آن ولایاتی را به‌اقطاع نظامیان داد که لشکر از آنها عبور می‌کرد و ییلاق و قشلاق در آنها صورت می‌گرفت. بدین‌ترتیب سهم هزاره[۲] تعیین شد و سپاهیان نواحی خاص خود را متصرف شدند و آنها را از آن خود دانستند. هدف غازان‌خان از این کار این بود که اخراجات خزانه کمتر گردد و متقاضیان و ملتمسان اندک شوند و کارهای بزرگ لشکر بدین موجب انجام شود، در این صورت سپاهیان خودشان می‌توانستند سرا و سوارگان (کوتالچیان)، گاو و تخم و کاه و جو را مرتب داشته باشند؛ و از اینها گذشته اگر کاه و جو و یورت داشته باشند، هر یک می‌توانند دو سه سر اسب ببندند و فربه کنند تا به‌گاه احتیاج زودتر آماده خدمت باشند.[۳]

رشیدالدین می‌نویسد که غازان‌خان پس از اینکه تصمیم گرفت اقطاع به‌لشکر واگذار کند، در عرض دو یا سه ماه اقطاع آنها را تفویض کرد که از آب آمویه تا مرزهای مصر کشیده شده بود.[۴] او نمی‌گوید که در این رهگذر چه نوع اراضی به‌اقطاع داده شد و آیا در موقع توزیع زمین ثبت املاک و اراضی وجود داشته یا نه؟ گو اینکه در یکجا اقطاع واگذار شده، ثبت گردیده است (به‌مطالب بعدی رجوع شود). یرلیغی که توسط غازان‌خان در خصوص اراضی اقطاعی صادر شد مبتنی بر این بود که ممالک و دیه‌ها آب و زمین مواضعی که هر یک نزدیک و مناسب ایشان باشد از اینجو و دالای به‌اسم اقطاع در هر هزاره معین گردانند. ظاهراً بین اراضی زیر کشت، اراضی متروک، اینجو و دالای و اراضی وقفی فرقی بوده است. در همه موارد حق کشت زمین را به‌سپاهیان نمی‌داده‌اند. هدف این نبوده که سربازان را تبدیل به‌کشاورزان کنند.[۵] آنها هنوز جزو طبقه نظامی به‌شمار می‌آمدند ـ تنها فرقی که در میانه بود، زندگی آنها در زمینی بود که

۱. همان منبع، ص ۳۰۲ و باز همان منبع، ص ۲۴۱.

۲. اصطلاح هزاره مثل اصطلاح تومان هم برای واحد نظامی یعنی ۱۰۰۰ نفر و هم برای واحد ولایتی به‌کار می‌رفت.

۳. تاریخ مبارک غازانی، صص ۲ ـ ۳۰۱. به‌سربازان تازیک هم اقطاع داده شد (همان منبع، ص ۲۱۰).

۴. همان منبع، ص ۳۰۳.

۵. اصطلاح چریک که در این یرلیغ به‌کار رفته، گویی معنی سرباز می‌دهد ولی لشکر (جمع آن لشکرها) مفهوم قشون را دارد؛ لشکریان گویا مترادف با چریکها، چریکیان باشد. در یک مورد (همان منبع، ص ۳۰۷) اصطلاح چریک ظاهراً در تقابل با امرای تومان، هزاره، سده و دهه می‌باشد.

مواجب خود را از آن به‌دست می‌آوردند. کشت و زرع زمین بایستی توسط غلامان آنها و یا روستاییان روی زمین که حال دیگر وابسته به‌زمین بودند، انجام می‌گرفت. شرایط یرلیغ به‌قرار زیر بود:

(الف) «از مواضع آنچه به‌اینجو و دیوان تعلق داشته باشد جماعت رعایا که از قدیم‌الزمان باز رعیت آن موضع بوده‌اند و زراعت می‌کرده، هم بر آن قاعده زرع کنند و بهرهٔ آن به‌راستی به‌چریک رسانند و مال و قوپچور و متوجهات دیوانی بر موجب مؤامره به‌لشکر رسانند (بر طبق فرمان دیوان).

(ب) دیگر باید که جماعت چریکیان با املاک زمین ملاک و ارباب و اوقاف تعلق نسازند و در بهره آنها تعلق ننمایند و مال و قوپچور و متوجهات دیوانی آن به‌موجب دفاتر قانون و تفصیل مذکور به‌راستی برسانند.

(ج) دیگر دیه‌ها و مزارع و مواضع دیوانی که خراب باشد و داخل یورت ایشان شده و زمینهای آن که مرغزار شده، آن را نشکافند و دیگر به‌اسیران و غلامان و گاو و جفت و تخم خود زراعت کنند و مجموع ارتفاع ایشان بردارند. اگر آن موضع خراب را مالکی ظاهر شود و دعوی کند به‌ملکیت یا به‌تولیت وقفیت و مدتها تصرف نموده باشد و بر موجب شرع مطهر حقیّت او ثابت گردد و این چریکیان زراعت آنجا به‌اسیران و غلامان خود کرده باشند، ده یکی از آن جمله به ما رسانند و باقی ایشان با مزارعان خود به هم بردارند.

(د) دیگر رعایای دیه‌های آبادان و خراب که بدیشان داده شده و از مدت سی سال باز متفرق شده و به‌شماره و قانون دیگر ولایات در نیامده، پیش هر کس که باشد بازگردانند و اگر رعیت دیگر ولایت نیز پیش ایشان باشد ایشان نیز آن جماعت را بازگردانند و البته به هیچ‌وجه رعایای دیگر ولایت و مواضع به‌خود راه ندهند و به‌علت آنکه رعایای ولایات دوراند با برّانی تعلق نسازند و به هیچ‌وجه ایشان را جمع نگردانند و حمایت نکنند و به‌دیه‌های خود راه ندهند و مردم چریک رعایای دیه‌هایی که به‌ایشان داده شده است از دیده هوجاوور به‌دیه‌های دیگر نبرند و نگویند که هر دو مزرعه و دیه اقطاع ماست و ایشان رعیت مااند و رعایای هر دیه در موضع خود زراعت کنند و نگویند که رعایای این مواضع به‌اقطاع به‌ما داده‌اند، اسیر مااند. لشکریان را بر رعایا از آن حکم نیست که ایشان را بر زراعت دیه‌های خود دارند و بهرهٔ مال و متوجهات دیوانی

به‌راستی ازیشان بستانند[1] و رعایا را به‌غیر از آنکه هر یک در موضع خود زرع کنند به‌دیگر کار مشغول نگردانند و رعیتی که زراعت نداند یا نکند چون مال معین که در دیوان مقرر است بدیشان داده باشند ایشان را به‌عنف زراعت نفرمایند و زور نرسانند و نیکو اسرامیشی کنند.

(هـ) دیگر مردم چریک با دیه‌ها که در حدود و جوار دیه‌های ایشان باشد تعلق نسازند و زرع نکنند و به‌علت یورت آب و زمین را قوریمیشی نکنند و آن مقدار علفخوار را که چراگاه گاو و گوسفند و درازگوش ایشان باشد، مانع نشوند.

(و) دیگر چون انعام در حق ایشان ارزانی داشتیم و این مواضع مذکور را به‌اسم اقطاع معین گردانیده سیورغامیشی فرموده‌ایم و غرض از آن آسایش عموم خلائق و ذکر جمیل و یا ساق و عدلست و ایشان جمله بدین موهبت و سیورغامیشی مستظهر و شادمان‌اند و امراء تومان، هزاره و صده و دهه و چریک بسیار خط موجلگا داده که به‌قدر وسع و قدرت در نفاذ عدل و نشر راستی کوشند و من‌بعد بی‌راهی و تعدی نکنند و زور نرسانند و انواع ظلم و تطاول که پیش ازین می‌ورزیده‌اند اقدام ننمایند. باید که به‌سخن خود برسند و به‌علت ترغو و علوفه و تغار و غیره چیزی نطلبند.

(ز) دیگر مقرر چنانست که از دیوان به‌هیچ علت برات بر اقطاعات ننویسند و اصلاً حواله نکنند و ایشان به‌موجبی که مقرر شده به‌هر یک نفر چریک پنجاه من به وزن تبریز به‌انبار خاص می‌رسانند و به‌غیر از آن از ایشان به هیچ‌وجه چیزی نطلبند.

(ق) فرمودیم که درین وقت که این اقطاعات از آب و زمین خراب و آبادان به‌موجبی که مفصل گشته در میان هزاره مقسوم گردانند. جماعتی از آن ولایت که اهل خبرت باشند با این بیتکچی فلان که نصب فرموده‌ایم حاضر شوند و به ده بخش کرده به‌تازیانه قرعه زنند و بعد از آن در میان صده و دهه بلوک کرده به‌تازیانه قرعه زنند و این بیتکچی را که به‌اسم عارضی توسامیشی کرده‌ایم حصه هر یک صده و دهه مفرد و مسمّی خراب و آبادان بر دفتر ثبت کند و نگاه دارد و یک نسخهٔ به‌دیوان بزرگ و یکی به‌امیر هزاره سپارد و دفاتر صدها به‌امرای صده دهد.

(ر) دیگر بدانند که این اقطاع بر مردم چریک که به‌قلان درآمده‌اند و کوچ دهند

---

۱. در متن جامع‌التواریخ چاپ علیزاده (جلد ۳، ص ۵۱۴) به‌صورت «بهره و مال و متوجهات دیوانی» آمده است.

مقررست و چون از آن جماعت کسی وفات یابد از پسران و آقا واینی او، یکی را قائم‌مقام او گردانیده، اقطاع متوفی بدو دهند و ثبت کنند و اگر او دروغ نداشته باشد بر غلام قدیم او مقرر گردانند و اگر غلام نیز نبود در میان صده کسی را که شایسته دانند بدو دهند و اگر در میان صده و دهه کسی یا ساق دیگرگون کند، امرای هزاره و صده او را در گناه آورده، اقطاع او به‌دیگری دهند که کوچ تواند داد».[۱]

حمدالله مستوفی نواحی مختلف از جمله آذربایجان، اران، شیروان و خراسان را برمی‌شمارد که به‌صورت اقطاع نظامی درآمده بود. این نواحی همه در شمال‌غرب و شمال‌شرق ایران قرار داشتند یعنی مناطقی که نیروهای مغولی مکرراً در لشکرکشیها از آنها می‌گذشتند.[۲] عجیب اینجاست که برخلاف ادعای رشیدالدین که اصلاحات غازان راکامل قلمداد کرده، حمدالله مستوفی از واگذاری اراضی به‌صورت اقطاع چندان نام نمی‌برد. وصاف که اطلاعات قابل توجهی درباره مقاطعه مالیات فارس عرضه داشته، در مورد واگذاری اقطاع از سوی ایلخان چندان اشاره‌ای ندارد. استنتاج از این مسأله که اقطاع در فارس کم بوده و یا اصلاً وجود نداشته، مشکل است. از اینها گذشته، چون تصمیم واگذاری اقطاع به‌قشون تا سال ۴ ــ ۱۳۰۳/۷۰۳، یعنی سال مرگ غازان انجام نگرفته، لذا جای سؤال دارد که شرایط موجود یرلیغ به چه صورت انجام پذیرفته است؟ از سوی دیگر از دستورالکاتب برمی‌آید که امرای تومان، هزاره، صده، و دهه در ولایات اقطاع گرفته‌اند.[۳] بعدها، تحت شرایط متوالی، بعضی از ویژگیهای اقطاع سلجوقی در سیورغال و سپس در تیول راه یافت. معنی اصلی سیورغال «هبه و جایزه» بود. این اصطلاح در زمان جلایر با واگذاری درآمد و یا زمین در قبال مواجب و اغلب با معافیت مالیاتی همراه بوده است.[۴]

---

۱. تاریخ مبارک غازانی، صص ۹ ــ ۳۰۳. جزئیات این یرلیغ چندان روشن نیست. راجع‌به قلان به‌فصل ششم رجوع کنید.
۲. نزهة‌القلوب، چاپ و ترجمه گ. لسترنج، لندن، لیدن، ۱۹۱۹ م.، صص ۸۳، ۹۲، ۹۳، ۱۴۷.
۳. دستورالکاتب، جلد ۱، بخش ۲، ص ۱۸۲.
۴. دورفر، جلد ۱، ص ۳۵۱. همچنین نگاه کنید به لمبتن «اندیشه‌هایی درباره اقطاع» و جعفر حسین خاصباک، العراق فی عهد المغول الایلخانیه، بغداد، ۱۹۶۸ م.، صص ۱۰۶ ــ ۹۹. درباره مالکیت ارضی در زمان ایلخانان نگاه کنید به پطروشفسکی، «اوضاع اجتماعی ــ اقتصادی ایران در زمان ایلخانان».

فصل چهارم

# مالکیت خصوصی (مِلک) و تشکیلات آن

## ادرارات و اوقاف

مالکیت خصوصی در سرتاسر امپراتوری سلجوقی، خصوصاً در آن مناطقی که به‌صورت اقطاع از نظارت حکومت مرکزی بیرون رفته بود، پراکنده شده بود. خرده‌مالکی (نه اینکه فقط مالکیت روستاها باشد) نیز گویا در همه‌جا وجود داشته است. کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر هنگامی که در قابوسنامه خود در سال ۴۷۵/۱۰۸۲ صحبت از مالکیت خصوصی کرده، گویا در درجه اول به‌دهقانان روستاها (صاحبان املاک محدود) فکر می‌کرده است. او به‌پسر خود که یکی از امرای زیاری بود درباره خرید اراضی و املاک توصیه کرده و می‌نویسد: «اگر ضیعت خری، بی‌معدن و بی‌همسایه مخر... اما چون ضیعت خریدی پیوسته دربند عمارت باش، هر روز عمارتی به‌نوی می‌کن تا هر دخلی به‌نوی همی یابی. البته از عمارت کردن ضیاع و عقار میاسای که ضیاع به‌دخل عزیز بود که اگر بی‌دخل باشد چنان دان که همه بیابانها ضیاع تست که دهخدا را به‌ده قیمت بود و دیه را به‌دخل و دخل جز به‌عمارت حاصل نشود.»[1]

در بعضی از مناطق و ولایات املاک کلان و خرد پهلو به‌پهلوی هم قرار داشت. تعدادی از نامه‌های عتبة‌الکتبه صحبت از حومه و مضافاتی می‌کند که خرده‌مالکان در

۱. قابوسنامه، ترجمه ریبن‌لوی، لندن، ۱۹۵۱ م.، ص ۱۱۱؛ چاپ غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۴۵/۱۹۶۷، ص ۱۲۲.

آنها سکنی گزیده بودند. ازگزارشات ابن فندق درکتاب خود برمی‌آید که در این منطقه تعداد قابل اعتنایی از خرده‌مالکان و طبقه متوسط مرفه وجود داشته‌اند. بعضی از آنها دارای چندین ملک بودند که ارتباطی به هم نداشتند و مجزا بودند. شخصی چون سیدالرئیس ابویعلی زیدبن علی (متوفی ٦ ـ ۱۰۵۵/۴۴۷) در فریومد می‌زیست و در آنجا املاک چندی داشت.[۱] ابن فندق ذکری از مقطع به‌میان نمی‌آورد. در حواشی شهرها نیز قطعاتی از زمین وجود داشت که ملک‌خصوصی بود. در مختارات سندی وجود دارد راجع‌به فروش املاک خصوصی، قباله آنها و درخواست برای کاهش مالیات این املاک در جوار اصفهان؛ البته این نمونه از املاک، جزو املاک خرد و کوچکتر بوده است.

سند فروش (مبایعه) به‌تاریخ ۱۱٦۵/۵٦۱ بین زینت‌خاتون بنت محمود بن محمد بن ملکشاه و سیدنجم‌الدین علی بن زید بن علی المرعشی الحسینی، مضبوط در مختارات مبتنی بر آنست که زینت‌خاتون به سید مزبور «پنج سهم از جمله شش سهم از دیه سواسان از ناحیت برخوار از اعمال اصفهان، و کل باغ رزق در صحرای دیه لنبان اصفهان را همراه با مضافات و حقوق و مرافق و زمینها و درختها و جویها و خانها و کاریزها و مزارع آن و آنچه به آن رود از شرب آن از آب رود و کاریز و یا آن شناسد از توابع و لوازم و مرافق و خانها و انبارها و خرمنها و کوشکها و درها و دزها، گرمابه‌ها و آسیاها و هر چه قابل تملیک و تملک باشد به‌مبلغ چهارهزار دینار زر درست اصفهانی معروف به‌ارسلانی که نیمه باشد فروخت و، سه‌هزار دینار ازین جمله در مقابله پنج‌دانگ دیه سواسان و یک‌هزار دینار از نقد مذکور در معاوضه باغ رزق و میان متابعین مبایعتی شرعی رفت. و مشتری مذکور بهاء معین تسلیم کرد و منبع مذکور خالص و خالیست از خراج که خراجی که بدان مفتن بود مسوّغ (معاف) شده است و تسویغ (معافیت) که مجری بوده است در مقابله آن امروز مجری است به‌نام مشتری مذکور تا مشتری را برین ملک هیچ به‌دیوان نباید گزارد.»[۲]

مالکیت خصوصی، گاهی، چنان پراکنده شده بود که مالک اجباراً سهم و یا سهامی را در تعدادی از دهات مختلف خریداری می‌کرده است. این مالکیت خاص، شاید در

---

۱. تاریخ بیهق، ص ۱۸٦.

۲. المختارات من الرسائل، صص ۹ ـ ۲۸۸. کاریز و یا قنات، کانال زیرزمینی آب را می‌گفتند. لمبتن، «قنات» در *EI*، چاپ دوم.

آن مناطقی رواج داشته که منابع آب و آبیاری آن نیز پراکنده شده بود. مؤیدالدین ریحان، یکی از خواجگان طغرل بن محمد (۶۳ ـ ۵۵۱/ ۶۷ ـ ۱۱۵۶) حاکم سلجوقی کرمان، در دهات متعدد سهامدار بود. افضل‌الدین کرمانی می‌نویسد: «و از عادت بد او آن بود که پیوسته کدخدای خود را ناخدای ترس اختیار کرده بودی تا از هر دهی که در آن شرکتی داشتی، همگی منال آن به‌علت حصه خاصه خود برگرفتی و ارباب عاجز را مهمل می‌گذاشت.»[1]

مالکیت خصوصی در میان قشرهای مختلف مردم معمول بود. قبل از همه باید از دهقانان صحبت کرد.[2] اراضی آنها یا به‌صورت موروثی به‌دستشان رسیده بود و یا اینکه خریداری کرده بودند و یا اراضی موات را احیا نموده و یا اینکه از دست سلطان به‌صورت تیول دریافت کرده بودند. معیشت و معاشان زراعت بود. آنها در ارتباط با علما، تجار و گماشتگان محلی بودند و ارتباطشان گاه از طریق عقد ازدواج با خانواده آنان بود.[3] دوم افراد و مالکینی که مشغله اصلی آنها یک چیز دیگر بود ولی در اراضی سرمایه‌گذاری می‌کردند و یا اینکه آن را از راه مشغله‌های دیگرشان به‌دست می‌آوردند

---

۱. تاریخ افضل، ص ۳٦.

۲. اصطلاح دهقان (جمع آن دهاقین) در قرن پنجم/ یازدهم هم در مفهوم مالک و هم در معنای زارع به‌کار می‌رفت (چه زراعت‌کننده و چه شخم‌زننده زمین)، کیکاوس این اصطلاح را به‌معنای زارع به‌کار می‌برد (قابوسنامه، ص ۲۴۰ و نیز نگاه کنید به‌ناصرخسرو، دیوان، چاپ نصرالله تقوی، تهران ۹ ـ ۲۸ ـ ۱۹۲۵/ ۷ ـ ۱۳۰۴، ص ۵۵۷). اصطلاح دهاقین در دو سند از دیوان تکش خوارزمشاه مترادف با مزارعین به‌کار رفته است (التوسل الی الترسل، ص ۴۷، ۸۹). در سند نخستین مالک یک منطقه ذکر شده است. دهقان در این مفهوم معنی کشاورز می‌دهد نه مالک.

در مثالی از دیوان تکش به‌معمار خوارزم، دهاقین در ردیف کارکنان قرار گرفته‌اند و می‌رساند که منظور از آن آنهایی هستند که روی زمین کار می‌کنند (التوسل الی الترسل، صص ۱۱۳، ۱۱۴). من در کتاب مالک و زارع در ایران خود اشاره کرده‌ام که دهاقین در این رابطه به‌مفهوم قدیمی خود یعنی دهخدا به‌کار رفته است (صص *XXII*) ولی حال برعکس فکر می‌کنم چون حس می‌کنم که سندی برای جمع‌آوری دوباره مفهوم اولیه دهقان باقی نمانده است. نصیرالدین طوسی، دهاقین را در ردیف برزیگران، یعنی کشاورزان قرار می‌دهد (اخلاق ناصری، ص ۳۰۵). از سوی دیگر دو سند در عتبة‌الکتبه دهاقین را در کنار اعیان محلی رقم می‌زند و گویا در زمره ملاکین بوده‌اند تا کشاورزان (صص ۵۳، ۵۵). نجم‌الدین رازی هم دهقان را در مفهوم مالک به‌کار برده در قطعه زیر: «رؤسا و دهقانان که مال و ملک دارند و محتاج مزارعان و مزدوران و شاگردان باشند تا از بهر ایشان به‌زراعت و عمارت مشغول شوند...» (مرصادالعباد، ص ۲۹۴ و همان منبع، ص ۲۹۸) که دهقان را مترادف با مالک به‌کار برده است.

۳. توصیف بولیت از روابط نزدیک بین مالکین، علما و گماشتگان دولتی و تجار در نیشابور سده پنجم/ یازدهم احتمالاً فقط خاص این شهر نبوده است و در شهرهای دیگر هم رواج داشته است (*The Patricians of Nishapur*، صص ۷ ـ ۲٦).

و یا حاکم به‌دلیل خدماتشان، این اراضی را به‌آنان مرحمت می‌کرد ــ افرادی چون امرا، مأمورین و گماشتگان دیوانسالاری و اعضای طبقات مذهبی. آنها اغلب در املاک خود زندگی نمی‌کردند. زنان نیز گاهی املاکی به‌دست می‌آوردند.

در حالی که شخم منظم سالانه زمین و بذرپاشی و درو و اتکا به‌روستا داشت، مرسومات و تعهدات روستائیان و تبعات قانونی و سیاسی‌شان متکی به‌شهر بود، چون مالکین و گماشتگان دولتی در شهر اقامت داشتند. در مورد روابط بین مالکین، صاحبان ادرارات و یا متولیان اوقاف از یک‌سو، و روستائیان و کشاورزان از سوی دیگر، اطلاعات کمتری وجود دارد. درباره فقر و فلاکت کشاورزان بنابه دلایل متعدد ــ جنگ، قحطی، طاعون و یا زیاده‌ستانی مأمورین ــ که گاه‌گاهی رخ می‌داد، اطلاعات کلی و عمومی در منابع دیده می‌شود. قرض و بدهی در میان آنان همه جاگیر بود ــ ولی چیزی از آن نمی‌دانیم. یکی از چند اشاره معدود به‌بدهی و قرض روستائیان آن هم به‌صورت عمومی و کلی، اشارات افضل‌الدین کرمانی در کرمان است که در اواخر دوره سلجوقی رخ داده است.[۱]

مزارعه یکی از قوالب معمولی استثمار و بهره‌گیری بود. جزئیات پیمان بین ارباب و زارع، مکان به‌مکان فرق می‌کرد. معمولی‌ترین عمل تقسیم محصول غله در حین خرمنکوبی پس از کسر مالیات دولت بود. اگر تعیین مالیات به‌موقع صورت نمی‌گرفت، هم نارضایتی ارباب و هم زارع را موجب می‌شد چون تا مالیات محصول مشخص نمی‌شد، کسی حق انتقال آن را نداشت. طبق نوشته افضل‌الدین، «فخرالدین عباس که در سال ۶۰۴/۱۲۰۸ از سوی سعد بن زنگی والی کرمان شده بود. غله بر صحرا می‌گذاشت و اکثر غله از توقف و تأخیر بر صحرا منغّص و بی‌خیر می‌شد و بازیار (زارع) و ارباب را سر در هم می‌داد. چون بازیار می‌دید که غم مسلمانان نمی‌خورند و راستی مرعی نخواهد بود، روا نمی‌داشت که یک من غله به ارباب دهد.»[۲]

مواردی از دخالت دولت برای کسب پولی از سهم ارباب، بارها در اسناد ذکر شده است. احتمال می‌رود که سنگینی بار دولت بر دوش ارباب بیشتر از زارع بوده باشد. یک سند بی‌تاریخ در مختارات خطاب به‌سپهسالار نجم‌الدین مبتنی برآنست که وی

۱. تاریخ افضل، ص ۸۱.
۲. المضاف الی بدایع الازمان، چاپ عباس اقبال، ۳ ــ ۱۹۵۲/۱۳۳۱، ص ۱۹. و نیز به‌فصل پنجم رجوع کنید.

به‌اصفهان حصّتی ملک دارد به‌دیه فلان و چنان می‌نماید که رعیت با او طریق تمرّد می‌سپرند و معاملت او به‌واجب نمی‌گذارند. به‌نجم‌الدین دستور داده شد تا به دیوان ایالت تکلیف کند که رعیت این حصه را حاضر کنند و حصه را مفرد گردانند و به‌کسان او سپارند و رعیت را طاعت و انقیاد مالک فرمایند.[۱] مشابه این سند، سند دیگری است به‌تاریخ شوال ۵۵۱ هـ.ق مطابق با نوامبر ــ دسامبر ۱۱۵۶ که به‌وسیله اینانج بیلکه قتلغ الغ به‌نام ابوالمظفر ناجیه، تاج‌الدین ابونصر صادر شده و به‌سپهسالار ابوسعید یرنقش دستور داده‌اند که اگر برزیگران بر ابوالمظفر تمرّد کنند، آنها را گوشمالی دهد.[۲]

به‌مرور زمان مسائل مربوط به‌زمین‌داری خصوصی به‌دست دهخدا و سایر گماشتگان محلی می‌افتاد. مالک اگر در روستا اقامت نمی‌کرد، بایستی از سوی خود یک نفر مباشر و یا نائب می‌گماشت؛ و نیز می‌بایست در ایام برداشت محصول و خرمن‌کوبی دیداری از روستا داشته باشد تا سهم خاص خود را دریافت کند. مأمورین حکومت مرکزی و یا ولایتی برای گرفتن مالیات راهی روستاها می‌شدند؛ گاهی هم اتفاق می‌افتاد که نائب آنها در روستایی اقامت می‌گزید. سند انتصاب ابوبکر رکابی به‌مقام استواری ده فوزان در ناحیه اصفهان مبتنی برآنست که وظایف وی حفاظت از محصول در صحاری و نیز حفاظت از خرمن و شب و روز طواف کردن در صحرا و ضبط ارتفاع می‌باشد. و چون بر این قرار قیام نماید رسمی و رسومی که قاعده رفتست او را مسلم و مطلق است. نکته جالب توجه این سند در این است که به‌زعما و رعایا توصیه می‌کند تا او را گماشته دیوان و استوار خویش بشناسند.[۳]

به‌پراکندگی روستاییان در ایام حکومت خوارزمشاهیان قبلاً اشاره شد (به‌مطالب فصل سوم رجوع شود). این مسأله همگانی و همیشگی بوده است: واکنش نهایی روستاییان در مقابل ستم و زیاده‌ستانی و عدم امنیت، فرار از روستاهایشان بود. یک سند بدون تاریخ (مثال) در مختارات به‌پراکندگی و فرار روستاییان (رعایا) از یکی از

---

۱. المختارات من الرسائل، ص ۲۶۶. احتمال دارد نجم‌الدین همان نجم‌الدین الرشید الغیاثی باشد که در حدود سال ۵ ــ ۱۱۴۶/ ۵ ــ ۵۴۱ والی اصفهان بوده است (الدولة‌السلجوق، صص ۲۰۱، ۲۰۶).

۲. المختارات من الرسائل، ص ۲۷۲. احتمال دارد اینانج بیلکه قتلغ همان اینانج قتلغ بیلکه خواجه بیک ابوالفضائل المظفر بن انوشیروان باشد که سنجر پس از رهایی از دست غزان، او را نائب (حاکم) ری کرد (عتبة‌الکتبه، ص ۷۱). اینکه آیا این شخص همان اینانج بیلکه الغ جاندار است که سنجر او را شحنه ترکمانان کرد (به‌مدخل مراجعه کنید) معلوم نیست.

۳. المختارات من الرسائل، صص ۵ ــ ۲۸۴.

روستاهای مادر سلطان اشاره دارد. در این سند آمده که کسی حق دخالت در کار روستا را ندارد؛ صادر و وارد در آن نزول ننمایند و از دیوان ایالت و شحنگی به‌قسم عوارض و مؤنات و نزوله مؤاخذتی ننمایند و از فرمان تجاوز نکنند و چیزی نخواهند تا رعیت فارغ‌دل و امیدوار روی به‌وطن نهند و به‌عمارت و زراعت مشغول گردند.[1]

در فصل قبل راجع‌به تبدیل اجباری اقطاع به‌ملک خصوصی مطالبی گفته شد و احتمال می‌رود که امرا در سده ششم/ دوازدهم از گروههای مقتدر و متنفذ در میان زمینداران بزرگ بوده باشند. بعضی از آنهاکه دارای رگ و ریشه بومی بودند، توانستند املاک خود را موروثی کنند و از میان آنها می‌توان قماج و ایلدغدی بن قوشتگین (به‌فصل سوم رجوع شود) را نام برد. والیان ولایات هم توانستند املاکی را در ایام حکومتشان به‌دست آورند. یکی از آنها فخرالمعالی (درگذشته در ۱۰۹۱/۴۸۴ ـ ۲) بودکه حکومت قزوین را داشت و اعضای خانواده او حکومت این شهر را به‌مدت تقریباً شصت سال صاحب بودند. طبق نوشته حمدالله مستوفی، بیشتر دیه‌های نواحی و باغات قصبه و مستغلات شهر، ملک او و اتباعش بود. محصول املاک او هر سال ۳۶۰۰۰۰ دینار سرخ بود. از او یک دختر ماند و این همه املاک و اسباب در دست او تلف شد.[2]

هنگامی که حکومت مرکزی سست و ضعیف می‌شد و بی‌نظمی و بی‌رسمی رواج می‌یافت، افراد متنفذ و مقتدر، چه مقطع و والی و چه فرماندهان نظامی، املاک را غصب می‌کردند. جمال‌الدین گزلی‌خان، یکی از خویشان ترکان خاتون، مادر سلطان محمد خوارزمشاه، که والی نیشابور شده بود و افضل‌الدین بی‌عدالتیهایی را بدو نسبت می‌دهد، در خوارزم و خراسان املاکی را از آن خود ساخت.[3] برای غصب املاک به‌غیر از زور و عنف، حربه دیگری نیز به‌کار گرفته می‌شد. افضل‌الدین چگونگی غصب

---

۱. همان منبع، ص ۲۹۵. و نیز رجوع کنید به‌نامهٔ بی‌تاریخی که راجع‌به درخواستهای سعدالدین احمد مستوفی از مردم جوین است و حواله‌هایی که از سوی او برای مردم صادر گشته مبنی بر اینکه اگر استمالتی برای آنها نباشد (از سوی دولت) همه آنها برمی‌خیزند (عتبة‌الکتبه، صص ۵ ـ ۱۴۴).

۲. تاریخ گزیده، صص ۶ ـ ۷۹۵.

۳. المضاف، ص ۳۹. در مورد زندگینامه گزلی‌خان نگاه کنید به‌جوینی، جلد ۲، صص ۷۲ ـ ۶۹. و نیز به‌یاد بیاورید مورد برنقش راکه از سوی خلیفه مقتفی در سال ۱۱۴۰/۵۳۵ ـ ۱ به‌حکومت قزوین فرستاده شد. او و اعقابش مدت ۱۱۶ سال حکومت قزوین را داشتند و املاک و اسباب فراوان به‌دست آوردند (همان منبع، ص ۷۶۹).

املاک را از سوی فخرالدین عباس که از طرف سعدبن زنگی والی کرمان شده بود، توصیف کرده است. او می‌نویسد که ظلم فخرالدین روابط بین ارباب و رعیت را بهم ریخت و یکی ازکارهای او این بود که چون مهرماه سال ۵۹۹ مطابق با سپتامبر ـ اکتبر ۱۲۰۹ م. که وقت عمارت و زراعت تخم شتوی است درآمد، گفت که تخم ده‌ها مضاعف کنند و مزارعان بیچاره را ملزم کرد تا محقری دخل که به‌صد بدبختی و محنت از دست تقلب بازیار بازگرفته بودند، باز دهند تا بکارند و غرض او این بود که می‌دانست اگر درویشی را صدمن غله برسد، بخورد. ترس فخرالدین آن بود که اگر بذر بدهد، مزارعان دعوی شرکت در زمین بکنند. هر که نداشت خان ومان فروخت و تخم زیادت ترتیب داد و جگرها خون می‌شد.[۱]

تعدادی از وزرا و سایر مأمورین عالیرتبه دیوانسالاری، افراد متمول بودند و املاک وسیعی داشتند. بعضی از آنهاکه قسمتی از املاک خود را از طریق ارث و از اجداد خود به‌دست آورده بودند و قسمتی دیگر را از راههای غیرشرعی، املاک خود را تبدیل به‌اوقاف می‌کردند (به‌مطالب زیر رجوع کنید). نظام‌الملک یکی از این افراد بود. او و فرزندان و نوادگانش، افراد متمول و محتشمی بودند و قسمتی از دارایی آنها هم احتمالاً از املاک خصوصی آنها مایه می‌گرفت. مورد و الگوی کرمان هم در روزگار سلجوقیان و در شرایط متوالی وضع مشابهی داشت. خواجه جمال وزیر ملک دینار کرمان، املاک وسیعی در زرند و مضافات آن به‌دست آورده بود.[۲]

بعضی از افراد مراقبت خاصی از زمین به‌عمل می‌آوردند و به‌احیای اراضی موات علاقمند بودند. افضل‌الدین کرمانی می‌نویسد که سعدالدین محمد بن خطیر یزدی که رئیس دیوان عرض در بردسیر و به‌مدت دو سال از ۱۲۰۹/۶۰۵ تا ۱۲۱۱/۶۰۷ عهده‌دار ترتیب ارزاق حشم بود. «عشق به‌خرید حصص خراب و منازل یباب داشت و شب و روز از کتابت صکوک (قباله‌ها) و طلب سجلات به‌هیچ کار دیگری نمی‌پرداخت. هر حصه طافیه و زمین بی‌آب و خانه بی‌بام و درکه ضایع افتاده بود،

۱. المضاف، ص ۲۱.

۲. همان منبع، ص ۴۲. طبق نوشته محمد بن ابراهیم، زرند اقطاع اردوی غز بود. در موقع ارتفاع و محصول‌برداری، غزان اعتنایی به‌رسوم موجود نمی‌کردند و از مباشر خواجه جمال خمس و عشر، مثل رعایا، می‌گرفتند و اعتنایی به‌خواجه جمال نمی‌کردند (تاریخ سلجوقیان کرمان، صص ۱ ــ ۱۵۰) از گزارش افضل‌الدین برمی‌آید که مالیات حکومتی از سهم رعایا و از سادات و ائمه و سایر افراد محترم گرفته می‌شد (به‌مطالب بعدی رجوع کنید). خواجه جمال احتمالاً جزو اینها بوده است.

به‌دست می‌آورد و به‌مردم می‌فروخت.» او ظاهراً این کار را از بابت عمل دیوانی انجام می‌داد چون افضل‌الدین ادامه می‌دهد که «او آنچه از فروع ومرافق عمل دیوان کرمان یافت همه فناکرد و به‌بهای آن خرابها مصروف داشت یا به‌گِلکار و کهنکین داد که در آن خرابها کار کردند.»[۱]

تعدادی از علما نیز در زمره مالکین بودند. آنها علاوه بر اینکه به‌عنوان متولی اوقاف ناظر بر اراضی بودند. از طریق ارث، خرید و یا مرحمتی سلطان، زمینهایی را صاحب می‌شدند. املاک آنها در اکثر مواقع کم و محدود بود. غزالی زمانی که مقام مدرسی نظامیه بغداد را نپذیرفت در نامه‌ای به احمد بن نظام‌الملک نوشت که «این مقدار ضیعتکی که به‌طوس است به‌کفایت این ضعیف و اطفال وفا می‌کند.»[۲] مع‌الوصف در شیراز، در ایام اتابکان، مالکیت طبقات مذهبی، اراضی وسیع و قابل‌توجهی را شامل می‌شده است.

وصاف می‌نویسد که اتابک ابوبکر بن سعد در یکی از سالها به‌ضبط املاک و اموال بزرگان و سادات و قضات نامی پرداخت و صاحبان آن را برای بازخواست به‌دیوان فراخواند. از جمله قاضی عزالدین علوی را از منصب قاضی‌القضاتی معزول کرد و همه اموال موروث و مکتسب او را در تصرف گرفت. پس منصب وکالت حضرت سلطنت را در تفحص املاک ممالک و دعاوی آن به‌قاضی‌القضات مجدالدین اسماعیل فالی مفوض داشت. و فرمان داد تا قباله‌های املاک را مطالعه کنند و هر تاریخ انتقالی که مدت آن پنجاه سال باشد از محکمه شریعت مکتوب مسجل و معلم به‌نشان وکیل دیوان وکالت حاکی از صحت آن به‌صاحب آن دهند. معهذا این فرمان نیز کارآیی نداشت و بی‌نتیجه ماند.[۳]

---

۱. المضاف، ص ۴۲.
۲. فضائل‌الانام، ص ۴۵.
۳. تاریخ وصاف، صص ۳ ــ ۱۶۲. وصاف دلیل این کار را به‌صورت زیر توجیه می‌کند. گویند روزی متظلمی قباله به‌بارگاه ابوبکر آورد. شمس‌الدین عمر منجم که از اکابر حکما و علمای نامدار بود نیز حاضر بود. اتابک اشاره کرد که او در قباله نظر کند. شمس‌الدین عمر به‌مطالعه مشغول شد و سپس عرضه داشت که یک سال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت شود. ابوسعد اظهار شگفتی نمود و شمس‌الدین جواب داد. فرمان اتابک پنجاه ساله بود و زمان مالکیت او چهل ونه سال. اتابک خاموش شد و به‌اندیشه فرو رفت و به‌ابطال آن قاعده فرمان داد (تاریخ وصاف، ص ۱۶۳). این داستان را فضل‌الله بن روزبهان خنجی هم آورده است (مهمان‌نامه بخارا، چاپ م. ستوده، تهران، ۱۹۶۲/۱۳۴۱، ص ۲۹۹).

عدم امنیت در مالکیت ارضی از خصوصیات اصلی و همیشگی مالکیت بود. یکی از علل آن عدم مساحی زمین و سیستم منظم ضبط و ثبت آن بود. در فصل دوم چیزهایی راجع‌به صدور فرامین زمین از سوی محاکم قضات گفته شد. در واقع فرامین جدید برای املاک صادر و وارد می‌شد که به‌صورت غیرانتقالی واگذار شده بود و این خود می‌رساند که عدم‌امنیت در مالکیت ارضی همگانی بوده است. علت دیگر ــ و شاید هم علت مهم دیگر ــ عدم‌امنیت در مالکیت ارضی، در ماهیت مطلقه خود حکومت نهفته بود. مصادره املاک مأمورینی که از نظر می‌افتادند و تبدیل آنها به‌اراضی خالصه یک امر عادی بود و در کنار آن غصب املاک به‌وسیله مقطع و سایر منابع قدرت نیز رواج داشت.

گه‌گاه مواردی هم در این خصوص وجود داشت که حقوق املاک افرادی از صاحبان قدرت غصب می‌شده است. در مختارات فرمانی وجود دارد که املاک بی‌صاحبی در زمان غیبت صاحب او در منطقه اصفهان غصب شده است. برای حفظ اسباب و املاک و علائق این شخص در مقابل تعدی و نیز معافیت آنها از عوارض، چندین نوبت مثالها و فرامینی صادر شد. فرمان مزبور به‌دلیل اینکه املاک وی غصب شده بود (و برای آن سند دیوانی در دست داشت) صادر گردید. در این فرمان آمده بود که «حرمت او مرعی دارند و اسباب و املاک او در باب تمییز آرند و از تشبّه و تعرض و اعتراض و فنون قسم و عوارض و مؤن و کلف و تقسیطات صیانت کنند. و نایب او این املاک را تصرف کند و در تقویت و معاضدت او بر عمارت آنچه خواهند کوتاهی نشود. خصوصاً در مورد کاریز که ملک اوست. و نگذارند که غیبت او موجب اعتزال و تلبیس آید و از دواعی حرق و حیف آن را صیانت کنند. و همچنین رسوم تقبلی که از قدیم باز قاعده رفتست و به‌میراث بدو رسیده به‌تمام وکمال و بی‌توقف و اعتدال به‌نایب او رسانند. و مقطعان طریق تعزز و امتناع نسپرند و در حوالات نایب او برخویشتن بسته گذارند و فراغ دل او را تمشیت کار این نایب بجویند و این مواضع که در تشبث است از دست منازع بیرون کنند و به دو بسازند و از معاودت دیوان و تبخّز مثال تازه در هر معنی به‌هر وقت استغنا باید و از جانب قاضی‌القضاة و دگر گماشتگان اصفهان برطبق فرمان عمل نمایند.»[1]

---

۱. المختارات من الرسائل، صص ۷ ــ ۲۶۶.

هجوم مغولان در میزان و توزیع املاک و مناسبات بین ارباب و رعیت تحولاتی به‌وجود آورد. هیچکدام از طبقات اجتماعی خصوصاً در شمال‌شرق ایران از قتل‌عام و غارت جان سالم بدر نبردند. در جاهایی که مالکین در شهرها می‌زیستند (و اغلب هم این چنین بود) خاصه در مناطقی که مغولان لشکرکشی کردند، قتل‌عام آنها بسیار سنگین بود. آنهایی هم که جان سالم بدر بردند تحت فشار زیادی قرار گرفتند. چون در ایام ایلخانان بخش خانه‌بدوش، بخش اعظم و مسلط جامعه بود و در بعضی از مناطق مملکت، وضع ارباب و رعیت بسیار نازل شد و به فلاکت انجامید. نظم و قانون فرو ریخت و گماشتگان و دیگران در سطح وسیعی دست به‌غصب و غارت زدند.[۱] با وجود این، در بعضی از مناطق مملکت، برخی از متمولین و مالکین آب و زمین هنوز نفس می‌کشیدند و وجود داشتند. حمدالله مستوفی می‌نویسد که تعدادی از خاندانهای بزرگ قزوین در زمان او صاحب املاک وسیعی بودند؛[۲] و در مناطق دور افتاده هم بعضی از خانواده‌های محلی املاک سابق خود را به‌دست آورده بودند. به‌طور کلی می‌توان گفت که مال ومنال و املاک آنهایی که معیشت و معاششان از راه زمین و محصولات آن می‌گذشت، رو به‌زوال و کاهش رفت و مالکیت ارضی هم هر چه بیشتر به‌دست طبقات رسمی و صاحب قدرت جامعه افتاد. املاک مهم و حیاتی از همان آغاز دوره ایلخانان توسط آنها غصب شد و یا به‌نوعی تحصیل گردید. دو نمونه برجسته و بارز در این میان شمس‌الدین جوینی و رشیدالدین هستند. شمس‌الدین در اراضی مختلف سرمایه‌گذاری قابل توجهی انجام داده بود.[۳] رشیدالدین هم املاک وسیع خود را به‌صورت اوقاف درآورد. این املاک که در وقف‌نامه ربع رشیدی ذکر شده در همه نواحی مملکت پراکنده بود.[۴] یکی دیگر از ویژگیهای این عهد این بود که با مقاطعه عواید اراضی، هر چه بیشتر از آن سود می‌بردند و مقاطعان عایدات در بعضی موارد اراضی مورد مقاطعه خود را از آن خود می‌کردند.

---

۱. نگاه کنید به‌نامه‌ای از رشیدالدین به‌پسر خود جلال‌الدین، حاکم آسیای‌صغیر که در میان چیزهای دیگر به‌وی توصیه می‌کند تا املاک ضعفا را که توسط بیتکچیان و نواب دیوان غصب شده، بدانها برگرداند (مکاتبات رشیدی، ص ۸۸).

۲. تاریخ گزیده، ص ۸۴۲ به‌بعد.

۳. نگاه کنید به اوبن «*La Propriété Fonciere en Azerbaydjan Sous Les Mongols*»، صص ۹۴، ۹ ـ ۹۸.

۴. نگاه کنید به وقف‌نامه ربع رشیدی، چاپ م. مینوی و ایرج افشار، تهران، ۸ ـ ۱۳۵۶/۱۹۷۷.

ناامنی در مالکیت ارضی حتی نسبت به‌دوره سلجوقیان، در روزگار ایلخانان افزون شد. لذا نیاز به‌حمایت، بیشتر از سابق گردید. یکی از راههای کسب امنیت، تبدیل اراضی به‌اراضی وقفی بود (به‌مطالب بعدی رجوع کنید). یک روش دیگر، روش تلجیه بود. طبق این روش، یک مالک ضعیف، ملک خود را تحت حمایت یک نفر مالک قوی درمی‌آورد و بدو تمسک می‌جست؛ در این صورت وی تملک خود را از دست می‌داد ولی در بعضی موارد حق خود را از راه فروش و بهره‌گیری از اموال و یا انتقال موروثی آن به‌دست می‌آورد. شرایط تلجیه فرق می‌کرد؛ در برخی موارد مالک ضعیف تقبل می‌کرد تا رسوم خاصی به‌مالک قوی برای حمایت از املاک او بپردازد. تا آنجا که معلوم شده، مسأله تلجیه که در ایام نخستین اسلامی معمول بود، در روزگار سلجوقیان وجود نداشته و یا کمتر بوده است[1] و در دوره ایلخانان هم کمتر بدان اشاره رفته ولی از اشارات جسته و گریخته معلوم می‌شود که کاربست همگانی داشته است. یرلیغی که غازان‌خان در سال ۶۹۹/۱۳۰۰ صادر کرد و ادعاهای کمتر از سی سال را قدغن نمود (به‌فصل سوم رجوع کنید) از عمل تلجیه نیز جلوگیری کرد.[2] همین می‌رساند که عمل تلجیه دست‌کم تا ایام غازان‌خان چندان معمول نبوده است. مشابه این یرلیغ، یرلیغ دیگری است که در آن آمده، اگر کسی املاکی را از طریق تزویر و تلجیه به‌حمایت کسی درآورد، فروش این نوع املاک ملغی اعلام می‌شود و ریش آن کس را باید بتراشند و بر روی استری دور شهر بگردانند.[3]

غازان‌خان که متوجه ناامنی در مالکیت ارضی شده بود، توجه خاصی به‌توسعه کشاورزی و زراعت نمود و می‌دانست بدون زراعت عواید تشکیلات دولتی تحصیل نخواهد شد و لذا برای تنظیم امور ثبت و ضبط اراضی اقداماتی انجام داد. او بیتکچیانی را به‌ولایات گسیل داشت تا فهرستی از تمام املاک دهات ترتیب دهند و مالیاتهای آنها را مشخص سازند.[4] آن املاکی که بی‌شبهه جزو املاک اینجو و اوقاف بود و املاک موروثی که سی‌سال بود در اختیار مالک آن قرار داشت، بایستی قباله به‌نام آنها صادر

---

۱. در منابع دوره سلجوقی، اشاره به تلجیه به‌ندرت دیده می‌شود. یک مورد سوگندنامه‌ای است که در ارتباط با فروش باغ رزق در ناحیه لنبان اصفهان می‌باشد. در این سند آمده که قسم‌خورنده حق ندارد ملک مزبور را وقف و یا تلجیه نماید (المختارات من الرسائل، ص ۲۸۸).

۲. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۲۱.

۳. همان منبع، ص ۲۲۸، متن مشخص نمی‌سازد که کدامیک از طرفین باید تنبیه و گوشمالی شوند.

۴. همان منبع، ص ۲۵۸.

می‌گردید.[1] دیگر اینکه مشخص کرد «ملکی که بر آن گفت وگوی و دعوی و شناقص باشد مادران ترکانان، خاتونان، فرزندان، دختران، دامادان، امیران تومان و هزاره و صده و دهه و مغولان بسیار و بیتکچیان دیوان بزرگ، قاضیان، علویان، دانشمندان، شیخان و رؤسا در میان نیایند و نخرند.»[2] از همین‌جا می‌توان اشاره کرد که در آن ایام فروش املاک بازارگرمی داشته و مغولان و طبقات مذهبی در آن فعالیت می‌کردند.

یکی از مهمترین اقدامات غازان برای به‌انتظام کشاندن ثبت‌املاک، صدور یرلیغ سال ۱۳۰۰/۶۹۹ بود که در بالا ذکر شد. او به‌خاطر مشروعیت این انتظام، قاضی فخرالدین هروی را واداشت تا فتوایی صادر کند و دعاوی کمتر از سی سال را برای املاک به‌حساب نیارند. مهمترین علت صدور این یرلیغ جلوگیری از دعاوی باطل و شنقصها بود که بعضی از مزوران و سیاهکاران دست بدان می‌زدند و پس از فروش و یا وراثت به‌دست قوی‌دستان می‌افتاد. طبق این یرلیغ بایستی حجّتهای قدیم ملغی می‌شد و حجّتهای جدید در محاکم قضات نوشته می‌گشت. و اگر ملک فروخته شده بود، قباله موجود را محو می‌کردند و در مواردی که فقط قسمتی از ملک فروخته شده بود، قضاوت باید براساس اسناد و سجلاّت می‌بود.[3] غازان همچنین به‌قضات تابع دستور داد که بیرون از خطبه خواندن و حجّتهای قروض و صداق‌نامه هیچ کاغذ ننویسند (به‌فصل سوم رجوع شود). با وجود این، مواردی از اختلافات املاک همچنان وجود داشت و تکرار می‌شد.[4]

مالکیت ارضی و تشکیلات آن و شرایطی که مالک معیشت خود را از طریق زمین و یا بخشی از زمین می‌گذراند، هماهنگ و منظم نبود. پروفسور اوبن معتقد است که مالکین خصوصی به‌رغم بی‌نظمیها و بی‌رسمیهای موجود عصر ایلخانان، موجودیت خود را حفظ کردند و توانستند، خصوصاً در ایام تباهی و زوال قدرت ایلخانان، نقش سیاسی زیادی را اعمال کنند که سربداران در شرق ایران و آل‌مظفر در مرکز ایران از

---

۱. همان منبع، ص ۲۵۳.

۲. همان منبع، ص ۲۱۹.

۳. همان منبع، صص ۵ ــ ۲۲۱؛ و نیز همان منبع، ص ۲۱۸ به‌بعد و ص ۲۲۵ به‌بعد؛ لمبتن، مالک و زارع در ایران، ص ۸۷ به‌بعد.

۴. اوبن، «*La Propriété Foncieré en Azerbaydjan Sous Les Mongols*» و نیز سندی که در کتاب مالک و زارع در ایران، ص ۸۸ ذکر شده است. این سند چاپ دکتر نوّابی است با عنوان «یک سند کهن» در نشریه دانشکده ادبیات تبریز، ۴ ــ ۱۳۳۲/۱۹۵۳، صص ۳۴ ــ ۲۲۵.

نمونه‌های بارز آنها بودند.[1] تردیدی نیست که در این گفته پروفسور اوبن واقعیتهایی نهفته است، ولی معمول همه نواحی ایران نبوده است چون گزارش وصاف از فیروزآباد فارس می‌رساند[2] که گرایش عمومی به‌طرف افزایش املاک کلان چه در دست دولت و چه در دست اوقاف و افراد خصوصی بوده است.

درباره ارزش واقعی املاک اطلاعات کمتری وجود دارد، ولی این ارزش در بعضی موارد قابل اعتنا بوده است. خواجه نصیرالدین طوسی ابراز می‌دارد که قیمت زمین حرّ یا معاف از خراج، بنابه دلایلی، بیشتر از سایر زمین‌ها است.[3] عاملی که بیش از هر چیزی در قیمت زمین تأثیر داشت، وجود امنیت بود. مؤلف تاریخ شاهی می‌نویسد که در زمان ترکان خاتون، حاکم قتلغ‌خانی کرمان که طبق نوشته او امنیت و سعادت بر همه جای کرمان مستولی بود، قیمت زمین و آب بالا رفت. او می‌گوید که قیمت املاک به‌سطح بی‌سابقه‌ای ارتقا یافت و حتی نسبت به‌زمان سلجوقیان کرمان، افزایش چشمگیری داشت و سهم آب در ولایت بردسیر هم از ۳۰۰ یا ۴۰۰ دینار رکنی بالاتر رفت.[4] رشیدالدین مدعی است که در نتیجه اتخاذ موازین غازان برای زراعت، قیمت خانه‌ها و مزارع ده برابر شد.[5]

روستاییان نسبت به‌مالکان، از ایلغار مغول و تسلط چادرنشینان و تعدی محصلین مالیاتی و بی‌نظمیهای حاصله از آن، لطمات و صدمات زیادی دیدند. می‌توان گفت که با احیای کاربست تلجیه (مذکور در بالا) اربابان دیگر در موقعیتی نبوده‌اند که از روستاییان حمایت به‌عمل آورند. انقیاد و افتقار که سابقاً مقطعی و محلی بود، در زمان مغولان و در قسمتهای مختلفی از ایران که تحت تشکیلات زمینداری دالای و اینجو بود، زندگی تمام روستاییان را تحت‌تأثیر قرار داد و زیر چتر خود گرفت. به‌غیر از کاهش جمعیت که نتیجه مستقیم فتوحات مغولان بود، روستاییان از دست تعدیات متصرفان و محصلین مالیاتی و دیگران خانمان خود را واگذاشته و فرار می‌کردند. طبق نوشته رشیدالدین، اقداماتی که برای برگرداندن آنها صورت گرفت تا زمان غازان‌خان، بی‌نتیجه بود؛ فرار از

---

۱. *«La Propriété Fonciéré en Azerbaydjan Sous Les Mongols»* ص ۱۲۹.

۲. تاریخ وصاف، ص ۶۳۰ به‌بعد؛ لمبتن، «تشکیلات مالی مغولان» در *SI*، جلد ۶۵، صص ۲ ــ ۱۲۱.

۳. مجموعه رسائل از تألیفات خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۳۱.

۴. تاریخ شاهی، ص ۲۴۲.

۵. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۰۴.

روستاها در زمان شروع سلطنت غازان، به‌میزان قابل توجهی رسید.[۱] رشیدالدین مدعی است که پس از اصلاحات غازان، آنهایی که از روستاهای خود فرار کرده بودند، برگشتند.[۲] دلیل وی هم اینست که غازان برای از بین بردن فقر و فلاکت روستاییان بذر و ابزار شخم و شیار در اختیار آنان گذاشت. از گزارش وی برمی‌آید که این کمک قبل از همه شامل روستاییان املاک خالصه شد، ولی رشیدالدین این مسأله را با صراحت ابراز نمی‌دارد. وی اشاره می‌کند که قبل از حکومت غازان توجهی به‌وضع متصرفان ولایات نمی‌شد، لذا ولایات در موقعیت بد و ناجوری قرار داشتند و روستائیان فقیر و بدون تخم و گاو بودند و اکثر اراضی متروک گشته بود. غله کمی هم که از سوی دیوان به آنها داده می‌شد به‌دلیل بالا رفتن قیمت غله مصرف می‌شد و چیزی از آن کشت نمی‌گشت.

غازان‌خان برای اصلاح و بهبود این امور دستور داد که «از هر حاکمی و مقاطعی مقداری معین جهت بهای عوامل و تخم و مایحتاج زراعت از مجموع او برانند و حجت بازستانند تا در آن ولایات عوامل برکار کنند و زراعت در افزایند. متصرفان بایستی ثلث یا ربع محصول را به‌دولت بپردازند؛ و هر چه زیادت حاصل شود از آن روستاییان باشد تا در امر زراعت و توسعه آن کوشا باشند. و چون دو، سه سال زراعت سیر گردد و مستقیم شود، آنگاه چون ربع به‌موجب محصول در خزانه واریز شود.» چنین می‌نماید که این موازین، کم و بیش با موفقیت قرین بوده است. بعضی از متصرفان که همان اقوام پیشینه بودند و به‌شیوه‌های چند معتاد شده بودند و قطعاً اندیشه آن نمی‌کردند که اموال دیوان را باز باید داد و مطلقاً از آن خود می‌دانستند در اول سال آن وجوه تلف کردند و در آخر چون از آنها مطالبه می‌شد، فی جمله بهانه نقصان و خسران از آفت سماوی و ارضی می‌آوردند. غازان علیرغم این ضایعات دستور داد تا بار دیگر به آن مناطق تخم و گاو بدهند. آنهایی که از گاو و تخم استفاده کردند، هم جهت دیوان و هم برای خویش ربع و فایده حاصل نمودند. طبق نوشته رشیدالدین، نتیجه این موازین این بود که «در بغداد و شیراز زیادت از پانصدهزار دینار بر مال مقنن افزوده گشت و آن تخم دیگربار قائم شد و رعایا را نیز به اضعاف آن فایده رسید و بدان پشت‌گرم شدند و آبادانی پیدا شد و ارزانی پدید آمد و اقطاعات لشکر معین کرد و بسیاری از مواضع که بدین عوامل

---

۱. رجوع کنید به‌همان منبع، صص ۸ ـ ۲۴۷.
۲. همان منبع، ص ۲۵۵. نگاه کنید به‌فصل پنجم راجع‌به اصلاحات مالیاتی غازان‌خان.

آبادان کردند در وجه ایشان بنبشت که اگر نبودی ولایات بسیار و املاک نفیس ببایستی داد و هنوز بسیار در تصرف دیوان باقی است و ربع آن می‌رسد.»[1]

رشیدالدین می‌نویسد که دواب و طیور به‌روستاییان سپردند تا بدین موجب باج سه یک بدهند و ایشان را از آن فایده باشد و سرمایه اندوزند. از تبیین هدف این موازین برمی‌آید که نفوذ و نظارت دولت بر صاحبان قدرت ناپایدار بوده است. چون دواب و طیور عموم مردم «در جهت آن دواب و طیور خاص بود» و کسی نمی‌توانست بدان دست‌درازی کند و یا روستاییان را از بهره‌گیری یورتها باز دارد، چون دیوان را نیز از آن فایده بود. «و چون رأیات همایون به‌ولایتی رسد و جهت قوشچیان و غیر هم، چهارپایی چند باید اُلاغ از رعایا نباید ستد و همچنین اگر مرغ و کبوتر جهت جانور و مطبخ به‌کار آید، از آن خاصهٔ دیوان معدّ باشد». سابق بر این به‌خاطر این مسائل «معلوم نبود که چند هزار رعیت را سرودست و پای می‌شکستند و همواره رعایا در پی اُلاغ سرگردان و حیران بودند و شرح نتوان داد که هر سال چند اُلاغ درازگوش از رعایا و تجار و غیرهم می‌گرفتند.» یرلیغی نیز صادر شد و قوشچیان را از گرفتن کبوتر و مرغ مردم منع کردند.[2]

گزارشات رشیدالدین درباره موازین غازان که زندگی روستاییان را تحت‌تأثیر قرار داد، نظیر تبیینات دیگر وی درباره اصلاحات دیگر او، بایستی با تأمل و تردید مورد قبول قرار گیرد. وضع و حال روستاییان در مقایسه با ایام ایلخانان متقدم بهبود یافت، امّا غازان با این کار تلاش می‌کرد که آنها را در مناطقی که برای سپاهیان به‌عنوان اقطاع در نظر گرفته بود و موقعیت آنها روبه تباهی رفته بود، وابسته به‌زمین کند. قبل از این اصلاح، روستاییان اغلب وابسته به‌زمین بودند، ولی نتیجه فرمان و یرلیغ غازان تقویت قانونی کاربستها و اعمالی بود که سابقاً فقط مورد تأیید عرف قرار داشت. کلاً از اسناد و مدارک موجود چنین استنباط می‌شود که وضع روستاییان در زمان ایلخانان با فلاکت و انقیاد همراه بوده است.

در کنار روستاییان آزاد و یا روستاییان معمولی، عده‌ای هم غلام وجود داشتند که

---

۱. رشیدالدین در نامه‌ای به‌پسرش محمود که حاکم کرمان بود او را به‌دلیل ستم به‌مردم نکوهش و به او توصیه می‌کند که از بابت املاک رشیدی در ولایت بم، تخم، پول و گاو در اختیار روستاییان قرار دهد (مکاتبات رشیدی، ص ۱۲). رشیدالدین در خوزستان نیز به‌دلیل فقر روستاییان در تخم و گاو و سیورسات دیگر در اختیار آنان قرار داد (همان منبع، ص ۱۸۱).

۲. تاریخ مبارک غازانی، ص ۳۴۸.

در بعضی از املاک خصوصی، دیوانی و وقفی مشغول کار بودند. لیکن میزان به‌کارگیری غلامان در امر کشاورزی از لابلای منابع چندان روشن نیست، و احتمال دارد که در روزگار ایلخانان گسترش یافته باشد. بعید نیست که رشد کار غلامان، یکی از عوامل انقیاد روز افزون روستاییان بوده باشد. غلامان در اقطاعاتی کار می‌کردند که در دست سپاهیان بود (به‌فصل قبل رجوع کنید). از آنجاکه این غلامان، اصلاً اسرای جنگی و یا اعقاب اسرای جنگی بودند، لذا همین خود ویژگی تازه‌ای بوده است.[۱] رشیدالدین در املاک خود از نیروی کار غلامان و بردگان بهره می‌گرفت. وی در نامه‌ای به پسرش جلال‌الدین، حاکم آسیای صغیر، از او می‌خواهد تا برای اسکان و کار در پنج قریه کوچک او در ربع رشیدی، چهل غلام رومی و کنیز برای او بفرستد. قبلاً چهار قطعه از این قرا را غلامان کشت کرده بودند. در هر کدام از این قرا بیست نفر غلام و بیست نفر کنیز مقیم بودند، در یکی زنگیان، در دیگری گرجیان، و در سدیگر حبشیان و در چهارمی قرویان. او می‌خواست در پنجمی هم غلامان رومی را اسکان دهد.[۲] طبق نوشته وقف‌نامه ربع رشیدی، رشیدالدین به ربع رشیدی ۲۲۰ نفر غلام ترک، قزوینی، رومی، گرجی، هندی، روسی و زنگی و غیره و ۲۰۰ نفر کنیز وقف کرد. ۱۵۰ نفر از اینها در باغات وقفی، ۵۰ نفر در باغ فتح‌آباد و ۱۰۰ نفر در باغ رشیدآباد کار می‌کردند. آنها زمین را شخم کرده و تاک و درختان میوه می‌کاشتند، جویهای آب راه می‌انداختند و دیوارها را تعمیر می‌کردند و در مقابل کارشان چهاریک محصول را دریافت می‌نمودند. افرادی که در باغ رشیدآباد کار می‌کردند به‌گروههای ده نفره تقسیم شده

---

۱. بعید نیست که در روزگار ایلخانان به‌دلیل جنگ و غارت، تعداد غلامان بالا رفته باشد. در زمان غازان‌خان تعدادی از این غلامان در اطراف ممالک سرگردان بودند و موجب ناامنی در راهها و جاده‌ها می‌شدند (تاریخ مبارک غازانی، صص ۹ ـ ۲۲۷). رشیدالدین می‌نویسد که اردوهای مغولی همدیگر را غارت کرده و فرزندان یکدیگر را به اسیری برده و به‌تجار می‌فروختند و نیز بسیاری از ایشان جهت درویشی، فرزندان خود را می‌فروختند. غازان از این عمل جلوگیری کرد و دستور داد چندانکه از مغول پسران بیارند جهت بندگی حضرت و دربار بخرند تا اینجوی خاص گشته و ملازم گردند (همان منبع، صص ۱۲ ـ ۳۱۱).

۲. مکاتبات رشیدی، صص ۳ ـ ۵۲، منقول در نادر میرزا، تاریخ و جغرافیای تبریز، تهران، چاپ سنگی، ۱۳۲۳/۱۹۰۵، صص ۴ ـ ۱۴۳. در خصوص واژه قرویان به مکاتبات رشیدی، ص ۱۴، یادداشت ۵ نگاه کنید، در وقف‌نامه رشیدی قرویان ذکر نشده است. بعید نیست که این واژه، همان قزوینی بوده باشد که در وقف‌نامه آمده است (صص ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۹۲، ۲۲۶). باز بعید نیست که قرویان در اینجا معنی روستاییان بدهد.

بودند که هر کدام سردسته‌ای داشت و یک گروه بر کل گروهها سرپرستی می‌کرد. باغ به ده قسمت تقسیم شده بود و هر کدام از آنها مقدار مساوی اراضی آبیاری و دیمی داشت؛ یکی از گروهها بایستی مدام به همه آنها سرکشی می‌کرد. گروه سردسته از محصول باغ رشیدآباد و سایر باغات در موقع ارتفاع و محصول‌برداری ۱۰۰ دینار و حصه‌ای نان دریافت می‌نمود. به هر گروه سه رأس گاو و علوفه داده شده بود که قسمتی از این علوفه را باغبانان و قسمت دیگر را متولیان وقف تهیه می‌کردند. چهاریک فرآورده این گاوها و گوساله‌هایشان به‌گروه و سه‌چهارم آن به‌وقف داده می‌شد. متولی برای باغبانان و معاش خانواده آنها دو مرغ و چهل تخم‌مرغ می‌داد. پس از کسر ضرر وزیان تولیدات آنها، بقیه تقسیم می‌شد و چهاریک آن به‌وقف و سه‌چهارم آن به‌باغبانان داده می‌شد. در موقع مرگ یکی از باغبانان، فرزندش جایش را می‌گرفت، ولی اگر یک چنین کاری عملی نمی‌بود، غلام جدیدی خریداری می‌شد.

از بقیه پنجاه غلام، سی نفرشان کاریز کن (مقنی) بودند که در قنات باغات کار می‌کردند و حصه‌ای دریافت می‌نمودند. آنها همچنین سالانه یک جریب گندم می‌گرفتند. اگر قناتهای باغ وضع خوبی داشتند و احتیاجی به‌کار در آنها نبود، متولی می‌توانست مقنیان را بیکار کند، در این صورت نمایندگان او یک‌چهارم مزد آنها را کم می‌کردند. همچنین وقف می‌توانست یک‌چهارم محصولات و فرآورده‌های فرزندان آنها را بگیرد. از اینها گذشته مقرر شده بود که غلامان مرد برف‌بام خانه‌های ربع رشیدی و راهها و معابر آن را بروبند.[۱] در مورد تقسیم محصولات، طبق وقف‌نامه، به‌کارگیری غلامان در ربع رشیدی، شبیه کاربستی بود که در پیمان‌نامه‌های مزارعه‌ای آذربایجان رواج داشت.[۲]

بعضی از املاک خصوصی از تفویض ناپاره و مستمریهای مادام‌العمر و یا مالکیت موروثی مایه می‌گرفت. این تفویضها در درجه اول به‌مأمورین دیوانسالاری و طبقات مذهبی واگذار می‌شد. این‌ها مرکب از دهات و یا قسمتی از دهات، معافیت صاحبان

---

۱. وقف‌نامه ربع رشیدی، صص ٦ ــ ۱۵۰.

۲. همان منبع، ص ۱۵۳. این وضع مطلوب‌تر از وضع املاک رشیدالدین در دشت‌آباد خوزستان بود، چون در آنجا ده نفر اکره برای کشت و برداشت درختان نخل و میوه به‌کار گرفته شده بودند و سالانه صد دینار و روزانه یک‌من نان دریافت می‌کردند تا اینکه بالاخره درختان میوه و نخل به‌بار می‌نشستند، پس از آن هر کدام یک خروار گندم و یک خروار جو به‌طور سالانه و نیز سه‌دهم از محصول دریافت می‌نمودند (مکاتبات رشیدی، ص ۱۸۲).

املاک از مالیات و واگذاری براساس عایدات ملک با مبلغ ویژه، بود. آخری معمولاً معیشات (جمع معیشت) نامیده می‌شد، ولی بقیه تفویضها عنوان ادرار (جمع آن ادرارات) داشت و اغلب موروثی بود.[۱] گویا برای ثبت این نوع تفویضها، نظم و نسقی وجود نداشته است (ولی در بعضی موارد در دفاتر دولتی ثبت می‌گردید). سند واگذاری به‌تیولدار داده می‌شد تا از آن طریق مالکیت خود را تسجیل کند.[۲] معهذا، واگذاری دوباره این نوع تفویضها و تیولها، حتی در صورت مادام‌العمری نیز، غیرعادی نبود و تیولدار اغلب اوقات بایستی در مقابل غصب و مصادره دیگران و در مقابل امتناع والی محلی و یا مقطع از تأیید تیول او، تقویت و حمایت می‌شد. یک نمونه از این تأیید دوباره، سند بی‌تاریخی است در مختارات راجع‌به ادرار و معیشت اصفهان و سمیرم که به‌یک نفر گمنام واگذار گردیده است. در این سند آمده است که «تغییر و تبدیل دور و دستها از آن کوتاه و ملکی که او راست فرموده‌اند تا مصون و محروس و مقرر دارند. و نواب فلان جایگاه و فلان امیر بدانند که او را بر دولت حقوق واجب گرداننده است و مدتها باشد تا در خدمت دیوان ما و عمل مشغولست و به‌صدق عنایت و رعایت مخصوص و مراعات آن جانب متعیّن باشد.»[۳]

سندی که به‌حمایت از ابوالمظفر ناجیه از سوی اینانج بیلکه قتلغ صادر شده حاکی از آنست که به‌خاطر خدمات ابوالمظفر ناجیه بایستی پیوسته او را تیمار دارند. برطبق آن،

---

۱. نگاه کنید به ادراری که در معاملات اصفهان واگذار شده است (المختارات من الرسائل، صص ۶ ــ ۲۶۵). بعضی اوقات این واگذاری به‌جنس بود. از اینرو ارسلان بن طغرل ۵ خروار غله به‌عنوان ادرار از روستای دستجرد ولایت اصفهان به‌یکی از ائمه و فرزندان او واگذار کرد و طغرل بن ارسلان بن طغرل آن را تأیید نمود (المختارات من الرسائل، ص ۲۸۶). بعید نیست که سند بی‌تاریخی که تفویضی را در دستجرد ــ مهرانجان به‌یکی از ائمه گمنام واگذار کرده، اشاره به‌تفویض ارسلان و پسر او طغرل باشد. این سند مبتنی بدانست که این امام باید به‌درگاه آید و اسناد کهنه و نو را در خصوص روستای دستجرد ــ مهرانجان ارائه دهد. برطبق آن دستورات جدیدی داده شد که مأموران دیوان بایستی از بابت محصول و ارتفاع روستا، مقدار معینی از گندم را سالانه بدو تحویل دهند. این ادرار به او و اولاد او و اسباط او رسانیده شده و نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن تغییر و تبدیل بدان راه نداشت و از نوائب و تکدر مصون و محروس بود و گماشتگان و نواب دیوان در اصفهان این مثال را باید در دست او می‌گذاشتند و هر سال به‌تازگی حجتی به او می‌دادند (همان منبع، ص ۲۷۴).

۲. نگاه کنید به‌سندی که معیشت را از اول سال ۵۳۹/۱۱۴۴ واگذار کرده است. در آن آمده که: «باید که بر حکم فرمان این معیشت مقرر و مسلم بدارند تا بدان مستظهر باشد و به‌وقت حاجت عرض می‌کند» (المختارات من الرسائل، ص ۲۷۵).

۳. المختارات من الرسائل، ص ۲۶۱.

به‌تاج‌الدین ابونصر و سپهسالار ابوسعید یرنقش توصیه شد که «از علایق ابوالمظفر و آنچه که در اصفهان راجع‌به اوست، نگهداری و حفاظت کنند. و به‌هر آنچه نایب او نجم‌الدین رجوع کند اهتمام صادق نمایند و املاک و اسباب او را از فنون عوارض و مؤن، مصون گذارند. و همچنین سه دیناری که از خراج ملک او به ویذآباد نظر فرموده، به‌تمام برانند و از دیوان خراج اصفهان آن را متعرّض نباشند و به‌موجب حجتی که بیش از این داده است، مجری و مقاصّ دارند و کسان او را از معاودت دیوان و استحداد حجت و مثال استعفا دهند.»[1]

علاوه بر مستمریها و مواجب که با عنوان معیشات و ادرارات معروف بودند، واگذاریهای دیگری نیز با نام نظر، عاطفه و انعام وجود داشت. اینها هبه‌های موروثی و غیره بود که براساس خراج و معافیت از مرسومات و عوارض واگذار می‌گردید. بعضی اوقات هم آنها در ارتباط مستقیم و همیشگی با زمین بود. یک نمونه از این تفویضها، نظری است به‌مبلغ معین در مقابل خراج باغ کمالی در ده طهران از منطقه جی اصفهان که از عوارض و مؤنات معاف شده بود. این نظر اصلاً به‌نام کمال بوالمعالی نامی صادر شده بود. هنگامی که این باغ را عزالدین ابوالحارث تمینی بن ابی المظفر بن ناجیه به‌مبایعات شرعی خریداری کرد یک توقیع برای او صادر شد و نظر را سالیانه از سال ۵ ــ ۱۱۶۴ / ۵۶۰ به او و اعقاب او منتقل نمود.[2]

نصیرالدین طوسی در رساله خود راجع‌به امور مالی، ادرار را صرفاً یک هبه پولی می‌داند. او می‌نویسد که بنابه دلایلی مبلغ خاصی را برای افراد ادرار در نظر می‌گیرند و در وجه خراج ایشان می‌دانند و یا در قبال معیشت آنها واگذار می‌کنند و این هبه‌ها قابل انتقال از طریق ارث و فروش می‌تواند باشد و به‌صورت مال و دستگاه شخصی در نظر آید که هرگز از بین رفتنی نیست.[3] عبارات نصیرالدین طوسی در خصوص تحدید ادرار به‌صورت هبه پولی و آن هم براساس خراج، ظاهراً درست است، ولی از اسناد و مدارک

۱. همان منبع، صص ۲ ــ ۲۷۱. و نیز نگاه کنید به‌صفحات قبلی این فصل.
۲. همان منبع، صص ۴ ــ ۲۷۳. و نیز نگاه کنید به یک سند نظر درباره ده بادران برای محمد بن ابی نصر در سال ۹ ــ ۵۵۳/۱۱۵۸ (همان منبع، صص ۲ ــ ۲۸۱) و نیز مثالی برای نظر سالانه آن هم به‌جنس (من‌العین) از مالیات سهم معامله مزارعه در یکی از ولایات اصفهان به‌نام محمد اتابکی و اعقاب او. نواب و گماشتگان باید براساس مثال عمل می‌کردند و اگر کسی چیزی بیش از حق خود دریافت می‌کرد قابل برگشت بود (همان منبع، ص ۲۹۵).
۳. مجموعه رسائل از تألیفات خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۳۱.

مذکور در بالا چنین برمی‌آید که ادرار می‌توانست از طریق تفویض زمین نیز صورت بگیرد.

ادرارات در ایام ایلخانان هم به‌صورت گسترده‌ای مورد بهره‌برداری قرار گرفت. العمری براساس گفته‌های نظام‌الدین ابوالفضائل یحیی می‌نویسد که در روزگار ایلخانان انواع و اقسام واگذاری زمین و پول در هیأت ادرارات، معیشات و مرسومات وجود داشت. گزارش او کم وبیش باگزارش خواجه نصیرالدین طوسی فرق دارد. طبق نوشته او یک ادرار، چه به‌گونه پول و چه به‌شکل واگذاری یک روستا، به‌صورت ملک خصوصی گیرنده در می‌آمد که می‌توانست آن را بفروشد و یا اهدا کند و یا به‌صورت وقفی در آورد.[1] ادرارات نیز نظیر سایر واگذاریهای ارضی و پولی در زمان ایلخانان گرفتار حیف ومیل شد. وصاف می‌نویسد که غازان‌خان در سال ۲ ــ ۱۳۰۱/۷۰۱ یرلیغی در ارتباط با ادرارات، تسویغات (معافیتهای مالیاتی) و ابواب‌البر صادر کرد و در آن آمده بود که والیان ولایات مرتکب حیف ومیل می‌شوند و صدقات را به‌غلط اخذ کرده و ادرارات را با نامهای جعلی در دفاتر خود وارد می‌کنند و از وجوهی که به‌آنها پرداخت می‌شود، اختلاس می‌نمایند. و لذا در آینده بایستی ادرارات طبق دستوری که در سال ۱۳۰۰ ــ ۱۲۹۹/٦۹۹ صادر شده، نقداً پرداخت شود.[2] وصاف اظهار نمی‌کند که آیا به این یرلیغ عمل شده است یا نه؟

در منابع تاریخی دوره سلجوقی اشارات مکرری راجع‌به ایجاد اوقاف مدارس، مساجد، رباطها و مشاهد متبرکه از سوی حکام امپراتوری سلجوقی و امارتهای بعد از آن، مأمورین آنها و افراد دیگری چون زنان طبقه حاکمه وجود دارد. از اوقاف خصوصی که از اوقاف خیریه مجزا بوده، ذکری به‌میان نیامده است. شاید شواهد و اسناد

۱. مسالک‌الابصار، ص ۹٦. محمد بن هندوشاه می‌نویسد ادرار وجهی است که پادشاهان در حق یکی از مستحقان انعام فرمایند و بعد از او اولاد و احفاد او ابدی مقرر و مسلم دارند. و مقاصه آنست که در عوض آن وجه موضعی دیوانی به‌تملیک ابدی بر صاحب ادرار و اولاد و احفاد او نسلاً بعد نسل مسلم دارند (دستورالکاتب، جلد ۲، ص ۲٦۰). به‌نظر او معیشت وجهی راگویند که پادشاه در حق کسی ارزانی فرماید و تا آن‌کس در حیات باشد منقطع نگردد (همان منبع، ص ۲٦۹). مرسوم وجهی بوده که از دیوان به‌کسی می‌دادند در عوض خدمتی که مباشر آن باشد (همان منبع، ص ۲۷۲). و نیز نگاه کنید به گ. هرمان و گ. دورفر، «*Ein Persisch-mongolischer Erlass des Ğalāyeriden Šeyh Oveys*» مجله *CAJ*، جلد ۱۹، شمارهٔ ۲ ــ ۱، ۱۹۷۵ م.، صص ۱ ــ ۸۴.

۲. تاریخ وصاف، ص ۳۹۰.

این نوع اوقاف از میان رفته باشد و یا شاید هم نیازی به‌وقف املاک خصوصی احساس نشده تا آن را از غصب و مصادره منابع قدرت مصون نگهدارد، چنانکه بعدها بارها رخ داد. برای ارزیابی کل اوقاف اراضی و ارزش آنها هم وسیله‌ای وجود ندارد. در اسناد بارها تأکید شده که از غصب و مصادره اوقاف برحذر باشند و بعید نیست که بر اثر گذشت زمان تعدادی از این اوقاف از بین رفته باشد.

گزارش شده که نظام‌الملک اراضی زیادی را وقف مدارس، مساجد و رباطها کرد. اینکه آیا او این اوقاف را از اراضی و املاک خصوصی خود واگذار می‌کرده و یا از اراضی دیوانی تحت‌نظارت وی، چندان روشن نیست؛ لیکن از دفاعیه او در مقابل اتهامات ابوالمحاسن بن کمال الدوله (به‌فصل قبل رجوع کنید) برمی‌آید که تعدادی از این اوقاف از وجوه دولتی به‌وجود آمده است. طبق نوشته افضل‌الدین، مؤیدالدین ریحان که در خدمت طغرل بن محمد، حاکم سلجوقی کرمان بود، از افراد خیّر به‌حساب می‌آمد و برخلاف سخت‌گیریهای وی در روستاها (به‌فصل قبل رجوع کنید) تأسیسات خیریه زیادی در کرمان از جمله بقعه‌ها، مدارس، خانقاهها و رباطها از خود به‌جا گذاشت و برای هر یک از آنها اوقافی در نظر گرفت.[۱]

در این میان نه تنها گماشتگان عالیرتبه دیوانسالاری املاک خود و یا قسمتی از املاک خود را وقف می‌کردند، بلکه امرا نیز طبق اسناد و شواهد این کار را انجام می‌دادند. قراچه ساقی که در سالهای نخستین سده ششم / دوازدهم والی واقعی فارس محسوب می‌شد، چندین قطعه از اراضی، املاک و باغات سرسبز خود را وقف مدرسه‌ای ساخت که در شیراز ایجاد کرده بود.[۲] زاهده خاتون که پس از مرگ شوهرش بوزابه (مقتول در ۷ ــ ۱۱۴۶ / ۵۴۱) مدت بیست و یک سال حاکم فارس بود، و ابن زرکوب او را زنی صاحب حشمت و کمال رأی و تدبیر توصیف کرده، «حاصل نقود و خزائن و جواهری که از پدران توارث یافته بود و از طرف بوزابه، شوهرش، جمع کرده، جمله در وجه تحصیل و تملک و تملیک قری و مزارع معتبره صرف کرد و بعد از

---

۱. تاریخ افضل، ص ۳٦.

۲. ابن زرکوب، شیرازنامه، ص ٦۴. نگاه کنید به ژ. سوردل ــ تومین «*Inscriptions Seljoukides et Sales à Coupoles de a Qzvin en Iran*» (مجله *REI*، جلد ۷۲، ۱۹۷۴ م.، صص ۴۳ ــ ۳) در مورد اوقاف امیر خمارتاش (متوفی ۱۱۳٦/۵۳۰) در قزوین.

تملک و تحصیل آن را مجموع بر آن مدرسه وقف کرد (در شیراز).»[۱]

اتابکان فارس این سنت را ادامه دادند. زنگی بن مودود (درگذشته ۶ ــ ۵۷۱/۱۱۷۵ یا ۵۷۰) چندین روستای بزرگ و قطعاتی از اراضی را وقف بقعه قطب‌الدین اولیاء ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی کرد.[۲] سعد بن زنگی (درگذشته در ۱۲۲۶/۶۲۳) قصبات و دهات و باغات و مزارع و حمامی را وقف رباط شهر اللّه (شکرالله) کرد که در راه نیریز برپا کرده بود؛ این اوقاف در زمان وصاف همچنان پابرجا بوده است.[۳] ابن زرکوب که در سال ۸ ــ ۱۳۸۷/۷۸۹ درگذشته، می‌نویسد که این رباط در وضع بسیار عالی قرار دارد.[۴] به‌همچنین ابوبکر بن سعد نیز املاک معتبره‌ای را وقف عمارات خیریه‌ای کرد که خود ساخته بود.[۵] وصاف می‌نویسد که در زمان او درآمد اوقافی که از ایام ابوبکر پابرجاست، علیرغم غصب و مصادره بیگانگان (یعنی مغولان) و فرزندان آنها، بالغ بر ۳۰۰۰۰ دینار زر رایج می‌باشد.[۶]

در کرمان نیز در زمان سلجوقیان و جانشینان آنها، سنت ایجاد اوقاف خیریه خصوصاً در میان زنان هیأت حاکمه با قوت جریان داشت. زیتون‌خاتون، زوجه ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد مدارس و رباطهای چندی در کرمان تأسیس کرد و اوقافی بدانها تخصیص داد.[۷] ناصرالدین منشی می‌نویسد که رکن‌الدین قتلغ سلطان خواجه جوق، دومین حاکم قتلغ‌خانی کرمان که در سال ۶ ــ ۱۲۳۵/۶۳۳ به‌حکومت رسید، املاک چندی را ضبط کرد و برای رباطها، خانقاهها و ابواب‌البّر اوقاف زیادی تخصیص داد.[۸] قتلغ ترکان زوجه قطب‌الدین محمد که پس از مرگ شوهرش در سال ۱۲۵۷/۶۵۵ تا زمان مرگ خود در ۱۲۸۲/۶۸۱ بر ایالت کرمان حکومت راند، در برپایی ابواب‌البّر و تخصیص اوقافی از املاک برای آنها بسیار فعال بود. فرزندان او سلطان حجاج و سیورغتمش نیز در این خصوص از وی تبعیت کردند. سلطان حجاج

---

۱. همان منبع، صص ۷ ــ ۶۶.
۲. همان منبع، ص ۷۳. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۵۰۴.
۳. تاریخ وصاف، ص ۱۵۵.
۴. شیرازنامه، ص ۷۷.
۵. همان منبع، ص ۸۵.
۶. تاریخ وصاف، ص ۱۶۱.
۷. افضل‌الدین، تاریخ افضل،، ص ۲۳.
۸. سمط العلی، چاپ عباس اقبال، تهران، ۵۰ ــ ۱۳۲۸/۱۹۴۹، ص ۲۹.

املاکی را در روستاهای عمده خریداری و آنها را برای ابواب‌البّری که خود راه انداخته بود، وقف کرد و سیورغتمش هم برخی از املاک موروثی و غیره را وقف مدرسه و دارالشفایی کرد که در حومه بردسیر ساخته بود.[۱]

چنین می‌نماید که با تهاجمات مغولان به‌ایران، وضع اراضی وقفی، کم وبیش، تحول یافته است. اوقافی که متروک و ویرانه نشد، وضع سابق خود را به‌صورت وقف نگهداشت. العمری می‌نویسد که نظام‌الدین یحیی به او گفت، اوقاف در نواحی مختلف به‌موجودیت خود ادامه داد و هلاکو و ایلخانان بعد از او، آنها را غصب نکردند و اگر هم در وضع ناهنجاری قرار گرفتند، به‌دلیل سوء اداره متولیان آنها بوده است.[۲] جوینی می‌نویسد که مغولان اوقاف و ابواب‌البّر را از عوارض و مؤن معاف داشتند[۳] و وصاف نیز گزارش می‌دهد که «بایدو» یا سایی را که اوقاف را از مالیات معاف می‌داشت، بار دیگر تأیید کرد.[۴]

از اوایل حکومت ایلخانان، یک دیوان اوقاف برقرار بوده است. زمانی که هلاکو، خواجه نصیرالدین طوسی را سرپرست رصدخانه مراغه کرد (ساختمان آن از سال ۶۵۷/۱۲۵۹ شروع شده بود) او را در رأس دیوان اوقاف ممالک نیز قرار داد. او در زمان اباقا نیز این مقام را داشت و هنگامی که برای سرکشی به اوقاف عراق رفته بود، در سال ۶۷۲/۱۲۷۴ درگذشت.[۵]

خواجه نصیر مأموری را در هر محلی مسؤول تشکیلات اوقاف کرد و عشر درآمد آنها را نیز مواجب او قرار داد. سهم دیوان هم برای خواجه نصیرالدین فرستاده می‌شد تا هزینه رصدخانه مراغه سازد.[۶] هنگامی که احمد تکودار در سال ۶۸۰/۱۲۸۲ به‌جای

---

۱. و نیز نگاه کنید به لمبتن، «اوقاف در ایران: سده هفتم/ سیزدهم تا هشتم/ چهاردهم» زیر چاپ.
۲. مسالک‌الابصار، ص ۹۲.
۳. تاریخ جهانگشا، جلد ۱، ص ۱۱. چنین می‌نماید که این عوارض و مؤن در بعضی موارد به‌روستاییان بسته می‌شد و آنها هم آن را نه به‌حکومت، بلکه به‌متولیان اوقاف می‌دادند.
۴. تاریخ وصاف، ص ۲۸۴.
۵. مجتبی مینوی، و مینورسکی، «نظر نصیرالدین طوسی درباره امور مالی»، ص ۷۶۷ (تجدید چاپ، ص ۶۵)؛ تقی‌زاده، «تاریخ علوم در اسلام» مقالات و بررسیها، جلد ۶ ــ ۵ (۲ ــ ۱۹۷۱/۱۳۵۰)، ص ۲۵۶؛ و نیز نگاه کنید به‌حسّان محمود عبداللطیف، نصیرالدین طوسی (متوفی ۱۲۷۴ م.) و تجریدالاعتقاد او، رساله غیرچاپی دکتری، دانشگاه لندن، ۱۹۷۷ م.، ص ۷۰ به‌بعد.
۶. نصیرالدین طوسی از اوقاف بغداد، کتابهایی را به کتابخانه مراغه منتقل کرد (عبداللطیف، همان منبع، ص ۷۴).

اباقا نشست، کمال‌الدین عبدالرحمن الرافعی را بنواخت و شیخ‌الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک را «از آب آمویه تا حدود مصر به او واگذاشت» و حکم شد که تمامت اموال اوقاف برحسب شرایط واقفان با اطلاع و حضور نواب کمال‌الدین و ائمه کبار و علما به‌مصرف رسانند. و نیز حکم شد تا حاصلات اوقاف حرمین مکرمین را جمع کرده و هر سال به‌وقت توجه حجاج به‌بغداد فرستند.[1] در زمان غازان‌خان که سیاست او بر تمرکز دیوان اوقاف افزود، نظارت بر اوقاف دقیق‌تر شد.

در اواخر روزگار ایلخانان، اداره اوقاف ظاهراً تحت‌نظارت قاضی ممالک قرار گرفته است، به‌دیگر سخن، الگوی سنتی دیوان اوقاف که متوقف شده بود، بار دیگر احیا گردید. یکی از اسناد دستورالکاتب به‌نام نائب قاضی‌القضات ممالک و حاکم دیوان اوقاف صادر شده است. سند دیگری در خصوص مقام و منصب حاکم اوقاف ممالک، تدبیر امور اوقاف و نصب متولیان و مباشران را در اختیار او گذاشته است. او باید بقاع خیرات و ابواب مبرّات را به‌متولیان متدین و متشرع می‌سپرد و در هر ماه یک‌بار به آنها رسیدگی می‌کرد. دست او در تصرف و تدبیر امور اوقاف و صرف محصولات و ارتفاعات آن به‌مصارف شرعی قوی و باز بود.[2]

اظهارات نظام‌الدین یحیی در زمینه غصب اوقاف از سوی ایلخانان، باید از بی‌انصافی او سرچشمه گرفته باشد. واقعیت اینست که ایلخانان برای ادامه امور اوقاف، استملاک دقیقی را در پیش نگرفتند؛ امّا املاک وقفی در دوره نخستین ایلغار و دوره بعد، و نیز املاک دیگر، توسط ایلخانان و جانشینان آنان و حتی افراد بومی غصب شد. چنانکه مورد سادات طباطبایی فارس، یک مورد غیرمنتظره نبود. طبق نوشته فسایی، نویسنده قرن نوزدهم ایران، که گفته‌هایش براساس گزارش وقف‌نامه موقوفه سادات اینجو است، املاک این سادات در زمان ایلغار مغولان غصب و مصادره و تبدیل به اینجو شد. یکی از سادات طباطبایی یعنی ابوالمیامن حسن نتوانست اباقا را وادار به‌برگرداندن املاکشان کند و لذا نصف آنها را در سال ۱۲۸۰/۵۷۹ ــ ۱ به‌ارغون و نیمه دیگر را به‌پسر خود قطب‌الدین احمد داد. در آن سوی این دادوستد چه مسأله‌ای نهفته بوده، معلوم نیست. شاید هم ابوالمیامن انتظار داشت که با انتقال نصف املاک خود به‌ارغون تحت حمایت

---

۱. تاریخ وصاف، ص ۱۱۰.

۲. دستورالکاتب، جلد ۲، صص ۱۱ ــ ۲۱۰.

او قرار گیرد و لذا نیمه دیگر را برای خود نگهدارد. با وجود این، املاک سادات طباطبایی با جلوس احمد تکودار در سال ۱۲۸۱/ ٦۸۰ بار دیگر تبدیل به‌اینجو شد. ضمناً ابوالمیامن هم با ارغون در خراسان باقی ماند. وقتی که ارغون به‌حکومت رسید در سال ۸ ـ ۱۲۸۷/٦۸٦ یرلیغی صادر کرد و نصف این املاک را اینجو نمود و نیمه دیگر را به‌پسر او قطب‌الدین احمد برگرداند. بعدها ارغون در زمان مرگ ابوالمیامن، یرلیغ دیگری صادر کرد و طبق آن نیمه دیگر املاک سادات طباطبایی شیراز را به‌تملک و ملکیت قطب‌الدین درآورد و نیمه دیگر را که ابوالمیامن به او بخشیده بود، به قطب‌الدین برگرداند و قطب‌الدین هم آنها را به‌صورت اینجو صاحب شد. به‌همین خاطر احفاد و اعقاب او به‌سادات اینجو معروف شدند.[۱]

حیف ومیل وجوه وقفی گویی همه جاگیر بوده است. وصاف می‌گوید که اکثر اراضی اوقاف ممالک و ابواب‌البّر در وضع بدی قرار دارند و عایدات آنها حیف ومیل می‌شود.[۲] حمدالله مستوفی اشاره می‌کند که تعدادی از ابواب‌الخیر که ارباب تمول ساخته‌اند بسیار است و همانا از پانصد بقعه در می‌گذرد و در آن موقوفات بی‌شمار و امّا از آن کم به‌منصب استحقاق می‌رسد و اغلب در دست مستأکله است.[۳] وی همچنین می‌نویسد که «ولایت پشکل‌دره قزوین وقف جامع قزوین بود و اکنون به‌تغلّب مغول متصرف شدند.»[۴]

سندی در دستورالکاتب، گو اینکه واقعه را تمام و کمال ارائه نمی‌دهد، ولی نشانگر نوعی از غصب اوقاف است که رخ داده است. این سند خطاب به‌حکام و متصرفان مرند است. در این سند آمده که شکایت رسیده «جمعی از متغلبان به‌مطالبات ناواجب و مخاطبات بی‌راه ناوارد مزاحم متولیان اوقاف می‌شوند و به‌تشدید و تعنیف خطاب می‌کنند و گوسفند و تغار و شراب و مرغ و حوایج از مواضع وقفی به‌زور می‌ستانند و هیچ آفریده منع ایشان نمی‌کند و چون متولیان مردم ضعیف الحال‌اند، لذا پهلوان محمود که مردی عادل‌نفس و کافی و کاردان است، فرستاده شد تا آن جماعت را حاضر

---

۱. حاجی میرزا حسن فسایی، فارسنامه ناصری، تهران، چاپ سنگی، ۱۳۱۳/۱۸۹۵، ۲ جلد در یک جلد، جلد ۲، صص ۲ ـ ۴۱.
۲. تاریخ وصاف، صص ۵ ـ ٦۲۴.
۳. نزهة‌القلوب، ص ۱۱٦.
۴. همان منبع، ص ٦۷.

بگرداند. چون صدق سخن متولی به‌وضوح پیوندد، هر چه آن جماعت از ایشان ستده باشند تمامت را استرداد نموده، تسلیم مستحقان کند و مبلغ یکهزار دینار جهت خاصه خود از آن متغلبان بستاند تا این معنی موجب انزجار کلی ظلمه و متعدیان شود. این سند با دستوراتی به‌پایان می‌رسد که اگر بر حرکتی که موجب قتل باشد اقدام نموده باشند بی‌توقف به یاسا رساند تا مجموع طوایف را معلوم گردد که بر هیچ آفریده از اصحاب ظلم و تعدی ابقا نخواهیم کرد و داد مظلوم از ظالم خواهیم ستد تا این معنی حقیقت دانند.»[۱]

غازان در مجموعه ساختمانهای بقعه خود در شنب غازان تبریز، اوقافی را برای ابواب‌الخیر تخصیص داد. البته این اوقاف از پرداخت خراج و رسوم دیوانی معاف نبودند.[۲] رشیدالدین که متولی اوقاف غازان بود، می‌نویسد که این اوقاف در ممالک از آنچه که شرعاً حق مطلق و ملک طلق او بود، ایجاد شد و تمامت مفتیان و ثقات و علمای معظم و قضات اسلام به‌صحت آن فتویٰ دادند. این املاک وقفی مرکب از ضیاع و عقار و مستغلات ولایات بود. هفت نسخه وقفیه نوشتند و جمله مسجل گردانیدند و یکی را به‌دارالقضای تبریز فرستادند.[۳] غازان علاوه بر اینها در دیه بوزینجرد همدان خانقاهی ساخت و املاک بسیار بدان وقف کرد،[۴] و در مشهد سیدی ابوالوفا در نزدیکی فرات چندین فدان وقف نمود.[۵] کاشانی می‌نویسد که غازان یرلیغی صادر کرد که به‌موجب آن دستور داد تا در ولایات ایران دارالسیاده ایجاد شود و املاک و دهاتی را وقف آنها نمایند؛ چنانکه عایدات سالیانه آنها ۱۰۰۰۰ دینار بود.[۶] اولجایتو نیز در ایجاد اوقاف از غازان تبعیت کرد. ابواب‌الخیر او بیشتر در سلطانیه بود و شامل جامع، خانقاه، مدرسه و دارالسیاده می‌شد که برای هر یک آنها املاک نیک وقف کرد چنانکه

۱. دستورالکاتب، جلد ۲، صص ۷ ــ ۶. و نیز نگاه کنید به‌سندی که کلیوز آن را نقل کرده است، «اسناد مغولی در موزه تهران» در مجله *Harvard Journal of Asiatic Studies*، جلد ۱۶، شماره‌های ۲ ــ ۱، ۱۹۵۳ م.، ص ۲۷ به‌بعد که در ارتباط با حیف ومیل اوقاف است.

۲. رجوع کنید به‌متن و گفته حمدالله مستوفی که اوجان، ضیاع و ابواب‌الخیر غازانی، ۱۰۰۰۰ دینار رسوم دیوانی داشته است (نزهة‌القلوب، ص ۸۰).

۳. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۱۵.

۴. همان منبع.

۵. همان منبع، ص ۲۰۴.

۶. تاریخ اولجایتو، صص ۴ ــ ۹۳.

عایدات آنها طبق نوشته محمد بن محمود آملی، در دوره سلطنت او به ۱۰۰ تومان بالغ شد.[۱] اولجایتو همچنین کلخوران را وقف شیخ صفی کرد که بعدها به‌احفاد شمس‌الدین جوینی صاحب‌دیوان فروخته شد و تا آخر هم دست آنها بود.[۲]

مع‌الوصف رشیدالدین وزیر غازان و اولجایتو در ایجاد وقف از آنها پیشی گرفت. بیشترین اوقاف او در ربع رشیدی بود که در تبریز ایجاد کرد؛ برخی دیگر نیز برای ابواب‌الخیر همدان، یزد، شیراز، کرمان و جاهای دیگر بود؛ و برخی هم در دست فرزندان و دختران و افراد دیگر مذهبی قرار داشت. فهرستی از املاکی که وقف این ابواب‌البّر شده در وقف‌نامه مورخ ۱۰ ـ ۷۰۹/۱۳۰۹ آمده و شامل یزد، همدان، شرّاه، تبریز، شیراز، اصفهان و موصل بود.[۳] بعضی از املاک موجود در چهار شهر نخستین را رشیدالدین مدتها پیش از این به‌صورت وقف درآورده بود.[۴] رشیدالدین گویا در بستر مرگ و یا کمی قبل از آن، طبق نامه‌ای که به صدرالدین محمد ترکه نوشته، مجموعه دیگری از اوقاف را نیز به انجام رسانیده که بعضی برای وراث (زن و مرد) و برخی برای ابواب‌الخیر دیگر بوده است.[۵]

به‌رغم تحول و جابجایی که سلطه و سیطره مغولان در پی داشت، در قسمتهای مختلف امپراتوری مالکان ثروتمندی وجود داشتند که بعضی از آنها املاک خود را وقف می‌کردند. از نمونه‌های بارز، سید رکن‌الدین محمد بن قوام‌الدین بن نظام (متوفی ۲ ـ ۷۳۲/۱۳۳۱) از اهالی یزد و پسر او شمس‌الدین ابوعبدالله محمد (متوفی ۳ ـ ۷۳۳/۱۳۳۲ که با یکی از دختران رشیدالدین ازدواج کرده بود) بودند.[۶] رکن‌الدین املاک زیادی از جمله سهامی از قناتها و املاک دیگر در یزد و ضیاع و عقار دیگر داشت. او بیشتر این املاک را ــ البته نه همهٔ آنها را ــ وقف کرد.[۷] از

---

۱. نفائس‌الفنون، جلد ۲، ص ۲۵۸.

۲. اوبن مبادلات پیچیده‌ای راکه بعدها بین احفاد جوینی و متولیان بقعه رخ داد بررسی کرده است («*La Propriété Fonciere en Azerbaydjan Sons Les Mongols*»، صص ۱۰۱ ـ ۹۹).

۳. وقف‌نامه ربع رشیدی، صص ۴ ـ ۴۲.

۴. همان منبع، صص ۳۷، ۴۴.

۵. نگاه کنید به لمبتن، «اوقاف در ایران: سده هفتم/ سیزدهم و هشتم/ چهاردهم».

۶. احمد بن حسین بن علی الکاتب، تاریخ جدید یزد، ص ۱۳۱. و نیز به‌فصل نهم رجوع کنید.

۷. نگاه کنید به لمبتن، همان منبع؛ اوبن «فرهنگ حمایت در عصر ایلخانان ایران: خانواده‌های بزرگ یزد» در مجله *Le Monde Iranien et L'Islam*، جلد ۳، ۱۹۷۵ م.، صص ۱۱۸ ـ ۱۰۷.

جامع‌الخیرات که اوقاف او و پسرش را فهرست‌بندی کرده، برمی‌آید که مالکیت قناتها و اراضی در یزد بسیار پراکنده بود و یکپارچگی نداشت. در مورد مالکیت قناتها، پراکندگی جالب توجه است و نشان می‌دهد که برای آبیاری منطقه، نظام بسیار دقیق و سنجیده‌ای موجود بوده است.

احتمالاً اکثر اوقافی که در سده هفتم / سیزدهم و هشتم / چهاردهم صورت گرفته، «مرکب» بوده یعنی قسمتی از آن خیریه و قسمتی هم شخصی بوده است. فرق بین وقف‌خیر یا وقف عام و وقف شخصی یا وقف اهلی یا وقف خاص چندان روشن نیست. در مورد وقف خاص یا شخصی هدف‌نهایی قربةالی الله بود (البته ظاهراً). در این شرایط گاهی منافع وقف به‌فقرا و یا مسلمین دیگر واگذار می‌شد، خصوصاً در ایامی که صاحب وقف از دنیا می‌رفت؛ و باز این در صورتی بود که موارد وقفیه زایل می‌شد و دیگر اجرای آن محملی نداشت.

یکی از دلایل گسترش اوقاف در سده‌های هفتم / سیزدهم و هشتم / چهاردهم، ناامنی و عدم‌امنیتی بود که در زمان ایلخانان در مالکیت ارضی به‌وجود آمده بود. صاحبان املاک با وقف نمودن ضیاع و عقار خود می‌خواستند آن را از غصب و مصادره دولت دور نگهدارند تا احفاد آنها از منافع و درآمد این املاک در مقام متولیان آن بهره بگیرند. خرده‌مالکان هم با وقف املاک خود به‌بقاع متبرکه در پی تحصیل حمایت بودند. یک وقف زمانی به‌وجود می‌آمد که از دخالت دولت در آن امور جلوگیری به‌عمل آید؛ حتی در این رهگذر اموال خصوصی هم که انتظار حیف ومیل آن می‌رفت، به‌صورت وقف در می‌آمد. وقتی که ملکی به‌صورت وقف درمی‌آمد دیگر غیرمنقول بود و ظاهراً سرمایه آن و نیز روشی که درآمدش از طریق آن صرف می‌شد، از نظارت دولت بیرون می‌رفت. البته واقف هم آزادی عمل خود را با این کار محدود می‌ساخت، ولی آنچه برای او اهمیت داشت تحدید حدود قدرت حکومت نسبت به‌املاکش بود.

در راه‌اندازی اوقاف یک انگیزه «سیاسی» نیز وجود داشت. واقفان با این کار در پی کسب احترام و مکرمت و به‌دنبال آن پیروان و نفوذ بودند. بهره‌برداران اصلی اوقاف خیر، علما بودند، چه به‌صورت بهره‌برداری مستقیم و چه در مقام متولی و مأمورین اوقاف؛ آن حکام، مأمورین دولتی و افرادی که در حفظ و حراست ابواب‌الخیر به‌علما کمک می‌کردند، در جای خود و در ایام نیاز، انتظار کمک داشتند.

علما نیز در جای خود به تداوم اوقاف علاقمند بودند و از این طریق در نظام موجود زراعت و مالکیت ارضی دخالت می‌کردند.

بالاخره اگر چه نفع شخصی در ایجاد اوقاف بسیار مؤثر بوده، ولی انگیزه احسان و نیکویی را نیز نباید فراموش کرد. ایجاد اوقاف و هدف قربة الی الله از نظریه اسلامی امت مایه می‌گرفت ــ اعتقاد بر این بود که کلید دروازه‌های سعادت ابدی در اطاعت از خدا از طریق احسان و عبادت و خدمت می‌باشد.[۱]

ارزیابی میزان تأثیر گسترش اوقاف در اقتصاد مملکت دشوار است. با این شیوه بعضی از اراضی جدید زیرکشت و توسعه می‌رفت و برخی دیگر که متروک بود، احیا می‌شد. از سوی دیگر حمدالله مستوفی با عبارات مبهمی ابراز می‌دارد «مشاهده می‌رود که هر موضع که به‌دیوان یا وقف تعلق دارد، آبادانی بدانچه به‌ارباب منسوبست، ندارد.»[۲]

۱. و نیز نگاه کنید به لمبتن، «اوقاف در ایران: سده هفتم/ سیزدهم و هشتم/ چهاردهم».
۲. تاریخ گزیده، ص ۴۸۰.

فصل پنجم

# کشاورزی و آبیاری

## مضافات شهرها

کشاورزی در سرتاسر تاریخ ایران همیشه به‌وجود آب بستگی داشت و وجود آب هم توزیع و تراکم جمعیت را تحت‌تأثیر قرار می‌داد. می‌توان گفت که بهره‌برداری از منابع آب در فلات، گویا بیشتر از پیرامون آن و یا مناطقی با تمرکز قبایل خانه‌بدوش و نیمه‌چادرنشین، بود. رشد شهرهای بزرگ و کوچک در سده‌های نخستین اسلامی بسیار بالا بود و در اطراف شهرها هم، در اکثر موارد، مناطق وسیعی از اراضی آبخور و محصولات مازاد کشاورزی آنها، وجود داشت. برخی از اسکانها به‌دلیل تهیه کالا و خدمات برای جمعیت محصور، خصوصاً در حواشی مناطق ایلاتی، رشد کرد. لیکن روستاهای اطراف مراکز شهری، به‌طور کلی، تولیدات کشاورزی و گاهی هم کالاهای ساخته شده، خصوصاً منسوجات و مالیاتها را برای جمعیت شهری تدارک می‌دیدند.

فهرستی از محصولاتی که در سده سوم / نهم و چهارم / دهم در آثار جغرافی‌دانان مسلمان آمده، حاکی از کشاورزی بسیار توسعه‌یافته بر مبنای آبیاری بود. بیشتر این محصولات، اگر نه همه آنها، در روزگار سلجوقیان هم تولید می‌شد، ولی فهرست‌بندی محصولی که در آثار جغرافی‌دانان متقدم آمده، (به‌خاطر کمبود شواهد) دلیل این نیست که در دوره سلجوقیان نیز تولید می‌شده است. ابن بلخی راجع به اوضاع کشاورزی فارس در اواخر سده پنجم / یازدهم و اوایل سده ششم / دوازدهم اطلاعات جالبی ارائه داده است. تولید غلات در حد بالایی بود و انواع زیادی از میوه‌ها تولید می‌شده است، و در بعضی از ایالات هم مراتع سرسبزی وجود داشت. به‌طور کلی ولایت فارس در وضعیت

بسیار شکوفایی بود.[۱] ادریسی که جغرافیای خود را در سال ۱۱۵۴/۵۴۸ تکمیل کرده، معتقد است که ایران سرزمین حاصلخیزی است.[۲] معهذا اثر او فاقد مشاهدات شخصی او است. یاقوت (متوفی ۱۲۲۹/٦٢٦) که معجم جغرافیایی او براساس اطلاعات جغرافی‌دانان سابق و مشاهدات و تجربیات شخصی او نوشته شده، کمی قبل از ایلغار مغولان، از فراوانی و حاصلخیزی ایران صحبت کرده است. کشاورزی در سده‌های بعد هم، گه‌گاه، شکوفا شد، ولی این شکوفایی به‌طور همزمان شامل همه نواحی کشور نبوده است. ادوار توسعه و ترقی کشاورزی جای خود را به‌ادوار پسرفتگی کشاورزی داد که نتیجه مستقیم بلایای آسمانی و تغییرات و تحولات سیاسی بود. می‌توان گفت که دوره ایلخانان، دوره پسرفتگی کشاورزی ایران بود.[۳]

کشاورزی در روزگار سلجوقیان مهمترین منبع درآمد دولت بود. از اینها گذشته، سنگ بنای ثروت طبقات حاکمه و معیشت اکثر مردم ایران به‌شمار می‌رفت. کشاورزی بستگی تمام به‌نظام آبیاری جاافتاده و منسجم ایران داشت؛ و عقل حکم می‌کرد که به‌حفظ و حراست آب توجه خاصی مبذول شود. شریعت اسلامی این مسأله را دریافته و هزینه قسمتی از خراج را بدان و برای حفظ منابع آبیاری اختصاص داده بود، گو اینکه در عمل، این وجوه اغلب موجود نبود و یا تهیه نمی‌شد و کار حفاظت از طریق بیگاری صورت می‌گرفت. در رسالاتی که در باب تئوری حکومت نوشته شده، بنیاد اقتصادی دولت راکشاورزی شکوفا و حفاظت از منابع آبیاری که برعهده حاکم است، قلمداد کرده است. از این‌رو در تئوری نظام‌الملک، برعهده حاکم بود که جهان را با بهبود آبیاری و راهها و جاده‌ها و ساختن شهرهای جدید آبادان کند.[۴] و نیز یکی از مهمترین وظایف وزیر در مقام رئیس دیوان مالی، افزایش محصولات کشاورزی بود چون بدون زراعت و کشاورزی درآمد و عایدات دولت حاصل نمی‌شد. نظام‌الملک در نامه‌ای به‌پسرش فخرالملک به‌وی توصیه می‌کند تا بر کار آب ورود و کاریزها و چشمه‌ها نظارت کند و هر کسی بر عادت قدیم به‌سویّت حق خویش بگیرد. باز تأکید می‌کند که

---

۱. نگاه کنید به فارسنامه، ص ۱۲۰ به‌بعد.

۲. نگاه کنید به پ. آ. ژوبر، *La Géographie d'Edrisi, Traduite et annotée*، پاریس، ۱۸۳٦ ـ ۴۰ م. تجدید چاپ در آمستردام، ۱۹۷۵ م.

۳. در مورد فهرستی از محصولاتی که احتمالاً در ایام ایلخانان کشت می‌شد نگاه کنید به‌پطروشفسکی «وضع اقتصادی ــ اجتماعی ایران در زمان ایلخانان»، ص ۵۰۰ به‌بعد.

۴. سیاست‌نامه، ص ٦.

«توسعه و عمارت کشاورزی به آب است و چون در آن ظلم رود خیانت کرده باشد و برکت از جهان به کلی مرفوع می‌گردد.»[۱]

کیکاوس حتی پیشرفت و پیشبرد کشاورزی را از وظایف ضمنی وزیر می‌داند. به پسرش توصیه می‌کند که هرگز وزیر نشو. و باز ادامه می‌دهد: «اگر خواهی که کفایت بنمایی (به‌عنوان وزیر) و مال جمع کنی و به‌حاصل آری، ویرانیهای مملکت را آبادان گردان تا ده چندان توفیر پدید آید و خلقان خدای تعالی را بی‌روزی نکرده باشی. پس در آبادانی کوش و جهان‌داری کن. و بدان که جهان‌داری به‌لشکر توان کردن و لشکر به زر توان داشتن و زر به‌عمارت کردن به‌دست توان آوردن.»[۲] این توصیه، با تغییرات مختصر، یکی از توصیه‌های مکرر نوشته‌های سیاسی تاریخ میانه ایران می‌باشد.

در کتاب یواقیت العلوم و دراری النجوم از یک نویسنده گمنام در سده ششم/ دوازدهم آمده که کشاورزی علمی است «مملو از فوائد» و رکن و اساس سایر فنون و پیشه‌ها می‌باشد.[۳] نویسندگان سده هفتم/ سیزدهم عقیده داشتند که کشاورزی اساس آبادانی و وفور است و شاید هم همین عقیده آنها حاکی از آرزوی برگشت عصر طلایی گذشته باشد. نجم‌الدین رازی بر مرتبت کشاورزی و دهقنت تأکید ورزیده و آن را متکی بر آیات قرآنی و احادیث نبوی دانسته است.[۴] نصیرالدین طوسی می‌نویسد که: «بدون اهل مزارعه چون برزیگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند» نظم و نسق و انتظام جامعه از هم می‌گسلد.[۵]محمد بن محمود آملی که اثرش را در زمان سلطنت اولجایتو نوشته، معتقد است که کشاورزی بهترین مشاغل و

۱. عقیلی، آثارالوزرا، ص ۲۱٦. برای این نامه تاریخی وجود ندارد. اگر درست باشد، این نامه هنگامی که فخرالملک والی بلخ بود، به او نوشته شده است.

۲. قابوسنامه، چاپ لوی، لندن، ۱۹۵۱ م.، صص ۵ ــ ۱۲۴. ترجمه انگلیسی از لوی با نام *A Mirror For Princes*، لندن، ۱۹۵۱ م.، ص ۲۱۲ که تا حدی اقتباس است. چاپ یوسفی (ص ۲۱۷) کم وبیش متفاوت است.

۳. چاپ محمد دانش پژوه، تهران، ۱۳۴۵/۱۹٦۷، ص ۲۲۲. سید محمد باقر سبزواری این فصل یواقیت العلوم را که دارای عنوان فن بیست و ششم در علم فلاحت (صص ۸ ــ ۲۲۲) دارد به‌اشتباه منسوب به‌فخرالدین رازی (فخرالدین رازی، چهارده مقاله، چاپ سید محمد باقر سبزواری، تهران ۱۳۴۰/۱۹٦۲، صص ۵۱ ــ ۱۴٦) می‌داند. نگاه کنید به‌ایرج افشار «فهرست‌نامه اهم متون کشاورزی در زبان فارسی» در مجله آینده جلد هشتم، شماره ۱۱، ۱۳٦۱/۱۹۸۳، صص ۱۱ ــ ۸۱۰.

۴. مرصاد العباد، صص ۸ ــ ۲۹۴؛ لمبتن، مالک و زارع در ایران، صص *XXVII* به‌بعد.

۵. اخلاق ناصری، ص ۳۰۵.

فنون طبیعی است که نظم جهان بدان متکی است و وجود بشر بدان وابسته است.[۱]

پس دولت و جامعه بر کشاورزی اتکا داشت و فراوانی و محصولات کشاورزی هم در اکثر نواحی مملکت متکی بر نظام و سیستم آبیاری بود و خود آبیاری هم در نتیجه بعضی از عوامل و در ارتباط با تجربه و تحول در بین آنهایی که درآمدشان متکی بر کشاورزی بود، بسیار نوسان داشت و دقت‌نظر خاصی را می‌طلبید. حفظ آب به‌مواظبت خاصی نیاز داشت که خود این مسأله هم امنیت سیاسی را می‌طلبید. آبراهها و قناتها اگر لایروبی نمی‌شدند، مسدود می‌گشتند و نهرها و بندها اگر تعمیر نمی‌شدند، سیلابها آنها را می‌پوشاند. اگر سیلی می‌آمد و توفانی می‌شد و بلافاصله به‌رفع زوائد و ضایعات آن نمی‌پرداختند، آب آبیاری کاهش می‌یافت. همچنین بدون وجود درصدی از امنیت سیاسی، سرمایه‌گذاری در قناتها که کندن و حفر آنها عملیات ماهرانه‌ای را نیاز داشت و نگهداری از آنها توجه خاصی را لازم می‌نمود، امکان‌پذیر نبود. از این‌رو امنیت باثبات و نظم و نسق دولت با پشتیبانی نیروهای وابسته، موجب پیشرفت کشاورزی می‌شد.

غصب آب و تقسیم نامطلوب آن بارها رخ می‌داد و موجب نزاع محلی می‌گردید و برای آنهایی که از حق آب خود در زمان مقرر محروم می‌شدند، مصیبتی به‌شمار می‌رفت. همین مسائل نیازمند نوعی نظم بود. از اینهاگذشته مسؤولیت توزیع آب جز در مورد رودخانه‌های بزرگ، به‌گردن افراد محلی بود و آن هم با یک نظم چرخشی و نوبتی صورت می‌گرفت که دارای اصول و انضباطی بودو مصرف‌کننده باید آن را می‌پذیرفت و وابستگی گروههای محلی آن را از پیش می‌برد؛ این مسأله همچنین موجب بسیاری از وابستگیهای گروهی محلی می‌گردید.

بنابراین عامل سیاسی در پیشبرد کشاورزی از اهمیت خاص و حساس برخوردار بود. از سوی دیگر، کشاورزی هم در پیشرفت و آبادانی کشور نقش بسیار مهمی داشت. یک کشاورزی پیشرفته به‌حسن اداره حکومت مرکزی و ثبات آن کمک می‌کرد و آن را خودکفا می‌نمود و در واقع تشکیلات سیاسی برجسته و چشمگیر در سایه انجام و اجرای درست کشاورزی حاصل می‌شد. امنیت وسیله و رکن اساسی کشاورزی بود و این امنیت را هم فقط یک قدرت مقتدر حکومتی می‌توانست برقرار سازد. شاید بهترین

---

۱. نفائس الفنون، چاپ سنگی، تهران، بدون تاریخ، ۲ جلد در یک جلد، جلد ۲، ص ۱۵۹. بخش کشاورزی آن که در باب چهارم قسمت دوم فصل را درباره علوم اوائل شامل می‌شود، در چاپ غیرسنگی آن دیده نمی‌شود.

مفهوم رابطه نزدیک بین یک حکومت ایده‌آل و آبادانی و وفور کشاورزی را بتوان در کتاب بحرالفوائد از یک نویسنده گمنام دریافت که احتمالاً بین سالهای ۸ ـ ۱۱۵۷/۵۵۲ و ۲ ـ ۱۱۶۱/۵۵۷ برای الپ قتلغ جبوغا الغ، اتابک ارسلان ابا، پسر آق سنقر، حاکم سلجوقی حلب به‌فارسی نوشته شده است؛ در آن آمده «برای محصول آفتی بدتر از ظلم سلاطین نیست.»[۱] او در عبارات دیگری می‌نویسد که خیرات و برکات از بز و گوسفند و زراعت حاصل می‌شود.[۲]

هیچ یک از حکومتها، به‌رغم درک عمومی از اهمیت کشاورزی به‌عنوان رکن و اساس ترقی و پیشرفت و سعادت کشور، دارای سیاست کشاورزی نبودند و تا حدی هم در امور کشاورزی دخالت می‌کردند. در مواقع بلایای طبیعی بایستی کشاورزان از پرداخت مالیات معاف می‌شدند و یا احیای اراضی موات مورد تشویق قرار می‌گرفت و گاهی هم تخم و بذر در اختیار آنها قرار داده می‌شد. نظام‌الملک به‌محصلین مالیاتی توصیه می‌کند که در ایام عسرت به‌روستاییان و رعایا قرض بدهند و در صورت نیاز تخم و گاو در اختیار آنها قرار دهند.[۳] چنین می‌نماید که علاقه حکومت را به‌رفاه حال رعایا می‌توان از فعالیتهای عمال حکومتی دریافت. دو نمونه از اینها در مختارات ذکر شده است. سند نخستین یک سند بدون تاریخ است که به کدخدایان و رعایای ده ارانجیه (در ولایت اصفهان) خبر می‌دهد که کسی که عامل آنهاست به‌دربار رفته و وضع آنها را گزارش خواهد کرد. ترتیب تخم و بذر و آنچه عمارت باشد، خواهد داد. و کشاورزان باید با مواعید خوب واثق و مستظهر باشند و با دلی فارغ و امیدی تمام به‌عمارت و زراعت مشغول باشند و به‌آبادانی دیه و تخم‌کار کوشند.[۴]

دومین سند به‌رعایای یک ده گمنام اعلام می‌دارد که سعدالدین نامی عامل آنها است و به او گفته شده تا در تیمار داشت و غمخوارگی ایشان سعی بلیغ نماید. آنها نیز می‌بایست گوش به‌اشارت او داشته باشند و در همه ابواب رجوع به‌ایشان و نواب او کنند و به‌عمارت و زراعت مشغول باشند. و تا وقت دروغله، به‌ایشان هیچ خطابی نخواهد رفت و اعتماد

۱. بحرالفوائد، چاپ دانش پژوه، تهران، ۱۹۶۶/۱۳۴۵، ص ۴۳۴.
۲. همان منبع، ص ۴۷۰.
۳. سیاست‌نامه، ص ۱۸.
۴. المختارات من الرسائل، ص ۲۹۴.

نمایند که «اگر دیگران ارتفاع برگرفته‌اند خود به‌وجه حاجت طلب فرماییم»[۱].

غیر از اینها، دولت از طریق تشکیلات اوقاف با این بهانه که در پی افزایش عایدات است، در امور کشاورزی دخالت می‌کرد. در فرمان قاضی‌القضات خلف‌المکی که از سوی دیوان تکش صادر شده و او را در رأس یکی از دهات قرار داده (به‌عنوان متولی) به‌وی توصیه شده تا بر امور کشاورزی وکیلی بگمارد و وی وقت خود را صرف ترقی کشاورزی آن ناحیت کند و موجبات آبادانی و افزایش درآمد و عایدات آن شود.[۲]

نزدیک‌ترین برداشت در خصوص انتصاب مأمور ویژه‌ای برای نظارت بر امر کشاورزی شاید درباره نصب شمس‌الدین از سوی تکش به‌مقام معمار خوارزم بوده باشد که پدرش نیز این سمت را داشت.[۳] شاید این مورد یکی از قدیمی‌ترین موارد نصب معمار باشد. تا آنجا که می‌دانم این اصطلاح در دوره سلجوقیان وجود نداشت، ولی در دوره تیموریان در مورد مأمورینی به کار می‌رفت که متصدی امور کشاورزی و آبیاری و مضافات شهر بودند.[۴] این سند در نصب شمس‌الدین، بر رابطه بین ترقی کشاورزی و تحصیل عایدات برای هزینه دولت و پرداخت مواجب ملازمین حاکم، تأکید کرده است. البته مواظبت و حراست از رفاه حال مردم و رعایا را نیز برعهده او گذاشته است. در مورد اختلاف بین رعایا و دیوان هم باید بدو مراجعه می‌شد. دلایل این کار هم کاملاً روشن و عملی بود: اگر رعایا در رفاه می‌بودند و برای انجام امور و وظایف کشاورزی خود اشتیاق می‌داشتند، عایدات به‌دیوان واریز می‌شد و موجب خوشنامی حاکم می‌گردید. طبق این سند آنهایی که در امر کشت و زرع زمین اهمال می‌کردند بایستی تنبیه می‌شدند.[۵] تمام مسائلی را که در ارتباط با زراعت و کشاورزی بود مردم محل بایستی به‌شمس‌الدین گزارش می‌دادند و او هم آنها را به اطلاع دیوان می‌رسانید.

احتمالاً نظارت بر رودخانه‌های بزرگ برعهده حکومت مرکزی بود و یا اینکه به‌والیان ولایات سپرده می‌شده است؛ و نیز احتمال دارد که میراب رودخانه‌های بزرگ

---

۱. همان منبع، صص ۵ ـ ۲۹۴.

۲. التوسل الی الترسل، ص ۵۴.

۳. همان منبع، صص ۱۴ ـ ۱۱۰. در خصوص ترجمه بخشی از آن نگاه کنید به لمبتن، مالک و زارع در ایران، صص *XX* به‌بعد؛ و نیز نگاه کنید به‌هورست، ص ۱۳۷.

۴. عبدالله مروارید، شرفنامه، چاپ هـ. روئمر و ترجمه لفظی و تفسیری آن با عنوان *Staatsschreiben der Timuridenzeit*، ویسبادن، ۱۹۵۲ م.، برگ *17a*.

۵. به‌فصل سوم رجوع کنید.

بخارا، فرمان نصب خود را از حکومت می‌گرفته است. در فرمانی که از سوی ایل ارسلان خوارزمشاه به‌نام نجم‌الدین صادر شده، به‌وی توصیه گشته که به‌سهم اب هر یک از افراد طبق مقررات موجود و در وقت معین نظارت کند؛ از ظلم به‌ضعیف برحذر باشد؛ و اداره و نظارت او باید طوری به‌کار افتد که همه روزه آب به‌رعایا روانتر باشد و اراضی مضافات سرسبزتر گردد و عایدات مسلمانان افزایش پیدا کند. همه ارباب املاک و اصحاب اقطاعات ولایت بخارا، چه ترک و چه تازیک، چه ضعیف و چه قوی و چه وضیع و چه شریف بایستی از او تمکین کنند و در مورد تقسیم آب مشکلاتشان را بدو ارجاع دهند و تمام عوارض خود راکه مستمری میرابهای بخارا است، به او پرداخت نمایند.[1]

جاولی سقاو (درگذشته در ۱۷ ـ ۱۱۱۶/ ۵۱۰) والی و مقطع فارس، بند امیر، بند قصّار و بند رامجرد را در فارس تعمیر کرد.[2] بند رامجرد بار دیگر در اواخر سده ششم / آغاز سده سیزدهم تعمیر شد.[3] حمدالله مستوفی از قناتهایی نام می‌برد که سلجوقیان در قزوین ساخته‌اند.[4] در منابع بارها صحبت از ساخت و پرداخت و تعمیر کارهای مربوط به آب و آبیاری توسط سلجوقیان و والیان آنها شده است. مثلاً قوشتگین پهلوان یکی از امرای جلال‌الدین خوارزمشاه، بر بندها و آبراههای رودخانه مرغاب افزود و کارهای دیگری در این زمینه انجام داد؛ به‌رشد کشاورزی کمک کرد و یکی از بندهای رودخانه

---

۱. مجموعه منشآت عهد سلجوقیان و خوارزمشاهیان و اوائل عهد مغول، تهران، کتابخانه ملی؛ چاپ عکسی آن در موزه آسیایی آکادمی علوم لنینگراد، برگهای ۸۱b ـ ۸۰b. نگاه کنید به هورست، ص ۱۳۷.

۲. لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی، کمبریج، ۱۹۰۵ م.، صص ۸ ـ ۲۷۷.

۳. آ. هوتم ـ شیندلر «یادداشتی درباره رود کر در فارس، سرچشمه و بندها و نواحی آبخور آن» در *Proceedings of The Royal Geographical Society*، جلد ۱۳، ۱۸۹۱ م.، ص ۲۲۸.

۴. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۷۸۱. جعفر بن محمد بن حسن جعفری از قناتی در یزد نام می‌برد که توسط یکی از خواجگان ارسلان خاتون، دختر چغری‌بیک که پس از مرگ اولین شوهرش خلیفه قائم در سال ۷ ـ ۱۰۷٦/۴٦۹، با علاءالدوله علی کاکویه والی یزد ازدواج کرد، ساخته شده بود. دو نفر از کنیزکان او نیز هرکدام یک قنات ساختند. نام این دو کنیزک ابرومبارکه آمده است (تاریخ یزد، صص ۲۰، ۲ ـ ۱۵۱؛ احمد بن حسین بن علی کاتب، تاریخ جدید یزد، ص ٦۲). قناتهای ابرومبارکه هنوز در سده هشتم/ چهاردهم مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت (رکن‌الدین حسینی یزدی، جامع‌الخیرات، چاپ محمد تقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، فرهنگ ایران زمین، جلد ۹، ۷ ـ ۱۹٦٦/۱۳۴۵، صص ۲۷۷ ـ ٦۸، ۸۲، ۱۲۹). دو قنات دیگر نیز در سده ششم/ دوازدهم در یزد ساخته شده است (احمد بن حسین بن علی کاتب، صص ٦۸، ٦۹).

مرغاب را تعمیر نمود.[۱] کمی پس از آن مغولان سیستم آبیاری را به‌هم ریختند و طبق گفته حافظ ابرو، دشت مرو را به‌مردابی مبدل ساختند.[۲]

مصایب و بلایای طبیعی تداوم کشاورزی را بارها درهم می‌ریخت. خشکسالی، قحطی، توفانهای ناگهانی، سیلابها، بادها و زلزله‌ها، گاه‌به‌گاه، ضایعات فراوانی بار آورده و جان بسیاری از افراد انسانی را می‌گرفت و به‌دنبال آن امراض مسری و طاعون رخ می‌نمود. این وقایع مصیبت‌بار کمتر در منابع ذکر شده و بیشتر خاص شهرها بوده است تا حومه و مضافات آنها. ناصرخسرو کمی قبل از ورود خود به‌اصفهان در سال ۱۰۵۲/۴۴۴ از قحطی شدید آن خبر می‌دهد. او می‌نویسد «چون ما آنجا رسیدیم، جو می‌درویدند و یک من ونیم نان گندم به‌یک درم عدل و سه من نان جوین هم. و مردم آنجا می‌گفتند که هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر به‌یک درم کس ندیده است.»[۳] در سال ۷ ـ ۱۰۵٦ / ۹ ـ ۴۴۸ به‌دنبال قحطی، وبا آمد و نواحی وسیعی از ماوراءالنهر و خراسان راگرفته تا آذربایجان، جبال، جنوب عراق و حجاز و مصر را آلوده ساخت. میزان مرگ ومیر بسیار بالا رفت.[۴] قحطی و وبا دو سال بعد از سال ۹ ـ ۱۰۹۸/۴۹۲ در خراسان دگر باره رخ داد.[۵] در سال ۵ ـ ۱۱۳۴/۵۲۹ قحطی هولناکی در عراق و ولایت همدان اتفاق افتاد.[٦] افضل‌الدین کرمانی از یک قحطی سنگین در ولایت کرمان در سال خراجی ٥٦٩ (۸۰ ـ /۱۱۷۹ ٦ ـ ۵۷۵) خبر می‌دهد. او اطلاعات روشنی از آن عرضه می‌کند.

«در گواشیر چند گاهی استهٔ خرما بود که آن را آرد می‌کردند و می‌خوردند و می‌مردند. چون استه نیز به‌آخر رسید، گرسنگان نطعهای کهنه و دلوهای پوسیده و دبّه‌های دریده می‌سوختند و می‌خوردند و هر روز چند کودک در شهر گم می‌شدند که

---

۱. لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۳۹۷؛ بارتولد، ترکستان‌نامه، ص ۴۴۸.
۲. لسترنج، همان منبع، ص ۴۰۲.
۳. سفرنامه، ص ۹۳.
۴. ابن جوزی، المنتظم، جلد ۸، صص ۱ ـ ۱۷۰، ۸۱ ـ ۱۷۹؛ الکامل، جلد ۹، صص ۵ ـ ۴۳۴، ۹ ـ ۴۳۸. وبا یک اصطلاح عمومی برای امراض واگیردار بود. در متون متأخر تاریخ میانه طاعون نیز به‌کار رفته است. نگاه کنید به: دولس *The Black Death in The Middle East*، صص ۳۵، ۳۱۵ به‌بعد.
۵. الکامل، جلد ۱۰، صص ۸ ـ ۱۹۷.
٦. سلجوقنامه، ص ٥٦؛ راحة‌الصدور، ص ۲۲۹. و نیز نگاه کنید به فراگنر، ص ۱۴۱.

گرسنگان ایشان را به‌مذبح هلاک می‌بردند و چند کس فرزند خویش طعمه ساخت و بخورد. در همه شهر و حومه، یک گربه نماند و در شوارع، روز و شب سگان و گرسنگان در کُشتی بودند. اگر سگ غالب می آمد، آدمی را می‌خورد و اگر آدمی غالب می آمد، سگ را. و اگر از جانبی چند منی غله در شهر می آوردند چندان زرینه و سیمینه و اثواب فاخره در بهای آن عرض می‌دادند که آن را نمی‌توانستند فروخت. یک من غله به‌دیناری نقرهٔ قرض میسر نمی‌شد. اگر در شهر کسی را پس از تاراج متواتر و غارات متوالی خیری مانده بود، در بهای غله برین نسق صرف می‌کرد و روز می‌گذاشت و از تراکم مردگان در محلات، زندگان را مجال گذر نماند و کسی را پروای مرده و تجهیز و تکفین نبود.»[۱]

افضل‌الدین میزان مرگ ومیر وبا را در گرمسیر کرمان در سال ۴ ــ ۱۲۱۳/ ۶۱۰ بسیار سنگین می‌نویسد. وبا تا بردسیر گسترش یافت وکشتار زیادی در آنجا کرد.[۲] تاریخ شاهی از قحطی شدید کرمان در سال ۴ ــ ۱۲۶۳/۶۶۲ می‌نویسد و اینکه این قحطی به‌احتکار غله از جانب متمولین انجامیده است.[۳] فصیحی می‌گوید که در سال ۴ ــ ۱۲۰۳/ ۶۰۰ قحطی شدید در فارس به‌وقوع پیوست و به‌دنبال آن وبا آمد.[۴] وصاف از خشکسالی و قحطی سه ساله در فارس در سالهای ۷ ــ ۱۲۸۴/ ۵ ــ ۶۸۳ خبر می‌دهد که در خلال آن صدهزار نفر از خلایق جان باختند.[۵] طبق نوشته اولیاء الله آملی در سال ۵ ــ ۱۳۳۴/ ۷۳۵ در زمان مرگ ابوسعید به‌دلیل ناامنیهای بعد از مرگ وی که باعث توقّف کشاورزی و کشت و زرع از سوی دهقانان گردید،[۶] قحطی شدیدی رخ نمود؛ ابن بزاز هم از قحطی وحشتباری سخن می‌راند که از سال ۱۳۳۶/ ۷۳۶ به‌مدت چند سال کشتار کرد.[۷] چند سال بعد در سال ۱۳۴۶/ ۷۴۷ وبا مردم تبریز را

۱. تاریخ افضل، ص ۹۱. صاحب عقدالعلی این قحطی را در سال خراجی ۵۷۰ (ص ۹۷) قرار می‌دهد. محمد بن ابراهیم در سال خراجی ۵۷۳ (۱۱۸۴/ ۵۸۰) از قحطی دیگری در بردسیر خبر می‌دهد (تاریخ سلجوقیان کرمان، ص ۱۲۴).
۲. المضاف، صص ۵۰ ــ ۴۹.
۳. تاریخ شاهی، صص ۳۰ ــ ۱۲۹.
۴. مجمل، جلد ۲، ص ۲۷۹.
۵. تاریخ وصاف، ص ۲۰۹. نگاه کنید همچنین به‌ابن زرکوب، شیرازنامه، ص ۹۵.
۶. تاریخ رویان، چاپ منوچهر ستوده، تهران، ۷۰ ــ ۱۹۶۹/ ۱۳۴۸، ص ۲۰۴.
۷. اوبن، «*La Propriété Fonciere en Azerbayjan Sous Les Mongol*» صص ۲ ــ ۱۳۱.

به‌کام خود کشید.[۱] در همان سال در سیستان هم قحطی و طاعون آمد و یکسال طول کشید.[۲] طاعون تبریز و سیستان، طاعون خیارکی بود.

وصاف گزارش می‌دهد که گله‌های مغولان در سال ۶۹۳/۱۲۹۴ به‌وسیله مرض یوت تلف شدند. این مرض ظاهراً در بغداد، موصل، دیاربکر و خراسان شدید بوده است.[۳] این مرض احتمالاً به‌فارس نرسیده، چون وصاف ذکری از آن در آنجا نکرده است. ابن فندق می‌گوید که در سال ۵۳۶/۱۱۴۲ باران سنگین غیرعادی ضایعات زیادی در بیهق به‌وجود آورد[۴] و ضمناً در سال ۵۶۰/۱۱۶۴ ـ ۵ بارش شدید برف درختان میوه را ضایع کرد.[۵] در زمستان سال ۵۶۲/۱۱۶۶ یخبندان در سیستان درختان خرما را از بین برد.[۶] راوندی گزارش می‌دهد که در سال ۵۶۱/۱۱۶۵ تندباد شدیدی ساوه را به هم ریخت.[۷] گزارش شده که سیلاب در سال ۶۴۰/۱۲۴۲ ـ ۳ همه جای سیستان را به‌کام خود کشید و جان بسیاری از انسانها را گرفت و حشم و غلات را هدر داد.[۸] بارانهای بهاری در سال ۶۹۸/۱۲۹۹ در فارس جاری شد و تعدادی از خلایق از گرسنگی مردند؛ وبا و سرخجه نیز به‌دنبالش آمد و طبق نوشته وصاف ۵۰۰۰۰ نفر از مردم جان سپردند.[۹] در یزد پس از پنج شبانه روز بارانهای سیل‌آسا در سال ۶۷۳/۱۲۷۴ ـ ۵، سیلاب شدیدی راه افتاد.[۱۰]

---

۱. حافظ ابرو، ذیل، ص ۲۲۶؛ ابوبکر قطبی اهری، تاریخ شیخ اویس، ص ۷۳. و نیز نگاه کنید به دولس، همان منبع، ص ۴۵.

۲. حسین بن غیاث‌الدین بن محمود سیستانی، احیاءالملوک، چاپ منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۴/۱۹۶۶، ص ۹۵.

۳. تاریخ وصاف، ص ۲۷۱. بویل معتقد است که مرگ ومیر احشام نه به‌واسطه بروز بیماری واگیردار، بلکه به‌علت سرد شدن ناگهانی هوا پس از یک دوره اعتدال هوا بود («تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان»، ص ۳۷۴). معهذا وصاف با صراحت می‌نویسد که این مرض نوعی وبای احشام بود. او وبای دیگری را نیز در سال ۷۱۴/۱۲۱۴ ـ ۵ در جوارشبورغان گزارش می‌کند (ص ۶۱۳).

۴. تاریخ بیهق، ص ۲۸۳.

۵. همان منبع.

۶. تاریخ سیستان، چاپ ملک‌الشعرای بهار، تهران، ۱۳۱۴/۱۹۳۵ ـ ۶، ص ۳۹۱.

۷. راحة‌الصدور، صص ۲۹۱ ـ ۲.

۸. تاریخ سیستان، ص ۳۹۷.

۹. تاریخ وصاف، ص ۳۵۹.

۱۰. احمد بن حسین بن علی کاتب، تاریخ جدید یزد، صص ۷۳ ـ ۴.

در سال ۱۰۵۲/۴۴۴ در ولایت بیهق زلزله‌های مکرر رخ داد[۱] و خراسان نیز در سال ۱۰٦٦/۴۵۸ گرفتار زلزله شد.[۲] در سال ۱۱۲۰/۵۱۳ زلزله شدید قزوین تلفات جانی زیادی در برداشت.[۳] ناصرخسرو از زلزله سال ۱۰۴۲/۴۳۴ تبریز خبر می‌دهد که طی آن ۴۰۰۰۰ نفر از افراد شهر جان خود را از دست دادند.[۴] در سال ۱۲۷۳/٦۷۱ زلزله‌ای سرتاسر آذربایجان را لرزاند و خانه‌های تبریزیان را آوار کرد. کاشانی می‌نویسد که در سال ۱۳۰۴/۷۰۴ در شهر تبریز صاعقه و زلزله صعب مهیب واقع شد و برقی بیفتاد و خرابی بسیار کرد.[۵] نیشابور بین سالهای ۱۱۴۵/۵۴۰ و ۱۲۷۰/٦٦۹ چهار بار از زلزله‌های شدید آسیب دید (به‌مطالب بعدی رجوع کنید). در شوال ۵۸۷ مطابق با نوامبر ــ دسامبر ۱۱۹۱ زلزله خانمان براندازی در همدان رخ داد، تا آنجا که اختلاف بین گروههایی از امرای رقیب موقتاً کنار گذاشته شد.[٦] متأسفانه در منابع مطالبی راجع‌به میزان تأثیرات نامطلوب این زلزله‌ها در کشاورزی آن مناطق و جزئیات ویرانی سیستمهای آبیاری نیامده است.

تغییر پایتخت از جایی به‌جای دیگر باعث برهم خوردن وفور و فراوانی نعمت در مناطق مختلف می‌شد. البته این مسأله در نتیجه افزایش نیاز قوی جمعیت پایتخت به‌محصولات کشاورزی نبود، بلکه بیشتر به‌دلیل امنیت بود که بدون آن هیچ نوع ترقی در امر کشاورزی رخ نمی‌داد و بیشتر در جوار پایتخت متمرکز بود. این دگرگونیها غالباً موقتی بود، ولی گاهی هم تداوم می‌یافت. نیشابور نخستین پایتخت سلجوقیان، در سده چهارم/ دهم تا ششم/ دوازدهم یکی از بزرگترین شهرهای جهان اسلام محسوب می‌شد. این شهر بیشتر به‌نواحی اطراف خود که دارای کشاورزی مبتنی بر قنات بود، اتکا داشت و در این اراضی انواع غلات و میوه‌ها تولید می‌شد. در نزدیکی این زمینها، مراتع خوبی هم برای احشام وجود داشت و همین احشام فرآورده‌های گوشتی و لبنیاتی شهر

---

۱. ابن فندق، تاریخ بیهق، صص ۵۰، ۵۲، ۲٦۷.
۲. ابن جوزی، المنتظم، جلد ۸، ص ۲۴۱.
۳. محمد علی گلریز، مینودر یا باب‌الجنة قزوین، تهران، ۱۳۳۷/۱۹۵۸، صص ۳ ــ ۸۷۲.
۴. سفرنامه، ص ٦ و نیز نگاه کنید به الکامل، جلد ۹، ص ۳۵۱.
۵. کاشانی، تاریخ اولجایتو، ص ۴۱. و نیز نگاه کنید به س. پ. ملویل «آثار تاریخی و زلزله‌های تبریز» در مجله *Iran*، جلد ۱۹، ۱۹۸۱ م.، صص ۷۸ ــ ۱۵۹ و نیز ن. ن. امبرایسس و س. پ. ملویل *A History of Persian Earthquakes*، کمبریج، ۱۹۸۲ م.
٦. ابوحامد محمد بن ابراهیم، ذیل سلجوقنامه، ص ۸۹.

را فراهم می‌ساخت. از اینها گذشته، نیشابور دارای تجارت دیرینه شکوفایی بود. طغرل‌بیک پس از مدّت زمان کوتاهی، جای پایتخت خود را اول به‌ری و بعد به‌اصفهان تغییر داد. با وجود این، نیشابور تا پایان سلطنت سنجر همچنان یکی از شهرهای آباد و بزرگ جهان اسلام به‌شمار می‌رفت. در سال ۱۱۴۵ / ۵۴۰ زلزله قسمتی از آن را ویران ساخت و بعد هم غزان آن را در سال ۵ ــ ۱۱۵۴ / ۵۴۹ (یا طبق نوشته یاقوت در سال ۴ ــ ۱۱۵۳ / ۵۴۸) غارت کردند. یک زلزله دیگر هم در سال ۵ ــ ۱۱۵۴ / ۵۴۹ رخ داد و در سال ۲ ــ ۱۲۲۱ / ٦۱۸ نیشابور گرفتار ایلغار مغول شد و به‌ویرانه بدل گشت و هرگز آن سعادت و وفور سابق خود را به‌دست نیاورد. در سال ۱۲۷۰ / ٦٦۹ (یا ۱۲٦۸ / ٦٦٦) بار دیگر زلزله در آنجا ویرانی به‌بار آورد.[۱]

اصفهان هم مثل نیشابور یکی از بزرگترین شهرهای جهان اسلام محسوب می‌شد. در مضافات اصفهان نواحی حاصلخیز وسیعی وجود داشت که قناتها و بیشتر زاینده‌رود آنها را مشروب می‌ساخت و مراتع غنی هم در جوار آن قرار داشت. اصفهان محور روستاهای اطراف و تعدادی از شهرهای کوچک در جبال بود. با اینکه این شهر بر سر جاده اصلی تجاری بغداد به‌آسیای مرکزی قرار نداشت، ولی در منطقه ارتباطی قابل توجهی قرار گرفته و دارای اهمیت تجاری دیرینه‌ای بود. اصفهان نیز مرکز تعدادی از صنایع دستی، از جمله منسوجات به‌شمار می‌رفت. ناصرخسرو که در سال ۳ ــ ۱۰۵۲ / ۴۴۴ از اصفهان دیدن کرده، می‌نویسد که «من در همه زمین پارسی‌گویان شهری نیکوتر و جامع‌تر و آبادان‌تر از اصفهان ندیدم.»[۲]

نویسنده گمنام مجمل‌التواریخ و القصص که در سده ششم / دوازدهم نوشته شده، می‌نویسد که در عراق و یا خراسان شهری به‌بزرگی شهر اصفهان نیست. منسوجات و سایر کالاهای تجملی از آنجا به‌سایر نواحی جهان صادر می‌شود.[۳] اصفهان در مقایسه با نیشابور که مدت کوتاهی آن هم در زمان طغرل‌بیک پایتخت بود، در سرتاسر دوره

۱. باربیه دومنار، *Dictionnaire de La Persé*، تجدید چاپ ۱۹۷۰ م.، صص ۳۴۲، ۵۷۹. طبق نوشته نویسنده گمنام کتاب مجمل‌التواریخ و القصص این شهر تا خرابی غزان در زمان سلطنت سنجر آبادان بود (چاپ ملک‌الشعرای بهار، تهران، ۹ ــ ۱۳۱۷/۱۹۳۸، ص ۵۲٦). و نیز نگاه کنید به عتبة‌الکتبه، صص ۱ ــ ۱۲۰، ۱۲۴. در مورد زلزله نیشابور نگاه کنید به ملویل «زلزله در تاریخ نیشابور» *Iran*، جلد ۱۸، ۱۹۸۰ م.، صص ۲۰ ــ ۱۰۳.

۲. سفرنامه، ص ۹۲ به‌بعد.

۳. مجمل التواریخ و القصص، ص ۵۲۵.

سلجوقیان، از جمله در زمان ملکشاه که امپراتوری سلجوقی در اوج خود بود، پایتخت محسوب می‌شد و در روزگار سنجر هم یکی از مهمترین مراکز سلجوقیان عراق به‌شمار می‌رفت. این شهر به‌اندازه منطقه همدان از درگیری بین خوارزمشاه و خلیفه آسیب ندید و نیز به‌اندازه نیشابور که بر سر راه مغولان بود، دچار صدمه نشد. مغولان آن را در سال ۱۲۳۷/۶۳۵ متصرف شدند ولی از ویرانی کامل جان بدر برد[1] و همچنان مرکزیت غنی و تولیدی خود را حفظ کرد. طبق نوشته حمدالله مستوفی اصفهان دارای ۴۰۰ روستا بود، البته به‌جز مزارعی که بعضی از آنها در مناطق دیگر خود، شهر محسوب می‌شدند.[2] مع‌الوصف انتقال امپراتوری ایلخانان به‌آذربایجان، اصفهان را از نظرها انداخت. این شهر اهمیت سابق خود را از کف داد و این اهمیت را تا ایام صفویان به‌دست نیاورد.

مرو، پایتخت سنجر، در روزگار خود شهر آبادی بود و اهمیت خود را در دوره خوارزمشاهیان هم حفظ کرد. یاقوت که پس از سه سال اقامت در مرو آن را در سال ۱۲۱۹/۶۱۶ ترک گفت، بر آبادانی و وفور نعمت آن تأکید می‌کند.[3]

نخستین پایتخت ایلخانان مراغه بود و بعد از آن پایتخت از مراغه به‌تبریز منتقل شد. طبق نوشته ناصرخسرو، تبریز در روزگار سلجوقیان، شهر آبادی بود.[4] یاقوت که در سال ۱۲۱۳/۶۱۰ ــ ۱۴ در آنجا بود، آن را شهر پرجمعیت و آباد توصیف کرد.[5] حمدالله مستوفی می‌نویسد که تبریز در روزگار ایلخانان «زیباترین و بزرگترین شهر ایران زمین بود».[6] جمعیت آن افزایش یافت و بناهایی در خارج از شهر بنا گردید. غازان و رشیدالدین محلات جدیدی در آن ایجاد کردند. غازان‌خان در سال ۱۳۰۲/۷۰۲ ــ ۳ دستور داد تا در اطراف تبریز برج و بارویی برپا دارند و در درون آن باغات و مزارع راه اندازند. مساحت آن $4\frac{1}{2}$ فرسخ (۱۴ و یا ۱۵ مایل) بود. برای

۱. بویل، «تسخیر اصفهان به‌وسیله مغولان»، در *La Persia nel medioevo*، رم، ۱۹۷۱ م.، صص ۶ ــ ۳۳۱.
۲. نزهة‌القلوب، ص ۵۱.
۳. باربیه دومنار، ص ۵۲۹.
۴. سفرنامه، ص ۶.
۵. باربیه دومنار، ص ۱۳۲.
۶. نزهة‌القلوب، ص ۷۵.

ساختن آن از وجوه شاهی استفاده شد.[۱] ثروتمندان تبریز هم در آبادانی شهر خود کوشیدند. حمدالله مستوفی می‌نویسد که بالغ بر ٦۰۰ کاریز توسط آنها حفر گردید. از آب آنها برای باغات استفاده می‌کردند ولی حمدالله مستوفی معتقد است که تبریز باز به‌آب بیشتر نیازمند است. طبق نوشته او آب این کاریزها ورود همه ملک (خصوصی) است الا کاریز زاهد به‌دروازه ری و کاریز زعفرانی به‌دروازده نامیان و دودانگ از کاریز رشیدی که بر ششکلان سبیل است.[۲] از نوشته‌های حمدالله مستوفی برمی‌آید که یک قسمت از آبادانی تبریز در ارتباط باکشاورزی بوده است. او می‌نویسد که فقیر و غنی از کسب خالی نباشند[۳] و در آن دیار متمول بسیار است؛ همین تمول و مکنت از سرمایه‌گذاری آنها در امر تجارت و زراعت و آبیاری بوده است.

العمری نیز بر آبادانی تبریز و سلطانیه در ایام ایلخانان اشاره می‌کند. او می‌نویسد که تبریز مرکز ایران است و تجارت شکوفایی دارد.[۴] مع‌الوصف با حرکت اردو وضعیت برمی‌گشت. هنگامی که ایلخانان در تبریز و یا سلطانیه اقامت می‌کرد، قیمتها به‌دلیل تراکم جمعیت و بالا رفتن تقاضا افزایش می‌یافت. و در مواقعی که ایلخان در آنجا نبود قیمتها شدیداً پائین می‌آمد. طبق نوشته العمری، گوشت در تبریز فراوان بود[۵] (البته به‌دلیل افزایش تعداد چادرنشینان انتظاری جز این نمی‌رفت) و خوراک و پوشاک در اردو زیاد، ولی قیمتها بالا بود.[٦]

سلطانیه که توسط ارغون بناگردید. در زمان اولجایتو پایتخت ایلخانان شد. این شهر در مقایسه با نیشابور و اصفهان و ری، بنیاد کهنی نداشت و در اطراف آن هم یک منطقه کشاورزی آباد وجود نداشت تا محصولات کشاورزی آن وارد شهر گردد، بلکه این شهر در مرکز یک منطقه چراگاهی قرار گرفته بود که برای اردوهای مغولان اهمیت زیادی داشت. آبادانی این شهر هم به‌دلیل اهمیتی که کشاورزی در بنیان اقتصادی شهرها

---

۱. تاریخ مبارک غازانی، ص ۳۸۵. اوجان را مغولان ویران کردند ولی در سال ۹ ــ ۱۲۹۸/٦۹۸ غازان آن را بازسازی کرد و موقتاً پایتخت خود قرار داد و آن را شهر اسلام نامید (حمدالله مستوفی، نزهة‌القلوب، ص ۸۰). ملازمین غازان در آنجا باغات، خانه‌ها و دژها برپاکردند (تاریخ وصاف، ص ۳۸۴).

۲. نزهة‌القلوب، ص ۷۷.

۳. همان منبع، صص ۷ ــ ۷٦.

۴. مسالک‌الابصار، صص ۸٦، ۸ ــ ۸۷.

۵. همان منبع، ص ۹۰.

٦. همان منبع، ص ۸۷.

و روستاها داشت، مستعجل بود. معهذا مادامی که سلطانیه پایتخت بود، از محصولات اطراف در حد قابل ملاحظه‌ای بهره می‌گرفت. حمدالله مستوفی می‌نویسد که صایین قلعه در نزدیکی سر جهان، در پنج فرسخی سلطانیه (سر جهان مرکب از پنجاه پاره دیه بود که در فترت مغول خراب شده بود) به‌سبب همسایگی با سلطانیه آبادان شده است. این شهر بر جاده عام قرار داشت و اخراجات بسیار داشت و از حقوق دیوانی معاف بود.[۱]

در زمان سلجوقیان شهرهای کم‌اهمیت دیگری نیز وجود داشتند که آبادانی و وفور آنها در نتیجه کشاورزی این شهرها بوده است. توصیف ابن فندق از بیهق در نیمه دوم سده ششم / دوازدهم آن را به‌صورت یک مرکز تجاری می‌نمایاند که از حیث غلات، میوه‌جات و گردو بسیار غنی بود و قسمتی از ثروت آن از حمل ونقل تجاری بین شرق و غرب مایه می‌گرفت. بیهق در ایام ایلخانان رو به‌تباهی نهاد. حمدالله مستوفی می‌نویسد که بیهق فقط چهل پاره دیه دارد[۲] و یاقوت تعداد این دهات را ۴۵۱ پاره می‌نویسد[۳] که در روزگار طاهریان ۴۰۰ پاره بوده است.[۴]

این کاهش در نظر اول عجیب است ولی به‌نظر من این کاهش در نتیجه کوچ اهالی منطقه بیهق به‌مراکز مجاور بوده است. حمدالله مستوفی به‌واقع می‌نویسد «جوین ولایتی است که پیش از این داخل تومان بیهق بوده و اکنون مفرد است.»[۵] وقتی بیهق عقب افتاده، جوین پیش رفته است. این تحول در نتیجه انحراف راه تجاری شرق ــ غرب به راه تجاری شمال در عهد ایلخانان بوده و لذا بیهق اهمیت خود را از دست داده و جوین جای آن را گرفته است.[۶] این تحولات جدید احتمالاً بی‌ارتباط با این واقعیت که گماشتگان عالیرتبه ایلخانان از اهالی جوین بوده‌اند، نبوده است.[۷]

---

۱. نزهة‌القلوب، صص ۵ ــ ۶۴.
۲. همان منبع، ص ۱۵۰.
۳. باربیه دومنار، ص ۳۵.
۴. ابن فندق، ص ۳۴.
۵. نزهة‌القلوب، ص ۱۵۰.
۶. لسترنج، ص ۳۹۳.
۷. اوبــــن، «*Réseau Pastoral et réseau Caravanier: Les grand'routes du Khurassan à L'époque mongole*»، در *Le Monde Iranien et L'Islam*، جلد ۱، ۱۹۷۱ م.، ص ۱۲۳ به‌بعد. و نیز نگاه کنید به«اعیان شهری در زمان سلجوقیان: نمونه سبزوار» در کتاب پ. گاله، ا. ژ. ریون (چاپ) *Melanges Offerts a René Crozet*، پواتیه، ۱۹۶۶ م.، جلد ۱، صص ۳۲ ــ ۳۲۳.

یزد با یک بنیاد بسیار کهن، یکی دیگر از نمونه‌های مراکز کوچک ولی آبادان، همراه باکشاورزی و صنعت خصوصاً منسوجات بوده است. این شهر که در کنار کویر قرار گرفته، در ایام بهار و تابستان مدام در معرض بادهای شن قرار داشت و مشکلاتی برای آن به‌وجود می‌آورد،[۱] از این‌رو اراضی کشاورزی و آب آن بسیار محدود بود. معهذا مردم آن در امر صنعت و کشاورزی و آبیاری مهارت داشته‌اند.[۲] وقتی که طغرل‌بیک اصفهان را در محرم ۴۴۳ مطابق با مه ــ ژوئن ۱۰۵۱ از دست ابومنصور فرامرز کاکویه (که علیه او شورش کرده بود) گرفت، ابرکوه و یزد را به‌عنوان اقطاع در اختیار او قرار داد.[۳] ابومنصور به‌یزد برگشت و در آنجا قصری، مسجدجامعی، و برج وبارویی دور شهر ایجاد کرد. آل‌کاکویه مدتهای مدیدی خاندان حاکمه این شهر شدند و در زمان آنها در جوار شهر تعدادی از دهات و قناتها ساخته شد. اتابکان حکومت را از دست آل‌کاکویه در اواخر سده ششم/ دوازدهم گرفتند و تا برافتادن قدرت آنها به‌دست غازان به‌حکومت در آنجا پرداختند. این ولایت در زمان اتابکان هم به‌آبادانی رسید و تعدادی از روستاها و قناتهای جدیدی به‌وجود آمد.[۴] یزد در اواخر سده هفتم/ سیزدهم به‌خاطر کالاهای نساجی محلی و نیز قرارگرفتن بر سر راه تجاری، تجارت شکوفایی داشت. مارکوپولو که در سال ۱۲۷۲ م. از آن دیدن کرده، می‌نویسد که در آن رفت و آمد زیاد است و «تجار سرتاسر جهان، منسوجات ابریشمی و زربافت را وارد آنجا می‌کنند.»[۵] بعید نیست که در یزد قسمتی از منافع تجارت در امر کشاورزی سرمایه‌گذاری می‌شده، گو اینکه کمبود زمین و آب مانع مهمی در مقابل توسعه کشاورزی آن بوده است. غلات به‌یزد وارد می‌شد، ولی برخی از محصولات بازاری نظیر پنبه در آنجا به‌عمل می‌آمد و انار و ابریشم مرغوب تولید می‌گشت.[۶]

---

۱. حسین بن محمد بن علی‌رضا آوی در ترجمه خود از محاسن اصفهان مافروخی در سال ۹ ــ ۷۲۹/۱۳۲۸ می‌نویسد که مردم یزد برای جلوگیری از پیشروی شن درخت گز می‌کارند (ترجمه محاسن اصفهان، چاپ عباس اقبال، تهران ۵۰ ــ ۱۳۲۸/۱۹۴۹، ص ۴۳).

۲. رشیدالدین سیصد گاو دیو هیکل را با چندگاو بندهٔ یزدی به‌تبریز منتقل کرد تا در ربع رشیدی کار کنند (تاریخ اولجایتو، ص ۱۱۶) و این کار احتمالاً به‌دلیل ثروت یزد و نیز مهارت در کشاورزی بوده است.

۳. الکامل، جلد ۹، صص ۵ ــ ۳۸۴.

۴. جعفر بن محمد بن حسن جعفری، تاریخ یزد، صص ۲۰ ــ ۱۹. و نیز نگاه کنید به بازورث «دیلمیان در مرکز ایران: آل‌کاکویه جبال و یزد» در *Iran*، جلد ۸، ۱۹۷۰ م.، ص ۸۹ به‌بعد.

۵. کتاب سرمارکوپولوی ونیزی، چاپ و ترجمه انگلیسی از سرهنری یول، جلد ۱، لندن، ۱۹۲۱ م.، ص ۸۸.

۶. حمدالله مستوفی، نزهة‌القلوب، ص ۷۴.

تباهی و زوال امپراتوری سلجوقی بلافاصله (دست‌کم در همه جا) به‌تباهی و زوال کشاورزی نیانجامید. حکومتهای متوالی و یا لااقل بعضی از آنها، مراکز آبادان زیادی راه انداختند. همدان که در نیمه دوم سده ششم / دوازدهم و در زمان سلجوقیان عراق مرکز سیاسی جبال شده بود، دوره کوتاهی از رشد فرهنگی و اقتصادی داشت. این شهر در زمان ارسلان شاه (۷۷ ـ ۱۱۶۱ / ۷۳ ـ ۵۵۶) از مهمترین مراکز شهری بود. تعداد زیادی مدرسه در آن راه افتاد و دانشمندان از جاهای دیگر بدانجا جذب شدند.[۱] آبادانی آن چندان طول نکشید. در کشمکش بین خوارزمشاه و خلیفه، جبال صدمات و لطمات زیادی متحمل شد. مغولان پس از یک محاصره طولانی بالاخره همدان را در سال ۱۲۲۱/۶۱۸ گشودند و ویرانش ساختند و این شهر دیگر روی سعادت به‌خود ندید.

کرمان در زمان سلجوقیان کرمان به‌ترقی رسید تا اینکه در زمان طغرل شاه (۶۷ ـ ۱۱۵۶ / ۶۳ ـ ۵۵۱) رو به‌قهقرا رفت.[۲] بم، نرماشیر، درزین و بردسیر همه حاصلخیز و آبادان بودند.[۳] ولایت کرمان از حدود سال ۹ ـ ۱۱۷۸/۵۷۴ مورد هجوم غزان قرار گرفت و نه تنها از سوی غزان غارت شد، بلکه حکام فارس و خراسان نیز آن را تاراج کردند. کشاورزی تباه شد و تجارت متوقف گردید. این ولایت در زمان قتلغ‌خانیها و ایلخانان نفس دوباره‌ای کشید ولی به‌طور کلی دوره ایلخانان دوره کساد و رکود کشاورزی بود. افضل‌الدین از واقعه‌ای خبر می‌دهد که نشانگر درگیری بین جمعیت یکجانشین و چادرنشین می‌باشد. او می‌نویسد که وقتی ملک دینار در سال ۶ ـ ۱۱۸۵ / ۵۸۱ وارد راور شد و اراضی آنجا را مشاهده نمود از اهالی پرسید که چرا این اراضی را نمی‌کارید؟ و جواب شنید که چادرنشینان مانع این کار می‌شوند و احشامشان را در اراضی رها می‌کنند. او دستور داد که احشام قبایل از اراضی خارج شوند و روستاییان بار دیگر آن را بکارند.[۴]

تجربه تهاجم مغول در زمینه کشاورزی، رویهمرفته جهتی متفاوت با تجربه هجوم

---

۱. نگاه کنید به فراگنر، *Geschichte der Stadt Hamadan*، ص ۱۱۲.

۲. افضل‌الدین، عقدالعلی، ص ۹۷. یاقوت نیز از آبادانی کرمان در زمان سلجوقیان خبر می‌دهد (باربیه دومنار، ص ۴۸۳).

۳. افضل‌الدین، عقدالعلی، صص ۷۰، ۷۱، ۷۲.

۴. همان منبع، ص ۷۶ به‌بعد.

سلجوقیان داشت. ویرانی و کاهش جمعیتی که نتیجه این ایلغار بود، مجملاً در مدخل مورد بحث قرار گرفت؛ این مسأله در سرتاسر مملکت رخ داد. بخشهایی از مناطق حاصلخیز ــ بغداد، نیشابور و هرات ــ ضایع شد و بازارهای آنها از بین رفت. مضافات این شهرها از حیز کشاورزی و زراعت افتاد. آنهایی که قبلاً اراضی را کشت می‌کردند، اگر در موقع ایلغار مغول در شهرها پناه نگرفته و به‌همان سرنوشت ساکنین شهرها دچار نیامده بودند، به‌هر حال پراکنده گشتند. علوفه و تغار قشون مغول بایستی از مناطقی که رد می‌شدند (چه تسلیم و چه فتح شده توسط شمشیر)، پرداخت می‌شد؛ و نیاز آنها به‌مراتع پایانی نداشت. طبق نوشته جوینی، هلاکو هنگامی که مهیای لشکرکشی به‌ایران شد دستور داد مراتع مناطقی که قشون او قرار بود از آنها بگذرد، قرق شود و غیر از احشام قشون او، دیّار دیگری از آنها استفاده نکند[1] ــ همین عمل برای اهالی محل بسیار گران تمام شد و تعداد زیادی از احشام خود را از دست دادند.

ویلیام روبروک از ناحیه دریاچه بالخاش گزارش قابل توجهی عرضه کرده است. او با توصیف جلگه مجاور آن، می‌نویسد «در جلگه معمولاً شهرهای بزرگی وجود دارد ولی آنها در اکثر مواقع متروکند و لذا تاتارها احشام خود را در آنها می‌چرانند چون مراتع بسیار غنی دارند.»[2] آنچه که در منطقه دریاچه بالخاش رخ داده بود، به‌مراتب بدترش در نواحی مختلف ایران اتفاق افتاده بود. تعدی چادرنشینان به‌اراضی کشاورزی، دیگر مسأله تازه‌ای نبود ولی این قضیه در سده هفتم/ سیزدهم و هشتم/ چهاردهم به‌دلیل افزایش جمعیت چادرنشین، شدیدتر از سابق گردید. در این رهگذر نه تنها مزارع غله از بین رفت، بلکه درختان نیز به‌نابودی کشیده شدند.[3]

---

۱. تاریخ جهانگشا، جلد ۳، ص ۹۳.

۲. سفرنامه ویلیام روبروک، متن در *Sinica Franciscana*، جلد ۱، چاپ آ. وان دن وایگارت، فلورانس، ۱۹۲۹ م.، صص ٦ ــ ۲۲۵. ترجمه انگلیسی آن با عنوان مأموریت مغولستان، چاپ ک. داوسن، لندن و نیویورک، ۱۹۵۵ م.، ص ۱۳٦.

۳. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۵۱. نمونه جالب توجهی از ادغام بخشهای چادرنشینی و کشاورزی یا جمعیت یکجانشین و چادرنشین در لرستان در زمان شمس‌الدین الپ ارغو (درگذشته در ۲ ــ ۱۲۷۱/ ٦۷۰) رخ داد که از سوی هلاکو به‌جای برادرش تکله حاکم لرستان شد (به‌فصل سوم مراجعه کنید) طبق نوشته معین‌الدین نطنزی وقتی که شمس‌الدین از اردو به‌لرستان برگشت «ولایت خراب و رعایا آواره شده، دید. تا یک دو سال از خراج و جهات قطع قمع کرد و به‌حسن تدبیر به‌زراعت و عمارت اشتغال نمود.» نطنزی ادامه می‌دهد: «و یک سبب آبادانی ولایت آن شد که اتابک شمس‌الدین به‌رسم مغول قاعده ییلاق و قشلاق پیش گرفت. چنانچه زمستان به ایدج و شوش قیشلامیشی ←

در تاریخ کیراکوس گزارش زنده‌ای از ویرانی ماوراءالنهر به‌وسیله تهاجم آلتین اردو آمده است، توصیفی که بی‌تردید با ویرانیهای مغولان در ایران کاملاً منطبق و شاید هم فراتر از آن می‌باشد. کیراکوس می‌گوید که مغولان در سال ۱۲۳٦ م. موقع خرمن‌کوبی و محصول‌برداری وارد شدند و البته محصول درو نشده بود. «اشتران و استران آنها تمام مزارع را در هم کوبیدند. و خُرد کردند». تاکها را از ریشه کندند و درختان میوه و تاکها را به‌مصرف سوخت رسانیدند. وقتی که آنها به‌زمستانگاه خود در دشت مغان برگشتند، روستاییان باقیمانده دیگر نه چیزی برای خوردن و نه چیزی برای کاشتن و نه چهارپایی برای شخم داشتند.[1]

پروفسور ایلیا پاولوویچ پطروشفسکی تعداد دهات نواحی مختلف، خاصه بخش جنوبی ایران را در قبل و بعد از ایلغار مغول مورد مقایسه قرار داده است. ارقام او به‌جز ناحیه اصفهان، نشانگر کاهش چشمگیری در تعداد روستاها می‌باشد.[2] پروفسور ژان اوبن به‌کاهش تعداد قصبات، دهات و قرا در سده هشتم / چهاردهم و افزایش تعداد مزرعه در قهستان (شرق ایران) و نیز یک چنین تحولاتی در آذربایجان، توجه ویژه‌ای نشان داده است. او در عین تفسیر ارقامی که در منابع آمده، نتیجه گرفته است که ماهیت عمومی اینها همان ماهیتی است که در کاهش و تباهی زراعت و جمعیت در قهستان و به‌طور کلی در ایران دیده می‌شود.[3]

اصطلاح قصبه ظاهراً در زمان ایلخانان متداول شده و نشانگر مرکز یک واحد منطقه‌ای، چه شهری و چه روستایی، بوده که در آن اسکان صورت گرفته است. مفهوم دقیق مزرعه را نمی‌توان به‌سادگی دریافت. این کلمه معمولاً به‌معنای یک منطقه اسکان‌یافته توسط اهالی یک روستا بوده که گاه به‌طور همیشگی اشغال می‌شده و گاهی

→ کردی و تابستان به‌کوه زردک که منبع زنده رود است تا چهارپای لشکریان را احتیاج به جو نبودی و رعیت جور هرکس و ناکس نکشیدندی.» (منتخب‌التواریخ، صص ۴ ــ ۴۳).

۱. ا. شوتس، «مراحل اسکان ارمنیان در کریمه» در *Transcaacasica II, Quaderni del Seminario di Iranistica, uralo-altaistica e caucasologia déll'universita degli stadi di venezia*، ونیز، ۱۹۸۰ م.، صص ۸ ــ ۱۲۷.

۲. «اوضاع اجتماعی ــ اقتصادی ایران در زمان ایلخانان»، صص ۷ ــ ۴۹٦.

۳. *«Un Santon Quhistani de L'epoque Timouride»* در *REI*، جلد ۳۵، ۱۹٦۷ م.، صص ۵ ــ ۱۹۰؛ همان نویسنده، *«La Propriété Fonciére en Azerbaydjan sousles Mongols»*، صص ۱ ــ ۱۳۰.

هم به‌طور موقت در فصولی از سال توسط تعدادی از اهالی روستا اشغال می‌گشته است. مالیات این نوع مزارع هم روی روستایی ارزیابی می‌گشته که این مزارع از آنِ همان روستا بوده است. در واقع فرق بین یک قریه یا ده با یک مزرعه در ارزیابی مالیاتی آنها بود، چون مزرعه به‌صورت یک واحد مجزا به‌حساب نمی‌آمد و مساحت آن هم معمولاً کوچکتر از ده بود: مساحت یک مزرعه بزرگ از حیث جمعیت و میزان اراضی از یک ده کوچک تجاوز نمی‌کرد. اگر تعداد این مزارع افزایش می‌یافت و تعداد دهات و قراکاهش پیدا می‌کرد، الزاماً بدان معنی نبود که تعداد جمعیت و یا میزان اراضی زیر کشت هم کاهش یافته است. اگر مزارع، دهکده و خرمن به‌حساب آیند، رشد تعداد آنها در این ایام جز با این فرضیه که آنها قسمتی از دهات سابق بوده‌اند، غیرقابل ارزیابی است. ولی اگر فرق بین یک مزرعه و یک ده در میزان تسعیر مالیات آنها نهفته باشد، پس بعید نیست مزرعه‌ای که سابقاً مالیات می‌پرداخته، مزرعه به‌حساب نیاید (حتی اگر جمعیت آن کاهش یافته باشد) مگر اینکه آن روستای اصلی به‌طور کلی محو شده و مزرعه حاشیه آن باقی مانده باشد. بنابه دلایل مالی، آن قسمتی که یک زمانی ده بوده، هرگز به‌صورت یک مزرعه در نمی‌آمده است.

درگذشته مسائلی چون امنیت، آب و امور کشاورزی، پیوندهای محلی و بومی و قراردادهای مالی همه از عوامل اسکانهای دسته‌جمعی و رشد دهات بوده است. احتمال می‌رود که در روزگار ایلخانان الگوهای جدیدی از اسکان به‌وجود آمده باشد و مردم اسکان یافته و یکجانشین در پی یافتن امنیت به‌شیوه جدید بوده‌اند. قتل‌عام و ویرانی شهرها در ایام ایلغار می‌رساند که تعدادی از شهرها هیچ نوع امنیتی در مقابل مغولان نداشته‌اند. تجربه غصب از سوی مغولان احتمالاً به‌شکل‌گیری این عقیده در بین جمعیت یکجانشین منجر شده که بایستی به‌مال‌اندوزی بپردازند و جمعیت روستایی نیز مصلحت را در پراکندگی و اسکان در مزارع مجزا دیده‌اند. یک احتمال دیگر در خصوص رشد مزارع خاصه در مناطق جمعیت چادرنشین، این است که خانواده‌های چادرنشین، گاه‌گاهی زندگی یکجانشینی را تجربه می‌کرده‌اند و یا اینکه مزارع جدید به‌وجود می‌آورده‌اند و مزارعی راکه قبلاً آنها و یا اجدادشان صاحبان اصلی‌شان را بیرون رانده بودند، بار دیگر احیا می‌کرده‌اند. آنها در این صورت زیر فشار مشابه اسکان گزیدگان سابق برای پیداکردن یکجانشینان نبوده‌اند. حمدالله مستوفی در چندین مورد از اسکان مغولان در آذربایجان صحبت می‌کند. او می‌نویسد که در جوار سجاس صدپاره دیه

است و اکثر آنها مغول نشین می‌باشد.[۱] و همچنین کاغذکنان که شهری وسط بوده است و در فترت مغول خراب شده بود (و در زمان خود حمدالله مستوفی) اکنون مغول‌نشین است و ایشان زراعت می‌کنند و آن را مغولیه می‌نامند.[۲]

درباره بناسازی ایلخانان در شهرها قبلاً چیزهایی گفته شد. رشیدالدین این مسأله را با جملات زیر توضیح می‌دهد: «و اگر، به‌نادر، از روی هوس عمارت موضعی کردند مانند آنکه هلاکوخان و اباقاخان و ارغون‌خان و گیخاتو خواستند که سرایی چند در الاتاغ، اورمیه، سقورلوق، سجاس، خوجان و زنجان و سرای منصوریه اران بسازند و معمور کنند یا بازاری و شهری بنا کنند و آبادان گردانند یا جویی آب روانه گردانند، بسیار ولایات بدان واسطه خراب‌تر شد و اموال بی‌حساب خرج رفت و به‌یک‌بار رعایای بسیار از دیگر ولایات به‌الحاح بیرون آوردند و یکی از آن مواضع آبادان نشد».[۳] همچنانکه قبلاً اشاره کردیم، حرفهای رشیدالدین را درباره حکام قبل از غازان باید با تردید پذیرفت، ولی باید قبول کرد که ساختمان‌سازی ایلخانان در شهرها بیشتر در شهرهای موجود بوده و حرکت اجباری جمعیتی از یک نقطه به‌نقطه دیگر موجب آن می‌شده است. این کار، همراه با توسعه واقعی و یا رشد زراعت و کشاورزی نبوده است. معهذا در زمان غازان امنیت روزافزون موجب رشد شهرها شده است.

رشیدالدین مدعی است که در زمان غازان هر سال و در هر شهری زیادت از هزار خانه ساختند و خانه‌ای راکه قیمت صد دینار بود، این زمان هزار دینار ارزش داشت.[۴] این ارقام را نمی‌توان واقعی پنداشت، بلکه فقط اشاره ساده‌ای است که حکایت از ازدیاد جمعیت شهرها و کم وبیش، موفقیت در این زمینه دارد. ادعای افزایش قیمت خانه‌ها، علیرغم افزایش بناها را می‌توان با افزایش امنیت و افزایش جمعیت شهرهایی که قبلاً تخلیه شده بودند، تفسیر کرد. سندی از این مسائل در دست نیست که قاطعانه بر اطلاعاتمان بیفزاید. عجیب اینکه طبق نوشته جوینی پس از اینکه کورکوز در حدود سال ۱۲۳۹/۶۳۷ در طوس اطراق و آن را بازسازی کرد سرایی راکه اول روز به‌دو دینار و

---

۱. نزهة‌القلوب، ص ۶۴.
۲. همان منبع، ص ۶۶.
۳. تاریخ مبارک غازانی، صص ۱ ــ ۳۵۰.
۴. همان منبع، ص ۳۵۱. و نیز نگاه کنید به‌عبارات وصاف مبنی بر اینکه «آنهایی که خانه‌هایشان را ترک کرده بودند بدانها بازگشتند و خانه‌هایی که صد دینار می‌ارزید، به‌هزار دینار پیدا نمی‌شد (تاریخ وصاف، ص ۲۵۵).

نیم‌رکنی می‌فروختند، یک هفته بعد به دویست و پنجاه دینار به‌فروش می‌رسانیدند.[۱]

در زمان سلجوقیان مناسبات و رابطه بین حکومت مطلوب و زراعت مولد، نیک فهمیده و درک شده بود و به‌خوبی کارآیی داشت، ولی سلطه و سیطره مغولان این دورنما را به هم ریخت: مغولان حکومت و دولت را متکی بر اردوی خانه‌بدوشی می‌دانستند و چندان توجهی به‌زراعت و کشاورزی نداشتند. وقتی که بخش ایلیاتی رشد می‌کرد، بخش زراعی و کشاورزی تباه می‌شد و مالیاتهای زیاده از حدی برگرده آن تحمیل می‌گشت. در زمان سلجوقیان، قدرت سیاسی را کشاورزی و زراعت جاافتاده و پیشرفته تأمین می‌کرد، و حال آنکه در ایام مغولان، ساختار رهبری و قدرت دولت بر تحصیل مراتع وسیع برای واحدهای عشیرتی که حمایت نظامی را سامان می‌دادند، متکی بود.[۲] تحول در اساس و پایه دولت نه تنها به‌دلایل اقتصادی، بلکه به‌علل سیاسی نیز رخ داد و تحولی بود که برای مضافات و پیرامون شهرها و جوامع روستایی مصیبت‌بار بود. گه‌گاه اقداماتی برای نظارت بر قبایل و ایلات صورت می‌گرفت، امّا این مشکل، همیشگی و مداوم بود. با اینکه نظارت و کنترل بر گروههای کوچک خانه‌بدوش امکان‌پذیر بود،[۳] ولی اردوی رهبران و شاهزادگان مغولی به‌هر حال مستقل از این قضایا بود. فعالیتهای آنها، پسکرانه‌های شهرها را ویران می‌کرد تا آنجا که غازان بالاجبار اراضی اینجو را به‌اردوها و اقطاع را به‌سپاهیان بخشید (به‌فصل سوم رجوع کنید). نیازهای نظامی باعث ایجاد چنین موازینی گردید، ولی آنها را می‌توان در قالب (چارچوب) سیاستی مشاهده کرد که برای احیای کشاورزی طرح شده بود.

یکی دیگر از وجوه سیاست کشاورزی غازان، ایجاد موازینی برای احیای اراضی بایر بود. در این مورد هم قسمتی از انگیزه وی ارضای نیازهای نظامی بود: تدارک

---

۱. تاریخ جهانگشا، جلد ۲، ص ۲۳۸.

۲. نگاه کنید به آ. ل. اُدوویچ، «مدخل» در کتاب آ. ل. اُدوویچ، *Islamic Middle East 700-1900*، پرینستون، ۱۹۸۱ م.، ص ۲۴.

۳. رشیدالدین در نامه‌ای خطاب به‌مردم خوزستان می‌نویسد که شنیده می‌شود بعضی از گروههای عشیرتی که در مشکوک و دوبندر زمستانگاه می‌کنند احشام خود را به‌مزارع سوق می‌دهند و برای دهقانان مصایبی بار می‌آورند. از این‌رو وی سراج‌الدین دزفولی را به‌خوزستان گسیل داشت تا تمام احشام را به قراتپه و رود الامران بردند. اگر این احشام بار دیگر به‌مشکوک و دوبندر برمی‌گشتند، وی حق داشت آنها را راهی دربار کرده و املاک صاحبانشان را به‌نفع دیوان مصادره کند (مکاتبات رشیدی، صص ۸ ــ ۱۷۷).

سیورسات نظامی به‌دلیل بالا رفتن قیمت غلات مشکل بود و از سوی دیگر به‌خاطر افزایش قیمت مواد اولیه، زراعت و کشت اراضی مقرون به‌صرفه نبود. تهاجمات مغولان، اراضی بایر و خراب زیادی را به‌جاگذاشته بود و این اراضی در مناطق مختلف گاه به‌صورت اراضی اینجو و یا دیوانی و یا حتی املاک خصوصی بودند، غازان دیوانی به‌نام دیوان خالصه به‌منظور ثبت و تدوین اراضی بایر دایر کرد. دو نفر معتمد در هر ولایتی انتخاب شدند تا اراضی بایر را به‌افرادی که در پی احیای آنها بودند، واگذار کنند. اراضی را به‌سه طبقه کردند. اول زمینهایی که آب و جوی آن موجود بود و آن را خرجی و سعی زیاد نیاز نبود. این نوع اراضی در سال اول که به‌زیر کشت می‌رفتند هیچ به‌دیوان نمی‌دادند و سال دوم از آنچه مقرر بود از حقوق دیوانی دو دانگ باید می‌دادند و چهار دانگ از حقوق دیوانی را وجه حق‌السعی مالک می‌بود؛ و سال سوم از حقوق دیوانی به‌موجبی که رسم و عادت هر ولایتی بود چهار دانگ ونیم به‌دیوان می‌دادند و یک دانگ ونیم جهت حق‌السعی مالک می‌بود. قسمت دوم زمینهایی که عمارت آن متوسط بود و عمارت جوی و استخراج آن کم‌زحمت و کم‌مؤنت؛ در سال اول چیزی از آن نمی‌ستاندند و در سال دوم یک سوم از حقوق دیوانی باید می‌داد و در سال سوم دو سوم یا چهاردانگ به‌دیوان می‌داد و دو دانگ حق‌السعی مالک می‌بود. قسم سوم زمینهایی که عمارت و آبادانی آن دشوار بود. نهر آن را بند باید می‌بستند و کاریزش خراب بود و آن را آباد باید می‌کردند. در این نوع اراضی هم در سال اول چیزی نباید می‌ستاندند و در سال دوم یک سوم از حقوق دیوانی و در سال سوم یک نیمه از حقوق دیوانی می‌گرفتند. طبق شریعت اسلامی، هر کس آنچه آبادان می‌کرد، ملک او می‌شد و حق خرید و فروش و انتقال آن را داشت.

امّا آنچه املاک مردم بود و هر کس که می‌خواست آن را آبادان کند، باید با صاحب آن مشورت می‌کرد و بعد آبادان می‌کرد. ولی آنچه قدیم‌البوار بود، هر کس می‌توانست آن را معمور گرداند و زیر کشت ببرد. و چون مالک آن از راه می‌رسید، بر عامر و آبادکننده بود که مقدار آنچه باز می‌داد، یک نیمه به‌مالک برساند و یک نیمه به‌دیوان و البته این ضابطه در ولایتی بود که حقوق مالیاتی آن عشر بود، ولی در ولایاتی که در آنها خراج و یا مالیاتی نبود، همه باید به‌مالک پرداخت می‌شد. و امّا اگر اراضی موات و خراب در یورتهای مغولان می‌بود، آنها باید آن را آبادان می‌کردند و یا به‌دهقانان اجازه می‌دادند که آن را زیر کشت ببرند و مغولان می‌توانستند اراضی را با اسیران و بندگان

خود آبادان کنند. هر دو سال باید وضعیت اراضی موات به‌دیوان گزارش می‌شد.[۱]

متأسفانه رشیدالدین تاریخ صدور یرلیغ غازان را درباره زمینهای خراب و بایر ننوشته است، ولی گویا قبل از تصمیم او به‌لغو حزر بوده است (به‌فصل ششم مراجعه کنید). وی می‌نویسد «غازان فرمود که چون در ممالک حزر و مقاسمه باطل گردانیم، حصّه دیوانی بایرات نیز به‌موجبی که در هر ولایت مبصران به‌قیاس تعیین کنند دست‌آویز حزر و مقاسمه و تکثیر بر رعایا نباشد.» طبق نوشته وصاف در حدود سال ۹ ـ ۱۲۹۸/۶۹۸ یرلیغی مقرر شد که بیست‌هزار فدان زمین به‌دیوان خالصات خاصه پادشاه واگذار کنند و از آن جمله سه‌هزار جفت در بغداد و اعمال آن مقرر گردانند و سه‌هزار فدان در ولایت شیراز برحسب وسعت بلوکات و بقیه را در روم و عراق و آذربایجان و دیاربکر با تخم و تقاوی و مخارج آن مرتب سازند. وصاف نمی‌نویسد که این اراضی به‌چه صورت بایر بودند و نیز مشخص نمی‌کند که این انتقالها واقعاً صورت گرفته است یا نه؟ طبق نوشته او آنهایی که به‌زراعت این اراضی می‌پرداختند، در هر سال در مقابل هر یک فدّان محصول، شصت و یک دینار و چهار دانگ وجه‌نقد باید به‌دیوان خالصات می‌پرداختند. چنین می‌نماید که این اراضی بایستی به‌روستاییان و یا خرده‌مالکان واگذار شده باشد نه متمولین و اربابان. این مقاطعه مدت زمان محدودی داشته و پس از خاتمه مدت مقاطعه، فدّانات و تخم با آلت فلاحت و سایر مؤنت عمارت بایستی بی‌نقصان تسلیم دیوان عمارت خاصه می‌شد.[۲] اصطلاحات وصاف چندان روشن نیست و با حرفهای رشیدالدین خیلی هم‌خوانی ندارد و گویا با این طرح و نقشه اکثر اراضی بایر احیا می‌گردیده است.

غازان‌خان تنها ایلخانی است که دارای سیاست زراعی و فلاحتی بوده؛ گو اینکه کاشانی از علاقه و اشتیاق اباقاخان هم به‌امر کشاورزی صحبت کرده است.[۳] تردیدی نیست که رشیدالدین، وزیر غازان‌خان در تشویق او به‌ترقی و پیشرفت کشاورزی بسیار مؤثر بوده است. رشیدالدین نسبت به‌غازان، علاقه زیادی به‌کشاورزی و زراعت داشته است و مسلماً دلیل آن هم عایدات کشاورزی و شاید هم اساس سنتی این عامل فراوانی و وفور نعمت بوده است. از مکاتبات و وقفنامه ربع‌رشیدی او معلوم می‌شود که علاقه

۱. تاریخ مبارک غازانی، ص ۳۵۱ به‌بعد. و نیز نگاه کنید به مالک و زارع در ایران، ص ۹۱.
۲. تاریخ وصاف، ص ۳۴۹.
۳. تاریخ اولجایتو، ص ۱۰۷.

ویژه‌ای به‌علم کشاورزی و فلاحت از خود نشان می‌داده است. غازان هم شاید ذاتاً اشتیاقی به‌زراعت و کشاورزی و رواج گونه‌های جدید آن داشته است. رشیدالدین می‌نویسد که او ایلچیان به‌چین و هندگسیل داشت تا تخم چیزهایی که مخصوص آنهاست به‌تبریز بیاورند و در تبریز از همه ممالک انواع درختان میوه‌دار و ریاحین و حبوبات، نهال و شاخ آن پیوند کردند و بذور آن بیاوردند.[1] نویسنده کتاب علم فلاحت و زراعت می‌نویسد که در زمان غازان‌خان برای کشت بهترین نوع برنج هندی در ایران تلاش کردند، ولی هوده‌ای نبردند و همچنین غازان‌خان تلاش زیادی برای احیای کشت درخت نیل انجام داد ولی سودی نبخشید.[2] محمد بن محمود آملی که فصلی را در کتاب نفائس‌الفنون خود به‌امر فلاحت و زراعت اختصاص داده، اطلاعات مشبعی راجع‌به کشاورزی به‌دست داده است.[3]

به‌غیر از جابجایی و تباهی و گسترش اراضی بایر و خراب که از نتایج عمومی تهاجم مغولان بر امر کشاورزی بود، در این میان تأثیر دیگری نیز وجود داشت و آن اینکه در بعضی از نواحی، اراضی کشاورزی و زراعی تبدیل به‌مرتع گردید. البته آماری وجود ندارد که میزان اراضی زیرکشت و مراتع را در قبل و بعد از ایلغار مغولان مشخص سازد، امّا اشاره عمومی به این مسأله را می‌توان از لابلای متون و منابع بیرون کشید و فهمید که پس از تهاجم مغولان بر میزان مراتع به‌طور نسبی افزوده شده بود. احتمال دارد که کاهش جمعیت، در برخی از نواحی مملکت به‌رویگردانی از زراعت انجامیده باشد. از طرف دیگر، پروفسور اشتور اعتقاد دارد که کاهش جمعیت در خاورمیانه (در اواخر تاریخ میانه این سرزمینها) به‌کاهش تقاضا برای غلات و حبوبات انجامیده و روستاییان و کشاورزان به‌جای کشت گندم و جو، محصولات دیگری چون پنبه بار آورده‌اند.[4] بعید نیست که این مسأله در ایران هم رخ داده باشد. نان غذای اصلی هر کس و در واقع خوراک ثابت اکثریت مردم بود. روستاییان و زارعان فقیر بیشتر به‌تولید گندم مبادرت می‌کردند تا محصولات دیگر، چون آنها را از مرگ نجات می‌داد. از اینها

---

۱. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۰۷.

۲. پطروشفسکی، «اوضاع اجتماعی ـ اقتصادی ایران در عهد ایلخانان»، ص ۵۰۱، ۵۰۲.

۳. تهران، چاپ سنگی، جلد ۲، ص ۱۵۹.

۴. «تباهی اقتصادی خاورمیانه در اواخر تاریخ میانه. یک بررسی کلی» در مجله *Asian and African Studies*، جلد ۱۵، شماره ۳، ۱۹۸۱ م.، ص ۲۶۲.

گذشته بهم‌ریختگی بازارها و رواج ناامنی در راهها از میزان تولید محصولات بازاری می‌کاست. نیاز سپاهیان مغول به‌غلات، جریان کشت غلات را تقویت می‌کرد. از آنجا که میزان اراضی زیر کشت هم کم شده بود، لذا می‌توان حدس زد که قیمت غلات بالا رفته است تا آنجاکه تدارک سیورسات برای سپاهیان، غازان را بر آن داشت که اراضی بایر را بار دیگر احیا کند. معهذا در اواخر دوره ایلخانان در الگوهای محصول برداری هم تغییراتی به‌وقوع پیوست. طبق اشاره پروفسور اشتور در سده هشتم/ چهاردهم و اوایل سده نهم/ پانزدهم تولید پنبه در بین‌النهرین علیا به‌رشد قابل‌توجهی دست یافت؛ و مثل او، حمدالله مستوفی هم می‌نویسد که تولید و کشت پنبه نه تنها در خراسان و فارس که از ایام گذشته اهمیت داشت، بالا رفت، بلکه در ولایات دیگر هم به کشت و تولید آن مبادرت کردند.[1] این افزایش، نظیر افزایش محصول ابریشم‌خام که در نیمه دوم سده هفتم/ سیزدهم و هشتم/ چهاردهم رخ داد، احتمالاً در نتیجه نیاز اروپا به‌این محصولات بازاری بوده است.[2] با وجود این، کشاورزی همچنان در حال پسروی و عقب‌افتادگی بود. العمری اشاره می‌کند که در اراضی عراق و سواد با وجود حاصلخیزی آن، کشت غلات بسیار کم و کشاورزی در حد پایینی انجام می‌گیرد. وی از قول مجدالدین الدوری می‌نویسد که علت این امر خرابی حاصله از لشکرکشی هلاکو به‌عراق و صدور غلات از مناطق مجاور آن بود.[3] او پس از توصیف محصولات و میوه‌جات تبریز، اشاره می‌کند که در اطراف تبریز به‌میزان قابل ملاحظه‌ای گندم، جو، عدس، نخود، ماش به‌عمل می‌آید، امّا اگر کشاورزی شکوفا شود، میزان محصولات بالا می‌رود و میزان مالیاتها هم افزایش پیدا می‌کند. ولی وی ادامه می‌دهد که[4] «ملوک به‌این مسأله اصلاً اعتنایی ندارند.» او همچنین می‌نویسد که قیمتهای بالای اردو به‌دلیل هزینه بالای حمل ونقل و بالا بودن مواجب می‌باشد.

---

۱. همان منبع. و نیز نگاه کنید به پطروشفسکی، «وضع اجتماعی ـ اقتصادی ایران در دوره ایلخانان»، ص ۵۰۴.

۲. نگاه‌کنید به اشتور، همان منبع، ص ۲۶۵ به‌بعد.

۳. مسالک‌الابصار، ص ۹۲.

۴. همان منبع، ص ۸۹. چند نفر از امرای مغول به‌امر کشاورزی، استثنائاً، توجه خاصی داشتند. یکی از آنها امیر نوروز بن ارغون بود که وقتی والی سیستان شد مردم را به‌امر کشاورزی و زراعت تشویق نمود. در نتیجه این کار میزان غلات بالا رفت و قیمت هر خروار گندم به ۴ درهم نقره رسید (تاریخ وصاف، ص ۳۱۴).

سیستم آبیاری نیز به‌ناچار در زمان هجوم مغول آسیب دید ــ هم به‌دلیل خرابیهای کورکورانه که پیش آمد و هم به‌سبب کاهش جمعیت که نتیجه تهاجمات بود. توصیف اسفزاری از لطمات سیستم آبیاری هرات می‌تواند نمونه‌ای از این مورد باشد. او می‌نویسد که وقتی اگتای در سال ۷ ــ ۶۳۴/۱۲۳۶ تصمیم به‌آبادانی هرات گرفت چون به‌وسیله تولوی به‌ویرانه مبدل شده بود، عزالدین مقدم را که تولوی با یک‌هزار خانوار به بش‌بالیغ رانده بود، به‌هرات برگرداند تا این تکلیف را به‌انجام برساند. عزالدین پس از ورود به‌شهر در مسجد جامع خطابه‌ای در خصوص نقشه‌هایش خواند. قناتها همه پرشده و آبی در آنها جاری نبود. عزالدین و شحنه مغولی هرات به‌همین دلیل حشری را در قناتها به‌کار گرفتند. پس از دوماه ونیم آب در قناتها راه افتاد. از آنجا که کشاورزان در استفاده از آب دچار مشکلاتی شده بودند، عزالدین به‌اردو رفت تا اجازه برگشت قوم خود را به‌هرات بگیرد. یرلیغی صادر شد و او اجازه یافت با یکصد خانوار از آشنایان خود به‌هرات برگردد. او این کار را انجام داد ولی در راه درگذشت. محمد پس از او به‌اردو برگشت و خواستار شحنه‌ای برای حمایت از خود گردید؛ خواسته‌اش اجابت شد و در سال ۴۰ ــ ۶۳۷/۱۲۳۹ با دویست خانوار وارد هرات گردید. پس از یک ماه آب قنات در بین روستاییان تقسیم شد و آنها شروع به‌استفاده از آب آن کردند. در همان سال تعمیرات دیگری نیز صورت گرفت.[۱] اینکه عزالدین برای انجام این کار از یک نفر شحنه مغولی استفاده کرده، می‌رساند که اولاً در این میان کمبود نیروی کار وجود داشته و ثانیاً کشاورزان بومی در زمان سلطه مغولان اشتیاقی به‌کشت زمین نشان نمی‌داده‌اند.

در زمان ایلخانان به‌غیر از توسعه بعضی از مراکز شهری، اسکانهای کشاورزی نیز رخ نمود. گفته شده که عطا ملک جوینی در حاشیه ساحلی نهری که از فرات از راه عنبر به‌کوفه و نجف کشید، یکصدوپنجاه روستا ایجاد کرد.[۲] رشیدالدین نیز روستاهای زیادی به‌وجود آورد[۳] و در هویزه کردها و اعراب و لرها را ا سکان داد و آبادانی را

---

۱. روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات، چاپ محمد کاظم امام، تهران، ۱ ــ ۱۹۶۰/ ۹ ــ ۱۳۳۸، ۲ جلد، جلد ۲، صص ۱۴ ــ ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۱۹. و نیز نگاه کنید به‌سیف بن محمد بن یعقوب هروی، تاریخنامه هرات، صص ۱۲۴، ۱۲۷.

۲. جوینی، تاریخ جهانگشا، جلد ۱، صص *XXIX*.

۳. مکاتبات رشیدی، همه صفحات.

بدانجا برگرداند.[۱] طبق نوشته رشیدالدین، غازان بعضی ازکارهای آب و آبیاری را راه انداخت و نهر بزرگی در منطقه حلّه درست کرد و اراضی آن را زیر کشت برد[۲] و اولجایتو هم خندقی ژرف حفر کرد و آب ارس را بر آنجا انداخت تا همه مزروع و محروث گشت و جمله ویرانیها معمور گردید.[۳] چنانکه در بالا گذشت، بعضی از متمولین و محتشمین نیز در تبریز فعالیت داشتند و در یزد هم قبلاً از سیدرکن‌الدین محمد بن قوام‌الدین بن نظام و اوقاف او و نیز از پسرش شمس‌الدین صحبت کردیم.

از مهمترین کارهای دوره مغول در زمینه امور آب، ایجاد تعدادی از بندهای طاقدار بود که یکی از آنها در کیبار (کوار) ۱۵۰ میلی شمال قم ساخته شد. این بند یکی از کهنترین نمونه‌های این نوع آثار است. دو بند طاقدار دیگر که در نزدیکی طبس ایجاد شده‌اند، احتمالاً از آثار دوران مغول می‌باشند. یکی بند شاه عباس است که به‌خاطر تعمیر آن در دوره صفوی به‌این نام معروف شده و احتمالاً شاه عباس اول یا شاه عباس دوم آن را تعمیر کرده است (گفتنی است که بسیاری از آثار تاریخی به‌غلط به‌شاه عباس نسبت داده شده است).[۴] یک بند محکم و بزرگ هم در زمان ایلخانان در ساوه ساخته شد.[۵] این بند امروزه به‌دلیل نشست آن متروک مانده است. با اینکه سنگ آهک کناره دره سالم است (تا آنجاکه معلوم است) ولی پایه آن که توی آب می‌باشد، ته‌نشین شده و چون مرکب از شن و ماسه بوده، لذا وقتی حوضهٔ ذخیره پر می‌شده بر کل ساختمان بند فشار می‌آورده و آب از لای شن و ماسه نشت می‌کرده است.[۶] جالب توجه اینکه در یونان چین حدود اواخر سده هفتم/ سیزدهم تعدادی بند و کارهای دیگر آبرسانی

---

۱. همان منبع، ص ۱۷۹.

۲. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۰۳.

۳. تاریخ اولجایتو، ص ۲۳۸.

۴. هـ. گوبلوت، «*Du nouveau sur les barrages iraniens de L'epoque mongole*» در *Arts et manufactures*، شماره ۲۳۹، ۱۹۷۳ م.، صص ۲۰ ــ ۱۵. ن. اسمیت، *A History of Dams*، لندن، ۱۹۷۱ م.، صص ۸ ــ ۶۵.

۵. حمدالله مستوفی این بند را به شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان جوینی نسبت داده است (نزهة‌القلوب، ص ۲۲۱) که جای تردید دارد. احتمال دارد که وی نسّاخ رساله خواجه شمس‌الدین بن ظهیرالدین ساوجی باشد. حمدالله مستوفی می‌نویسد که ظهیرالدین بارویی اطراف ساوه کشید و پسر او شمس‌الدین هم دیه رود ابان را بارو کشید و داخل شهر گردانید (همان منبع، ص ۶۲). بعید نیست که خواجه شمس‌الدین در ساختن بند دست داشته است.

۶. اسمیت، *A History of Dams*، ص ۶۴.

توسط شخصی به‌نام سیداجل که در سال ۱۲۷۴ م. والی یونان شده بود، ساخته شد.[۱]

در زمان غازان‌خان، با تشویق و ارشاد رشیدالدین، دولت به‌سنتهای کهن کشاورزی به‌عنوان پایه سعادت مملکت روی آورد و تلاش کرد تا معیشت کشاورزی و زراعی را بر معیشت خانه‌بدوشی مسلط گرداند و چادرنشینان را تحت نظارت و کنترل خود در بیاورد. ولی موازنه بین این دو بخش به هم خورد و امکان تحمیل تعادل از بین رفت. بهبود کشاورزی در زمان غازان در حد حاشیه‌ای و لذا موقتی بود. انتقال پایتخت از تبریز به‌سلطانیه به‌وسیله اولجایتو، شاید یکی از علل شکست موازین غازان در احیای بخش کشاورزی و تأکید بر احیای سلطه بخش چادرنشین و ایلیاتی و تداوم آن باشد. حمدالله مستوفی که درباره اصلاحات غازان‌خان در ایام ابوسعید مطلب نوشته، با اینکه در مطالب خود اغراق‌گوییهایی نیز دارد (ولی گزارش او از امپراتوری ایلخانان تا حدی روشن و فاقد قلمبه‌گوییهای ادبی است) به‌هر حال تصویر تاریکی عرضه کرده است. او می‌نویسد که «و شک نیست که خرابی که در ظهور دولت مغول اتفاق افتاد و قتل‌عام که در آن زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر هیچ حادثه واقع نشدی هنوز تدارک‌پذیر نبودی و جهان بدان حال اول نرفتی که پیش از آن واقعه بود. علی‌الخصوص در این زمانه از کثرت وقوع حدثان ورد خلایق شده، حق سبحانه و تعالی نظر مرحمت و رأفت فرموده ایران زمین مملکت و سایر بلاد مسلمین را تا ابدالدهر از نکبات زمان در حفظ و امان خود نگاه دارد.»[۲] آشوب و بلوای دگرباره‌ای که خانه‌بدوشان پس از مرگ اولجایتو راه انداختند و ناتوانی ابوسعید در کنترل زیاده‌ستانی متصرفان مالیاتی از توسعه و گسترش کشاورزی جلوگیری به‌عمل آورد و آن را از تکاپو انداخت.[۳]

---

۱. ج. نیدهم، *Science and Civilisation in China*، کمبریج، ۱۹۷۱ م.، جلد ۴، بخش ۳، ص ۲۹۷. و نیز نگاه کنید به م. روسابی، «نقش مسلمین در سلسله متقدم یوآن» در ج. د. لانگلویس، پسر، (چاپ) *China Under The Mongol Rule*، پرینستون، ۱۹۸۱ م.، صص ۹۱ ــ ۲۸۷ درباره سیداجل.

۲. نزهةالقلوب، ص ۲۷. ترجمه آن در کتاب لسترنج، ص ۳۴.

۳. نگاه کنید به یرلیغ ابوسعید که به‌زبان فارسی در دیوار مسجد منوچهر در آنی نگهداری می‌شود و صحبت از مالیاتهای غیرقانونی می‌کند که باعث پریشانی مردم و پراکندگی آنها و متروک ماندن املاک شـــده است («*Die Persishe Inschrift an der Mauer der Manucer-Moschee Zu Ani*»، نسخه‌برداری توسط والتر هینتس در *ZDMG*، جلد ۱۰۱، ۱۹۵۱ م.، صص ۶۹ ــ ۲۴۱؛ و نیز نگاه کنید به شوتس، «مراحل اسکان ارمنیان در کریمه»، ص ۱۲۹).

فصل ششم

# دیوان مالیات

## خراج، زوائد و مرسومات

عایدات دولت در سده‌های نخستین اسلامی بیشتر از محل خراج تأمین می‌شد. در زمان سلجوقیان نیز این قاعده برقرار بود (ولی در این زمان بودجه و یا طرح مفصل عایدات وجود نداشت که بتوان میزان خراج را در کل عایدات دولت تعیین کرد). همچنانکه در فصل پیشین گذشت، علاقه دولت به‌امر کشاورزی به‌خاطر نیاز به‌عایدات آن بود. دولتها تا آنجاکه مقدور بود، بر میزان عایدات می‌افزودند ولی توان زمین برای تأمین عایدات در درازمدّت، مستلزم کشت آن و کنار آمدن با رعایا (شخم گران زمین)، و محدود ساختن نیازهای دولت در یک زمان قابل قبول بود، رعایا و کشاورزان حالت سرف[1] نداشتند و دست‌کم ظاهری هم که شده در رها کردن زمین خود آزاد بودند، گو اینکه بعضی از حکام در صدد تحدید این آزادی برمی‌آمدند. اگر باری که نیازهای دولت (و یا نیازهای ارباب) برگرده دهقانان تحمیل می‌کرد، غیرقابل تحمل می‌شد، آنها از اراضی خود فرار می‌کردند و اراضی متروک می‌ماند. دولت در این صورت می‌توانست زمین متروک را به‌کس دیگری واگذار کند (البته ظاهراً) و یا آن را به‌حساب خزانه عامره، خود کشت نماید، ولی این مسأله هرگز جامه عمل نمی‌پوشید. به‌هر حال فرار روستاییان و دهقانان از اراضی خود، کم وبیش، عامل بازدارنده‌ای در مقابل شرزگی و حرص و طمع دولتها و یا اربابان به‌شمار می‌رفت.

---

۱. سرف، به‌رعیتی می‌گفتند که بر روی زمین کار می‌کرد و با زمین مبادله می‌شد. ــ م.

تعدادی از نویسندگانی که درباره نظریه دولت قلم زده‌اند، بر رابطه بین ثبات و رفاه مالی دولت تأکید کرده‌اند. سنت «در وضعیت بدو نامطلوب، خراجی بر زمین نیست» با اینکه مورد پذیرش همه مذاهب شرعی نبود، ولی عملاً اِعمال می‌شد و زیربنای استقلال مالی دولت با تکیه برکشاورزی و اهمیت حُسن حکومت به‌شمار می‌رفت چون یکی از مهمترین عوامل متروک ماندن زمین، فرار روستاییان و کشاورزان از زیر بار مالیاتهای زیاده از حد بود.

افضل‌الدین احمد بن حامد کرمانی خطاب به قوام‌الدین زوزنی که حدود سال ۷ ـ ۶۱۳/۱۲۱۶ صاحب کرمان شده بود از وضع آنجا می‌گوید و اینکه در این ولایت هیچ نوع امنیت و یا عمارتی نیست و وضع رعایا هم چندان تعریفی ندارد و چون «هر شش ماه و یک سال والیی نو و مقطعی تازه آید، محالست که ولایت کسوت عمارت پوشد و رعیت بوی سلامت بیند و شربت راحت نوشد. چه هر مقطع که می‌رسد آنچه می‌بیند از حاصل دقت و موجود دخل می‌برد و چیزی از مستقل به‌طریق قرض و یا بر سبیل عتف نیز استخراج می‌کند و چون مقطع دیگر می‌رسد گرسنه و برهنه و کیسه تهی آورده که پر کند.»[1] عبدالله بن محمد بن کیا مازندرانی که در اواسط سده هشتم / چهاردهم اثرش را نوشته، تصویر مشابهی ارائه می‌دهد. او می‌نویسد «که قبلاً رسم بر آن بود که تا مال مقنن دیگر هیچ تغییری در مالیات انجام نگیرد و لذا رعایا برطبق مال مقنن سال به‌سال مالیات خود را به‌دیوان می‌دادند، به‌فلاحت و زراعت خود می‌رسیدند. حال، چون تعیین مالیات دیگر ثابت نیست (از سوی دیوان) لذا هر سال که محصلین می‌آیند به‌انحاء مختلف از رعایا مالیات می‌ستانند و رعایا را اعتباری نمی‌ماند؛ دست از زراعت می‌کشند و ولایت متروک می‌ماند.»[2]

وصاف و دیگران به‌توصیه‌هایی که علی بن ابی‌طالب به‌مالک اشتر در زمان تصدی حکومت مصر در سال ۹ ـ ۶۵۸/۳۸ کرده، اشاره نموده و نوشته‌اند که «باید اندیشه تو در آبادی زمین از اندیشه در ستاندن خراج بیشتر باشد، زیرا خراج به‌دست نمی‌آید مگر به‌آبادی، وکسی که خراج را بی‌آباد نمودن بطلبد به‌ویرانی شهرها و تباه نمودن بندگان پرداخته وکار او جز اندکی پایدار نمی‌ماند. پس اگر خراج‌دهندگان شکایت کنند از

---

۱. المضاف، ص ۱۶.

۲. *Die Resälä-ye Falakiyya*، چاپ والتر هینتس، ویسبادن، ۱۹۵۲ م.، ص ۱۷۲.

سنگینی مالیات و یا از علت و آفت و یا از قطع شدن بهرهٔ آب و یا از نیامدن باران و شبنم و دیگرگون شدن زمین، به‌ایشان تخفیف بده به‌اندازه‌ای که امیدواری کار آنان درست و نیکو شود»[۱]. بارها برای عدالت در تعیین خراج، توصیه‌های این چنینی عرضه شده، ولی اغلب بی‌نتیجه بوده است. اغلب اوقات خراج را قبل از محصول‌برداری طلب می‌کردند؛ عملی که نظام‌الملک آن را نابجا و نامطلوب می‌داند چون موجب خرابی و پراکندگی رعیت می‌گردد.[۲] در اکثر مواقع تلاش حکام بر این بود که بیشترین خراج را به‌صورت نقدی و جنسی جمع‌آوری کنند و همین مسأله می‌توانست به‌خرابی و متروک شدن اراضی بیانجامد.

سیاست و تدبیر حکام فقط در این قضایا خلاصه نمی‌شد. فساد و تباهی در دستگاه دیوانی و جمع‌آوری مالیات یک قاعده عمومی بود. حکومت وسیله ثروت به‌شمار می‌رفت و محصلین مالیات که گاه با مؤدیان مالیات همدستی می‌کردند، سر حکومت کلاه می‌گذاشتند. شاید به‌همین دلیل باشد که رشیدالدین پیشنهاد می‌کند محصلین مالیاتی باید از میان متمولین و اغنیا انتخاب شوند چون این نوع افراد چشم و دلشان سیر است و از مؤدیان مالیاتی زیادستانی نمی‌کنند و به‌چیزهای کوچک طمع نمی‌ورزند.[۳] غازان نیز مقطعان ولایات را از میان افراد متمکن و مستطیع انتخاب کرد.[۴]

قبلاً در فصل سوم مطالبی در خصوص مالیات و مالکیت ارضی (ملک و مال) گفته شد. از اراضی مالیات عشر و یا خراج می‌گرفتند پس اراضی یا عشری بودند و یا خراجی. می‌توان گفت که اراضی عشری، زمینهایی بودند که مسلمین آنها را به‌زور فتح کرده بودند و مشمول همان قواعدی بودند که مسلمانان در عربستان داشتند. این اراضی، همچنین زمینهایی بودند که مسلمانان ادعای آنها را داشتند و یا صاحبانشان داوطلبانه مسلمان شده بودند. از این زمینها مالیات عشر یا یک دهم محصول برای دیوان گرفته می‌شد، حال چه با نهرها و چه با باران آبیاری شده باشند؛ ولی اگر با وسایل چرخی آبیاری می‌شدند و آب از جای دیگر آورده می‌شد، یک پنجم (نیم عشر) هم باید

۱. تاریخ وصاف، و ص ۴۴۰. و نیز نگاه کنید به‌نهج‌البلاغه، بیروت، ۱ ـ ۱۸۹۰ م.، جلد ۲، ص ۴۵.
۲. سیاست‌نامه، ص ۱۸.
۳. مکاتبات رشیدی، ص ۱۱۸.
۴. تاریخ مبارک غازانی، ص ۱۸۴.

می‌پرداختند.[1] اراضی خراجی، زمینهایی بودند که در دست غیرمسلمین قرار داشتند و آنها با صلح تسلیم شده بودند و لذا خراج می‌پرداختند، البته به‌جز باجی که شرایط تسلیم برگرده آنها می‌نهاد. به‌طور کلی فقها پذیرفته بودند که امام می‌تواند براساس حاصلخیزی زمین و خراج، میزان خراج را کم یا زیاد کند. وضع جغرافیایی زمین، شیوه و طرز آبیاری، محصولات بارآمده و نوع آنها، میزان محصول و سطح قیمتها همه در تثبیت قیمتها نقش داشت و به‌حساب می‌آمد. اغلب اوقات عرف محلی از عوامل دقیق و حساس در این زمینه بود. این عرف محلی، ولایت به‌ولایت و منطقه به منطقه فرق می‌کرد. اگر اراضی خراجی به‌دست مسلمین می‌افتاد و یا صاحبان آنها مسلمان می‌شدند، ظاهراً باید به‌جای خراج، عشر می‌پرداختند. معهذا این حق وحقوق در آغاز جای چون وچرا داشت. تاریخ این مسأله پیچیده است. می‌توان گفت این قواعد به‌جایی رسید که مسلمانانی که اراضی خراجی راکشت می‌کردند، بایستی خراج می‌پرداختند.

خراج از املاک خصوصی، یا از زمین و یا از محصول آن گرفته می‌شد. در صورتی که امتیاز یک ملک‌خصوصی به‌کسی واگذار می‌شد، خراج نه از خود ملک، بلکه از امتیاز گیرنده دریافت می‌گشت، چون از پرداخت مالیات به‌دولت معاف نبود. اراضی خالصه و زمینهایی که به‌دلخواه تحت اختیار امام قرار گرفته بودند، جزو بیت‌المال مسلمین محسوب می‌شدند و خراج نمی‌پرداختند: کل محصول آنها از آن دولت بود. معهذا آن زمینهایی که به‌طور موقت و یا مادام‌العمر در اختیار افراد قرار می‌گرفتند، گیرنده با اینکه از مالیات معاف بود، ولی باید خراج می‌پرداخت و این خراج در حکم مال‌الاجاره بود نه مالیات.

چنین می‌نماید که تا سده سوم / نهم (البته بعد از آن) تمایز و فرق بین اراضی عشری و خراجی در برخی از ولایات همچنان باقی بود. ابن فندق می‌نویسد که در زمان عبدالله بن طاهر (۴۴ـ۸۲۸/ ۳۰ـ۲۱۳) در بیهق ۳۲۱ ده خراجی و ۷۴ ده عشری وجود داشت. و قانون خراج برای خراجی ۱۷۸۷۹۶ درهم و برای عشری ۵۷۸۰۰ درهم بوده است (با توجه به‌حدنصاب حدود ۵۵۷ درهم برای خراجی و ۷۸۱ درهم برای عشری می‌رساند که دهات عشری بزرگتر و آبادان‌تر بوده است)[2]. در سده پنجم /

---

۱. از احشام، مال‌التجاره و معادن نیز عشر گرفته می‌شد.

۲. تاریخ بیهق، ص ۳۴.

یازدهم فرق بین اراضی خراجی و عشری از میان رفت و خراجی (چه به‌صورت مالیات ارضی و چه اجاری) مشمول همه نوع زمین شد. ضمناً سنتی که ظاهراً از نظریه عمومی اراضی عشری مایه می‌گرفت، بر همه جا مستولی شد و آن اینکه مقدار مالیات اراضی بایستی عشر محصول باشد.[۱]

در زمان سلجوقیان مالیاتهای معمولی رعایا مرکب از مالیاتهای اراضی (چه خراج و چه عشر) مالیاتهای مراتع و مالیاتهای احشام (مراعی) و انواع رسوم بود که می‌بایست به‌محصلین مالیات پرداخت می‌شد. در آن ولایاتی که از نظارت مستقیم حکومت مرکزی به‌صورت اقطاع بیرون می‌رفتند، رعایا مالیات را به‌مقطع، نه حکومت مرکزی، پرداخت می‌کردند ولی میزان این مالیات معمولاً، نه همیشه، از سوی مرکز ارزیابی می‌شد. مالیات ارضی با سه روش زیر ارزیابی می‌شد.[۲] (۱) از طریق مساحی زمین. این نوع مساحی البته با نقشه‌برداری دقیق از اراضی همراه نبوده است. معمولاً زمین شخم شده را محاسبه می‌کردند و مؤید این عمل حدیث معروف «بر اراضی خراب و متروک، خراجی مترتب نیست» بود؛ و مالیات هم برحسب خوبی و بدی و متوسط بودن زمین تعیین می‌شد. فقها اراضی مورد بحث را به‌اراضی آیشی و غیرآیشی تقسیم کرده‌اند. این تقسیم‌بندی در خصوص خراجی بودن زمین براساس محصول و یا اجاری بودن آن تعمیم می‌یافت. اگر اجاری می‌بود، صاحب آن براساس زراعی بودن و یا غیرزراعی بودن آن مالیات می‌داد. اصطلاحات خراج و مال اغلب در مفهوم محدودشان به‌مالیات ارضی از طریق مساحی اطلاق می‌شد. در مناطقی که آب وهوای آن متغیر بود، ارزیابی مالیاتی با مساحی به‌نفع رعایا نبود، چون اغلب نمی‌توانستند تخمی برای سالهای بد ذخیره سازند.

(۲) دومین شیوه، شیوه وضع مالیات با در نظر گرفتن میزان محصول بود. این شیوه را مقاسمه و یا معامله می‌گفتند. در زمان سلجوقیان یک دیوان ویژه به‌نام دیوان معامله و قسمت وجود داشت که کارش وضع مالیات با همین شیوه بود، ولی درباره اجرای

---

۱. در اسناد تاریخ میانه ایران بارها اصطلاح عشر (جمع آن اعشار) به‌کار رفته است. پ. گ. فراند معتقد است که درکاربست این اصطلاح بی‌مبالاتی می‌شده، چنانکه در بعضی از اسناد عشر (جمع آن عشور) مترادف با مکس (جمع آن مکوس) به‌کار رفته است (مکس یعنی مالیات غیررسمی). و نیز نگاه کنید به «اشاراتی به‌عشر و مکس» در مجله *Arabica*، جلد ۱۳، ۱۹۶۶ م.، صص ۴۱ ــ ۱۳۷.

۲. در مورد این سه شیوه در ایام آل‌بویه نگاه کنید به کاهن، «*Quelques Proplémes economiques et Fiscaux de L'Iraq Buyide d'aprés un Traite de mathematiques*» در *Annales de L'Institut d'Etudes Orientales*، الجزیره، جلد ۱، ۱۹۵۲ م.، صص ۶۳ ــ ۳۲۶.

وظایف آن اطلاع چندانی در دست نیست (به‌فصل دوم رجوع شود). اگر مالیات با مساحی و یا مقاسمه ارزیابی می‌شد، بایستی براساس سال شمسی که معروف به‌سال خراجی بود، پرداخت می‌گشت.[۱] ارزیابی مالیاتی براساس مقاسمه به‌نفع رعایا بود چون در سالهایی که وضع محصولات خوب نبود، دیگر مالیاتی در میان نبود. از طرف دیگر این شیوه، موجب پیشرفت نمی‌شد چون میزان محصول مالیاتی به‌همان صورت اولیه باقی می‌ماند: هر که بامش بیش برفش بیشتر. میزان محصولی که به‌عنوان مالیات گرفته می‌شد برطبق نوع محصول فرق می‌کرد؛ و نیز از حیث آبی و دیمی بودن نیز فرق داشت. میزان این محصول مالیاتی برطبق عرف که گویا بازتابی از قراردادهای ایام فتوحات باشد، بیش از نصف نمی‌شد، گو اینکه در سده‌های بعد این میزان بالاتر هم رفته است.[۲] این مالیات یا از کل محصول، قبل از تقسیم آن بین ارباب و رعیت گرفته می‌شد (که معمول همین بود) و یا اینکه براساس مزارعه از سهم طرفین اخذ می‌گردید.

از گفته‌های وصاف می‌توان جزئیات چندی راجع به‌میزان مالیاتهای اراضی در فارس ایام سلغریان به‌دست آورد. او می‌نویسد که در زمان سعد بن زنگی قوانین دیوان معین نشده بود و در سایر اعمال شیراز نیز مالیات شش یک و دو یک از محصولات زمینی و درختی معهود نبود. در اکثر آبها و زمینهای دیوانی اگر بذر و تقاوی از خاصه دیوان

---

۱. آمیختگی سال شمسی با سال قمری برای دیوان امور مالی مشکلاتی در پی داشت (نگاه کنید به‌شارل پلا «اشاراتی چند درباره مشکل مالیات در تاریخ میانه اسلام» در مجله *Hamdard Islamicus*، جلد ۴، شماره ۱، ۱۹۸۱ م.، صص ۲۲ ـ ۱۵)؛ و چند سال «کبیسه» داشت چون ۳۳ سال قمری معادل با ۳۲ سال شمسی بود (منهای چند روز). در خصوص افزودن به‌ماه قمری هم که گاه‌گاهی اغماض می‌شد، مشکلاتی وجود داشت. در نتیجه، سال شمسی بیرون از فصول به‌حساب می‌آمد و طلب مالیات قبل از محصول‌برداری صورت می‌گرفت. ملکشاه تقویم را اصلاح کرد. در نتیجهٔ محاسبات منجمین که بدین منظور گرد آمده بودند، سال جدید یا نوروز ایرانی در اول حمل از سال ۶۴۸/۱۰۷۶ قرار گرفت ولی تقویم جدید یا تقویم جلالی واقعاً تا سال ۴۷۱/۱۰۷۹ شروع نشد (نگاه کنید به‌تقی‌زاده «تاریخ علوم در اسلام»، مقالات، جلد ۵ و ۶، ص ۲۴۵ به‌بعد؛ تاریخ وصاف، ص ۴۰۲ به‌بعد؛ اشپولر، تاریخ ایران در صدراسلام، ویسبادن، ۱۹۵۲ م.، ص ۲۸۳؛ همان نویسنده «*Die Zuverlässigkeit sassanidischer Datierungen*» در مجله *Byzantinische Zeitschrift*، جلد ۴۶، مونیخ، ۱۹۵۱ م.، صص ۵۰ ـ ۵۴۶. غازان نیز تقویم جدیدی به‌نام تقویم خانی به‌وجود آورد که در ۳ رجب ۷۰۱ مطابق ۱۴ مارس ۱۳۰۲ شروع می‌شد (براون، تاریخ ادبی ایران، ۴ جلد، کمبریج، ۳۰ ـ ۱۹۲۹ م.، جلد ۳، ص ۴۵)؛ تاریخ وصاف، ص ۴۰۴.

۲. میزان مالیات در سواد عراق یک نیمه و در بعضی موارد دو پنجم بود. در فارس $\frac{۱}{۳}$ یا $\frac{۲}{۵}$ و یا $\frac{۱}{۱۰}$ بود. در میزان مالیات هم تفاوتهایی وجود داشت.

مقرر می‌شد، تقسیم به‌مناصفه بود وگرنه اصلاً تعرضی و مطالبتی نمی‌کردند.[۱] تا آنکه وضعیت در زمان اتابک و ابوبکر پسر سعد بن زنگی با تدبیرات عمادالدین میراثی تغییر یافت. «اراضی و ضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از مسیل اودیه بود و حاصلات آن ایل استعمار و دهاقین و تبارا سایع و مهنا به‌نصف مقاسمه فرمود؛ و املاک ارباب را از قناتها و آسیابها و دولابها و دبستانها به‌نسبت اشخاص و حسب مواضع ربع و خمس و سدس و عشر حقوق دیوانی معین کرد و از مزارعات و اشجار باردار برحسب مساحت و تقدیر خراج گرفت. و بر قراء اعالی شیراز که از نهر اعظم مشروب می‌شد و در گرفتن مال دیوانی اجحاف کردند.»[۲]

غزان که در اواخر دوره سلجوقیان کرمان را هدف هجوم قرار دادند، ربعی از منال مسلمانان را می‌گرفتند و در وجه علوفه حشم می‌نهادند. بعضی از افراد معتبر و محترم نظیر سادات و ائمه از پرداخت آن معاف شدند. طبق نوشته افضل‌الدین امرا و مقطعان این رسم را تا حدود سال ۸ ـ ۱۲۰۷/۶۰۴ ادامه دادند و در این زمان سعدبن زنگی حکامی به‌کرمان گسیل داشت. یکی از این حکام، فخرالدین عباس بود که همان سال حاکم کرمان شد؛ او فردی طماع بود و خواست که کل محصولات و منال مسلمین را از آن خود کند، ولی بالاخره به‌توافق رسیدند و بر ثلث مقرر کردند که بر سبیل خراج گرفته می‌شد.[۳] سعدبن زنگی بعدها معافیتهای مالیاتی سادات و ائمه را بار دیگر تأیید کرد و غله و اموال آنها را که به‌ناحق گرفته بودند، به‌آنها برگرداند.[۴] میزان مالیاتی که در بردسیر برای دو سال ۱۱ ـ ۱۲۰۹ / ۷ ـ ۶۰۵ تعیین شد ربع منال مسلمانان بود و هیچ تکلیف دیگر به‌رعیت نرسید.[۵]

(۳) شیوه سوم مالیات‌بندی، اخذ قسمتی از مالیاتها به‌جنس و قسمت دیگر به‌نقد و یا هر دو بود که براساس ماه قمری پرداخت می‌شد و در واقع نوعی شیوه ترکیبی بود. این

---

۱. تاریخ وصاف، ص ۱۶۱. سدس در واقع یک‌ششم محصول را شامل می‌شد.
۲. همان منبع، ص ۱۶۲.؛ درباره تدبیرات میراثی به‌مطالب بعدی رجوع کنید.
۳. افضل‌الدین، المضاف، صص ۲۰ ـ ۱۹. همین مسأله مفهوم متن نوشته است که احتمالاً درست می‌باشد. و نیز به‌ص ۱۳۳ مراجعه کنید. این متن یکی از قدیمی‌ترین اسناد در مورد تحمیل مالیاتی است که بعدها علوفه نامیده شد و به‌کرات در اسناد ذکر گردید. در تعدادی از اسناد مربوط به‌اماکن مقدسه و علما و سادات، این دوگروه از پرداخت مالیات علوفه یا علفه معاف شده‌اند.
۴. همان منبع، ص ۳۵.
۵. همان منبع، ص ۴۲.

نوع شیوه مالیات‌بندی را مقاطعه می‌گفتند. مقدار مالیات در این شیوه با مقدار محصول و یا منطقه زیرکشت فرق نمی‌کرد. احتمال دارد که شیوه مالیات‌بندی مقاطعه در اواخر دوره سلجوقی رواج کامل داشته باشد، چون موقعیت مالی دولت به‌نوسان افتاده و نظارت و سلطه حکومت مرکزی ضعیف شده بود ــ ولی به‌دلیل کمبود منابع و شواهد این فرضیه چندان قابل توضیح و تشریح نیست. اصطلاح مقاطعه گاهی هم در مورد ضمان به‌کار می‌رفت و مخصوصاً در روزگار ایلخانان همین مفهوم را از آن مستفاد می‌کردند.

مالیات با هر شیوه‌ای که مالیات‌بندی و تعیین می‌شد، به‌هر حال قسمتی به‌نقد و بخشی به‌جنس بود. پرداخت مالیاتهای محصولات تابستانی احتمالاً نقد بوده و در مورد غلات هم به‌صورت جنسی پرداخت می‌شد. برای این کار دو دلیل وجود داشت. اول اینکه رعایا اغلب اوقات پول نقد در اختیار نداشتند و دوم اینکه حکام از اهمیت اخذ تدارکات غله برای تأمین ثبات سیاسی در ایام قحطی و نیز تقویت نیروهای خود در زمان جنگ، کاملاً آگاه بودند. مادامی که مالیات‌بندی به‌صورت نقد صورت می‌گرفت از دینار طلا و یا دینارهای قلابی استفاده می‌شد و بعد با عمل تسعیر به‌دینار رایج تبدیل می‌گشت و در یک یا چند قسط قابل پرداخت بود. نوشته‌اند که آلب‌ارسلان خراج را در دو قسط سالانه تنظیم کرد. و به‌خراج اصلی راضی بود. یعنی مالیات‌بندی عادی و اصلی بدون اینکه زوائدی بدان تعلق بگیرد.[۱] از اسنادی که به‌پرداخت تمام و کمال مالیاتها، بارها تأکید کرده‌اند، برمی‌آید که دولت احتمالاً در جمع‌آوری آنها مشکل داشته است.

نظریه مالیاتی نصیرالدین طوسی که برای هلاکو (یا اباقا) نوشته، بسیار ساده و نمایانگر آرمان سده ششم / دوازدهم است. او می‌نویسد که سلاطین درگذشته دستور می‌دادند تا مالیات را براساس عشر و یا خمس محصول سالانه اراضی، باغات و برطبق سال خوب و بد و متوسط و به‌صورت جنسی دریافت دارند. این همان سنت کهن عبره (گو اینکه خواجه نصیرالدین این اصطلاح را به‌کار نمی‌برد) می‌باشد. مقدار جنس با یک قسمت متوسط «نه بالا و نه پایین» به‌نقد تبدیل می‌شد. او ادامه می‌دهد «اگر زمینی در هر سال

۱. اخبار دولة‌السلجوقیه، صص ۳۰ ــ ۲۹.

کشت و زرع نشد و باغی محصولی نیاورد، نیمه خراج گرفته می‌شود.[۱] اراضی و باغات باید چندین سال متوالی ارزیابی شود. اگر زمینی که زمانی دارای وضعیت خوبی بود، حال به‌وضعیت بدی گرفتار شده و خراب افتاده، به‌حکم «بر اراضی متروک و بایر، خراجی نیست» بر آن خراجی مترتب نیست. اگر زمین بایری زیرکشت رفته باشد، به‌دو صورت با آن معامله می‌شود. اگر این زمین مدت سی سال بایر افتاده بود، به‌مدت سه‌سال از مالیات معاف خواهد بود و پس از آن برای ده سال بعد نصف مالیات گرفته شود تا آبادانی بدان برگردد و صاحبانشان امیدوار به‌آبادانی آن گردند. اگر این زمین به‌تازگی متروک و بایر شده و بعد زیر کشت و زرع رفته، می‌بایست خراج ثابتی بدان تعیین شود. و نیز اگر زمینی تبدیل به‌باغ شده و یا اینکه باغی به‌صورت زمین مزروعی درآمده باشد، مالیات آن می‌بایست براساس ارزش محصول. نه بیشتر نه کمتر، تعیین گردد.»[۲]

برخلاف نظریه و گفته‌های خواجه نصیر، عملاً سه‌شیوه مساحه، مقاسمه و مقاطعه در کنار هم ادامه یافته است. معهذا از اواخر سده ششم / سیزدهم به‌بعد بارها بـه‌مسأله ارزیابی (حزر) اشاره شده است. حزر هم مثل عـبره یک ارزیـابی متعـادل بـا تـوجه به‌محصول سه ساله یا بیشتر بوده است، ولی به‌مرور زمان با ورود محصلین مالیاتی حالت دلبخواهی پیداکرده و گاهی هم (البته نه همیشه) پس از بازرسی محصول در زمان رشد آن و یا خرمن‌کوبی تعیین می‌شده است (نگاه کنید به‌عبارات عبدالله بن محمد بـن کیا مازندرانی، منقول در فصل پنجم؛ و نیز به‌مطالب بعدی رجوع کنید).

یکی از زیاده‌ستانیهای عمومی، مالیات‌بندی اضافی در ایام آبادانی زمین بوده است. شاید به‌همین دلیل است که در اکثر فرامین انتصاب مقطعها، به‌آنها دستور داده شده که مالیات را در ایام خاص خود و به‌موقع تعیین کنند. در یکی از نامه‌های بدون تاریخ عتبة‌الکتبه که احتمالاً از زمان سلطنت سنجر می‌باشد، درخواست لغو خراج مردم جوین شده است. نویسنده می‌نویسد «که مردم جوین همواره در معرض عوارض آینده و شونده هستند تا آنجا که درین خطه میوه و غله نمانده است. و چون به‌خانه می‌آیند منشیان تقدمهٔ خراج را بر یک جانب می‌بینند و بر دیگر جانب هم موکلان غلّه قلعه را.» نویسنده اشاره می‌کند که «مردم جوین هفت‌هزار وسیصد من داده‌اند و آن را به‌مبلغ

---

۱. عبارت «خراج نباید تعیین شود» بازتابی از نظرات مختلف مذاهب گوناگون فقها است.

۲. مجموعه رسائل از تألیفات خواجه نصیرالدین طوسی، صص ۱ ــ ۳۰.

سه‌هزار من به مرابحه قرض گرفته‌اند تا خراج اضافی را بپردازند و لذا از دولت خواهانند که برایشان بدان مبلغ که از تفرقه غله داده‌اند و تسلیم کرده و از قرض برگردن قانع باشند و تکلیف مالا یطاق جایز ندارند.»[۱]

می‌توان گفت که در روزگار سلجوقیان مقاطعه چندان رایج نبوده است. معهذا تعدادی از مقاطعات طغرل‌بیک و آلب‌ارسلان، خصوصاً در عراق عرب و جزیره و خوزستان ذکر شده است.[۲] البته در این موارد مقاطعه‌کنندگان در اکثر مواقع از اعضای نظامی نبودند. واگذاری فارس از سوی آلب‌ارسلان به‌صورت مقاطعه به‌فضلویه رهبر شبانکاره که پس از شکست قاورد در سال ۷ ـ ۱۰۵٦/۴۴۸ از آلب‌ارسلان، به‌او پناهنده شد، مورد متفاوتی است که نوع بینابینی از پرداخت باج و جذب کامل در درون دیوان مالی امپراتوری بوده است.[۳] مقطعها نیز در اقطاع خودشان و نیز مالکین خصوصی (که احتمالاً اهمیت چندانی نداشته است) دست به‌مقاطعه می‌زدند.

سندی به‌صورت ضمان به‌تاریخ محرم ۵۸۷ مطابق با ژانویه ـ فوریه ۱۱۹۱ در مختارات موجود است. طبق این سند مزرعه عبدالله‌آباد از اول محرم ۵۸۷ به‌مدت سه

---

۱. عتبة‌الکتبه، صص ۷ ـ ۱٦٦.

۲. طغرل‌بیک واسط را در سال ۱۰۵۹/۴۵۱ به‌ابوعلی بن فضلان به ۲۰۰,۰۰۰ دینار، بصره را در همان سال به‌ابوسعد سابوربن مظفر (الکامل، جلد ۱۰، ص ۵) و شهر بغداد را در سال ۱۰٦۰/۴۵۲ به‌ابوالفتح مظفر بن حسین به‌مدت سه سال به‌مبلغ ۴۰۰,۰۰۰ دینار و در سال ۱۰٦۳/۴۵۵ به‌ابوسعد قائمی به‌مبلغ ۱۵۰,۰۰۰ دینار (همان منبع، ص ۱٦ ولی طبق نوشته بنداری به ۵۸,۰۰۰ دینار = دولة‌السجلوق، ص ۲۵) به‌مقاطعه داد. آلب‌ارسلان در سال ۷ ـ ۱۰٦٦/۴۵۹ واسط و بصره را به‌هزار سپ بن بانکیر به ۳۰۰,۰۰۰ دینار (الکامل، جلد ۱۰، ص ۱٦) به‌مقاطعه داد. فخرالدوله بن جهیر که دیاربکر را از ملکشاه به‌مقاطعه گرفته بود در سال ۴ ـ ۱۰۸۳/۴۷٦ والی آنجا شد (وفیات‌الاعیان، جلد ۳، ص ۲۸۱). برکیارق بعدها عمیدالدوله پسر فخرالدوله را گرفت و از او به‌بهانه اینکه فخرالدوله دیاربکر را به‌مبلغ صدوپنجاه هزار دینار مقاطعه کرده بود، این مبلغ را درخواست کرد. عمیدالدوله ۵۰,۰۰۰ دینار پرداخت کرد و خلیفه المستظهر که عمیدالدوله وزیر او بود صدهزار دینار تهیه کرد و آزادی او را خرید (هندوشاه بن سنجر، تجارب‌السلف، ص ۲۸۴). طبق نوشته ابن اثیر این قضیه در سال ۱۱۰۰ ـ ۱۰۹۹/۴۹۳ با دادن صدهزار دینار و شصت هزار دینار که عمیدالملک به‌برکیارق منتقل کرد، فیصله یافت. ابن علان که یک نفر جهود بود و بصره را به‌مقاطعه گرفته بود به‌تحریک گوهرآئین شحنه بغداد و خمارتگین در سال ۸۰ ـ ۱۰۷۹/۴۷۲ به‌دستور ملکشاه خفه شد؛ بصره را پس از آن به‌مبلغ صدهزار دینار و صد رأس اسب به‌طور سالانه به‌خمارتگین به‌مقاطعه دادند (الکامل، جلد ۱۰، ص ۷۵). این مسأله از آنجا که خمارتگین جزو سپاهیان محسوب می‌شد، یک استثنا بود.

۳. فارسنامه، ص ۱٦٦؛ ابن زرکوب، شیرازنامه، ص ۵۸. بعدها فضلویه تمرد کرد و شکست خورد و با لشکرکشی نظام‌الملک به‌قتل رسید.

سال، سالانه ۷۰ دینار و ۲ دانگ به‌شخص نجیب‌الدین مؤید واگذار شده است. نام صاحب ملک ذکر نشده است. به‌رسم تقبل مهرجان پنج دینار بوده که می‌بایست سالانه پرداخت می‌شد.[1] اگر ضماندار عمارت کاریز عبدالله‌آباد می‌کرد حکم ضمان باطل می‌شد اما عاملی او مسلّم و مقرر بود. دهخدا و رئیس شرف‌الرؤسا ابراهیم می‌بایست نجیب‌الدین مؤید را ضمان آنها می‌دانست و مال و معامله به‌او می‌سپرد و در عمارت و آبادانی او متفق می‌شد و از صوابدید او شانه خالی نمی‌کرد و او را معتمد و گماشته صاحب ملک می‌دانست.[2]

کتب فقهی اهدافی راکه خراج می‌بایست برای آن صرف می‌شد و کسانی که حق استفاده از آن را داشتند، مشخص کرده بود. وقتی که خلافت متزلزل شد نظارت بر این امور و مقدار خراج، به‌دست حکام غیرروحانی ولایات افتاد. نصیرالدین طوسی در رساله خود راجع‌به امور مالی که در بالا ذکر شد، می‌نویسد که خراج جهت مصالح پادشاهی وضع می‌شود.[3] مادامی که حکام غیرروحانی خراج را برای پرداخت به‌سپاهیان (که ظاهراً، نه عملاً، برای دفاع از دارالاسلام بودند) و برای پرداخت به مأمورین جمع‌کننده آن و برای مستمریات طبقات مذهبی و تنگدستان و برای کارهای عمومی و ابواب‌البّر تعیین می‌کردند، آنها حافظ مصالح مسلمین به‌شمار می‌رفتند.[4] افکار عمومی صرف خراج را برای اهداف و مقاصد دیگر برنمی‌تابید. افکار عمومی تکاثر ذخایر را نیز برنمی‌تافت، چون در مقابل سیاست درازمدت اقتصادی قرار داشت. نظام‌الملک و وزرای دیگر بعد از او اعلام می‌کردند که پول بیت‌المال را برای مصالح عمومی خرج می‌کنند.

در اوایل دوره ایلخانان، هنگامی که ابوبکر بن سعد بن زنگی دریافت که درآمد

---

۱. دولت معمولاً در ایام بهار و پائیز مالیات‌بندی مرسومات می‌کرد و به‌هدایای نیریز و مهرجان معروف بود.

۲. المختارات من الرسائل، ص ۲۸۸.

۳. مجموعه رسائل از تألیفات خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۳۱.

۴. رجوع کنید به گفته راوندی راجع‌به‌خراج که می‌گوید «و خراج املاک و مالهای بیت‌المال در شریعت همه بر لشکر اسلام حلال‌ترست از شیر مادر (راحة‌الصدور، ص ۳۲). آلب‌ارسلان سالانه در ماه رمضان هزار دینار به‌عنوان صدقه در هر یک از شهرهای بلخ، مرو، هرات و نیشابور و ده‌هزار دینار در دربارش پخش می‌کرد (اخبار دولة‌السلجوقیه، ص ۳۰). ملکشاه هم سالانه ده‌هزار دینار صدقه می‌داد (دولة‌السلجوق، ص ۶۵). گزارش شده سنجر هم در هدیه دادن دست بازی داشته است (همان منبع، ص ۲۵۱؛ وفیات‌الاعیان، جلد ۱، صص ۱ ــ ۶۰۰).

فارس کفاف توقعات خواتین و امرای طماع مغول نمی‌کند و علاوه بر آن برای نگاهداری سپاه و مخارج دستگاه سلطنت درآمد بیشتری نیاز است لذا با خواص دولت مشورت کرد. عمادالدین میراثی که منصب انشا داشت چنین اظهار داشت که شرع مطهر به اولوالامر اجازه داده است برای حفظ و حراست حوزه اسلام و مسلمانان از توانگران به‌هر وجه که ممکن باشد به‌لطف و یا به‌قهر می‌توان استمداد کرد.[۱] تمهیدات جدید که بر اثر این تدبیرات به‌وجود آمد، به‌تدبیرات میراثی معروف شد.

علاوه بر مالیاتهای معمولی، مالیاتهای فوق‌العاده نیز که شامل مقاصد خاصی بود، وضع می‌گردید. این مالیاتها دو نوع بود. اول زوائدی بود که بر مالیاتهای موجود، مقصران، مالیاتهای پس‌افتاده، و مسکوکات لب‌پریده و شکسته و غیره بسته می‌شد. در مورد مؤدیان مالیاتی که ولایتی را ترک می‌کردند، آنهایی که باقی می‌ماندند ملزم بودند مالیاتهای آنها را پرداخت کنند. دوم مالیاتهای اضافی بودند که برگرده رعایا تحمیل می‌شدند. بعضی از این زوائد بر اثر گذشت زمان جزو اصل مال یا مالیات می‌شدند و به‌صورت همیشگی در می‌آمدند.

در دوران سلجوقیان و دولتهای پس از آن، اشارات زیادی به‌این مالیاتهای فوق‌العاده یا زوائد شده ولی درباره مناسبت آنها اطلاعات چندانی عرضه نشده است. وقتی که سنجر، تاج‌الدین ابوالمکارم را والی مازندران کرد طی فرمانی به‌او دستور داد «تا تواند و ممکن گردد به‌قسم و عوارض زوائد رخصت ندهد. پس اگر عوارضی افتد ضرورتی که مصلحت باشد باید که راستی آن را انجام دهد و فرقی میان ایشان و اصحاب املاک و ارباب نگاه دارد. و رنج قوی بر ضعیف نیفکند و توانگر را بر درویش به‌هوی و ریا ترجیح ندهد و همگنان را در خطاب متساوی گرداند.»[۲]

مشابه او مسعود بن محمد بود که طی فرمانی به‌عنوان والی گرگان به‌وی توصیه شد تا جملگی ولاة و مقطعان را از تحمیل زوائد بر رعایا باز دارد.[۳] محمد بن ابراهیم از یک مالیات ویژه صحبت می‌دارد که توسط بهرامشاه بن طغرل حاکم سلجوقی کرمان در حدود سال ۱ ــ ۵٦٦/۱۱۷۰ در موقع بلوای غزان وضع کرد. او شحنه‌ای به‌بردسیر گسیل داشت و «به‌وی دستور داد تا صدهزار دینار کرمانی به‌عنوان نعل بهای سپاهیان بر

---

۱. تاریخ وصاف، صص ۲ ــ ٦۱.
۲. عتبة‌الکتبه، صص ۸ ــ ۲۷.
۳. همان منبع، ص ۲۰.

شهر و رعیت قسمت کنند.» هنگامی که بهرامشاه در اوایل سال خراجی راهی بردسیر شد، مالیاتی را که از مؤدیان مالیاتی خصوصاً از خانواده‌ها گرفته بود، بین سپاهیان تقسیم کرد.[۱]

مورد دیگر از مالیات‌بندیهای فوق‌العاده برای رفع نیازهای سپاهیان در زمان قدرت‌گیری سعد بن زنگی حاکم فارس در کرمان بود. او پس از اینکه دریافت که عواید کرمان برای مصالح سلطنت و مواجب لشکر کافی و بسنده نیست فرمانی صادر کرد تا بر طبق آن از املاک یک مالیات فوق‌العاده عشری دریافت کنند. این مالیات به‌نام فدیة‌الملک معروف شد. مردم شکایت کردند و در نتیجه این مالیات لغو گردید.[۲] تحت تدبیرات میراثی که در بالا ذکر آن رفت، تعدادی از مالیاتهای اضافی و مرسومات تعیین و وضع شد[۳]: از قبیل مالیات خانه‌ها و مالیات آب در بلده شیراز و مالیات ولایات و کالاهای شیراز و ده یک بر هر سر اسب، شتر، خر، گاو، گوسفند و بز و تمغا بر همه خوردنیها جز گندم و جو.[۴]

قتلغ ترکان، حاکم قتلغ‌خانی کرمان نیز در ارتباط با دفاع نظامی مالیات فوق‌العاده‌ای وضع کرد. او در سال ٦ ــ ۱۲۷۵ / ٦۷۴ فرمانی در خصوص تمام املاک صادر نمود تا ارزش‌گذاری شوند و مالیات یک درصد از مالکین دریافت گردد. مالیات شامل وسایل معیشت، غذا، اسب و اسلحه همه آنهایی بود که از ثغرها دفاع می‌کردند.[۵] نُزول نیز تحمیل دیگری بود که در اواخر دوره سلجوقی رواج داشت.[٦] معهذا مقدار آن در زمان سلجوقیان در مقایسه با میزان آن در روزگار ایلخانان کمتر بود.

گاه‌گاهی هم در منابع صحبت از معافیتهای مالیاتی شده است. پس از اینکه طغرل‌بیک بر اصفهان مستولی شد یک جوان نیشابوری را بر شهر گماشت و مالیات سه‌ساله آن را بخشید. ناصرخسرو می‌نویسد که در نتیجه این کار، آنهایی که شهر خود را

۱. تاریخ سلجوقیان کرمان، صص ۴۸، ۴۹.
۲. تاریخ وصاف، ص ۱۵۱.
۳. چنین می‌نماید که در اینجا معنی اصطلاحات دارات و طیارات بدهد، (تاریخ وصاف، ص ١٦٢).
۴. همان منبع.
۵. تاریخ شاهی، ص ۲۴۴.
٦. افضل‌الدین در اواخر حکومت سلجوقیان کرمان به‌نزول و علوفه سپاهیان کرمان اشاره کرده است (تاریخ افضل، ص ٦۳).

ترک گفته بودند، بدانجا برگشتند.[۱] گه‌گاه هم در بعضی‌از فصول خاص سال ــ خشکسالی، سیلاب و یا طاعون ــ مالیاتها بخشیده و یا اینکه درخواست بخشودگی می‌شد.[۲] گاهی هم بخشودگی مالیاتی نه شامل یک شخص، بلکه شامل یک ملک می‌گردید. سندی در مختارات می‌گوید که باغ رزق در لنبان اصفهان جدا از بقیه ملک است و به‌قلم نیامده و به‌تاج‌الرؤسا عمر دستور داده که چیزی از کشاورزان آن نطلبد و این ملک را از مرسومات دیوانی معاف دارد.[۳] در سند دیگری از این مجموعه صاحب حصه روستای طهران منطقه جی اصفهان، درخواست معافیت ۵ دینار از اسامی غایب و جماعتی که پیش از این بوده‌اند، کرده است و مورد قبول واقع شده است.[۴]

در مورد کل عایدات امپراتوری سلجوقی و میزان مالیات ارضی و مرسومات آن اطلاعات کمتری در دست است. در خصوص ارزیابی ارقام و آمار موجود هم برای دوره سلجوقی و پس از آن، مشکلاتی وجود دارد چون هزینه‌های محلی در همان نقطه ارزیابی شده و بقیه مازاد به‌مرکز ارسال نمی‌شد. این گرایش عمومی در زمینه عایدات در ایام سلطنت ملکشاه که امپراتوری به‌اوج وسعت، ثبات و سعادت خود رسیده بود، افزایش یافت. بعدها عایدات کاهش یافت که دو عامل عمده علت آن بود، یکی افزایش مناطقی که از نظارت و سلطه حکومت مرکزی بیرون می‌رفتند و دیگری افزایش بی‌ثباتی در مملکت. تعادل و موازنه بین نظم و بی‌نظمی در همه ایام از مسائل حساس به‌شمار می‌رفت و باعث نوساناتی در آبادانی مناطق و در میزان عایدات جمع‌آوری شده می‌گردید. مثلاً قسمتهایی از فارس که در نتیجه جدایی شبانکاره از آن، کاهش یافته و بی‌سامان شده بود در زمان حکومت جاولی سقاو و حکام بعدی به‌آبادانی رسید.[۵] حمدالله مستوفی می‌نویسد که عایدات فارس در زمان سلجوقیان به‌دلیل تردّد عساکر در کشورگشایی تا مبلغ دوبار هزارهزار و سیصدوسی وپنج هزار دینار رایج (۲,۳۳۵,۰۰۰ دینار) بود و حال آنکه در زمان خود او بر دفاتر دیوانی دویست وهشتادوهفت تومان و یکهزارودویست دینار رایج (۲,۸۷۱,۲۰۰ دینار)

---

۱. سفرنامه، صص ۳ ــ ۹۲.
۲. نگاه کنید به‌نامه‌ای که قبلاً بدان اشاره شد که در آن درخواست بخشودگی قسمتی از خراج جوین شده است.
۳. المختارات من الرسائل، صص ۶ ــ ۲۸۵.
۴. همان منبع، ص ۲۷۲.
۵. ابن بلخی، فارسنامه، صص ۱۲۸، ۷ ــ ۱۴۶.

بوده است؛ و در ولایت هم اکثراً محصول می‌ستاندند و از آنِ شهرها هم به‌تمغا مقرر بود (یعنی مالیات و عوارض مال‌التجاره‌ها)[۱] حمدالله مستوفی در مورد عایدات عراق عجم رقم ۲,۵۶۸,۰۰۰ دینار رایج[۲] را ارائه می‌دهد و می‌گوید که حقوق دیوانی آن در سال سی و پنج خانی (۱۳۳۵ م.) به سی و پنج تومان (۳۵۰,۰۰۰ دینار رایج) رسید.[۳] حمدالله مستوفی براساس رساله ملکشاهی که امروزه از بین رفته می‌نویسد کل عایدات امپراتوری ملکشاه را بیست و یک هزار و پانصد و چند تومان زر سرخ و دیناری زر سرخ را دو دینار و دو دانگ حساب می‌کردند (۲۱۵,۰۰۰,۰۰۰ دینار زر سرخ) که به ۵۰۰,۰۰۰,۰۰۰ دینار رایج زمان خود او بوده است.[۴] معهذا ارائه یک همسنجی دقیق و معتبر بین عایدات دوره‌های مختلف به‌دلیل کاهش ارزش مسکوکات و ساخت متفاوت محاسبات (فهرست ولایات و ایالات با هم همخوانی نداشت و حال آنکه میزان عایدات جنسی و نقدی هم فرق می‌کرد) مشکل و حتی غیرمقدور است.[۵] پطروشفسکی با توجه به‌ارقام و آمار ایالات مختلف مندرج در نزهة‌القلوب، حقوق دیوانی دوره قبل از مغولان را رقمی در حدود ۱۰۰,۵۸۰,۰۰۰ دینار عهد ایلخانان قلم‌زده است[۶] ولی در این محاسبه ولایت خراسان که یکی از ولایات آبادان و عظیم امپراتوری بود، به‌حساب نیامده است.

هجوم مغولان در زمینه مالیات، نظیر زمینه مالکیت ارضی، تحولات عمده‌ای به‌وجود آورد و بعضی از این تحولات زودگذر و آنی و برخی دیگر دراز مدت بود.

---

۱. نزهة‌القلوب، ص ۱۱۳.

۲. با توجه به اختلاف تلفظ احتمالاً ۲۵,۲۰۰,۰۰۰ باید بوده باشد.

۳. همان منبع، ص ۴۸.

۴. همان منبع، ص ۲۷.

۵. بودجه خلافت عباسی در سالهای نخستین خلافت هارون‌الرشید (۸۰۹ ــ ۷۸٦/ ۹۳ ــ ۱۷۰) ۵۳۰,۳۱۲,۰۰۰ درهم (۲۲ درهم = ۱ دینار) بود (آ. فُن کرمر، *Über das Budget der Einnahmen unter der Regierung des Hārun Alrašid*، وین، ۱۸۸۷ م. به‌ص ۱۲). و یا طبق یک نوشتهٔ دیگر این بودجه ۵۳۰,۲۴۰,۰۰۰ درهم بوده است (صالح احمد العلی، «رساله گلچین: نوشته جدید ابن المطّرف درباره فهرست عایدات ایام نخستین هارون‌الرشید» در مجله *JESHO*، جلد ۱۴، ص ۳۰۴. در زمان خلافت المقتدر، در سال ۱۹ ــ ۳۰٦/۹۱۸ کل عایدات خلافت به ۱۵,۰۰۰,۰۰۰ دینار کاهش یافت (فــن کــرمر، *Über das Einnahmenbudget des Abbasiden-Reiches von jahre 306 H. (918-19)*، وین، ۱۸۸۷ م.، ص ۲۳ به‌بعد).. وصاف کل عایدات این سال را ۱۴,۸۲۹,۱۸۸ دینار قلمداد کرده است (تاریخ وصاف، ص ۴۴۳).

٦. «وضع اجتماعی - اقتصادی ایران در دورهٔ ایلخانان»، ص ۴۹۸.

نظام مالیاتی مغولان با نظام مالیات اسلامی رایج در ایران فرق داشت. نظام مالیات اسلامی منظم و متکی بر زمین و بهره‌برداری از آن بود ولی نظام مالیاتی مغولان «دلبخواهی» و بر شماره جمعیت اتکا داشت. با توسعه متصرفات مغولان، مالیاتهای آنها که به‌اقوام مغلوب و یکجانشین تحمیل می‌شد، به‌ناچار منظم و مدون می‌گردید.

در روزگار سلجوقیان اخلاقیات اسلامی بر همه جا مستولی بود و لذا مالیاتها و مرسوماتی که به‌مردم روی اراضی تحمیل می‌شد تحت‌تأثیر اخلاقیات سنتی و در اکثر موارد قابل تسامح بود. با استیلای مغولان این وضعیت به هم خورد و دست‌کم تا اسلام آوردن آنها و حتی پس از آن محدودیت بهره‌گیری از قدرت دلبخواهی و مبتکرانه بسیار کم بود. در روزگار مغولان سه اصطلاح جدید مالیاتی وارد متون فارسی و عربی گردید: قبچور، قلان و تمغا. هر سهٔ این اصطلاحات به‌چیزهای متفاوت، در زمان و مکان متفاوت دلالت داشت.[1] مالیات تمغا که با آن زیاد سر وکار نخواهیم داشت، مالیات بر مال‌التجاره و کالاهای بازرگانی بود. این مالیات بیشتر در شهرها رواج داشت (با میزان متفاوت) و قسمت اعظم عایدات ایلخانان را تشکیل می‌داد.

مالیات قبچور (که از مالیاتهای پیچیده هم بود) در زمان ایلخانان گویا مالیات و یا زوائدی بود که بر قوم مغلوب براساس نوعی مالیات‌سرانه تحمیل می‌شد. این نوع مالیات براساس شماره احشام بر آنها و نیز بر پیشه‌وران وضع می‌شد و اولی را قبچور مراعی و دومی را قبچور متحرّفه می‌نامیدند. رعایا (دهقانان) و عشایر نیز از زمان غازان‌خان و احتمالاً از ایام تداول و رواج قبچور در ایران، مشمول آن بودند. غازان در موقع واگذاری اقطاع به‌سپاهیان (به‌فصل سوم رجوع کنید) به‌آنها دستور داد که زمین راکشت کنند و تمام مال، قبچور و مرسومات دیوانی راکه سابقاً به‌دولت داده می‌شد، به‌مقطع بدهند.[2]

ارزیابی منابع می‌رساند که وضع قبچور در ایران توسط مغولان بسیار ظالمانه بوده است. ولی نباید فراموش کرد که در منابع مغولی صحبتی از مالیات دیوانی ایلخانان نشده است؛ تنها منابعی که در این ایام وجود دارد از آن افرادی است که جزو قوم مغلوب محسوب می‌شدند و گزارشات آنها هم تا حد امکان بی‌طرفانه می‌باشد. پوربها که شعر او

---

۱. در خصوص توضیحاتی راجع‌به این اصطلاحات نگاه کنید به‌لمبتن «تشکیلات مالی مغولان» در مجله *SI*، جلد ٦۴، ص ۸۴ به‌بعد.

۲. تاریخ مبارک غازانی، ص ۳۰٦.

برای نخستین‌بار توسط مینورسکی منتشر شد، قبچور را در کنار قلان نهاده و این اصطلاحات را از زیاده ستانیها و ظلمهای مالی حکومت مغولان محسوب داشته است.[۱] مالیات دومی یعنی قلان احتمالاً از مالیاتهای دلبخواهی و غیرمنظم ایلخانان بوده وگویا به‌نوعی بیگاری هم اطلاق می‌شده است. قبچور در سال بیش از یکبار گرفته می‌شد. اگر قبچور اصلی کفاف نمی‌داد و یا نیازهای جدیدی پیش می‌آمد، قبچور دیگری تحمیل می‌گردید. رشیدالدین می‌نویسد که در بعضی جاها بیست تا سی قبچور تحمیل می‌شد.[۲] حمدالله مستوفی می‌گوید که اکثر قسمتهای عراق عجم به‌دلیل وضع قبچور ویران گردید و مردم خانه‌های خود را ترک کردند «تا آنجا که در قزوین نماز جماعت برگزار نشد.»[۳] وی ادامه می‌دهد که صدرالدین خالدی وزیر غازان «قبچور از شهرها برداشت و تمغا مقرر کرد. از این تدبیر مال مضاعف شد و مردم در آسایش و راهها ایمن شد.»[۴] رشیدالدین ادعا می‌کند که در زمان اصلاحات غازان قبچور بطور منظم تعیین می‌شد و به‌مقدار ثابتی پرداخت می‌گشت.[۵] علای تبریزی در رساله خود راجع‌به مالیات که در زمان سلطنت اولجایتو نوشته، می‌گوید قبچور در دو یا سه قسط دریافت می‌شد.[۶]

در امپراتوری مغولان، آمارگیری از جمعیت، چه عشایر وکشاورزان و چه ساکنین شهرها، به‌منظور تنظیم و بهره‌گیری از رعایای خودشان از اهمیت زیادی برخوردار بود.[۷] در ایام نخستین، یکی از کاربستهای اصلی آمارگیری جمعیت، استفاده از آنها در لشکر بود. در زمان اُگتای (۴۱ ــ ۱۲۲۹ م.) آمارگیری منظمی از جمعیت یکجانشین انجام

---

۱. ولادیمیر مینورسکی، «قصیده مغولی پوربها»، در مجله *BSOAS*، جلد ۱۸، شماره ۲، ۱۹۵۶ م.، صص ۷۸ ــ ۲۶۱؛ و همان نویسنده «پوربها و اشعار او» در *Charisteria Orientalia* (یان ریپکا)، پراگ، ۱۹۵۶ م.، صص ۲۰۱ ــ ۱۸۶ (تجدید چاپ در *Iranica*).

۲. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۴۳.

۳. تاریخ گزیده، صص ۴ ــ ۶۰۳.

۴. همان منبع، ص ۶۰۴. از این گفته برمی‌آید که صدرالدین برای اصلاحات مالیاتی بعضی از موازین را برقرار کرده است. از سوی دیگر رشیدالدین اشاره می‌کند که فساد در دستگاه مالیاتی حد و حصری نداشت (تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۴۷). صدرالدین از محرم ۶۹۶ هـ مطابق با نوامبر ۱۲۹۶ م. تا رجب ۶۹۷/ مه ۱۲۹۸ وزیر بوده است (اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ص ۲۶۸).

۵. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۶۴.

۶. میرکمال نبی‌پور، *Die beiden Persischen Leitfäden des Falak 'Alā-Ye Tabrizi Über das Staatliche Rechnungswesen Im 14. Jahrhundert*، ص ۱۳۹.

۷. تامس، ت. اُلسن «آمارگیری مغولان در روسیه، ۱۲۷۵ ــ ۱۲۴۵ م.» در مجله *Harvard Ukrainian Studies*، جلد ۵، ۱۹۸۱ م.، ص ۳۴.

شد. یک آمارگیری محدود در سال ۱۲۳۴ م. در شمال چین و یک آمارگیری مفصل و کامل در سال ۱۲۳۵ م. در همانجا انجام شد و در سال ۱۲۳۶ م. تکمیل گردید.[۱] جوینی از یک آمارگیری در خراسان و مازندران توسط کورکوز در سال ۴۰ ـ ۱۲۳۹/۶۳۷ خبر می‌دهد و می‌نویسد که «شمار مردم و قرار مالها تازه کرد.»[۲] در تاریخ سیستان مندرج است که علاءالدین درگزی به‌دلیل تحمیل قلان و قبچور در سال ۲ ـ ۱۲۴۱/۶۳۹ برای نخستین بار در سیستان آمارگیری کرد.[۳]

هنگامی که منگو در غرب آسیا و جنوب شرقی چین و کره دست به‌یک سلسله لشکرکشی زد به‌تعداد زیادی افراد و مقدار کلانی پول و مواد از بخش یکجانشین امپراتوری نیاز داشت. به‌همین خاطر در سال ۱۲۵۲ م. فرمان داد که آمارگیری تازه‌ای در سرتاسر امپراتوری صورت گیرد. به‌دنبال آن مالیاتهای جدیدی وضع کرد و لشکر تازه‌ای جمع آوری نمود. جوینی از آمارگیری ایران به‌خاطر تحمیل قبچور و به‌مناسبت اصلاحات مالیاتی منگو در همان سال صحبت می‌کند. او می‌گوید منگو دستور داد تا تمامت صدوری را که حاضر بودند، جمع کردند و بر سبیل استشارت درباره ضبط ولایت صحبت نمودند و قرار بر این شد بر شیوه‌ای که صاحب یلواج در ماوراءالنهر مقرر کرده است و آن را قبچور خوانند، تعیینی می‌باید کرد «که یک نفس در سال به‌حسب استظهار و ثروت چه دهد تا چون آن مقدّر مقرر اداکند بار دیگر به‌او در سال رجوع ننمایند و بدان کس حوالتی دیگر ننهند.»[۴] طبق تنظیمات منگو مقرر گشت که مستظهری را ده دینار معین کنند و بدین نسبت تا درویشی یک دینار و آنچه از این وجه حاصل شود در وجه اخراجات حشر و یام و خرج ایلچیان صرف کنند.[۵] سال بعد در سال ۱۲۵۳/۶۵۱ ارغون از سوی منگو به‌ولایات مفتوحه غربی گسیل شد تا میزان مالیات را تثبیت کند و برای وضع قبچور یک آمارگیری دیگر راه بیاندازد. او میزان مالیات را نفری ۷۰ دینار رکنی قرار داد ــ این میزان با میزان مالیاتی که منگو یک سال قبل وضع کرده بود، کمی فرق داشت. او امرا و دبیرانی را برای آمارگیری برگماشت و

۱. همان منبع، صص ٦ ــ ۳۴.
۲. تاریخ جهانگشا، جلد ۲، ص ۲۲۹؛ رشیدالدین، جامع‌التواریخ، چاپ علیزاده، جلد ۲، بخش ۱، مسکو، ۱۹۸۰ م.، ص ۱٦۹.
۳. تاریخ سیستان، ص ۳۹۷.
۴. تاریخ جهانگشا، جلد ۲، صص ۴ ــ ۲۵۳.
۵. همان منبع.

قبچور را در خراسان و مازندران تثبیت کرد و سپس به‌طرف غرب راند و در آذربایجان، ارّان و گرجستان هم آمارگیری راه انداخت.[۱]

ایلخانان بعدی آمار جدیدی از اتباع خود حتی در حد محدودی انجام نمی‌دادند. معلوم نیست که چرا این کار را انجام نمی‌دادند. احتمال دارد که مغولان در ایران علاقه چندانی به‌تنظیم مالیات نداشته‌اند: و اینکه آنها از مردم بدون مالیاتهای اضافی، بهره‌برداری می‌کرده‌اند. و نیز امکان دارد که گماشتگان ایرانی آنها نمی‌خواسته‌اند از کار وضع مالیاتها و زوائد و نیز به‌کارگیری سربازان را از راه تهیه آمار براساس آمارگیری جدید، تسهیل کنند. معهذا رشیدالدین روشن می‌سازد که نام سربازان (سربازان بالقوه) در بعضی از آمارها وارد می‌شده، ولی گویا آمارگیری مفصلی از جمعیت وجود نداشته است.

مادامی که نظام مالیاتی مغولان «غیرمنظم» بوده چندان برخوردی با نظام مالیاتی رایج در ایران نداشته است. از این‌رو احتمال دارد که این دو نظام در کنار هم موجود بوده و مؤدیان مالیات هم تابع هر دو نظام بودند. رابطه و مناسبت دقیق این دو نظام مالیاتی کاملاً روشن نیست. بعید نیست که در هر وضعیتی تغییر و تحول می‌یافته و مشمول تحولات و دگرگونیهای محلی بوده‌اند. از اینها گذشته، چون ایلخانان در مورد تشکیلات مالی امپراتوری خودشان محتاج مأموران ایرانی بوده‌اند (به‌فصل اول رجوع کنید)، لذا احتمال دارد که نظام مالیاتی مغولان تحت نفوذ این مأمورین، بر اثر گذشت زمان، با نظام موجود مناطق مفتوحه تطبیق داده شده و اهداف مالیات‌گیری هم بهبود و تغییر یافته است. در زمان غازان مبلغ ویژه‌ای از عایدات به‌زکوة اختصاص می‌یافت (به‌فصل سوم رجوع کنید). از سوی دیگر برخی از مالیاتهای «غیرمنظم» به‌صورت مالیاتها و مرسومات «منظم» درآمده است.

موقعیت خود مغولان نیز در مقابل تشکیلات مالیاتی، مبهم و متغایر است. آنها از یک سو از این تشکیلات بهره و هوده می‌گرفتند. آنها نظیر فاتحین قبل از خود، خویش

---

۱. و نیز نگاه کنید به‌لمبتن، «تشکیلات مالی مغولان» در مجله *SI*، جلد ۶۴، ص ۸۷ به‌بعد. سیف بن محمد بن یعقوب هروی از یک آمارگیری در هرات در سال ۱ ــ ۶۳۸/۱۲۴۰ خبر می‌دهد ولی آن را در ارتباط با قلان و یا قبچور قرار نمی‌دهد (تاریخنامه هرات، ص ۱۲۷؛ اسفزاری، روضات‌الجنات، جلد ۲، ص ۱۱۹). وصاف از یک آمارگیری در بخارا صحبت می‌دارد که به‌دستور خان‌بزرگ انجام شد (تاریخ وصاف، ص ۵۱). چنین می‌نماید که این مسأله در جنگ بین هلاکو و برکه رخ داده باشد (و نیز نگاه کنید به‌بارتولد، ص ۴۹۰، یادداشتهای ۲۲۴، ۲۲۵).

را حاکم بر عایدات مملکت می‌پنداشتند. آنها در درجه اول برای کسب معیشت خود مالیاتهای دلبخواهی به‌مردم محل می‌بستند. بعدها نیز نانپاره و مستمریات و وجوه خاص و یا مناطق ویژه‌ای دریافت می‌کردند. از سوی دیگر، آنهایی که از مغولان بر اثر گذشت ایام ساکن شهرها و صاحبان املاک کشاورزی و نیز مسلمان شده بودند، در حد امکان و کم وبیش، مشمول مالیاتهایی می‌شدند که مغولان بر مردم مغلوب و یکجانشین بسته بودند و نیز بایستی مثل مردم بومی مالیاتهای سنتی را نیز می‌پرداختند.

در اوایل حکومت ایلخانان در تشکیلات مالیاتی ممالک هماهنگی وجود نداشت. ولی از زمانی که ایلخانان حکمرانان یک امپراتوری اسکان یافته همراه با مرزهای کم وبیش معین و مشخصی شدند، ترتیباتی که برای حفظ و حراست از اردو به‌کار می‌رفت، دیگر لغو گردید. پول و شیر و گوشت لازم بود و پادگانهایی که برای حفظ و نگهداری فتوحات می‌بایست ایجاد می‌گشت و این پادگانها هم نیازمند سیورسات و مواجب بود. در زمان جانشینان هلاکو دگرگونیهایی در اساس دولت به‌وجود آمد. عبارات وصاف در اواخر سال ۷۰۳/۱۳۰۴ (اینکه قبل و یا بعد از مرگ غازان در ۱۱ شوال ۷۰۳/۱۱ مه ۱۳۰۴ رخ داده، معلوم نیست) تصویری از این مسأله به‌دست می‌دهد؛ استفجاق سکورچی با یرلیغی به‌فارس فرستاده شد تا جهت تهیه ساز وبرگ سپاهی که به‌حفظ سرحدات ملک مشغول بودند «بر سبیل تبغور هر ده دینار خراج را دیناری بیرون از فرع مقرر بدهند و نیز شاهزادگان و امراء و خواتین که از این فرمان مستثنی نبودند، تمسک به‌احکام و یرلیغ‌ها و مقاصات و مفاصات ننمایند و بر اقطاعیات و احتسابیات نیز این حکم را جازم و نافذ دانند.»[۱]

با اینکه مغولان مالیات تجارت شهری را افزایش داده و با مؤسسات تجاری به‌نام اُرتاق در تجارت دخالت می‌کردند، ولی کشاورزی و زراعت مثل دوره سلجوقیان از منابع عمده عایدات آنها به‌شمار می‌رفته است. امّا به‌موجب ویرانی و کاهش جمعیت که نتیجه بلافصل تهاجمات مغول بود، اراضی کمتری زیر کشت می‌رفت و مردمان معدودی به‌کشاورزی و زراعت می‌پرداختند. محصولات کمتر و منافع کشاورزی پائین‌تر بود. از این‌رو دولت همیشه در صدد بود تا عایدات خود را از نواحی کوچکتر و معدودی از مردم بدوشد. جزئیات دیوان مالیاتی مغولان همچنان در پرده ابهام است.

---

۱. تاریخ وصاف، ص ۴۳۸.

گویا بین مناطق شهری و روستایی فرق کلی وجود داشته است. مالیاتی که قبلاً با عنوان قبچور پرداخت می‌شد، بعدها تمغا جای آن را گرفت؛ تمغا همراه با قبچور، مالیاتی بود که بر اراضی و محصول آن بسته می‌شد. حمدالله مستوفی می‌نویسد که در زمان او مالیاتها در اکثر اوقات به‌محصول ولایات (به‌طور جنسی) بود.[۱] او همچنین بین حقوق دیوانی که به‌صورت تمغا در شهرها وضع می‌شد و مالیاتی که بر محصول اراضی مقرر می‌گشت، فرق می‌گذارد. از این‌رو می‌نویسد که «حقوق دیوانی اوجان به‌تمغا ده‌هزار دینار مقرر است و ضیاعش که بعضی در حوزه حکام است ارتفاعی است و غله نیکو حاصل دارد.»[۲] در بعضی موارد به‌نظر می‌رسد که عایدات به‌تمغا به‌مقاطعه داده می‌شده است.[۳]

مهمترین نهاد مالی زمان ایلخانان، مقاطعه بود. مقاطعه در واقع، مقاطعه عایدات بود. این نهاد ساخته و پرداخته مغولان نبود بلکه از ابتکارات درازمدت و دیرینه تشکیلات مالیاتی ایران به‌شمار می‌رفت (ولی چنانکه در بالا اشارت رفت عمل مقاطعه در زمان سلجوقیان چندان رایج نبود). بالاتر از همه دو دلیل باعث گسترش آن در دوره ایلخانان گردید. اوّل اینکه دولت در خصوص رشد هزینه‌های خود مدام به‌نقصان مسکوکات مواجه بود و مقاطعه عایدات آن را قادر می‌ساخت تا مطالبات صاحبان اعتبار خود را به‌مقاطعه‌کار منتقل سازد. دوم اینکه ایلخانان گروهی از مأمورانی که بتوانند تشکیلات مالی را در سطح محلی اداره کنند و یا کارآیی اداره آن را داشته باشند، در اختیار نداشتند و لذا دریافتند که بهترین روش و شیوه آنست که مسوولیت تشکیلات مالیاتی ولایات را به‌عهده مقاطعه‌کار عایدات بگذارند.

در سالهای نخستین سیطره مغولان بر ایران، بعضی از حکام محلی که امارتشان ابقاء

---

۱. نزهة‌القلوب، ص ۱۱۳. اصطلاح ولایت به‌مناطقی اطلاق می‌شد که در خارج از شهرها قرار داشت و اغلب در اختیار حکام بود.

۲. همان منبع، ص ۸۰. من در اینجا اصطلاح ارتفاعی را پرداخت عایدات به‌دیوان معنی کردم. ارتفاعی به‌مفهوم عایدات خراج و مرسومات دیوانی به‌کار می‌رفت. منظور حمدالله مستوفی و رشیدالدین از کاربرد ولایات ارتفاعی احتمالاً مناطقی است که عایدات آن به‌دیوان پرداخت می‌شد. معهذا حمدالله مستوفی واژه ارتفاعی را به‌مفهوم حاصلخیز (از ارتفاعات یعنی محصولات، همان منبع، ص ۹۰) به‌کار برده و در قطعه بالا ارتفاعی معنی حاصلخیز نیز می‌دهد.

۳. نگاه کنید به‌عبارات مستوفی در مورد حقوق دیوانی مراغه که به‌تمغا مقرر و مبلغ هفتادهزار دینار ضمانی آنجا بود، (همان منبع، ص ۸۷).

شده بود، باج و خراج به‌ایلخانان می‌پرداختند و لذا تشکیلات سنتی مالی آنها همچنان پابرجا بود. هنگامی که ابوبکر بن سعد بن زنگی سلغری خود را تسلیم اگتای کرد، پرداخت باج به‌او را پذیرفت. مغولان پس از مرگ او در سال ۱۲۶۱/۶۵۰ شروع به‌دخالت مضاعف در امور فارس کردند. قتلغ‌خانیهای کرمان نیز در آغاز باج می‌پرداختند، ولی این کار باعث عدم دخالت روزافزون مغولان در امور محلی کرمان نمی‌شد.[۱] نمایندگان مغولان در هیات باسقاقان (مأمورین عایدات ولایتی) و شحنه‌ها (حکام نظامی) به‌ولایات گسیل می‌شدند (و اغلب یک نیروی نظامی هم همراه آنها بود) تا ببینند والی و یا حکام محلی باج و خراج و سایر تعهدات خود را پرداخت کرده‌اند یا نه. در زمانی که حکام محلی در درون حکومت ایلخانان فرو می‌رفتند و یا حکومتشان به‌پایان می‌رسید آن باج و خراج، جای خود را به‌مقاطعه عایدات می‌داد. معهذا در اواخر دوره ایلخانان هنوز بعضی از آنها باج و خراج می‌پرداختند. در میان اینها، حکام محلی گیلان[۲] و لر کوچک و بزرگ بود که مالیاتهای محلی را خود آنها جمع‌آوری می‌کردند. اتابکان لر کوچک مقدار پولی را که به‌دیوان می‌پرداختند فقط حصه کمی از کل عایداتی بود که به‌دست آنها می‌رسید.[۳]

در روزگار ایلخانان ویژگیهای جدیدی وارد عمل مقاطعه گردید و از جمله آنها کاربست نانپاره یا اخراجات مقرری برای مقاطع‌کار بود که از مبلغ نهایی حقوق دیوانی کسر می‌شد. مؤامره (سند) معامله‌ای را که نشانگر مبلغ مقاطعه مقاطعه‌کار بود تأیید می‌کرد و هزینه‌های کسری او و نیز کل مبلغ مورد مقاطعه او در آن ذکر شده بود.[۴] از گزارش رشیدالدین برمی‌آید که هزینه‌های مقاطعه‌کار ادرارات و مرسومات عمله و اخراجات مقرری ولایت را که آبادانی ولایت (طبق گفته او) بدان تواند بود و «بی آنها کارهای ملکی متمشّی نگردد» شامل می‌شد.[۵] پایان یک مقاطعه ارزیابی مالیاتها را در محل الزاماً تحت‌تأثیر خود قرار نمی‌داد. مقاطعه‌کار در بین مؤدی مالیاتی و خزانه قرار داشت. مالیاتهایی را که او جمع‌آوری می‌کرد و هر نوع اضافات آن را، البته پس از کسر

۱. و نیز نگاه کنید به‌لمبتن، «تشکیلات مالی مغولان»، مجلد *SI*، جلد ۶۵، ص ۹۷.

۲. حمدالله مستوفی، نزهة‌القلوب، ص ۱۶۲.

۳. همان منبع، ص ۷۰.

۴. محمد بن محمود آملی، نفائس‌الفنون، چاپ شعرانی، جلد ۱، ص ۳۱۳. مقرری به‌مفهوم خراج نیز به‌کار رفته است (نگاه کنید به‌حمدالله مستوفی، نزهة‌القلوب، ص ۸۰).

۵. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۴۶.

هزینه‌های خود و پرداخت هر نوع حواله که می‌بایست از عایدات پرداخت می‌شد، باید به‌حکومت مرکزی پرداخت می‌کرد. در خصوص تخفیف وجوه حکومت مرکزی، عملاً اختلافهای مکرر پیش می‌آمد.

در زمان سلطنت ارغون با سیورغتمش، حاکم قتلغ‌خانی کرمان مقاطعه‌ای منعقد شد و به‌اخراجات مقرری سیصدونود هزار دینار بر این موجب محسوب داشتند تا از ششصدهزار دینار زر رایج حساب مال کرمان هزینه بردارد. از این مقدار صدهزار دینار از آن مواجب لشکر، ده‌هزار دینار از آن طلایه و قراولی، ده‌هزار دینار از آن عمارت قلاع و سور و حفر قنوات دیوانی و سی هزار دینار مخصوص ادرارات، نود هزار دینار خاص تدارکات (سوسون)، ده هزار دینار ویژه یام (پست)، ده هزار دینار مال حوایج و قهوه و ده هزار دینار از آن مرسوم عمال و عمله دیوان او بود.[1]

حوالجات از هر نوع براساس عایدات ولایات از بابت مقاطعه صادر می‌شد و از کل مبلغ مقاطعه‌کار کسر می‌گشت. حوالجات به‌حساب حاکم، خواتین و شاهزادگان و امرای مغولی براساس وجوه موجود صادر می‌گردید.[2] حوالجات اضطراری در عمل عامل تعیین‌کننده بود. برای لشکرکشی نظامی پول و جنس جمع‌آوری می‌کردند و این یک کار معمولی و عادی بود؛ آنها به‌هر کجا که وارد می‌شدند نیازهای خود را اخذ می‌کردند.

مقاطعه درآمدها معمولاً برای چندین سال صورت می‌گرفت. مقاطعه سه ساله اصولاً معمولی‌ترین آن بود چون در آن صورت سال بد و خوب هم مشخص می‌شد ولی در فارس این مقاطعه از نظر زمانی طولانی هم می‌شد. مقاطعه‌کار بخشی از مبلغ نهایی را پیشاپیش تأدیه می‌کرد؛ و یا اینکه موچلکایی از یک نفر تاجر ثروتمند و سایر افراد معتبر به‌عنوان ضامن ارائه می‌داد. مقاطعه‌کار عایدات معمولاً از افراد بومی بود ــ تجار، مالکین، اعضای دیوانی، و امرای ساکن و یا افرادی که موقتاً در منطقه‌ای ساکن می‌شدند. به‌ندرت اتفاق می‌افتاد که از میان طبقات نظامی مغول بوده باشد. یکی از دلایل آن، این بود که حکومت مرکزی به‌راحتی می‌توانست افراد محلی را تحت‌سلطه و نظارت خود داشته باشد.

---

۱. ناصرالدین منشی، سمط العلی، ص ۵۷. و نیز نگاه کنید به‌لمبتن «تشکیلات مالی مغولان» در مجله *SI*، جلد ۶۵، ص ۱۰۰.

۲. میرکمال نبی‌پور، همان منبع، ص ۱۰۸.

صورت‌حساب مقاطعه‌کار که نشانگر هزینه‌های مورد نظر او، پرداختهایش در وجه حوالجات و تفویضهای حکومتی از عایدات و غیره بود از سوی حکومت مرکزی بازرسی و ممیزی می‌شد. اینکه این صورت‌حساب وی شامل تمام مبالغ و مقدار مالیاتهایی بود که وی واقعاً جمع آوری می‌کرده، روشن نیست. تسویه صورت‌حسابهای مقاطعه‌کار به‌کرات ماده اختلافات طولانی و تلخی می‌شد و گاهی هم مقاطعه‌کار که وجود او در اردو برای رسیدگی به‌صورت‌حسابهای وی لازم می‌نمود، پول زیادی در این خصوص خرج می‌کرد. اختلافات به‌یارغو ارجاع می‌شد و گاهی هم به‌برکناری و یا اعدام مقاطعه‌کار، چه مقصر و چه بی‌گناه، می‌انجامید.[۱] با وجود این برای امر مقاطعه رقابت و دسایس زیادی رخ می‌داد و گاهی هم پول قابل‌توجهی از سوی مقاطعه‌کار آینده هزینه می‌گشت.

ظاهراً دولت در تشکیلات مالیات محلی در کار مقاطعه‌کار دخالتی نداشت ولی در کنار او یک نفر مأمور مغول وجود داشت تا اگر مردم محل از تأدیه مالیات سرباز زدند، مأمورین مغول مالیات را به‌زور از آنها بستانند و همین مسأله اختیارات مقاطعه‌کار را محدود می‌ساخت. از اینها گذشته، ایلچیان و محصلین که به‌دنبال دریافت مالیاتهای مفروض و کمبودهای واقعی مالیات حکومت مرکزی و یا پرداخت حوالجات و مرسومات عایدات محلی بودند، مثل اجل معلق بر سر مناطق نازل می‌شدند. مقاطعه‌کار می‌توانست مناطق را به‌افراد دیگر به‌مقاطعه بدهد و اگر مناطق تحت مقاطعه وی بسیار وسیع و گسترده بود، او می‌توانست بارها این کار را انجام دهد. عرف محل، تغییرات مالیات را از سوی او محدود می‌ساخت و در زمان اصلاحات غازان‌خان به‌مقاطعه‌کاران دستور دادند تا از تحمیل مرسومات جدید و یا تغییر مالیاتها برحذر باشند (به‌مطالب بعدی رجوع کنید). البته این محدودیتها تا اندازه زیادی نظری و ظاهری بود: به‌غیر از آز و طمع خود مقاطعه‌کاران و زیاده‌ستانی آنها که یک عمل عمومی بود، نیازها و درخواستهای حکومت مرکزی و اردوی خواتین، شاهزادگان و امرای مغولی، آنها را مجبور می‌ساخت تا هر چه بیشتر از رعایا بچاپند. ماهیت این سیستم و نظام با دسیسه و تعدی تنیده شده بود و از طرف دیگر ابهام نوشته‌های حوالجات براساس عایدات محل و ولایت که مثل موقعیت و وضع مالی ایلخانان دلبخواهانه رشد کرده بود و اغلب از

۱. نگاه کنید به‌لمبتن، «تشکیلات مالی مغولان» در مجله *SI*، جلد ۶۵، ص ۱۱۰ به‌بعد.

مالیاتهای قانونی فراتر می‌رفت، کار این سیستم را عقیم و ناکام می‌گذاشت.[۱]

نوشتن حوالجات و برات از بابت عایدات چیز تازه‌ای نبود. ظهیرالدین نیشابوری داستان پرداخت وجه اجرت ملاحان جیحون را به‌صورت برات برای انطاکیه از سوی نظام‌الملک در هنگام برگشت لشکر ملکشاه از سمرقند در حدود سال ۹ ــ ۱۰۷۸ / ۴۷۱ گزارش داده است. ملاحان به‌ملکشاه شکایت بردند و او هم مسأله را با نظام‌الملک در میان گذاشت. نظام‌الملک توضیح داد که شکایت آنها بی‌اساس است چون آنها می‌توانند در همین‌جا در اردو برات خود را به‌زر نقد بفروشند. بعد نظام‌الملک اشاره کرد که «مراد برات بر آنجا تعظیم و وسعت ملک و فسحت ولایات پادشاه عالم بود تا جهانیان بدانند که بسطت ملک و نفاذ حکم پادشاه از کجا تا به‌کجاست.»[۲] دولت ایلخانان برای نوشتن برات از بابت درآمد ولایات، دلایل متفاوتی داشت. در سالهای نخستین فتوحات آنها، چون تشکیلات منظمی برقرار نشده بود و لذا از برات استفاده می‌شد. جوینی می‌نویسد: «امیر ارغون چون به‌خراسان رسید به‌کار ساختگی تغار و شراب ایلچیکتای مشغول شد و از اطراف پادشاه‌زادگان باز ایلچیان به‌جوانب روان کردند و برات پرّان چنانکه چند ساله به‌تقدمه مالها مستغرق حوالات شد و از کثرت حوالات و تواتر محصلان مغول و اخراجات و ملتمسات ایلچیکتای رعایا درمانده شدند و امرا و ملوک و کتبه عاجز.»[۳] در زمان ایلخانان به‌دلیل کمبود وجوه رایج و به‌دلیل اینکه از نیازهای موجود شناخت کمی وجود داشت و تشکیلات ثابت و منظمی ایجاد نگشته بود، لذا بدون در نظر گرفتن توانایی پرداخت ولایات، براتها و حوالجاتی صادر گردید. ابهام مقدار مبالغ حوالجات و بروات و نیز خواسته‌های مکرر و غیرقانونی از رعایا برای تهیه سیورسات، علوفه و چهارپایان از سوی پادشاه‌زادگان، خواتین، امرا، ملک‌ها و اُرتاقها یا مؤسسات تجاری و در کنار اینها فساد وسیع دستگاه مالی، همه موجب خرابی و ویرانی در مملکت گردید.

رشیدالدین از هرج ومرج و فساد دستگاه مالیات و مسامحه وزرا و والیان محلی

---

۱. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۴۴ به‌بعد. فقدان هر نوع نظارت و سلطه مالی را می‌توان از برات عایداتی که اولجایتو در سال ۱۳ ــ ۷۱۲/۱۳۱۲ به‌نام امیر چوپان صادر کرده دریافت (کاشانی، تاریخ اولجایتو، صص ۶ ــ ۱۹۴).

۲. سلجوقنامه، ص ۳۱.

۳. تاریخ جهانگشا، جلد ۲، ص ۲۴۹.

برای فریب حکومت، قبل از اصلاحات غازان‌خان تصویر روشنی ارائه می‌دهد.[۱] در ارزیابی این گزارش بایستی در نظر داشت که هدف او (لااقل یک قسمت از هدف او) مقایسه وضع نامطلوب امور در دوران اسلاف غازان و اوضاع مطلوب آن در زمان خود غازان می‌باشد. بنابراین وی به‌بی‌نظمی اداری و دیوانی و تعدی موجود در زمان اسلاف غازان تأکید کرده و حتی در آن اغراق روا داشته و معتقد است که باعث بدبختی رعایا و پراکندگی و فرار آنها از خانمان خودشان شده است. او می‌نویسد ولایاتی را که (بعد از اصلاحات غازان) اموال حقوق دیوانی آن قبچور و تمغا بود «به‌مقاطعه به‌حکام می‌دادند[۲] و هر یک را جمعی معین در می‌بستند و اخراجات مقرری از او مجریٰ می‌داشتند.»[۳] رشیدالدین با توصیف بی‌نظمیهای موجود در وضع قبچور می‌نویسد: «به هر وقت که ایلچی جهت مهمی یا مطالبه مالی و مایحتاجی به‌ولایت آمدی، بدان بهانه حاکم قبچوری قسمت کردی و هر چند ایلچیان بسیار می‌رسیدند و اخراجات و ملتمسات ایشان بی‌اندازه می‌بود حاکم به‌وصول ایشان شاد شدی و نوبتی به‌اسم وجه مهمات و نوبتی به‌اسم علوفه و اخراجات و نوبتی به‌اسم تعهد و ملتمسات قسمت می‌کردی وبعضی در آن مصالح مصروف داشتی و بعضی خویشتن بردی و بعضی به شحنه و بیتکچیان دادی تا همداستان و گواه دروغ او شوند و از چندان مال که از رعیت می‌ستدند هرگز حملی به‌خزانه نفرستاندی و اموال ولایات به‌اخراجات مقرری و حوالاتی چند متفرق و مستغرق شدی.»[۴]

در خراسان از آن حوالات ده هشت باقی بود. رشیدالدین عدم صداقت و تردامنی حکام را توصیف می‌کند و می‌گوید که صاحبان حوالت و برات معمولاً در گرفتن مبلغ بروات و حوالات خود ناکام بودند. او به‌مسامحه گماشتگان دیوان و ایلچیان نیز اشاره

۱. تاریخ مبارک غازانی، صص ۵۶ ــ ۲۴۳.
۲. واژه حکام که توسط رشیدالدین و وصاف به‌کار رفته گویا در مقابل حاکم نظامی به‌حاکم «کشوری» اشارت داشته است. وظایف آنها بیشتر در ارتباط با امور مالی بود.
۳. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۴۳. قبچور قبل و بعد از اصلاحات غازان تحمیل می‌شد. یکی از اهداف اصلاحات تنظیم قبچور بود (به‌مطالب بعدی رجوع شود). رشیدالدین از ولایت قبچوری صحبت می‌دارد (همان منبع، ص ۲۵۲). ولی دلیلی وجود ندارد که این نوع ولایات فقط قبچور و تمغا پرداخت می‌کرده‌اند ــ در واقع از عبارات رشیدالدین برمی‌آید که هزینه‌های «منظم» مقاطعه‌کار می‌بایست از اصل مال جمع‌آوری می‌شد (همان منبع، ص ۲۴۶).
۴. تاریخ مبارک غازانی، صص ۴ ــ ۲۴۳.

کرده است. هرج ومرج بر همه جا مستولی بود وکسی نمی‌دانست که اصل مال هر ولایتی چند است و بر کجا بروات می‌توان نوشت تا حاصل شود.[۱] در حقیقت هرگز از آن ولایات دانگی زر به‌خزانه نمی‌رسید و ارباب ادرارات و مرسومات و صدقات و غیره منتظر وگرسنه می‌نشستند.[۲] نتیجه این اعمال ستمگرانه چیزی جز فرار از خانمان نبود. و فقط قوی‌دستان و متعززان می‌توانستند قبچورها و زواید زیادتی را پرداخت کنند و رضای خاطر آنها را به‌دست آورند.[۳]

وصاف نیز که مثل رشیدالدین چندان گرفتار مصلحت‌گرایی نبود، تصویر قابل توجهی از فساد، آز و طمع، دسایس و رقابت نه تنها رهبران مغول، بلکه گماشتگان، حکام و مقاطعه‌کاران محلی در فارس ارائه می‌دهد.[۴] هم او و هم رشیدالدین روشن می‌سازند که گماشتگان بومی همراه با مغولان در زیاده‌ستانی و تعدی دست داشتند. حمدالله مستوفی هم تصویر روشنی از بی‌نظمیهای محاسبات مالیات عرضه می‌کند. او می‌نویسد که مملکت خراسان موقعیت خاصی داشت. چون اکثر اوقات وزرا و کتّاب دیوان اعلی خراسانی بوده‌اند و خراسان، قهستان، قومس و مازندران و طبرستان را مملکتی علیٰحده گرفته‌اند و حسابش جداگانه؛ کمتر چیزی بر پادشاهان عرض می‌کرده و بدین حیله هر سال به‌مدد خرج لشکر خراسان بیست تومان (۲۰۰,۰۰۰ دینار) سالانه از این ولایت می‌ستده‌اند تا در عهد سلطان ابوسعید وزیر خواجه غیاث‌الدین امیر محمد رشیدی بر این حال اطلاع یافت، دیگر وجوهی از این ولایات بدیشان نداد و بر آن بود که آن مملکت را اموال معین گردانیده و اخراجات مقرری ولایات و اقطاع لشکرها و دیگر مصالح آنجایی را وضع کرده، مابقی را به‌وجه خزانه عامره داخل محاسبات این ولایات گرداند.[۵]

غازان در سال ۱۲۹۸/۶۹۷ یا ۱۲۹۹/۶۹۸ در صدد برآمد تا در کاربست مقاطعه عایدات تغییراتی به‌وجود آورد. مقاطعه‌ها معمولاً سه ساله بود و مقاطعه‌کار

۱. همان منبع، ص ۲۴۴.
۲. همان منبع، ص ۲۴۵ به‌بعد.
۳. همان منبع، ص ۲۴۷.
۴. اطلاعات مفصل را راجع‌به تشکیلات مالیاتی فارس در لمبتن «تشکیلات مالی مغولان» مجله *SI*، جلد ۶۵، ص ۱۲۰ به‌بعد ببینید.
۵. نزهة‌القلوب، ص ۱۴۷.

محاسبات خود را در آخر این دوره انجام می‌داد.[۱] ولایت فارس به شانزده بلوک تقسیم شد و از آغاز سال ۶۹۸/۱۲۹۹ همه آنها به‌مدت سه سال به‌مقاطعه داده شد. با این تمهیدات از رعایا نمی‌بایست زیاده‌ستانی می‌شد و یا اینکه محاسبه تسعیر به‌عمل می‌آمد. مقاطعه‌کاران مجبور بودند موچلکایی از یکی از امرا و یا ثروتمندان (قبل از مقاطعه ولایت مربوطه) ارائه بدهند. شرف‌الدین مخلص‌الملک سمنانی راکه در اوایل سلطنت غازان مقام الغ‌بیتکچی یافته بود، منصوب کردند تا بر عدم تعدی و ظلم نسبت به‌رعایا و نیز کم وزیاد شدن مالیات نظارت کند. وصاف از نظارت و مدیریت وی ستایش کرده است.[۲]

غازان در ارتباط با ارزیابی و جمع‌آوری مالیات هم یک سلسله اصلاحات در دیوان مالیاتی انجام داد. رشیدالدین ترتیب عمومی این اصلاحات را ارائه می‌دهد، ولی تاریخ دقیق آنها را مشخص نمی‌سازد. این اصلاحات با صدور یرلیغ سال ۷۰۳/۱۳۰۴ که مروری بر تمام آنها بود، به‌اوج خود رسید. طبق گزارش رشیدالدین، غازان‌خان تصمیم گرفت جمع‌آوری مالیات را از دست حکام ایالتی بگیرد چون در جمع‌آوری مالیات ولایات بی‌رسمیهای زیادی می‌شد. طبق این اصلاحات ارزیابی مالیات و متوجهات دیوانی از ارتفاعات و محصولات که اکثر آن به‌حزر و مقاسمه حاصل می‌شد، لغو گشت. ارزیابی و مالیات‌بندی دلبخواهی ناموّجه و زیان‌بار بود: نه تنها مالیات‌بندی و ارزیابی غیرمنصفانه بود، بلکه در موقع محصول‌برداری و محاسبه نهایی، مبالغ مکرری از رعایا درخواست می‌شد. حکام و عمال و متصرفان اموال نیز عادت داشتند رسوم و قواعد تازه‌ای تحمیل کنند و کارکنان بسیاری را به‌بهانه‌های مختلف منصوب کرده و وجوه به تقدمه بخواهند. اینها همه بر تمام رعایا و مزارعان سنگین بود و خصوصاً که اغلب اوقات زوائد را در محاسبه نهایی مطالبه می‌کردند. از اینهاگذشته به‌گاه تسعیر ظلم و ثقل زیادی برگرده رعایا و مزارعان وارد می‌شد. همه این اعمال متوقف گردید.[۳]

یکی از نخستین اقدامات غازان گسیل یک نفر بیتکچی به‌هر یک از ولایات بود تا

۱. تاریخ مبارک غازانی، ص ۱۸۴. رشیدالدین می‌گوید که غازان دستور داد چیزی از آنها در عرض سه سال نگیرند. وصاف می‌گوید که محاسبات مقاطعه‌کاران سه ساله انجام می‌شد (تاریخ وصاف، ص ۴۳۸) و همین حاکی از آن است که منظور رشیدالدین بخشودگی نبوده بلکه پرداخت آن پس از سه سال بوده است.

۲. تاریخ وصاف، ص ۳۵۰.

۳. تاریخ مبارک غازانی، صص ۸ ـ ۲۶۷.

مجموع ملک را دیه دیه و مفصل بنویسند و به‌موجب شمارهای پیشین قبچور به‌تساوی مقرر گردانند. و تمام املاک اینجو و اوقاف وارثانی که از مدت سی سال بی‌منازع در تصرف مالکان باشد به‌اسامی متصرفان بنویسند و در دفاتر قانون ثبت کنند (به‌فصل چهارم رجوع شود).[۱] از نتایج موفق این اصلاحات امحا و زایل شدن بی‌اعتمادی از جامعه بود.[۲] با اینکه رشیدالدین ارزیابی مالیات و ثبت اسامی مؤدیان مالیاتی را به‌نفع رعایا قلم‌زده، ولی همین عمل درآمدی بر جمع‌آوری و تکثیر مالیات به‌شمار می‌رفته است.

احتمال دارد که این مالیات‌بندی در سال ۱۳۰۲/۷۰۱ انجام شده باشد. وصاف می‌نویسد که از آغاز اولین سال خانی (یعنی سال ۶۹۲ خراجی که معادل با ۱۳۰۲/۷۰۱ بود) قانون جدید مالیات در فارس (که آن را به‌رشیدالدین نسبت می‌دهد) برقرار شد. برطبق آن «بیرون از فرع که عبارت از آن عشریست در وجه مواجب و مرسوم عمله و کتبه و حق‌السعی محصلان و دیگر مؤنات و عوارضات تأسیس پذیرفت. و شحنه به‌هیچ وجه نفرستند تا جنایت از مجرم و جانی بستاند بلکه می‌بایست به‌حسب ارتکاب جرایم تنبیه شود. وجوه‌العین را به‌قسط دریافت دارند و غلات را به‌گاه ارتفاع و محصول‌برداری به‌جنس استخراج کنند. ازگرفتن تقدمه و استسلاف دوری گزینند و اگر توفیری ظاهر شود و صاحب خراج را مسلم باشد از دیوان قلم تعرض کوتاه گردانند. در موقع آفات سماوی و ارضی، مبصران متدین، زروع و محصول را بازدید کرده و مبلغ قاصر مقصور دارند.»[۳]

اقدام بعدی این بود که هیچ ملک، باسقاق و بیتکچی به‌برات و حواله قلم برکاغذ ننهند؛ جهت هر ولایتی یک بیتکچی را معین کرد که آنجا ملازم دیوان بزرگ باشد و در اول سال برات متوجهات به‌موجبی که به‌قانون درآمده، دیه به دیه و مفصل بنویسد. این براتها را نواب دیوان بزرگ با آلتون تمغا نشان کرده و به‌ولایت بفرستند تا رعایا آن را بپردازند. به‌هر ولایتی می‌بایست صاحب جمعی منصوب می‌شد تا رعایا به‌دو قسط و با ده ونیم و حق خزانه به‌او بدهند. صاحب جمع سپس بعضی را به‌موجب بروات

۱. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۵۳. رجوع کنید به گفته رشیدالدین مبنی بر اینکه غازان مواضع به‌قضات و مقاطعان برسبیل تابید و تخلید داد (همان منبع، ص ۲۶۷).

۲. همان منبع، ص ۲۵۳.

۳. تاریخ وصاف، ص ۴۳۵.

به التون تمغا نقد به‌ارباب و بقیه حوالات را به‌خزانه عامره بفرستد. به‌هیچ وجه اجازه نبود که به‌قدر یک دینار جنس به‌خزانه بفرستند و اگر کسی جنس بیارد آن را می‌بایست به‌بازار برده و بفروشد و زر نقد بسپارد. و وجوه ادرارات و مرسومات و اخراجات «مقرری» که در هر موضع مجراست تمامت نقد بدهند.[۱] و بدین‌ترتیب همه رعایای مواضع بر مقدار متوجّه خویش واقف می‌شوند و می‌دانند که دانگی زیادت از آنها نمی‌گیرند. رشیدالدین می‌نویسد که با همه این تمهیدات، باز هم تخلف وجود داشت، ولی وی ادعا می‌کند که نوشته بروات غیرقانونی به کلی متوقف گردید.[۲]

مع‌الوصف فساد و تباهی در درون دیوان مالیاتی ادامه یافت و صاحبان دهات، علیرغم این اصلاحات، از رعایا بیش از حق آنها ستاندند. برای جلوگیری از این تعدیات، حکمی صادر شد (۷۰۳/۱۳۰۴) تا رؤسای مواضع مقرر متوجه راکه به‌قانون درآمده بود، به‌تفصیل همراه اسامی رعایا نوشته و نسخهٔ آن را به‌دیوان بفرستند. با این کار امید می‌رفت که «رعایا هر یک، مقدار خویش معین دانند و زیادت چیزی ندهند و نیز از غربا و دیگر کسان که نام ایشان در نیامده باشد، مطالبتی نتوانند نمود.» رشیدالدین اشاره می‌کند که این موازین به‌قدری موفق بود که رعایای فراری از زاد وبوم خود به‌آنجا برگشتند و مالیاتهای ولایتی، نقداً و منظم به‌خزانه واریز شد.[۳] ولی گزارش وصاف از فارس حاوی این واقعیتها نیست.

بالاخره در سال ۷۰۳/۱۳۰۴ غازان یرلیغی را صادر کرد که متضمن اصلاحات مالی او بود و ادعا می‌شد که در نتیجه این اصلاحات عایدات دوبرابر به‌خزانه عامره واریز می‌شود و رعایا راحت می‌گردند و دیگر نیازی به‌مصادرات و مطالبات اضافی و اجباری نخواهد بود. هدف از صدور این یرلیغ نه تنها برقراری هماهنگی در ارزیابی و جمع‌آوری مالیات بود، بلکه دست حاکم را نیز باز می‌گذاشت تا علیه تباهی و فساد دیوانی و ظلم طبقه نظامی دست به‌اقداماتی بزند. چنین می‌نماید که در پس این یرلیغ (سال ۷۰۳/۱۳۰۴) یرلیغهای جداگانه‌ای به‌هر یک از ولایات ارسال شده تا از

۱. تاریخ مبارک غازانی، صص ۴ ــ ۲۵۳. در بعضی موارد ده دانگ ونیم وضع شد و رسم خزانه هم ۱۰۰ دینار بود (همان منبع، ص ۲۵۴).
۲. همان منبع، صص ۵ ــ ۲۵۴.
۳. همان منبع، صص ٦ ــ ۲۵۵.

تعدیات موجود آن ولایات جلوگیری به‌عمل آورند.[۱] در عین حال که یرلیغ سال ۷۰۳/۱۳۰۴ بر اعمال عدالت در تشکیلات مالی تأکید داشت و هدف غازان هم برقراری این عدالت بود، ولی گویا عامل حساس آن‌سوی این اصلاحات نیاز به‌برطرف ساختن کمبود پول خزانه عامره بوده است. در این یرلیغ آمده بود که مقاطعان مال مقاطعه می‌ستاندند و جزوی از اجزای آن را ادا نمی‌کردند «بدان سبب به‌وقت احتیاج جهت کار لشکر و محافظت ثغور و مصالح ملک وجوه در خزانه نمی‌بود، ضرورت می‌شد که به‌مصادره و به‌نماری و مساعده بر عموم خلایق اطلاق کنند و همواره بدان واسطه ملک و ولایت و رعیت در تزلزل و زحمت و مشقت بود.»[۲]

در یرلیغ سال ۷۰۳/۱۳۰۴ به‌خاطر جلوگیری از تکرار تعدیات سابق، موازین دقیقی برای حفظ اسناد تدارک دیده شد. دفاتر و نسخ قانون دیه به دیه نوشتند و در کتابخانهٔ خاص غازان در تبریز نگهداری کردند و آن را به‌صورت وقف درآوردند. اگر تفاوتی فاحش یا سهوی بر کسی رفته بود، عرضه داشته، نواب دیوان بزرگ تدارک می‌کردند. نسخه‌هایی از آنها هم در دیوان بزرگ ایالات نگهداری می‌شد و نسخهایی از قرارداد را به‌معاملان و قضات و ارباب و رعیت می‌دادند. از اینها گذشته، این قانون در هر دهی روی سنگ یا تخته‌ای یا صحیفه‌ای کنده کاری کردند و بر در دیه و یا مسجد و مناره گذاشتند. همچنین از آنِ یهود و نصاریٰ بر در معابد و در دیه و موضعی که می‌خواستند نصب کردند و از آن صحرانشینان هم میل بساختند به‌موضعی که صلاح می‌دانستند، نهادند. و نسخه‌ای از حکایات ولایات به‌موجب قانون و التون تمغا، بی‌زیادت و نقصان حضور قضات، سادات و ائمه و شهود و اکابر شهر دادند تا رعایای هر دیهی و موضعی و هر صنفی راکه ولایات مال و متوجهات معین شده، الزام کنند تا به‌زودی هر یک در مدت بیست روز، به‌موجب قانون و آن چنانکه ذکر رفته عمل نمایند.[۳] تا آنجا که معلوم شده چیزی از این اسناد و کتیبه‌ها باقی نمانده و لذا اینکه شرایط این یرلیغ در کل ممالک به‌موقع اجرا در آمده یا نه، جای سؤال دارد.

مناطقی که وجوه‌العین مقرر داشتند، به‌نقد و مواضعی که اجناس مقرر داشتند به‌قرار اجناس پرداخت می‌کردند (بدین‌ترتیب بی‌نظمیهای تسعیر را از میان بردند). رعایا و

۱. همان منبع، ص ۲۶۸.
۲. همان منبع، ص ۲۵۸.
۳. همان منبع، ص ۲۶۲.

رؤسای هر دیهی و موضعی وجوه خویش می‌گرفتند و به‌میدان می‌آوردند که محصل خیمه در آن زده بود، تا به‌او تحویل دهند. هر روز کل مبلغ و یا قسمتی از آن جمع‌آوری می‌شد و به‌وسیله محصلینی که بر هر یک از ولایات گمارده شده بودند، به‌خزانه عامره واریز می‌گشت. و قطعاً محصلین از هیچ موضعی چیزی به‌اسم علوفه و خدمتی و غیره نمی‌گرفتند و از دیوان به‌هیچ وجه برات به‌دهی و ولایتی فرستاده نمی‌شد. و اگر رئیس و رعایا اهمال و تغافل می‌ورزیدند، محصل ایشان را می‌گرفت. و هر یک را که تقصیر کرده بود هفتاد چوب ضربه‌می‌زد تا این قاعده و ضبط مستحکم بماند.[۱]

قبچور و متوجهات رعایای دیه‌نشین برحسب عادت و عرف، سالی در دو قسط، یکی در نوروز (نیمه‌بهار) و دیگری در آغاز ماه میزان (نیمه‌پاییز) دریافت می‌شد. مدت بیست روز هم مهلت داده می‌شد. قبچور و متوجهات صحرانشینان هم برطبق عرف و عادت در یک قسط و در اول سال پرداخت می‌گشت. خراج و مالی که از قدیم باز به وجوه‌العین مقرر بوده، به‌یک نوبت در اول سال می‌دادند و بیست روز هم مهلت داشتند. ولی در بعضی از مناطق مانند بغداد چنان مقرر شده بود که به‌وقت ارتفاع و محصول‌برداری صیفی می‌دادند و بیست روز هم مهلت داشتند. برای محصولات شتوی و صیفی در گرمسیرات و سردسیرات نیز مالیاتی وضع شده بود.[۲] گندم و جو و غیره آنچه مقرر هر موضع بود از اول ماه با چهار پای خود نقل می‌کردند به‌انباری که در آن حدود معین شده بود و تسلیم قابض می‌کردند. بیست روز هم مهلت پرداخت داشتند. و همچنین در هر ولایت که به‌خواتین، شهزادگان و امرای مغول داده شده و به‌اقطاع به‌لشکر سپرده بودند و به‌وجه نامها، مرسومات و مسامحات و احتسابیات و انعامات و ادرارات و صدقات و اوقاف به‌تصرف هر کس داده بودند به‌موجب قانون لوح به‌هر موضعی می‌نهادند تا متصرفان مذکور به‌دل خود متوجهات دیوانی زیادت از آن نتوانند ستانند.[۳]

وصاف نیز مانند رشیدالدین و مطالب خود یرلیغ، مدعی است که اصلاحات موفق بوده است. وی می‌نویسد در نتیجه این اصلاحات کافه رعایا از خطاب تکثیر در حرز و تقریر و تفاوت تقدمه و زوائد تسعیر و اخراجات و مؤنت و معتمد و سردیه در امان

۱. همان منبع، صص ۳ ــ ۲۶۲.
۲. نگاه کنید به‌فصل ۳، ص ۱۱۸، یادداشت ۲ راجع‌به مفهوم و معنی گرمسیر و سردسیر.
۳. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۶۶.

شدند. او می‌گوید که آنها از تسلط و تحکم مسّاح و حرّاز نجات یافتند.[۱] ولی وصاف زمانی که تأثیرات این اصلاحات را در فارس که تعدی در جمع‌آوری مالیات بسیار زیاد بود، توصیف می‌کند، نشان می‌دهد که هیچکدام از این اصلاحات وافی به‌مقصود نشده و فقط در طریقه قانون ارزیابی تغییری حاصل گشته است. او ناکامی اصلاحات را در فارس در درجه اول در نتیجه فقدان تجربه مأمورین اجرای قانون می‌داند که هیچ نوع اطلاعی از فن ارزیابی نداشتند و دیگر آز و طمع محصلین را از عوامل مهم به‌حساب می‌آورد. مالیات بعضی از مناطق ارزیابی شد و برخی دیگر که مالک نداشت، بدون ارزیابی باقی ماند. ثانیاً شیراز در دوردست قرار داشت و دست غازان از آن کوتاه بود و لذا مأمورین زیاده‌ستانی کرده و انواع تعدیات مرتکب می‌شدند. مالیات به‌تقدمه درخواست می‌شد و زوائد به‌حساب تسعیر و تکثیر، مرسومات مأموران و برای حمل محصول (که همه آنها در یرلیغ قدغن شده بود) دریافت می‌گشت و نیز مالیات جنسی را به‌تقدمه می‌خواستند و خود غلات را هم به‌گاه ارتفاع با حصه محصلین و رهبران بومی می‌گرفتند. وصاف مسوولیت و علت این وضع را به‌عدم یکپارچگی در میان مردم و دسایس آنها و نیز ناراستی مقاطعان نسبت می‌دهد.[۲] دو نفر مأمور در اواخر سال ۷۰۳/۱۳۰۴ (قبل یا بعد از مرگ غازان، معلوم نیست) به‌فارس گسیل شدند تا به‌امور مالی این ولایت رسیدگی کرده و مالیات سه ساله را بگیرند.[۳] این مبلغ احتمالاً اشاره به‌مالیات مقاطعان دارد که می‌بایست سه ساله آن را می‌پرداختند. باز بهبودی در اوضاع حاصل نشد.

در سال ٦ ـ ۷۰۵/۱۳۰۵ به‌دلیل تباهی کشاورزی که از طمع و ظلم مأمورین ناشی شده بود، برای مدتی خراج مقرر گردید.[۴] سال بعد خراج (مالیات ارضی که با موازینی بسته شده بود) لغو گشت. وصاف نمی‌نویسد که به‌جای خراج، مقاسمه راه افتاده یا نه و گویا اینطور بوده است. وی مدعی است که در نتیجه لغو خراج، روستاییان و رعایای فارس از غلامی و بردگی رهایی یافتند و حقوق دیوانی و ضیاع‌خانی و سایر املاک ارباب را از محصول موجود حساب کردند. وصاف می‌نویسد که این تباهی و

۱. تاریخ وصاف، ص ۳۸٦.
۲. همان منبع، صص ۸ ـ ۴۳٦. نگاه کنید به‌لمبتن «تشکیلات مالی مغولان»، مجله *SI*، جلد ٦۵، ص ۱۱۷.
۳. همان منبع، ص ۴۳۸.
۴. همان منبع، ص ۵۰۷.

خرابی زودگذر بود: اکثر زمینهایی که قبلاً بایر افتاده بود، کشت و زرع شد.[۱] در سال ۱۹ ـ ۱۳۱۸/۷۱۸ یعنی دو سال پس از جلوس ابوسعید به‌جای اولجایتو، بار دیگر در فارس خراج مقرر گردید. ارزیابی دلبخواهی مالیاتها دگرباره جان گرفت و مرسومات سنگین تحمیل شد. نتیجه این تعدیات مصیبت‌بار بود. تعدادی از دهات بار دیگر از حیّز زراعت افتادند.[۲]

یکی از مهمترین تحولات نظام مالیاتی روزگار ایلخانان، افزایش تعداد مرسومات و مالیاتهای سرانه بود. چنانکه قبلاً گذشت، انواع مرسومات در زمان سلجوقیان برقرار شد، امّا تعداد آنها کمتر و تعلقشان نیز سنگین بود. در ایام گذشته با تحمیل زوائد به‌عنوان مالیات در صدد ترمیم کسری عایدات برمی‌آمدند. زوائد در ایام ایلخانان بسیار متداول و وضع آن نیز دلبخواهی شد. نصیرالدین طوسی از مالیات فرع برای مرسوم مأموران صحبت می‌کند که به‌تازگی رواج یافته و زوائدی که از مالها ده، یازده، دوازده می‌ستاند.[۳] وصاف در ارزیابی مالیاتی سال ۱۳۰۲/۷۰۱ فارس یک فرع ده درصد رانیز گزارش می‌دهد و می‌گوید که در فارس علیرغم اصلاحات غازان، فروع از جمله فرع دیر کرد مالیاتها (وی می‌گوید حتی اگر مالیاتها به‌موقع تأدیه شود، این فرع را می‌گیرند) از خود مالیات اصلی بیشتر است.[۴]

یکی از رایج‌ترین مالیاتها، سیورسات بود که میزان آن از حد معمولی و عادی می‌گذشت و ظالمانه می‌شد.[۵] مالیاتهای مختلف دیگری هم برای تدارکات مأمورین مغولی و ساخته‌های شهزادگان و خواتین مغولی مقرر می‌گشت. رشیدالدین از میان این مالیاتها، سوسون، علفه، علوفه (به‌فصل پنجم رجوع کنید)، ساوری و ترغو را نام می‌برد. او می‌گوید که در زمان غازان هیچ کدام از اینها گرفته نمی‌شد.[۶] اولجایتو در زمان جلوس

---

۱. همان منبع، ص ۴۴۶.
۲. همان منبع. و نیز نگاه کنید به‌لمبتن، «تشکیلات مالی مغولان» مجله *SI*، جلد ۶۵، ص ۱۱۹.
۳. مجموعه رسائل از تألیفات خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۳۲.
۴. تاریخ وصاف، صص ۸ ـ ۴۳۷.
۵. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۷۰ به‌بعد.
۶. همان منبع، ص ۲۵۵. تمام این زوائد از مالیاتهای سیورسات به‌شمار رفته و فرق دقیق آنها معلوم نیست. سوسون مالیات تدارکات مسافرین و ساوری و ترغو هدایا خصوصاً خوراک بودند که در موقع دیدار حاکم از شهری به‌او داده می‌شد. درباره ترغو نگاه کنید به‌کلیوز، «اسناد مغولی موزه تهران»، ص ۸۸ به‌بعد.

خود، اعلام کرد که سیاست غازان را ادامه خواهد داد و از اخذ مالیاتهای غیرمنظم جلوگیری خواهد کرد.[۱] ولی واقعیت این بود که هم در زمان غازان و هم در ایام اولجایتو بعضی از این مالیاتها در قسمتهایی از مملکت مقرر شده بود. در منابع این دوره گاهی هم صحبت از مالیاتهای تعمیر باروها، بندها و پلها (وجوه عمارت) شده است.[۲] به‌غیر از مرسومات مختلف و مالیاتهای سرانه، از یک مالیات دیگر به‌نام نماری یا نمری نیز ذکری به‌میان آمده است. در زمان حکومت بایدو از آنجاکه خزانه خالی بود، وی افرادی را برای اخذ مالیاتها (قبل از موعد مقرر) و زوائد و مواشی به‌صورت بیست‌درصد، به‌ولایات مالیاتی گسیل داشت. در این میان نه تنها حاکم ایلچیانی را برای گرفتن مالیاتهای اضافی به‌ولایات می‌فرستاد، بلکه سایر اعضای خاندان حاکمه هم این کار را انجام می‌دادند. غازان قبل از اینکه در سال ۵ ــ ۱۲۹۴/۶۹۴ ایلخان شود، ایلچیانی را به‌فارس فرستاد تا ۱۰۰ تومان از اراضی اینجوی فارس جمع‌آوری کنند. والی ایالت و ملک‌الاسلام که اراضی اینجو را در مقاطعه خود داشت، از تأدیه پول خودداری کردند. طبق نوشته وصاف، غازان از این عمل آزرده خاطر شد.[۳] در بعضی موارد به‌نظر می‌رسد که مالیات نماری یک مالیات همیشگی شده است.[۴]

رشیدالدین با تأثر و تحسر تمام تأکید می‌کند که فقط در زمان حکومت غازان‌خان آبادانی به‌کشور برگشت. حمدالله مستوفی، برخلاف او، در حالی که به‌اصطلاحات غازان‌خان اشاره می‌کند، نشان می‌دهد که این تحول ناراحتی در پی نداشته است. او به‌تباهی بیشتر در ایام حامی خود اولجایتو اشاره می‌کند.[۵] وصاف، چنانکه در بالا گذشت، روشن می‌سازد که در فارس، چه در زمان غازان و چه در ایام اولجایتو، اصلاحات درازمدتی انجام نگرفته است. معهذا وی در زمان اولجایتو می‌نویسد که

---

۱. کاشانی، تاریخ اولجایتو، ص ۹۶.

۲. هرمان و. دورفر «*Ein Persisch-mongolischer Erlass aus dem Jahr 725/1325*»، ص ۳۲۷.

۳. تاریخ وصاف، ص ۳۱۷.

۴. نگاه کنید به‌نامه رشیدالدین به‌پسر خود شهاب‌الدین، حاکم شوشتر که در آن فهرست مالیاتهای خوزستان آمده و شامل نمری و قپانی نیز می‌باشد (مکاتبات رشیدی، صص ۳ ــ ۱۲۲). این مالیات را فقط از هویزه می‌گرفتند. ابوبکر قطبی اهری می‌نویسد که شیخ حسن بن تیمورتاش مالیاتهای اربابانه و نمری را در سال ۲ ــ ۱۳۴۱/۷۴۲ لغو کرد (تاریخ شیخ اویس، متن، ۱۶۸). نعل انداخت در قطعه مذکور معنی بخشودگی مالیات را می‌دهد ولی در ترجمه آن تحمیل مالیات معنی شده است.

۵. تاریخ گزیده، ص ۶۰۶.

آبادانی به‌منطقه ارّان برگشت و این آبادانی گویا در نتیجه احیای تجارت و دامداری، نه کشاورزی، بوده است.[۱] از گزارش کاشانی راجع‌به رقابت بین رشیدالدین و تاج‌الدین علیشاه در ایام سلطنت اولجایتو برمی‌آید که در خصوص ارضای خواسته‌های پولی لشکر هنوز مشکلاتی موجود بوده است.[۲]

با اینکه غازان‌خان در احیای جریانات اقتصادی خصوصاً کشاورزی، کم و بیش، موفق بوده، ولی آمار و ارقامی که حمدالله مستوفی و وصاف ارائه می‌دهند حاکی از نقصان این فعالیتها و اقدامات است و نشان می‌دهد که این بهبود فقط حاشیه‌ای بوده و حتی در بعضی مناطق در مقایسه با دوره سلجوقی در عایدات نقصانی به‌وقوع پیوسته است. دیوان قبل از سلطنت غازان، طبق نوشته وصاف، سالانه ۱۸,۰۰۰,۰۰۰ دینار[۳] و طبق نوشته حمدالله مستوفی ۱۷,۰۰۰,۰۰۰ دینار عایدات داشته است.[۴] بعد از اصلاحات غازان این رقم به‌مبلغ ۲۱,۰۰۰,۰۰۰ دینار رسیده[۵] است. چه میزان از این ارقام را مالیاتهای ارضی (خراج)، مواشی، مالیاتهای محصولات کشاورزی، مرسومات و زوائد براساس جمعیت موجود در اراضی در مقابل مالیاتهای تجاری، تشکیل می‌داده، معلوم نیست. ارتقای عواید موقتی بود. حمدالله مستوفی می‌نویسد که شاید نصف عوایدی که در زمان غازان جمع می‌شده، در زمان او یعنی سال ۱۳۴۰/۷۴۰ به‌دست نمی‌آمده است «چه اکثر ولایات از این تحکمات و تردد لشکرها برافتاده است و دست از زرع باز داشتند.»[۶] پطروشفسکی براساس ارقامی که در نزهة‌القلوب برای هر یک از ولایات آمده، کل عایدات را ۱۹,۲۰۳,۸۰۰ دینار قلمداد کرده است.[۷] لیکن این رقم حاوی عایدات خراسان، مازندران، طبرستان، گرگان و یا سیستان نیست. به‌هر حال اگر ارقام و آمار حمدالله مستوفی درست باشد، این ارقام بسیار معمولی بوده است. از گزارش وی برمی‌آید که عایدات دیوان ایلخانان از ایام سلجوقیان به‌بعد شدیداً سقوط

---

۱. تاریخ وصاف، ص ۵۱.
۲. تاریخ اولجایتو، صص ۶ ــ ۱۹۴. نگاه کنید به‌مقدمه کاترمر به رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، جلد ۱، صص *XXXII*.
۳. تاریخ وصاف، ص ۲۷۱.
۴. نزهة‌القلوب، ص ۲۷.
۵. همان منبع.
۶. همان منبع.
۷. «وضع اجتماعی ــ اقتصادی ایران در دوره ایلخانان»، ص ۴۹۷.

کرده است، البته با این توضیح که این سقوط در کلیه ولایات یکسان نبوده است. پطروشفسکی طبق یک محاسبه، اعلام داشته که پس از مرگ ابوسعید تنها نوزده درصد عایدات ایام سلجوقیان جمع آوری می‌شده است.[۱] ولی ارقام و آمار این دو دوره قابل مقایسه با یکدیگر نیست. آمار و ارقام دوره سلجوقیان اشاره به‌اوج این امپراتوری دارد و حال آنکه آمار دوره مغول به‌جز ولایات خراسان، مازندران، طبرستان، گرگان و سیستان، راجع‌به دوره تباهی و زوال این امپراتوری می‌باشد. وسعت زمینهایی که از زیر سلطه و نظارت دیوان بیرون رفته و وسعت اراضی خالصه در این دو دوره چندان روشن نیست، در حالی که اراضی وقفی که در بعضی موارد از مالیات معاف بودند، در زمان ایلخانان رو به‌افزایش گذاشته است (نگاه کنید به‌فصل پنجم).

از اینجا است که مقایسه دقیق و واقعی بین این دو دوره، براساس آمار و ارقام موجود، مقدور نیست و بدیهی است که اسناد و شواهد هم نشان از کاهش چشمگیر میزان عایدات دیوان دارد. اگر این عایدات به‌طور مستقیم و غیرمستقیم از خراج مایه می‌گرفت (البته دلیل مناسبی هم برای یک چنین فرضیه‌ای نیست و نیز به‌دلیل افزایش مالیات تمغا نمی‌تواند مورد مهم باشد) ولی نتیجه‌ای که حاصل شده، دو رویه است: یا مناطق عظیمی از مملکت از نظارت مالی عمال حکومت مرکزی بیرون رفته، و یا اینکه بر اثر کاهش جمعیت، مالیات‌بندیهای بیش از اندازه و افزایش تعداد چادرنشینان، تباهی در کشاورزی رخ نموده است. شواهد و مدارک اندک و گاهی هم جهت‌دار است. با وجود این با توجه به‌گزارشات حمدالله مستوفی و وصاف که هر دو در دیوان مالیات تجاربی داشتند و با آن درگیر بودند و نیز با توجه به‌سایر منابع کمکی دیگر، می‌توان اشاره کرد که نتیجه موجود، کاهش عایدات کشاورزی بود و آن هم نتیجه اجتناب‌ناپذیر تباهی و زوال کشاورزی محسوب می‌شد که بر اثر تهاجمات مغولان چهره نمود و در عصر ایلخانان ادامه یافت.

---

۱. همان منبع، ص ۴۹۸.

## فصل هفتم

# ساخت جامعه

## (۱) عناصر تحول: خاندان حاکمه و «اهل شمشیر»

هر نوع بحث و بررسی درباره ساخت و بافت جامعه ایران در دوره تاریخ میانه آن و تحولات اجتماعی که در ایام مختلف در آن رخ داده، به‌هر حال بحثی با ماهیت تقریبی است. مورخین و شرح حال نگاران در نوشته‌های خود بعضی از طبقات اجتماعی را نادیده گرفته‌اند. در حالی که «اهل شمشیر» امپراتوری را سامان می‌دادند، «اهل قلم» وقایع را می‌نگاشتند. گزارشهای آنها بسیار گزینشی بود. به‌ندرت اتفاق می‌افتاد که تصویری از حکام و یا وزرای آنها ارائه دهند. «اهل قلم» نسبت به «اهل شمشیر» از تربیت و تعلیم والایی برخوردار بودند، ولی در تاریخچه‌ها و تاریخها، بیشتر اعمال «اهل شمشیر» ضبط و ثبت شده است. درباره زندگی اهل معامله و حرفه اطلاعات کمتری عرضه شده است. به‌ندرت دیده شده که «اهل شمشیر» دست به‌قلم برده و کتابی نوشته باشند. از این‌رو انگیزه‌های آنها را نمی‌توان از روی گفته‌های خودشان بازسازی کرد، ولی این انگیزه‌ها را می‌توان از میان اعمال آنها استنباط نمود. حتی نویسندگان آثار تراجم احوال اطلاعات کمتری راجع‌به شخصیت و صفات افرادی که راجع‌به آنها نوشته‌اند، عرضه کرده‌اند. توصیفات آنها بیشتر درباره تقوا، تعلیم و فضایل اخلاق اسلامی نظیر احسان و عدالت افراد است.[۱] در این میان جرقه‌هایی هم درباره زندگی

---

۱. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به:هـ.آ. ر. گیب. «ادبیات تراجم احوال اسلامی» و آ. ک. س. لمبتن «ادبیات تراجم احوال فارسی» درکتاب لویس و پ. م. هولت (ویراستار) *Historians of the Middle East*، لندن، ۱۹۶۲ م.؛ و نیز نگاه کنید به‌کاهن «جوامع روستایی در تاریخ میانه اسلامی» در: *Les* ←

بعضی از افراد دیده می‌شود، نظیر اطلاعاتی که فصیحی راجع‌به برهان‌الدین صدر جهان محمد بن احمد بن عبدالعزیز، رئیس حنفیان بخارا ارائه داده است. فصیحی می‌نویسد که وی فردی کژتاب و بدخلق بود و زمانی که در سال ۷ ــ ۱۲۰۶/۶۰۳ راهی سفر حجاز برای زیارت شد، پیروانش را در راه چنان به‌ستوه آورد که او را به‌جای صدرجهان (رهبر جهان) صدرجهنم نامیدند.[۱] هر کسی که با کاروان او سفر می‌کرد درمی‌یافت که یک همسفر ناسازگار و بدخلق تا چه مایه می‌تواند آزاردهنده باشد. مثال دیگر توصیف تواریخ کرمان و یزد از بی‌بی‌ترکان، دخت ارشده قطب‌الدین قتلغ‌خانی و قتلغ‌ترکان بود که او را زنی مقتدر، بی‌احساس و فتنه‌جو قلمداد کرده‌اند.

نظام‌الملک معتقد بود (و در این اعتقاد تحت‌تأثیر تئوری دولت ساسانی قرار داشت) که هر فردی دارای شایستگیهای خاص خود است و بر ذمه حاکم می‌باشد که هر کسی را در جایگاه خاص خود به‌کار بگیرد.[۲] او و غزالی اعتقاد داشتند که بعضی از گروهها می‌باید مورد عنایت خاصی قرار بگیرند. غزالی می‌گوید «خدای تعالی به‌همه روزگار اندر عالم اظهار قدرت خویش را، گروهی را برکشیده است از بندگان، چون پادشاهان و وزیران و عالمان تا درآبادانی جهان بکوشند.»[۳] افضل‌الدین کرمانی نیز می‌نویسد که «معنی سیاست آن باشد که پادشاه طبقات مردم را از ابناء ملک و شرف و ارباب انساب و اصحاب احساب و علماء و اهل فضل و عبّاد و اهل صلاح و دهاقین و ارباب ضیاع و تجار و محترفه هر یکی را در مرتبت خویش و منزلت لایق به‌وی بدارد.»[۴] او از شیاطین زمان می‌نالد و می‌گوید که نظام جهان به‌دست اتابکان و ترکان افتاده است. وی پس از ابراز تأسف از اینکه هیچ یک از طبقات اجتماعی و افراد جامعه در جای خود قرار نگرفته‌اند، اشاره می‌کند که «هر ترکی قبایی نو می‌یافت تمنای اتابکی و خیال دادبکی می‌کرد و هر ترکی بقال‌بچه و قصاب‌بچه را وکیل خویش کرد و به‌دیوان پادشاه

← *Communautés rurales, Troisième Partie Asie et Islam* (تاریخچه اجتماعی ژان بودن در ارتباط با تاریخ تطبیقی نهادها). پاریس، ۱۹۸۲ م.، ص ۱۱.

۱. مجمل، جلد ۲، ص ۲۸۲؛ و نیز الکامل، جلد ۱۲، صص ۱ ــ ۱۷۰ و بارتولد. ترکستان‌نامه، صص ۵ ــ ۳۵۴.

۲. سیاست‌نامه، ص ۱۶۳.

۳. نصیحة‌الملوک، ص ۱۸۳.

۴. عقدالعلی، ص ۵۸؛ و نیز تاریخ شاهی، ص ۳۵.

فرستاد.»[۱] این اشاره نه تنها مشعر برافرادی است که در جایگاه خاص خود قرار نگرفته‌اند، بلکه اشاره بروهن ملک و ضعف کار حاکم و دیوان او نیز هست که یک‌چنین افرادی را به کار می‌گرفت.

خواجه نصیرالدین طوسی در اخلاق ناصری خود جامعه را به‌چهار طبقه تقسیم کرده که هر فردی از افراد جامعه در یکی از این طبقات جایگاه خاص خود را داشت و به کاری مشغول بود که بر او می‌برازید تا آنجا که در حد امکان خود به‌تکامل و بلوغ می‌رسید. این طبقات اجتماعی عبارت بودند از: (۱) اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کُتّاب و حُسّاب و مهندسان و منجمان و اطّباء و شعرا؛ (۲) اهل شمشیر؛ (۳) اهل معامله چون تجّار، محترفه و ارباب صناعات و حرفه‌ها و جُبات خراج؛ (۴) اهل مزارعه.[۲] وی در رساله خود راجع‌به امور مالی، اهل قلم را به‌چندین دسته تقسیم کرده است (۱) ارباب دین؛ (۲) ارباب فلسفه، نجوم و طب؛ (۳) آنهایی که کارهای مهمی انجام می‌دهند نظیر وزراء، یارغوچی‌ها (آنهایی که ریاست یارغو را دارند و یا آن را ثبت می‌کنند)؛ و منشیان که کلام شاهان و سلاطین را بر روی کاغذ می‌آورند؛ (۴) و آنهایی که حسابات دخل وخرج در اختیار آنهاست.[۳] این طبقه‌بندی نه از حیث پایگاه اجتماعی، بلکه از نظر وظایف طبقات انجام شده و تمایز بین مسلمین و غیرمسلمین را مطمح نظر قرار نداده است.

در فرامین دوره سلجوقی و خوارزمشاهی به‌حکام و دیگران توصیه شده که مردم را در جایگاه خاص خود قرار دهند. در این فرامین به کافه مردم توصیه گردیده که به‌شکر و دعای متقابل بپردازند؛ در این فرامین همچنین فرق بین متجنده (لشکر) و طبقات مذهبی (سادات، قضات و ائمه) و سایر قشرهای جامعه مشخص شده است.[۴] در فرمانی از تکش خوارزمشاه به‌نام پسرش ملکشاه، والی جند، به‌تمام امرا و عظام و حشم و خدم او، ائمه

---

۱. عقدالعلی، صص ۱۵ ــ ۱۴.

۲. اخلاق ناصری، ص ۳۰۵. نصیرالدین در قطعه دیگری راجع‌به مدینه فاضله مردم را به‌پنج طبقه تقسیم کرده است: (۱) فلاسفه و افاضل؛ (۲) ذوی‌الالسنه؛ (۳) جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه می‌دارند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود؛ (۴) مجاهدان؛ (۵) جماعتی که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب می‌سازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات خراج و غیر آن (همان منبع، صص ۶ ــ ۲۸۵).

۳. مجموعه رسائل از تألیفات خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۲۹.

۴. عتبة‌الکتبه، ص ۷۹.

و سادات و قضات و محترمین و معروفین و همه رعایا و ساکنین جند، یکجانشین و صحرانشین، توصیه شده که از وی اطاعت کنند.[۱]

طبقه‌بندی جامعه براساس سلسله مراتب، کم وبیش انعکاس و بازتابی از ساخت خود جامعه بود ولی در این استخوان‌بندی عملاً دگرگونیها و انتقالهای اجتماعی زیادی چهره می‌نمود که واقعی بودن این طبقه‌بندی را تردیدانگیز می‌ساخت. با وجود این، در این میان بعضی از تباینها و تمایزات اجتماعی نیز وجود داشت که این حکم قطعی را در اعصار مختلف به‌هم می‌ریخت. (۱) اول و روشن‌تر از همه فرق بین لشکر و سایر رعایا بود؛[۲] (۲) دوم تمایز بین ترکان و غیرترکان (تاجیک) وبعدها تمایز بین مغولان / ترکان و بقیه مردم بود؛ (۳) فرق بین مردم یکجانشین و نیمه‌اسکان یافته و صحرانشین بود؛ (۴) تمایز بین خاصه و عامه بود. خاصه از خاندان حاکمه، امرای بزرگ و فرماندهان لشکر و مأمورین عالیرتبه دیوانسالاری، علمای اعلام و خویشان سببی طبقه حاکمه و افرادی که از طریق تعدد مقام و شغل وابسته بدانها بودند، تشکیل می‌شد. تعدادی از امرا جزو دیوانیان، مالکان، مقاطعان مالیاتی و نیز افسران نظامی نیز محسوب می‌شدند: تعدادی از مأمورین دیوانی در عین حال مالک نیز بودند؛ چنانکه بعضی از علما و تجار نیز چنین حالتی داشتند و حتی جزو مقاطعان مالیاتی به‌شمار می‌رفتند. مأمورین دون‌پایه دیوانسالاری، علمای پایین رتبه، تجار خرده‌پا، محترفه، کارگران و دهقانان متعلق به‌طبقه عامه بودند. بین طبقه خاصه و عامه سیالیت مداومی وجود داشت و بعضی از افراد از طبقه عامه برکشیده می‌شدند و در ردیف خاصه قرار می‌گرفتند و برخی از افراد طبقه خاصه هم نزول کرده و جزو طبقه عامه درمی‌آمدند. در بعضی از منابع، خاصه منابع دوره ایلخانان به‌افراد طبقه متوسط باعنوان (اوسط الناس) با حقارت اشاره شده است. همین عنوان می‌رساند که طبقه‌بندی کهن جامعه در این دوره به‌هم خورده و افراد جدیدی سر برآورده‌اند.

قبل از دوره سلجوقیان، در عراق و ولایات غربی ایام آل‌بویه و نیز در شرق در روزگار سامانیان و غزنویان، اعضای طبقه نظامی نه تنها امور مربوط به‌جنگ را در اختیار داشتند، بلکه بعضی از مشاغل دیوانی را نیز اشغال کرده بودند. در روزگار

---

۱. التوسل الی الترسل، ص ۲۹.

۲. اصطلاح رعیت معنی پیروان حاکم را می‌دهد. در مفهوم روستاییان و دهقانان نیز به کار رفته است. در اسناد دوره سلجوقی بیشتر در مفهوم اتباع غیرنظامی امپراتوری استعمال شده است.

سلجوقیان فرق بین طبقه نظامی و طبقه غیرنظامی، کم وبیش، با فرق بین ترکان و غیرترکان (تاجیکان) و در زمان ایلخانان، بین مغولان/ ترکان و غیرمغولان (باز تاجیکان) تطبیق داده شد. این اختلاف، در زمان سلجوقیان و تا حد زیادی در روزگار ایلخانان، حتی در مفهوم فرق بین نیمه‌صحرانشین یا عناصر صحرانشین مملکت و عناصر یکجانشین به‌کار رفت.

خاندان حاکمه در رأس «اهل شمشیر» قرار داشت. اسلام آوردن سلجوقیان، آنها را برای پذیرش سنت سلطنتی امپراتوری عباسی در همسویی وسیع با نهادهای فرهنگی جهان اسلام، آماده ساخت. هنگامی که آنها در خراسان مستقر شدند، درصدد برآمدند تا فرامینی از خلیفه دریافت دارند. آنها با چنین شناسایی و تأییدیه‌ای می‌توانستند به حاکمیت خود مشروعیت ببخشند و در چارچوب ساخت سیاسی جهان اسلام قرار بگیرند. در این صورت آنان از حالت رهبران صرف قبیله‌ای که حمایت اتباعشان از آنها متکی بر میزان غنایمی بود که به‌دست می‌آوردند، بیرون می‌آمدند. از این‌رو اگر آنها به‌صورت صرفاً رهبران قبایل ترک‌نژاد باقی می‌ماندند، در روزگار صلح و آرامش گرفتار تجزیه و زوال می‌شدند؛ که این‌طور نشد. از اینها گذشته، هنگامی که حکومت سلطان مشروعیت یافت و موقعیت وی تثبیت گردید، خود نه تنها ضامن اسلام اولیه (که حق ویژه علما بود) شد بلکه درگاه او هم جایگاه نهایی مناظرات و مباحثات اسلام اولیه گردید.

با وجود این، تأثیر سنت قبیله‌ای به‌شکل تازه‌ای در روزگار سلجوقیان تداوم یافت. اوّلاً این معنیٰ و مفهوم که فتوحات و متصرفات می‌بایست بین اعضای خاندان سلجوقی تقسیم شود، ادامه یافت و در واگذاری اقطاع به‌اعضای این خاندان از سوی سلطان متجلی گردید (به‌فصل سوم رجوع کنید). ثانیاً این مفهوم که سلطنت در خاندان سلجوقی ذاتی و ماهوی است از سنت و رسوم قبیلگی بیرون کشیده شد و یا دست‌کم تحت‌تأثیر آن قرار گرفت. مسأله کهنسالی خانوادگی که طبق سنت قبیله، صاحب اقتدار بود، تغییر یافت و این قضیه در مورد طغرل‌بیک که جوانتر از برادر ارشد خود چغری‌بیک و عمویش موسی یبغو بود تحقق یافت و او بالاخره سلطان گردید. پس از شکست مسعود بن محمود غزنوی در دندانقان، مرکز امپراتوری او به‌چغری‌بیک وموسی یبغو واگذار شد. چغری‌بیک بر خراسان مسلط شد و مرو را مرکز خود قرار داد. و موسی یبغو هم بُست، هرات و سیستان و متصرفات پیرامون آنها را صاحب شد. قاورد، فرزند ارشد

چغری‌بیک به‌طبرستان و کرمان دست یافت. و حال آنکه طغرل‌بیک همراه با نابرادری خود ابراهیم ینال وبرادرزاده‌اش یاقوتی بن چغری‌بیک و عمویش قتلمش بن اسرائیل به غرب ایران و عراق راند و فرمانروای این مناطق گردید. در بعضی از شهرهای خراسان خطبه به‌نام طغرل‌بیک و در بعضی شهرهای دیگر به‌نام چغری‌بیک خوانده می‌شد، ولی از همان آغاز معلوم بود که سلطه و اربابی از آن طغرل‌بیک است، سلطه‌ای که مورد چون وچرای برادرش قرار نگرفت. هر دو برادر تا هفتاد سالگی با مسالمت زندگی کردند.

طغرل‌بیک بی‌عقبه بود. چنین به‌نظر می‌رسید که سلیمان یکی از فرزندان جوان چغری‌بیک که طغرل پس از مرگ چغری با زوجه‌اش ازدواج کرده بود، جانشین طغرل خواهد شد. کندری در زمان مرگ طغرل‌بیک طبق درخواست او، سلیمان را در ری به‌سلطنت نشاند، ولی وقتی متوجه شد که امرا مخالف جلوس سلیمان هستند، آلب‌ارسلان یکی از فرزندان ارشد چغری‌بیک را به‌سلطنت برداشت و خطبه به‌نام سلیمان و آلب‌ارسلان خوانده شد.[1] آلب‌ارسلان که در این ایام جوان بیست‌وچهار ساله‌ای بود، قبلاً در بعضی از عملیات نظامی تجاربی اندوخته بود؛ وی نیروهای چغری‌بیک را علیه غزنویان و حتی مخالفینشان در جبال سوق داده و زمانی که به‌مدت دو سال پس از مرگ پدرش امور خراسان رابه‌دست گرفت، تجاربی در کارهای دیوانی اندوخت. او به‌سرعت پایگاه و موقعیت خود را مستحکم و تثبیت کرد و بر شورشهای موسی یبغو و قتلمش فائق آمد. قتلمش ادعا می‌کرد که سلطنت در واقع از آن خود او است چه پدر او مهتر و بهتر قوم بود.[2] آلب‌ارسلان او را در سال ۴۵۶/۱۰۶۳ شکست داد و کشت. قاورد، برادر ارشد آلب‌ارسلان، نیز بالاخره طغیان کرد ولی به‌عذرخواهی افتاد و به‌حکومت کرمان، بار دیگر، منصوب شد.

آلب‌ارسلان در سال ۴۵۶/۱۰۶۶ سنت قبیلگی را شکست و پسر سیزده‌ساله‌اش ملکشاه را ولیعهد خود کرد. ضمناً به‌بعضی از اعضای خاندان خود اقطاعاتی واگذار

---

۱. الکامل، جلد ۹، صص ۱۹ ــ ۱۸؛ جلد ۱۰، ص ۴؛ سبط بن جوزی، مرآت‌الزمان، چاپ سویم، صص ۱۱۰، ۵ ــ ۱۲۴. کندری زمانی که آلب‌ارسلان به‌ری رسید، همچنان مقام وزارت داشت، ولی یک ماه بعد معزول گردید. کمی پس از آن به‌مروالرود تبعید شد و ده ماه بعد در همانجا به‌قتل رسید (به‌فصل نهم مراجعه کنید).

۲. سلجوقنامه، ص ۲۲.

نمود و در بستر مرگ خود گشاده‌دستی بسیار کرد تا بدین‌وسیله از مخالفت اعضای خاندان سلجوقی نسبت به‌سلطنت و جانشینی پسرش ملکشاه بکاهد.[۱] با وجود این، قاورد خود را مستحق سلطنت می‌دانست و لذا با او به‌مخالفت برخاست، ولی شکست خورد و کشته شد.[۲] ملکشاه نیز مثل پدرش آلب‌ارسلان، اقطاعاتی به‌برادران خود و دیگران واگذار کرد، ولی این کار وی از جنگهای خانگی پیچیده‌ای که در موقع مرگش رخ داد، جلوگیری نکرد. هیچکدام از فرزندان وی در موقعیتی نبودند که سلطه خود را بلافاصله تثبیت کنند، و برکیارق، محمد و سنجر به‌ترتیب به‌سلطنت رسیدند. رویه منظمی برای اعلام ولیعهد برقرار نشد. او فقط یکی از پسران سلطان به‌شمار می‌رفت، ولی الزاماً ارشد وبزرگترین آنها هم نبود. ملکشاه در سال ۸ ــ ۱۰۸۷ / ۴۸۰ پسر ده‌ساله‌اش احمد را که دومین فرزند زوجه اصلی او ترکان خاتون بود، ولیعهد خویش اعلام کرد.[۳] فرزند ارشد ترکان خاتون یعنی داود در سال ۱۰۸۲/۴۷۴ مرده بود. احمد در سال ۹ ــ ۱۰۸۸ / ۴۸۱ در مرو مُرد.[۴] محمود که سومین فرزند ترکان خاتون بود در سال ۸ ــ ۱۰۸۷ / ۴۸۰ به‌دنیا آمد و ترکان خاتون در موقع مرگ ملکشاه در سال ۱۰۹۲ / ۴۸۵ خطبه به‌نام محمود خواند، ولی برکیارق، فرزند زبیده‌خاتون، دخت یاقوتی بن چغری‌بیک، ولیعهد معرفی شد. برکیارق پسر خوش‌قیافه‌ای بود و طبق نوشته ظهیرالدین نیشابوری چند سال بزرگتر از محمود و در سال ۲ ــ ۱۰۸۱ / ۴۷۴ به‌دنیا آمده بود.[۵]

برکیارق در زمان مرگ ملکشاه، بنابه توصیه ترکان خاتون اصفهان را متصرف شد (به‌فصل اول رجوع کنید). در جنگ خانگی که بین هواداران برکیارق و ترکان خاتون درگرفت، اسماعیل بن یاقوتی، عم مادری برکیارق هم که به‌وسیله ترکان خاتون تحریک شده و ترکان خاتون را به‌ازدواج با خود فراخوانده بود،[۶] علیه خواهرزاده‌اش وارد

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۵۲؛ وفیات‌الاعیان، جلد ۳، ص ۴۴۰؛ اخبارالدولة السلجوقیه، ص ۴۱. در مورد تعیین ولیعهد نگاه کنید به‌تیان، *Institutions du droit Public musulman*، جلد ۱، پاریس، ۱۹۵۴ م.؛ جلد ۲، پاریس، ۱۹۵٦ م.؛ جلد ۲، ص ۵ به‌بعد.

۲. اخبارالدولة السلجوقیه، ص ۵٦.

۳. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۰۷.

۴. همان منبع، ص ۱۱۲.

۵. سلجوقنامه، ص ۳۵.

٦. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۵۲. ولی قبل از اینکه ازدواج سربگیرد وی را ترک گفت، چون بین او و ←

میدان شد و در سال ۴ ــ ۱۰۹۳/۴۸۶ به‌قتل رسید. ترکان خاتون یک سال بعد مرد. هنگامی که برکیارق، پس از واقعه، در سن سیزده و یا چهارده سالگی وارد اصفهان شد، محمود که کودکی هفت‌ساله بود، به‌ملاقات برادر ناتنی خود رفت. ظهیرالدین می‌نویسد که دو کودک بر روی اسب یکدیگر را در آغوش گرفتند.[۱] هیچ‌کدام از اینها در موقعیتی نبودند که امرا وارد عمل شوند، و اُنر و بیلکابیک می‌ترسیدند که هواداران برکیارق در میان ممالیک نظامیه، محمود را از میان بردارند، لذا برکیارق را دستگیر ساختند. آنها در صدد بودند او را کور کنند، ولی وقتی که محمود آبله گرفت و مرد، از این کار امتناع کردند. برکیارق نیز آبله گرفت و زندگیش به‌خطر افتاد، ولی جان سالم بدر برد و بیماریش بهبود یافت و با کمک ممالیک نظامیه از اصفهان گریخت.[۲]

برکیارق که جوان سرسخت و محکمی شده بود، در صدد تثبیت موقعیت خود برآمد. او همراه لشکری که در اطرافش گرد آمده بودند راهی همدان شد و در سال ۱۰۹۵/۴۸۸ عموی خود تتش را که پس از مرگ ملکشاه، از سوریه برای غصب تاج و تخت آمده بود، شکست داد. کمی پس از آن یکی از اسماعیلیان در صدد قتل برکیارق برآمد. پس از اینکه زخمهای برکیارق بهبود یافت[۳] به‌طرف خراسان رفت. خراسان را ارسلان ارغون، عم دیگر او، متصرف شده بود. او قماج را که حاجب ملکشاه بود، اتابک برادر ناتنی خود سنجر ساخت (سال ۱۰۹۷/۴۹۰) و آنها را پیشاپیش راهی خراسان نمود و خودش هم به‌دنبال آنان روانه شد. اوضاع برگشت، چون خطر ارسلان ارغون با قتل او، قبل از رسیدن برکیارق به‌خراسان، مرتفع شد. برکیارق به‌جبال برگشت و سنجر و اتابک او را در خراسان گذاشت. کشمکش طولانی بین برکیارق و محمد که برادر اصلی سنجر و همسن برکیارق بود، شروع شد. برکیارق، گنجه را در سال ۱۰۹۳/۴۸۶ به‌وی واگذار کرد و قتلغ‌تگین را نیز اتابک او ساخت. محمد در جای خود قتلغ‌تگین را به‌قتل رسانید و ارّان را متصرف شد. بالاخره دو برادر پس از لشکرکشیهای متعدد علیه یکدیگر، در سال ۱۱۰۴/۴۹۷ به‌توافق رسیدند و امپراتوری

---

امرایش سوءظن برخاسته بود.

۱. سلجوقنامه، ص ۳۶.

۲. آبله بیماری واگیری بود. سنجر و ملکشاه بن محمود، پس از بیماری آبله، مجدّر شده بودند (سلجوقنامه، صص ۵۲، ۷ ــ ۵۶).

۳. ظهیرالدین بهبودی او را به‌نترسی و شجاعت او نسبت داده است (همان منبع، ص ۳۶).

را بین خود تقسیم کردند. برکیارق یک سال بعد در سن بیست وچهار سالگی مرد. قبل از مرگش، ملکشاه پسر چهارساله خود را جانشین خویش اعلام کرد و امیر ایاز را اتابک وی ساخت.[۱] محمد خود را سلطان نامید، ایاز را کشت و ملکشاه را کور کرد.

محمد در سی وهفت سالگی در سال ۱۱۱۸/۵۱۱ مرد. در بستر مرگ پسر خود محمود را ولیعهد خویش ساخت[۲] و سنجر که نخستین‌بار از سوی برکیارق و بعد از طرف محمد حاکم خراسان شده بود، عضو عمده خاندان سلجوقی گردید. سنجر چهل ویک سال حکومت کرد (با احتساب دوره اسارتش به‌دست غزان؛ به‌فصل اول رجوع کنید) و در هفتاد ودو سالگی درگذشت. محمود، طغرل، مسعود و سلیمان، چهار پسر محمد، در ایام مختلف، در قسمتهای متعدد ولایات غربی به‌حکومت پرداختند، ولی قدرت به‌تدریج به‌دست امرا و اتابکان آنها افتاد.[۳] سنجر پسری نداشت و ذکری از آنها در منابع نرفته است.[۴] امرای او در زمان اسارتش به‌دست غزان، رکن‌الدین محمودخان، خواهرزاده او و ارسلان‌خان محمد بن سلیمان قراخانی را به‌حکومت برداشتند و موقع مرگ او هم، امرا ارسلان‌خان محمد بن سلیمان را بر اریکه قدرت نشاندند.[۵] حکومت او محدود به‌خراسان بود و در سال ۱۱۶۲/۵۵۷ مؤیدالدین آی‌ابه رهبر غزان او را اسیر ساخته و کور کرد.

منابع راجع‌به تعلیم رسمی و تربیت فکری شاهزادگان سلجوقی اطلاعات کمتری دارند.[۶] دربارهای سلجوقی همیشه مملو از دانشمندان، شعرا، محققین و علمای مذهبی

---

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۲۶۱.

۲. همان منبع، ص ۱۹۸.

۳. پسران محمد اغلب اوقات در جنگ با یکدیگر بودند (به‌فصل اول رجوع کنید). محمود پس از چهارده سال حکومت در سال ۱۱۳۱/۵۲۵ در بیست وهفت سالگی مرد. طغرل سه سال حکومت کرد و در بیست وپنج سالگی در سال ۵ ــ ۱۱۳۴/۵۲۹ مرد. مسعود موفق‌ترین آنها بود و هجده سال حکومت کرد و وقتی در سال ۱۱۵۲/۵۴۷ مرد، چهل وپنج سال داشت. سلیمان در سال ۱۱۶۰/۵۵۵ شش ماه حکومت کرد و در سال ۱۱۶۱/۵۵۶ در زندان مرد. ملکشاه پسر محمود در سال ۱۱۵۲/۵۴۷ سه ماه حکومت کرد؛ محمد پسر دیگر او، از سال ۱۱۵۳/۵۴۷ هفت سال حکومت نمود. هر دو برادر در موقع مرگ سی ودو سال داشتند.

۴. جوزجانی می‌گوید که از او پسری به‌جا نماند (طبقات ناصری، جلد ۱، صص ۲۶۹/۲۶۸). او سه دختر داشت که دوتا از آنها با محمود بن محمد ازدواج کردند. سومی هم با خلیفه مسترشد در سال ۵ ــ ۱۱۲۴/۵۱۸ ازدواج کرد (به‌صفحات بعدی رجوع کنید).

۵. سلجوقنامه، ص ۵۲؛ الکامل، جلد ۱۱، ص ۵۵.

۶. ظهیرالدین نیشابوری می‌نویسد که محمود بن محمد خط و ربط خوبی داشت (سلجوقنامه، ص ۵۳) و ←

بود. جو و فضای فکری که شاهزادگان در آن می‌بالیدند فضای پیچیده‌ای بود، ولی ملازمین آنها در اغلب اوقات، امرا بودند. شاهزادگان از روزگار سلطنت ملکشاه، تحت مراقبت اتابکان قرار گرفتند. در تربیت آنها آشنایی با فنون نظامی و فنون دیوانسالاری جایگاه ویژه‌ای داشت ولی احتمالاً دوره‌های آموزشی رسمی دیگری را نیز طی می‌کردند. طبق نوشته راوندی، ارسلان بن طغرل و ملکشاه بن سلجوق از طرف عمشان مسعود بن محمد به‌مکتب رفتند.[1]

نهاد اتابکی نه تنها در زمان سلجوقیان بزرگ، بلکه در روزگار سلجوقیان سوریه، کرمان و روم نیز ایجاد شد. ریشه‌های این نهاد ناشناخته است. این نهاد، یکی از نهادهای کهن ترکمانان به‌شمار می‌رفت، ولی به‌دلیل فقدان اسناد و شواهد موثق، سؤال در این زمینه همچنان باقی است.[2] نخستین کسی که در زمان سلجوقیان لقب اتابک یافته امیرقطب‌الدین کول ساری بوده است. نام او در ایام حکومت چغری‌بیک ذکر شده[3] وقتی که آلب‌ارسلان، قتلمش را شکست داده، همراه او بوده است.[4] با اینکه احتمال می‌رود که چغری‌بیک او را اتابک آلب‌ارسلان کرده باشد، ولی اطلاعی از این انتصاب در دست نیست. ابن خلکان می‌نویسد که وقتی چغری‌بیک، نظام‌الملک را در کنار آلب‌ارسلان قرار داد، به‌او سفارش کرد که «نظام‌الملک را مثل پدرش بداند و از مشاورت او امتناع نکند.»[5] البته این گفته را نمی‌توان شاهدی بر مقام اتابکی به‌حساب آورد، با اینکه ابن اثیر ابراز می‌دارد که وقتی ملکشاه به‌سلطنت رسید به‌نظام‌الملک لقب

← پسر او محمد دانش دوست، نیکو لفظ و معانی شناس بود (همان منبع، ص ۶۷). محمود هم در زبان عربی استاد بود و تاریخ خوب می‌دانست و تراجم احوال هم به‌همچنین (دولة‌السلجوق، ص ۱۴۲) محمد بن ارسلان شاه از سلجوقیان کرمان به‌نجوم علاقه داشت (افضل‌الدین، تاریخ افضل، ص ۲۴).

۱. ارسلان بن طغرل (با آلب‌ارسلان اشتباه نشود) در زمان مرگ پدرش در سال ۵۲۸/۱۱۳۳ یا ۵ ـ ۵۲۹/۱۱۳۴ کمتر از یک سال داشت و مسعود او را بزرگ کرد. ملکشاه نیز همان سن را داشت و باز مسعود او را بزرگ کرد (راحة‌الصدور، ص ۲۸۵).

۲. نگاه کنید به کاهن «اتابک» در *EI*، چاپ دوم. این نهاد بعدها در ایران ادامه نیافت ولی ممالیک مصر و مسیحیان گرجستان گاهی از این لقب استفاده می‌کردند. جوینی می‌نویسد که قداق همراه گیوگ پسر اگتای بود و از عهد صبی مقام اتابکی او را داشت (تاریخ جهانگشا، جلد ۱، ص ۲۱۳). ولی این دلیل نمی‌شود که مقام اتابکی در زمان مغولان وجود داشته است.

۳. اخبارالدولة السلجوقیه، صص ۹ ـ ۲۸. این نام جای تردید دارد و احتمالاً قزل‌ساری است (کاهن، همان منبع).

۴. اخبارالدولة السلجوقیه، ص ۳۱.

۵. وفیات‌الاعیان، جلد ۱، ص ۴۱۳.

اتابک داد و زمام امور را به‌او سپرد.[۱] اگر ملکشاه یک چنین لقبی را به‌نظام‌الملک داده باشد، باید صرفاً محض احترام بوده باشد و اگر واقعاً یک چنین مقامی داشته پس قبل از همه اتابک آلب‌ارسلان بوده است. به‌هر حال این لقب، لقبی نیست که نظام‌الملک آن را به‌کار برده باشد.

هدف اصلی نهاد اتابکی، هدفی اجتماعی بود. تربیت شاهزاده‌ای که تحت مراقبت اتابک قرار می‌گرفت، به‌او سپرده می‌شد.اگر شاهزاده به‌حکومت ولایتی منصوب می‌شد (و اغلب هم این‌طور بود) تشکیلات دیوانی ولایت در زمان خردسالی شاهزاده، در اختیار او قرار می‌گرفت. از این‌رو طبیعی بود که اتابک از میان امرای ترک‌نژاد انتخاب شود. یکی از اعمال عجیب (ولی نه همیشگی) و ویژگیهای خاص این نهاد، ازدواج مادر شاهزاده مزبور با اتابک بود. رابطه اتابک با شاهزاده تحت قیمومت او، الزاماً مداوم نبود، ولی لقب اتابک او، گاه، خاصیت همیشگی داشت. گاهی هم اتفاق می‌افتاد که اتابکی را از کارش برکنار کنند. محمد بن ملکشاه در سال ۱۱ ــ ۵۰۴/۱۱۱۰ پسرش طغرل راکه سال قبل به‌دنیا آمده بود به‌ساوه، آوه و زنجان نامزد کرد و انوشتگین شیرگیر را اتابک او ساخت.[۲] محمود بن محمد در سال ۲۰ ــ ۵۱۳/۱۱۱۹ کندغدی را اتابک طغرل کرد. او انوشتگین شیرگیر را دستگیر ساخت ولی بالاخره سنجر او را آزاد نمود و لذا به‌اقطاع خود در ابهر و زنجان برگشت. کندغدی که محمود دستور آوردن طغرل را به‌او صادر کرده بود، به‌جای آوردن او، به‌شورش و طغیان وادارش کرد. انوشتگین در سال ۲ ــ ۵۱۵/۱۱۲۱ به‌طغرل که همچنان در حال شورش بود، پیوست. در سال ۳ ــ ۵۱٦/۱۱۲۲ صلح برقرار شد.[۳] سنجر در سال ۵۲۱/٦۲۷ به‌ری آمد و انوشتگین را از اتابکی طغرل برانداخت و قراسنقر را به‌جای او گماشت.[۴] بالاخره ابوالقاسم درگزینی، وزیر، در سال ۵۲۵/۱۱۳۱ انوشتگین و پسرش را به‌قتل رسانید. طغرل که علناً به‌اتابک خود وابسته بود، از این عمل رنجیده خاطر شد.[۵]

یک نفر شاهزاده سلجوقی امکان داشت چندین اتابک متوالی داشته باشد، گو اینکه

---

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۵۴.

۲. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۸۴.

۳. همان منبع، صص ۲ ــ ۴۲۱. گزارش بنداری کم وبیش متفاوت است. او می‌گوید که درگزینی، انوشتگین و پسرش را پس از مرگ محمد بن ملکشاه زندانی ساخت (ص ۱۳۳).

۴. اخبارالدولة السلجوقیه، ص ۹۸.

۵. الکامل، جلد ۱۰، ص ۴۷۱؛ دولة السلجوق، ص ۱۴۳.

مادرش الزاماً با هیچ یک از آنها وصلت نمی‌کرد. محمد بن ملکشاه در سال ۲ ـ ۱۱۱۱/۵۰۵ مودودبن آلتونتکین، والی و یا مقطع موصل را اتابک مسعود کرد. او در سال ۴ ـ ۱۱۱۳/۵۰۷ به‌قتل رسید. مسعود به‌آق سنقر برسوقی که به‌جای مودود به‌موصل منصوب شده بود، سپرده شد؛[۱] و در سال ۶ ـ ۱۱۱۵/۵۰۹ پس از اینکه دارایی آق‌سنقر به‌چاوش‌بیک انتقال یافت، مسعود نیز در اختیارش قرار گرفت،[۲] مادر مسعود در زمان مرگ محمد بن ملکشاه در سال ۱۱۱۸/۵۱۱ به‌وسیله امیر منکوبرس دستگیر شد،[۳] امّا این امیر، اتابک مسعود نشد، چون مسعود هنوز در اختیار چاوُش‌بیک بود. آق‌سنقر برسوقی که در صلح و سازش بین محمود و مسعود نقش اساسی بازی کرده بود در سال ۳ ـ ۱۱۲۲/۵۱٦ بار دیگر از سوی محمود اتابک مسعود شد و با مادر او ازدواج کرد.[۴] محمود در سال ۵ ـ ۱۱۲۴/۵۱۸ بار دیگر او را والی موصل ساخت و اتابک یکی از فرزندانش کرد.[۵]

معهذا همه شاهزادگان اتابک نداشتند. مسعود بن محمد، شاهزاده سلجوقی، ارسلانشاه بن طغرل و ملکشاه بن سلجوق را تا سال ٦ ـ ۱۱۴۵/۵۴۰ در نزد خود نگهداشت و سپس آنها را به‌قلعه تکریت فرستاد و تحت مراقبت کوتوال آنجا مسعود بلال درآورد. پس از مرگ مسعود بلال در سال ٦ ـ ۱۱۵۵/۵۵۰، این دو شاهزاده به‌آذربایجان آورده شدند و در اختیار شمس‌الدین ایلدگز قرار گرفتند؛ مسعود پس از مرگ طغرل، مادر ارسلانشاه را به‌تزویج ایلدگز درآورده بود.[٦] او برای ایلدگز دو فرزند به‌دنیا آورد: نصرت‌الدین جهان محمد پهلوان، مؤسس سلسله اتابکان آذربایجان و مظفرالدین قزل‌ارسلان عثمان.[۷] طبق نوشته راوندی، نصرت‌الدین جهان محمد پهلوان

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱ ـ ۳۵۰؛ دولة‌السلجوق، صص ۹ ـ ۱۵۸.
۲. اخبارالدولة السلجوقیه، ص ۹٦.
۳. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۹۱؛ دولة‌السلجوق، ص ۱۵۹. محمود در سال ۹ ـ ۵۱۲/۱۱۱۸ منکوبرس را شحنه بغداد کرد (الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۷۴). او در وقایع عراق نقش دو پهلو داشت و لذا در سال ۲۰ ـ ۵۱۳/۱۱۱۹ محمود او را راکشت (همان منبع، ص ۳۹۱).
۴. الکامل، جلد ۱۰، صص ۴۱۵، ۴۲۲.
۵. الکامل، جلد ۱۰، ص ۴۳۹.
٦. سلجوقنامه، صص ۵۸، ۷۴؛ اخبارالدولة السلجوقیه، صص ۱۳۱، ۱۳۳. ارسلانشاه در سال ۵۵٦/۱۱٦۱ تحت اتابکی ایلدگز سلطان همدان گردید (نگاه کنید به‌بازورث، «تاریخ شاهی و سیاسی جهان ایران»، ص ۱۷٦ به‌بعد).
۷. سلجوقنامه، ص ۷۵.

همیشه تحت‌تأثیر و زیر سلطه زوجه خود اینانج خاتون قرار داشت، چون او می‌خواست فرزندانش را شاه کند.[۱]

نهاد اتابکی دارای جنبه سیاسی و اجتماعی بود. وظیفه اتابک نه تنها آموختن فنون کشوری و لشکری به‌شاهزاده بود، بلکه از او انتظار می‌رفت که در صورت لزوم شاهزاده را کنترل کند و او را در ولایت تحت امارت خود از شورش باز دارد. یکی از اهداف برکیارق در گماشتن اتابک به‌برادران ناتنی خود سنجر و محمد همین مسأله بود. یکی از موارد عجیب و نادر نهاد اتابکی رکن‌الدین سام بن وردانروز برای دختران خواهر سنجر و گرشاسب فرزند علاءالدوله علی بن فرامرز، از آل کاکویه یزد و ارسلان خاتون دختر چغری‌بیک بود. گرشاسب در جنگ بین سنجر و قراختاییان در سال ۵۳٦/۱۱۴۱ کشته شد. او پسر نداشت ولی دارای دو دختر بود. سنجر یزد را در اختیار دختران او قرار داد چون آنها همراه فرامرز در دربار سنجر بودند؛ سنجر رکن‌الدین سام بن وردانروز را اتابک آنها ساخت. آنها به‌یزد برگشته و در آنجا اقامت گزیدند.[۲]

جنبه اجتماعی نهاد اتابکی با رشد قدرت و جاه‌طلبیهای امرا تحت‌الشعاع جنبه سیاسی آن قرار گرفت و رنگ باخت. این نهاد هر چه بیشتر برای حفظ وفاداری امرای قدرتمند به‌کار رفت. محمد بن ملکشاه در انتصاب اتابکها به‌مسعود (که در بالا ذکرش رفت) می‌خواست در درجه اول وفاداری امرای مربوطه را حفظ و نگهداری کند تا آموزش و تربیت مسعود؛ و هدف محمود بن محمد نیز از انتصاب اتابکها همین بوده است. با انتصاب یک نفر امیر متمرّد به‌اتابکی، سلطان نه تنها وفاداری او را نسبت به‌خود تأمین می‌کرد، بلکه فتوحاتی را هم که امیر مزبور به‌انجام می‌رسانید به‌نام سلطان تمام می‌شد. این تحول و دگرگونی در هدف نهاد اتابکی نشانگر این بود که اتابک حاکم واقعی ولایت محسوب می‌شد و شاهزاده ملعبه‌ای بیش نبود و فقط صورت ظاهر را حفظ می‌کرد. مثلاً ولایت فارس در سال ۹ ــ ۵۰۲/۱۱۰۸ به‌جاولی سقاو واگذار شد نه به‌چغری بن محمد که تحت قیمومت او قرار داشت. برسوقی نیز یک چنین حالتی داشت که در سال ۵ ــ ۵۱۸/۱۱۲۴ حاکم موصل می‌شد و پسر محمود بن محمد تحت قیمومت او قرار گرفت.[۳] منکوبرس (با منکوبرس شحنه بغداد، مذکور در بالا،

۱. راحة‌الصدور، ص ۲۳٦.

۲. نگاه کنید به‌بازورث «دیلمیان در مرکز ایران».

۳. الکامل، جلد ۱۰، صص ۲ ــ ۳٦۱، ۴۳۹.

اشتباه نشود) از سوی طغرل بن محمد در سال ۲ ـ ۵۲۶/۱۱۳۱ اتابک آلب‌ارسلان شد و به‌جای جاولی سقاو حاکم فارس گردید (جاولی سقا و اتابک سلجوق بن محمد بود)[۱]. بعضی از اتابکها توانستند در ولایت شاهزادهٔ تحت قیمومت خود، سلسله خاص خود را ایجاد کنند (به‌زمینه تاریخی رجوع کنید). آنها مشمول همان محدودیتهایی بودند که حکام ولایات داشتند، ولی توانستند این محدودیتها را از بین ببرند. برخی از سلسله‌های اتابکان نسلهای متمادی ادامه یافت و بعضی دیگر مستعجل بود. یوسف شاه که آخرین اتابک یزد بود، توسط غازان کشته شد.[۲]

طغرل‌بیک، آلب‌ارسلان، ملکشاه و محمد بن ملکشاه حکام مقتدر و توانمندی بودند. شاید طغرل‌بیک برجسته‌ترین آنها باشد و کارهای او نیز بسیار چشمگیر بود. او در اواخر عمر خود بر قسمت اعظم سرزمینهای خلافت شرقی مسلط شد. منابع از او به‌عنوان فردی شجاع، متقی، باگذشت و دارای عزت‌نفس یاد کرده‌اند. به‌غیر از این صفات، توانایی و قدرت وی بیشتر در اشتیاقش به‌یادگیری و استفاده از فنون بومی نهفته بود که در روابط وی با خانواده‌های حاکمه سابق محلی و طبقه دیوانسالاری و مذهبی متبلور شده بود.[۳]

آلب‌ارسلان، طبق نوشته ظهیرالدین نیشابوری، پادشاهی با سیاست، با مهابت و هشیار و شجاع بود.[۴] ملکشاه نیز که در بیست سالگی به‌جای پدر نشست، مثل پدر خود و نیز آلب‌ارسلان، اکثر ایام خود را به‌لشکرکشی می‌گذراند. منابع از عدالت و سیاست و سخت‌گیری وی صحبت کرده‌اند.[۵] ملکشاه در امور کشوری بدون شک مدیون نظام‌الملک بوده، اما عبارت ابن خلکان مبنی بر اینکه در عرض بیست سال «تمام قدرت در دست وزیرش متمرکز شده و سلطان کاری جز خودنمایی براریکه سلطنت و لذت‌بری

---

۱. اخبارالدولة السلجوقیه، صص ۱۰۱، ۵ ـ ۱۰۴. منکوبرس زندگی متلاطمی داشت. او بالاخره دستگیر شد و در سال ۸ ـ ۵۳۲/۱۱۳۷ به‌دستور مسعود بن محمد به‌قتل رسید (الکامل، جلد ۱۱، ص ۳۹).

۲. نطنزی می‌نویسد که اعقاب او در یزد زندگی می‌کردند و به‌نامرادی درگذشتند و بعضی از اولاد او تا زمان نطنزی یعنی تا سالهای ۱۴ ـ ۸۱۶/۱۴۱۳ و ۱۵ ـ ۸۱۷/۱۴۱۴ وجود داشتند. آنها در زمره دیگر رعایا به‌درویشی و زراعت مشغول بودند (ص ۳۴).

۳. نگاه کنید به‌مطالب و گفته‌های او به‌قاضی سعید در زمان تسخیر نیشابور (به‌فصل اول رجوع کنید).

۴. سلجوقنامه، ص ۲۳.

۵. همان منبع، ص ۳۲.

از شطرنج نداشت»[۱] تا حدی اغراق‌آمیز می‌نماید. سنجر هم طبق نوشته ابن اثیر، پرمهابت ولی نسبت به‌رعایای خود بخشنده و دلرحم بود، بارتولد می‌نویسد که وی بی‌سواد بوده است.[۲]

قاورد بن چغری، حاکم کرمان، طبق نوشته افضل‌الدین، عادل، مدبّر، سیاست‌کننده و مقتصد بود. سلسله‌ای که او در کرمان تأسیس کرد، ۱۵۰ سال به‌طول انجامید. طبق اشاره افضل‌الدین، اولاد و احفاد او همه «از مکتسب او خوردند و خواب شب و آسایش روز ایشان نتیجه سهر و تعب او بود (بعضی از اولاد او هم مثل وی سختگیر بوده‌اند).» او همچنین ادعا می‌کند که در مدت بیست وچهار سال که قاورد پادشاه بود، «زر نیم‌ذره در نقد او زیادت و نقصان نرفت.»[۳]

افضل‌الدین داستانی از سختگیری قاورد می‌نویسد که دروغ یا راست، حکایت از صداقت و عدالت او دارد و همین رفتار از یک نفر حاکم خوب انتظار می‌رفت تا در تهیه و تدارک نان و رزق مردم کمال تلاش را مرعی بدارد. او می‌نویسد که قاورد زمستانی وارد جیرفت شد. وقتی که بردسیر را ترک گفت نان ۱۰۰ منی به یک دینار فروش می‌رفت. پس از اینکه به‌جیرفت وارد شد به‌اوگزارش دادند که در این هفته قیمت نان در بردسیر نود من به یک دینارکردند و آرد سیاه و تباه می‌پزند. در حال با ده سوار از خواص عزم بردسیر کرد و به‌یک شبانه‌روز به‌بردسیر آمد و جمله نانوایان را بخواند. از آنها پرسید: «تا من رفتم ملخ‌خواری در این شهر افتاد؟» آنها جواب دادند: «نی.» گفت: «آفتی دیگر از آفات سماوی روی بدینجانب نهاد؟» گفتند: «نی.» گفت: «سبحان الله العظیم. چون من با حشم از این شهر رفتم مؤنت و خرج ولایت از دو با یکی آمد بایستی که یک‌صدوبیست من نان به‌دیناری شدی. پس چندی از معارف خبازان را در تنور تافته نشاند و بسوخت و باز به‌جیرفت آمد.»[۴]

سلاطین بعدی سلجوقی، به‌غیر از سنجر، همه جوان بودند (برخی هم پسر بچه) که به‌سلطنت رسیدند و اکثر آنها هم جوانمرگ شدند. همین مسأله نزاع و کشمکش میان عم‌ها و پسرعم‌ها، آنها را برای رسیدن به‌قدرت اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. جوانی آنها

---

۱. وفیات‌الاعیان، جلد ۱، ص ۴۱۳.
۲. الکامل، جلد ۱۱، ص ۱۴۷؛ ترکستان‌نامه، ص ۳۰۸.
۳. تاریخ افضل، ص ۴.
۴. همان منبع، ص ۱۱.

به‌ضررشان تمام شد: چون وزرا و اتابکهای آنها مسن‌تر از آنان بودند و لذا زمام امور را در دست گرفتند. به‌هر حال جامعه آن روزگار، افراد سرد وگرم روزگار چشیده را بر جوانان ترجیح می‌داد.

سه سلطان نخستین سلجوقی از فرماندهان برجسته نظامی به‌شمار می‌رفتند. برکیارق، محمد بن ملکشاه و سنجر نیز لشکر را خودشان هدایت می‌کردند. فرماندهی لشکر پس از مرگ محمد، در ولایات غربی هر چه بیشتر به‌دست امرا و اتابکها افتاد که اغلب بنابه دلخواه خود عمل می‌کردند. سلاطین بعدی سلجوقی از حیث اهلیت و شخصیت قابل مقایسه با سلاطین نخستین نبودند. حتی در معیارهای دربار آنها هم افت و تباهی دیده می‌شد. ملازمین برکیارق در آغاز سلطنت وی از افراد بدسگال بودند.[۱] ابن خلکان می‌نویسد که برکیارق روح لطیفی داشت و تنها عیب او میگساری‌اش بود.[۲] او در این زمینه مادر خود زبیده خاتون و اتابک خودگومشتگین را که هر دو شرابخواره بودند، سرمشق خود قرار داده بود.[۳] طبق نوشته ظهیرالدین نیشابوری، ملکشاه بن محمود هم یک چنین آلودگی داشت.[۴] باز طبق نوشته سلجوقنامه، ارسلان بن طغرل بن محمد از تجمل لذت می‌برد و برای لباس و غذا جان می‌فشاند. به‌همین جهت در زمان سلطنت وی لباسهای فاخر همه جا را پر کرد.[۵] طبق اشاره منابع در زمان محمود بن محمد بی‌اخلاقی و بی‌عفتی جامعه را فراگرفت.[۶]

شکار و تیراندازی از تفریحات اصلی سلجوقیان و ملازمین نظامی آنها بود. آلب‌ارسلان تیرانداز ماهری بود. و مهارت او بالاخره به‌کام مرگش راند. در زمان حمله او به‌منطقه قراخانیها در آغاز سال ۴۶۵/ پایان ۱۰۷۲، یک نفر زندانی را پیش او آوردند و زندانی باکاردی به‌او حمله‌کرد. آلب‌ارسلان بانگ به‌سلاح‌داران و غلامان زد که دور شوند و آنگاه کمانی برداشت و بر تیر خویش اعتمادکرد. زندانی پیشدستی نمود وکاردی بر سلطان زد و سلطان مجروح شد.[۷] ملکشاه درکاربست سلاحهای مختلف نیز

---

۱. دولة‌السلجوق، ص ۷۷.
۲. وفیات‌الاعیان، جلد ۱، ص ۲۵۱.
۳. دولة‌السلجوق، ص ۷۷.
۴. سلجوقنامه، ص ٦٦.
۵. همان منبع، ص ۷۴.
٦. دولة‌السلجوق، ص ۱۱۳.
۷. سلجوقنامه، ص ۲۸.

استاد بود. ظهیرالدین نیشابوری می‌نویسد که شکارنامه ملکشاه را دیدم و د رآن آمده بود که وی در یک روز هفتاد آهو شکار کرده بود. و به‌هر نخجیری که می‌زد یک دینار مغربی صدقه می‌داد. و در عراق و خراسان منارها از سم آهو و گورخر ساخته بود و در هر شکارگاهی آثاری گذاشته بود.[۱] محمود بن محمد نیز علاقه وافری به‌یوزپلنگ و سگ‌شکاری و کبوتر داشت.[۲] مسعود بن محمد عاشق شطرنج بود؛ برکشتن شیر دلیر و ماهر بود و اسب خاصی برای چنین مواقعی داشت.[۳] ملکشاه بن محمود نیز از شطرنج سیری نداشت.[۴] تعدادی از امرا و غیره در ملازمت سلطان و برخی از حکام محلی هم در اشتیاق سلجوقیان به‌شطرنج سهیم بودند.[۵] در مختارات سند جالبی به‌تاریخ ۳ ـ ۱۱۸۲/۵۷۸ وجود دارد که به‌دستور اینانج بیلکا (قتلغ) الغ اتابکی نوشته شده است. این سند این‌طور شروع شده که «زعیم شیر باریک ابوبکر الکلاب الخاص فرستاده‌اند به‌مزدقان با یازده قلاده سگان شکاری خاص و فرموده شد که آنجا باشد و سگان آنجا دارد تا به‌وقت باز خواندنش و فرمان اعلی چنانست که نایبان امیر سپهسالاری الغ جاندار قزل ارسلان غازی‌بگی و سپهسالار قتلغ‌بک آنچه به‌کار آید در مدت اقامت سگ‌داران و سگان را بدهند.»[۶] ملکشاه پسر تکش خوارزمشاه هم علاقه وافری به‌شکار با یوزپلنگ و قوش داشت. او پدرش را قانع ساخت تا به‌جای مرو، حکومت نیشابور را بدو بسپارد چون شکارگاههای خوبی برای شکار داشت.[۷]

مذهب یکی از واقعیتهای مسلم حیات اجتماع محسوب می‌شد و دلایلی وجود دارد که هیات حاکمه نیز کم وبیش در گسترش و رواج اصول مذهبی کوشا بوده‌اند. مع‌الوصف ارزیابی میزان گرایش مذهبی سلاطین سلجوقی و جدا کردن اعتقادات شخصی آنها از سیاست مذهبی‌شان دشوار است. مذهب و سیاست مذهبی سلاطین با مصلحتهای سیاسی همراه بود و خارج از این حیطه و قلمرو، کمتر مورد بحث و بررسی

---

۱. همان منبع، ص ۳۲.
۲. همان منبع، صص ۵۱، ۵۲.
۳. همان منبع، ص ۵۵.
۴. همان منبع، ص ٦٦.
۵. قطب‌الدین ابومنصور، اتابک یزد، یوز و باز و سگ‌شکاری جهت شکار نگاه می‌داشت (احمد بن حسین الکاتب، ص ٦۹).
٦. المختارات من الرسائل، صص ۸ ـ ۲۷۷.
۷. جوینی، جلد ۲، ص ۳۰.

قرار می‌گرفت. آل‌بویه که سلجوقیان جای آنها را گرفتند شیعی مذهب بودند و سیاست سلجوقیان در این زمینه ضدشیعی و هواداری از اهل تسنن بوده است. نظام‌الملک از قول آلب‌ارسلان می‌نویسد که می‌گفت: «این ولایت به‌شمشیر و قهر گرفته‌ایم و ما همه مسلمان پاکیزه‌ایم. دیلم و اهل عراق اغلب بد مذهب و بد اعتقاد و بد دین باشند. و امروز خدای عز وجل ترکان را از بهر این عزیز کرده است و برایشان مسلط گردانیده که ترکان مسلمانان پاکیزه‌اند و هوا و بدعت نشناسند.»[۱] این ارزیابی، یک ارزیابی سیاسی است. به‌همین ترتیب اختلاف سلجوقیان با فاطمیان از مقتضیات سیاسی برمی‌خاست. جالب توجه اینکه آن تسننی که دو سلطان نخستین سلجوقی بدان قایل بودند، در زمان سلاطین بعدی تا حدی تغییر و تحول یافت چون آل‌بویه شکست خورده و فاطمیان دیگر، بغداد را به‌مخاطره نیانداخته بودند. مخالفت سلجوقیان با نهضت باطنی هم که هوای براندازی امپراتوری سلجوقی را در سر داشت، نه دلایل مذهبی، بلکه بیشتر علل سیاسی داشت. معهذا اشاره شده که ملکشاه لحظه به لحظه منتظر بوده به‌وسیله باطنیان در دربار ضربه بخورد.[۲]

گفته شده که اسلام در هیأت مردمی آن و نیز در قالب‌خاص جهادی آن در زمان ترکمانان توسعه یافت.[۳] در خصوص غزوه، این مسأله ریشه در گرجستان، ثغور ارمنستان ــ بیزانس داشت که در آن نواحی تعدادی از ترکمانان (نه در ایران) دست به‌جهاد می‌زدند. اسلام سلاطین سلجوقی از نوع تسنن بود. آنها مذهب حنفی داشتند و اکثریت عظیمی از ترکان از سده پنجم / یازدهم به‌بعد وابسته بدان بودند و در آسیای میانه از مذاهب مسلط محسوب می‌شده است.[۴]

گزارش شده که طغرل بیک در دیدگاههای مذهبی خود فرد سختگیری بوده، و دلیلی هم برای نفی این صداقت مذهبی وی وجود ندارد. ابن خلکان می‌نویسد که وی

---

۱. سیاست‌نامه، ص ۱۴۰.
۲. ابن جوزی، جلد ۹، ص ۷۳؛ ونیز نگاه کنید به گلاسن، صص ۷ ــ ۱۴۶.
۳. نگاه کنید به کاهن، *Pre-Ottoman Turkey*، ص ۲۰.
۴. و نیز نگاه کنید به‌مادلونگ، «The Spread of Māturidism and The Turks» در *Actas IV Congresso de Etudos Arabes e Islâmicos, Coimbra-Lisboa I a 8 Setembro de 1968*، لیدن، ۱۹۷۱ م.، صص ۶۸ ــ ۱۰۹. مادلونگ با اشاره به‌اینکه تصوف دارای ویژگی غیر تسنن بود و مذهب شافعی نقش مهمی درگرایش ترکان به‌اسلام داشته گرفتار تردید شده است؛ وی می‌نویسد که در گرایش آنها به‌مکتب ماتُریدی حنفی سمرقند نقش اساسی داشت (همان مأخذ، ص ۱۱۹ به‌بعد).

فردی ملایم و صدیق بود و «روزهای جمعه در ساعت مقرر برای گزاردن پنجگانه (در مسجد) حاضر می‌شد. هر دوشنبه و سه‌شنبه روزه می‌گرفت؛ ابواب‌الخیر راه می‌انداخت، مساجد بنا می‌کرد و می‌گفت من در مقابل خدای عزوجل شرمسارم، چراکه خانه‌ای برای خود ساخته‌ام و مسجدی در کنار آن بنا نکرده‌ام.»[۱] هنگامی که طغرل به‌سامان دادن حکومت خود در ایران پرداخت، سیاست او بر این قرار گرفت که به‌جای مذهب شافعی که در خراسان از حیث الهیات با نظریات اشعری حاکم بود، در مساجد جامع مذهب حنفی را برقرار سازد و لذا قضات حنفی منصوب کرد.[۲] طغرل در سال ۱۰۵۳/۴۴۵ دستور داد اعتقادات اشعری از منابر خراسان برچیده شود تا مذهب شافعی تضعیف گردد. این اقدام تا چه مایه بر اثر القائات کندری وزیر او بوده معلوم نیست چون وی حنفی متعصبی بود و آرزوی براندازی مذهب شافعی را در نیشابور داشت. ولی می‌توان دریافت که خود طغرل از این مسأله حمایت کرده، اماگویا در این زمینه پیشرو نبوده است. مذهب شافعی در خراسان و عراق و تعلیم آن برافتاد و حنبلی نیز به‌دلیل پیروی از تجسمات انسانی قدغن شد. ابوالقاسم قشیری که خود قربانی سختگیری نسبت به‌اشعری‌گری شده بود، رساله‌ای نگاشت با عنوان شکایة اهل سنّة بحکایة ما نالهم من المحنة و از اشعری‌گری در مقابل بدعت دفاع کرد و در صدد برآمد تا به‌طغرل‌بیک بفهماند که اشعری‌گری به‌دروغ و به‌غلط متهم شده است. جواب طغرل این بود که (و این می‌رساند که وی زیاد از قضایا بی‌خبر نبوده و نسبت به‌امور مذهبی بی‌مبالاتی نداشته است) «فرامینی صادر شده تا وابستگان به‌اشعری‌گری را لعن کنند؛ اگر اشعری دارای این اعتقادات نبوده و یا تو وابسته بدان نیستی، پس این لعن و نفرین دامن شما را نخواهد گرفت.»[۳]

آلب‌ارسلان تحت‌القای نظام‌الملک که وابسته به‌جناح شافعی نیشابور بود، به سرکوب اشعری‌گری خاتمه و به‌آنها اجازه داد تا در نیشابور مسجد جامع خود را برپا دارند. در زمان سلطنت ملکشاه، نظام‌الملک توانست پیرامون او را پر از اشعریان سازد و

۱. وفیات‌الاعیان، جلد ۳، ص ۲۲۷؛ الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۸.

۲. مادلونگ، همان منبع، ص ۱۲۵ به‌بعد. و نیز نگاه کنید به‌هـ.هالم، *Die Ausbreitung der Šafi'itischen Rechtsschule Von den Anfängen bis zum 8/14 Jahrhundert (Beinefte Zum Tübinger Atlas des Vorderen Orients, Reihe B, Geistes-Wissenschaften, Nr. 4)*, ویسبادن، ۱۹۷۴ م.

۳. ابن جوزی، جلد ۸، ص ۱۵۷. و نیز نگاه کنید به‌مقدسی، ابن عقیل، صص ۹ ــ ۳۴۸.

**علناً از اشعری‌گری حمایت به‌عمل آورد. معهذا، سلاطین حمایت از مذهب حنفی را ادامه دادند و مسعود بن محمد در سال ۳ ـ ۱۱۴۲/۵۳۷ محدودیتهای دیگری علیه اشعری‌گری تدارک دید.[۱]**

سلاطین نخستین سلجوقی با توجه به‌نظریات شخصی خودشان، برای تقویت و تنظیم امور مذهبی موازین مثبتی اتخاذ کردند. نظارت بر امور مذهبی برعهده وزیر بود (به‌فصل اول رجوع کنید) و قضات نیز در چارچوب عمومی حکومت قرار گرفتند (به‌فصل دوم رجوع کنید). ولی شاید از مهمترین موازینی که در این ارتباط اتخاذ شده، ساختن مدارس توسط نظام‌الملک باشد.[۲]

سیاست سلاطین سلجوقی در مقابل خلافت، دو رویه بود. سلجوقیان به‌عنوان افراد مسلمان بی‌نیاز از تکریم و تعظیم خلیفه در مقام رئیس امت اسلامی (حتی اگر شکوه و جبروت او کاهش می‌یافت) نبودند، ولی احتمال می‌رود که این تکریم در درجه اول رعایت مصالح سیاسی در مقابل خلفا بوده است. در جایی که محمود غزنوی در تحصیل حمایت و کمک خلفا هرگز پا به‌بغداد نگذاشت، بالعکس طغرل‌بیک وارد بغداد شد و خلیفه را از خطر لشکریان فاطمی رهانید و به‌حکومت آل‌بویه در عراق خاتمه داد. بالاخره محمد بن ملکشاه عملیاتی علیه باطنیان که فعالیتهایشان موجودیت خلافت و ثبات تسنن اسلامی را به‌خطر انداخته بود، انجام داد.[۳] سلجوقیان از یک طرف برای مشروعیت حکومت خود نیازمند خلیفه بودند و از سوی دیگر او را مانع مهمی در راه مرکزیت و نظارت برای امور مذهبی می‌پنداشتند. از این‌رو، در عین حال که وجود خلافت را ابقا کردند، این مسأله را نیز مشخص نمودند که خلیفه هیچ نوع قدرت عرفی و دنیایی ندارد؛ آنها از راه انتصاب وزرا و ایجاد مناسبات زناشویی، در صدد نظارت و سلطه بر وی برآمدند (به‌فصل نهم رجوع کنید).[۴]

---

۱. مادلونگ، همان منبع، ص ۱۳۰ به‌بعد.

۲. در مورد تأسیس و تشکیلات مدارس نگاه کنید به‌مقدسی، *The Rise of Colleges, Institution of Learning in Islam and The West*، ادینبرو، ۱۹۸۱ م.

۳. نگاه کنید به‌ت. ناگل:
*«Über den Ursprung der Religions Politik der ersten Seldschuken-Sultane», XVIII Deutscher Orientalisten-Tag, October 1972 in Lübeck,*
در مجله *ZDMG*، ضمیمه ۲، ویسبادن، ۱۹۷۴ م.، صص ۸ ـ ۲۴۱.

۴. مقدسی، ابن عقیل؛ همان نویسنده، «ازدواج طغرل‌بیک» در *IJMES* (۱۹۷۰ م.)، جلد ۱، صص ۷۵ ـ ۲۵۹ در مورد بررسی روابط طغرل‌بیک با خلیفه.

تعدادی از سلاطین سلجوقی از بانیان بزرگ مساجد، مدارس، دارالشفاء، رباط و سایر مشاهد مذهبی بودند و در این مورد از وزرا و امرا و حکام سلسله‌های متوالی و از زنان خود متابعت می‌کردند. آنها همچنین از حامیان صدیق علما به‌شمار می‌رفتند. در عین حال که این فعالیتهای مختلف آنها را می‌بایست به‌حساب سیاستشان برای تقویت و تسلط بر امور مذهبی و متولیان آن دانست که دست‌کم حمایت متولیان مذهبی را برای آنها در پی داشت، انگیزه تقوای مذهبی را نیز نباید ندیده گرفت. آنها کودکان زمان خود بودند. اوقاف متعددی که توسط سلجوقیان برای ابواب‌البّر اختصاص یافت قبلاً مورد بررسی قرار گرفت (به‌فصل چهارم رجوع کنید).

طغرل‌بیک و چغری‌بیک، در بعضی موارد، احترام و تکریم خاصی نسبت به‌شیوخ صوفی که در ارتباط با مذهب عامیانه پیروان ترکمان آنها بود، از خود نشان می‌دادند. می‌گویند که آنها قبل از جنگ دندانقان از صوفی بزرگ شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر در میهنه دیدن کردند.[۱] گفته شده ابراهیم ینال نیز از ابوسعید دیدار کرده است.[۲] تماس با خانقاه ابوسعید در میهنه پس از دوران طغرل‌بیک نیز در مقاطع مختلف ادامه یافت. گفته شده که سنجر و لشکر او مرید شیخ مهدی مروزی خادم خانقاه ابوسعید بوده‌اند.[۳] سنجر پس از فرار از دست غزان به‌میهنه روی آورد چون «جای مبارک» بود و هزار خروار غله داد از جهت تخم و زراعت خاوران تا این منطقه آبادان گردد.[۴] سلجوقیان کرمان هم به‌شیوخ صوفی احترام قایل بودند. راوندی داستان ملاقات طغرل و باباطاهر و دو شیخ دیگر را در همدان نوشته است.[۵] ابن اسفندیار می‌نویسد که سنجر خرقه قطب‌الدین شالوسی را پوشید و عادت داشت به‌صومعه او بیاید و هنوز هم خانقاه او پا برجاست.[۶] در مقامات ژنده‌پیل آمده که سنجر با شیخ احمد جام معروف به‌ژنده‌پیل

---

۱. محمد بن منور، اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید، تهران، ۵ ـ ۱۳۱۳/۱۹۳۴، ص ۱۲۹؛ ف. مایر، ابوسعید ابوالخیر ۴۴۰ ـ ۱۰۴۹/۳۵۷ ـ ۹۶۷، در مجله *Acta Iranica*، سری سوم، یادواره، جلد ۴، لیدن، ۱۹۷۶ م.، ص ۳۲۷.

۲. محمد بن منور، ص ۱۹۳.

۳. همان منبع، ص ۳۰۸.

۴. همان منبع، صص ۳ ـ ۲۹۲؛ مایر، ص ۴۰۶.

۵. راحة‌الصدور، صص ۹ ـ ۹۸.

۶. تاریخ طبرستان، چاپ عباس اقبال، تهران، ۱۹۴۱/۱۳۲۰، جلد ۱، ص ۱۳۱.

رابطه داشت؛ و این باز از همان موارد می‌باشد.[۱] افضل‌الدین می‌نویسد که محمد بن ارسلانشاه که به‌غایت خونریز بود، شیخ برهان‌الدین ابونصر احمد کوبنانی را تعظیم بسیار می‌کرد و او را بابا می‌خواند و او وقت و بی‌وقت به‌شهر کرمان می‌رفت و به‌سرای ملک تردد می‌کرد.[۲]

امرا و فرماندهان نظامی سلجوقیان، از آزادمردان و ممالیک تشکیل می‌شدند. آنها مرکب از فرماندهان نظامی و حکام ولایات بودند که مناطق وسیعی را در مقابل والی و یا مقطع در اختیار داشتند؛ امرای کم‌اهمیت هم در سپاه ثابت و یا در خدمت امرای بزرگ بودند. امیران آزاده بیشتر از میان ترکمانان و خود سلجوقیان بودند ولی برخی از آنها هم از اعضای خانواده‌های حاکمه محلی محسوب می‌شدند. آزادمردان و ممالیک اغلب اوقات از ترکان بودند که یا به‌اسیری گرفته شده بودند و یا خریداری گشته بودند (بیشتر از ثغور شرقی جهان اسلام) و یا اینکه فرزندان همان افراد بودند. در میان آنها ارمنیان، رومیان و گرجیان نیز وجود داشتند که اسیر بودند و یا اینکه از سرحدات شمال‌غربی خریداری شده بودند و کلاً غلامان نیز در این زمره بودند. در بعضی از مراکز بازارهای برده‌فروشی وجود داشت و برده‌فروشی یک امر معمول بود. داستانی می‌گوید که محمد بن ملکشاه چندین مملوک را به‌فروش رسانید. این کار را عامل خوزستان انجام داد که با تجار برده در ارتباط بود ولی قسمتی از پول آنها را غصب کرد. تجار به‌مجلس حکم شکایت بردند و سلطان عامل را فراخواند و به‌او دستور داد تا بقیه پول آنها را بدهد و بعد گوشمالیش داد.[۳] قیمت مملوکها فرق می‌کرد. سنجر، سنقرالخاصّ را که یکی از ممالیک محبوب او گردید به‌مبلغ ۱۲۰۰ دینار رکنیه خریداری کرد.[۴]

درباره روابط خاص سلجوقیان و ترکمانان قبلاً صحبت شد (به‌مدخل رجوع کنید). تعدادی از جوانان ترکمان به‌صورت غلام و یا غلامان نظامی خدمت می‌کردند. خاصبک، یک مورد نامتعارف بود. ظهیرالدین نیشابوری چگونگی خدمت خاصبک را به‌مسعود بن محمد توصیف کرده است. او جوان ترکمانی بود که به‌نقبای غزان تعلق

---

۱. خواجه سدیدالدین محمد غزنوی، مقامات ژنده‌پیل، چاپ حشمت‌الله مؤید سنندجی، تهران، ۱۳۴۰/۱۹۶۱، صص ۷ ـ ۴۶/ ۱ ـ ۵۰.

۲. تاریخ افضل، ص ۲۸.

۳. الکامل، جلد ۱۰، صص ۹ ـ ۳۶۸؛ همان نویسنده، الدولة الاتابکیه ملوک الموصل، ص ۳۹.

۴. دولة‌السلجوق، ص ۲۴۸.

داشت؛ آنها وارد آذربایجان شده بودند. روزی اتفاق افتاد که بعضی از غلامان مسعود بن محمد در ناحیه سراب و اردبیل از او جدا افتادند. آنها خاصبک را که سوار بر اسب خوشقواری بود، دوره کردند. از او خواستند که اسبش را بفروشد. خاصبک امتناع کرد و گفت که از آن پدرم است و مرا بر مال پدر حکم نباشد. اصرار بسیار کردند. خاصبک به‌فراست دریافت که اسب را به‌زور خواهند گرفت، لذا اسب را گرم کرد و بدوانید. غلامان در پی او اسب دوانیدند. ناگاه در جنب تلی به‌کوکبه سلطان رسیدند. خاصبک خود را پیش سلطان انداخت و ندانست که کیست و از او کمک خواست و گفت از خیل شما آمده‌اند و می‌خواهند که این اسب از من بستانند و بی‌اجازه پدر نمی‌توانم آن را بفروشم. سلطان امیری را گفت که بنگر تا ستاننده اسب او کیست. سپس پدر پسر را پیدا کرد و از خزانه هفت‌هزار دینار به‌ازای قیمت آن اسب به‌وی داد و علفخواری را نیز به‌او مسلم و مقرر کرد.[1] خاصبک هم در کنار سلطان باقی ماند و جاولی او را به‌فرزندی قبول کرد.[2] خاصبک بر اثر گذشت زمان و در جای خود یکی از امرای مقتدر عصر خود گردید. پس از یک زندگی پرتلاطم، ثروت کلانی اندوخت؛ بعد از اینکه در سال ۵۴۸/۱۱۵۳ـ۴ امرای رقیب، او را به‌قتل رسانیدند. ثروت و مال زیادی در خزانه او یافتند و ۱۴۰۰ سر اسب و استر زینی در اصطبل او بود و اینها به‌غیر از اموال و دارایی او در شهرهای دیگر بود.[3]

فرق بین آزادگان و ممالیک چندان روشن نبود و در پایگاههای اجتماعی آنها فرقی وجود نداشت. هر دو این گروهها می‌توانستند به‌مقامات بالایی برسند. برخی از آنها به‌مقام اتابکی دست یافتند و با مادر شاهزاده‌ای که تحت اختیارشان قرار گرفت، ازدواج کردند. تعدادی از ممالیک در دربار سلطان و یا در خانه‌های اربابانشان بالیدند. نظام‌الملک از تربیت آنها در زمان سامانیان صحبت کرده است[4] ولی درباره تربیت آنها در ایام خود کمتر حرف زده است. در منابع این دوران صحبت از قلعه‌هایی نظیر قلعه شاهدز در بیرون اصفهان شده که این جوانان را در آنجا تربیت می‌کرده‌اند.[5] برخی از

۱. سلجوقنامه، ص ۶۰.
۲. همان منبع، ص ۵۹.
۳. همان منبع، ص ۶۸؛ راحة‌الصدور، صص ۲۵۹، ۲۶۱.
۴. سیاست‌نامه، ص ۹۵.
۵. راحة‌الصدور، ص ۱۵۶؛ العراضه، ص ۸۴.

آنها، مثل قطب‌الدین محمد پدر اتسز، آموزش و تربیت قبلی داشت. پدر او انوشتگین، طشت‌دار ملکشاه که اصلاً بیلکاتگین او را از یکی از ساکنین غرجستان خریداری کرده بود، دارای چندین فرزند بود. او ارشد این فرزندان یعنی قطب‌الدین را به‌مکتب مرو فرستاد «تا درس ریاست و امارت را یاد بگیرد.»[1]

برخی از ممالیک از ملازمین محبوب سلطان می‌شدند. یکی از آنها اُنر، مملوک ملکشاه بود (به‌مطالب بعدی نگاه کنید). سنجر عادت داشت غلامی را خریداری کرده و او را برکشد و به‌وی قدرت ببخشد. ولی پس از مدت کوتاهی، غلام مزبور از نظرش می‌افتاد و شاید هم جانش را از دست می‌داد. چنانکه سرنوشت سنقرالخاص یک چنین حالتی داشت. سنجر در آغاز محبت زیادی نسبت بدو نشان داد و خزانه‌اش را تحت‌نظارت وی در آورد و مُهر خود را بدو داد و امتیازات زیاد دیگری به‌وی واگذار کرد. پس از گذشت دو سال، سنقر چنان به‌سنجر نزدیک شد که بر وی مسلط گردید و سنجر به‌تدریج از او متنفر شد. پس سنجر روزی به‌اتاقی تنها جمیع امیران را دعوت کرد و به‌آنها گفت که چون سنقر وارد شد به‌او درآویزید. پس امیران فرمانبرداری کرده و به‌سنقر در آویختند و او را تکه‌تکه کردند.[2] قایماز و مقرب جوهر نیز دو مملوک از ممالیک محبوب سنجر بودند. هر دوی این ممالیک از نظر افتادند و به‌قتل رسیدند؛ اولی به‌دستور سنجر و دومی در سال ۴۰ ـ ۱۱۳۹/۵۳۴ در ری به‌دست یک نفر باطنی؛ در این زمان در ری مقرب جوهر حاکم بود. بنداری اشاره می‌کند که سنجر در قتل او دست داشته است. مقرب احتمالاً حبشی بوده، چون ابن اثیر او را الحبشی نامیده است. او اصلاً به‌مادر سنجر تعلق داشت؛ در زمان مرگ مادر سنجر در سال ۴ ـ ۱۱۲۳/۵۱۷، از آن سنجر گردید.[3]

مملوکها می‌توانستند آزادی خود را بخرند و یا اینکه اربابشان آنها را آزاد می‌ساخت. هنگامی که مملوکی به‌قدرت می‌رسید ـ و اغلب هم این‌طور می‌شد ـ او به‌تمام معنی آزاد می‌گردید. با این همه آزادسازی، ارادی و خودبه خودی نبود.[4] اگر

---

۱. تاریخ جهانگشا، جلد ۲، ص ۴.

۲. دولة‌السلجوق، صص ۹ ـ ۲۴۸.

۳. همان منبع، صص ۱۴۳، ۲۵۰؛ الکامل، جلد ۱۱، ص ۵۰؛ ابن جوزی، جلد ۱۰، ص ۸۷.

۴. ایالون در بررسیهایش از ممالیک مصر می‌نویسد که ممالیک در موقع تکمیل تحصیلات خود آزاد می‌شدند (*L'esclavage du mamelouk*، اورشلیم، ۱۹۵۱ م.، ص ۹). مملوک پس از آن هیچ نوع حق مواجب و داشتن تجهیزات نظامی، اسب و یا اقطاع نداشت، ولی همه اینها را در موقع آزادی به‌دست ←

مملوکی آزاد نمی‌شد، در موقع مرگ، دارایی‌اش (ظاهراً) برای سلطان مصادره می‌شد. مع‌الوصف مملوکهایی نیز بودند که اقطاع آنها و دارائیشان به‌فرزندانشان منتقل می‌شده است. یکی از اینها قماج بود که بلخ را به‌اقطاع داشت. او و پدرش و نیز فرزندش علاءالدین ابوبکر، از ممالیک سنجر بودند. سنجر مقام پدر و جد ابوبکر و نیز اقطاع و دارایی آنها را به‌او واگذار کرد (به‌فصل سوم رجوع کنید) ولی این کار وی به‌رسمیت شناختن عمل انتقال موروثی این داراییها به‌ابوبکر نبود. در موقع مرگ سلطان، ممالیک او به‌ولیعهد و یا ورّاث دیگر وی منتقل می‌شدند، مگر این که آنها آزادی واقعی خود را به‌دست می‌آوردند و اغلب هم این‌طور بود.

ممالیک بزرگ، خودشان دارای مملوک خاص خویش بودند و همه امرا تعداد ریز ودرشتی از غلامان نظامی داشتند. معلوم نیست که در موقع مرگ اربابشان چه بر سر آنها می‌آمده است. اغلب آنها به‌صورت گروه مشخصی باقی می‌ماندند و وفاداری خود را به‌وراث ارباب متوفی و یا امیر دیگر و یا یکی از افراد خودی اعلام می‌داشتند. ایاز که قبلاً ذکرش رفت، اتابک ملکشاه بن برکیارق شد و خود اصلاً یکی از ممالیک ملکشاه بن آلب‌ارسلان بود. در موقع مرگ ملکشاه، امیرآخور او را به‌فرزندی برداشت.[1] نظام‌الملک می‌نویسد «معروفان راکه جامگیهای گران دارند بباید گفت تا تجمل و سلاح و آلت‌جنگ سازند و غلام خرند که جمال و شکوه ایشان اندرین چیزها بود و هر که را از این معنی بیشتر، به‌نزدیک پادشاه پسندیده‌تر باشد و در میان همالان و لشکر باشکوه‌تر و آراسته‌تر.»[2] سلطان می‌توانست با شکوه و ابهت خود رعایایش را مرعوب سازد و امرایش نیز رقبای خود را با این حربه از میدان بدر کنند.

امرا را می‌توان به‌سه گروه تقسیم کرد. اول امرایی که در درگاه سلطان بودند و در آنجا تعدادی ازکارهای تشکیلات روزانه درگاه و سپاه را انجام می‌دادند. در میان این مناصب می‌توان از امیرآخور، آخورسالار (که وظایف او رسیدگی به‌اصطبلهای سلطنتی، زین و برگ اسبان بود) جامه‌دار (محافظ اسلحه و زره سلطان) و طشت‌دار نام برد. به‌غیر از امرا، به‌ندرت افراد دیگری دیده می‌شدند که این مناصب را اشغال کرده باشند. مورد

---

← می‌آورد (همان منبع، ص ۱۶). سیستم سلجوقیان در این خصوص گویا چندان متکامل و پیشرفته نبوده است.

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۲۶۷.

۲. سیاست‌نامه، ص ۱۱۲.

محمد بن منصور نسوی به‌طور کلی یک استثنا بود. او قصابی در بازار عساکر بود و رفیق شفیق آخورسالار طغرل‌بیک محسوب می‌شد. هنگامی که آخورسالار مرد، محمد بن منصور به‌جای او منصوب شد. بعدها مورد عنایت و التفات آلب‌ارسلان قرار گرفت و خراج نیشابور و حکومت خوارزم بدو سپرده شد.[1] امرایی که در دربار باقی می‌ماندند، رقبای جدی امرایی می‌شدند که حکومت ولایات را به‌دست می‌آوردند. دسیسه و توطئه نه فقط در دربار شاهی، بلکه در سرتاسر امپراتوری رواج داشت. شاید به‌همین دلیل بود که تعدادی از امرا عوامل خود را در دربار می‌نشاندند تا آنها را از دسایس و تحولات جاری آگاه سازند و سخنگوی آنها باشند.

ثانیاً امرای «زمینداری» وجود داشتند که حکومت ولایتی و یا اقطاعات را به‌دست می‌آوردند و ثالثاً امرای «سیار و آواره‌ای» بودند که پایبندی به‌هیچکس نداشتند ولی در سرتاسر ممالک می‌گشتند و در صورت لزوم به‌کمک رهبران متعدد امپراتوری می‌رفتند. البته این گروه‌بندی امرا بسیار سیال و متغیر بود. امرای دربار به‌کرات تغییر می‌یافتند، و امرای «آواره و سیار» به‌محض اینکه در برخی از مناطق متصرفاتی به‌دست می‌آوردند (چه این متصرفات آنها از سوی سلطان به‌رسمیت شناخته می‌شد و چه نمی‌شد) به‌صورت امرای «زمیندار» در می‌آمدند.

از زمان مرگ ملکشاه به‌بعد، قدرت و توان امرا مضاعف شد (به‌زمینه تاریخی رجوع کنید). یکی از نخستین امرایی که در صدد تثبیت موقعیت خود برآمد، مملوک اُنر بود و چنانکه در بالا گذشت شدیداً طرف توجه ارباب خود ملکشاه قرار داشت. هنگامی که ترکان خاتون پس از مرگ ملکشاه درخواست کرد تا خطبه به‌نام پسر او محمود (چهار، پنج سال بیشتر نداشت) خوانده شود، خلیفه پذیرفت، ولی با این شرط که فرماندهی نیروهای نظامی و امنیت مملکت به‌عهده امیر اُنر گذاشته شود.[2] ترکان خاتون در سال ۴۸۷/۱۰۹۴ امیر اُنر را برای گرفتن فارس از دست توران‌شاه، حاکم سلجوقی کرمان، گسیل داشت.[3] اُنر شکست‌خورد و به‌اصفهان پس نشست. او سپس راهی خراسان شد و زمانی که برکیارق در سال ۴۹۰/۱۰۹۷ برای سرکوبی شورش ارسلان ارغون وارد آنجا گردید، از او درخواست کرد تا به‌وی بپیوندد. برکیارق از اُنر خواست تا در جبال

۱. اخبارالدولة السلجوقیه، صص ۳ ــ ۳۲.
۲. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۴۵.
۳. همان منبع، ص ۱٦۳.

بماند و او را والی عراق ساخت.[۱] بعدها مؤیدالملک بن نظام‌الملک که در سال ۱۰۹۵/۴۸۸ از وزارت برکیارق برکنار شده بود، به‌امیر اُنر پیوست و او را وادار به‌شورش کرد. او با کلمات زیبایی اُنر را بفریفت و گفت: «تو از محمود پسر ترکان‌بچه کمتری؛ تو پسرخواندهٔ سلطان بودی و ترا از همه فرزندان عزیزتر داشتی و امروز وقع و شکوه تو در دلهای خاص و عام بیش از آنست که از آن این ملکان [یعنی شاهزادگان سلجوقی] و از ایشان به‌همه هنر و فرهنگها افزونی. لشکر ورعیت همه مطیع و منقاد تواند. ترا به‌پادشاهی نصب کنیم و چندان که یک فتح بکردی جهان ترا مسلم شود.»[۲] اُنر فریب خورد و در سال ۱۰۹۸/۴۹۲ به‌قصد شورش از اصفهان راهی ری شد ولی در نزدیکی ساوه به‌قتل رسید.[۳]

هنگامی که قدرت به‌دست امرا می‌افتاد آنها در بهره گیری از آن به‌نفع خود و یا حتی علیه سلطان درنگ نمی‌کردند. امّا زمانی که آنها علیه یکدیگر وارد عمل می‌شدند و یا در مقابل نیروهای خارجی نظیر صلیبیون (بدون کسب تأیید سلاطین) به‌مبارزه برمی‌خاستند، به‌ندرت علیه سلطان دست به‌کار می‌شدند و یا بدون تأمین حمایت بعضی از شاهزادگان سلجوقی، علیه او شورش می‌کردند. البته دلیل این امر در این واقعیت نهفته بود که سلطنت (چنانکه در بالا گذشت) موروثی خاندان سلجوقی بود و لذا یک نفر امیر بدون کمک‌گیری از شاهزاده سلجوقی نمی‌توانست علیه آن وارد عمل شود. شورش اُنر که بلافاصله با قتل او سرکوب شد، از همان آغاز محکوم به‌شکست بود چون نتوانسته بود حمایت شاهزاده‌ای از شاهزادگان سلجوقی را جلب کند تا به‌نام او اقدام نماید. حسادت متقابل امرا نسبت به‌یکدیگر نیز باعث می‌شد آنها طرف یکی از شاهزادگان را بگیرند و بر بزرگی و عظمت خود بیفزایند. در میان آنها اشتراک منافع وجود نداشت و به‌غیر از مواردی چند، حسادت موجود بین آنها هرگز اجازه نمی‌داد، جز برای مدت محدودی، با یکدیگر کنار آیند و همکاری داشته باشند. تسلط یکی از امرا بر سلطان، رنجش امرای دیگر را در پی داشت؛ آنها با تزاید قدرتشان، با پیشرفت یکی از امرای خودی به‌مخالفت برمی‌خواستند و از طرف دیگر اقدامات آنها برای سلطه بر سلطنت موجبات دلگیری اعضای دیوانسالاری را فراهم می‌ساخت. از این‌رو امرای مقتدر

۱. همان منبع، ص ۱۹۲.
۲. سلجوقنامه، ص ۳۷.
۳. همان منبع؛ و نیز نگاه کنید به‌الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۹۲.

مجبور بودند نامزدهای خاص خود را به‌وزارت منصوب سازند چنانکه این مسأله در سلطنت مسعود بن محمد رخ داد (به‌فصل اول رجوع کنید).

با تزاید قدرت امرا، آنها دریافتند نهاد اتابکی یکی از بهترین وسایلی است که می‌توانند قدرت خود را به‌نام قیم خود اعمال نمایند. یکی از اولین امرا، عمادالدین زنگی بود که سلسله مستقلی به‌وجود آورد و کسی بود که در سال ۵۲۱/۱۱۲۷ موصل، حران و در سال ۵۲۲/۱۱۲۸ حلب و سایر شهرهای سوریه را متصرف شد. یکی دیگر ایلدگز بود که سلسله اتابکان آذربایجان را پی نهاد. او با مادر ارسلانشاه که قیم وی بود، ازدواج کرد. از این وصلت دو پسر به‌وجود آمد: جهان محمد پهلوان و قزل ارسلان عثمان؛ و همین دو نفر (نه شاهزادگان سلجوقی) به‌ترتیب جانشین پدر شدند و پس از مرگ او در آذربایجان و غرب ایران به‌حکومت پرداختند. البته سلسله‌های متعاقب سلجوقیان را کلاً اتابکان تشکیل ندادند. خوارزمشاهیان که در زمان اتسز (۵٦ ـ ۱۱۲۷/ ۵۱ ـ ۵۲۱) نوه انوشتگین (طشت‌دار ملکشاه) واقعاً به‌استقلال رسیدند، از آنهایی نبودند که زیر سایه شاهزاده‌ای از شاهزادگان سلجوقی به‌قدرت رسیده باشند. جالب توجه اینکه آرتوقیها نیز لازم ندیدند قبل از تثبیت استقلالشان در حصن کیفا در سال ۱۱۰۱/۴۹۵ و در ماردین در سال ۵۰۲/۱۱۰۸، از وجود شاهزادگان سلجوقی استفاده کنند. مسأله جالب توجه در مورد آنها این بود که آنان جزو ممالیک محسوب نمی‌شدند بلکه ترکمانان آزاده بودند. سلغریان فارس نیز چنین ویژگی داشتند. آنها نیز ترکمان بودند. با اینکه منابع از آنها به‌عنوان اتابکان یاد می‌کند، ولی این اصطلاح در خصوص آنها صادق نیست چون به‌نظر نمی‌رسد که یکی از شاهزادگان سلجوقی به‌سنقر بن مودود (متوفی ۱۱٦۳/۵۵۸ یا ۵۵٦/۱۱٦۲) مؤسس این سلسله سپرده شده باشد.

درباره خصوصیات شخصی امرا اطلاعات چندانی در دست نیست. بعضی از آنها به‌امور دیوانی کاملاً وارد بودند. تلاشهای جاولی سقاو برای آبادانی وکشاورزی فارس قبلاً تشریح شد (به‌فصل ششم رجوع شود). بعضی از این امرا خشن و متعدی و متجاوز بودند. برخی صاحب املاک و اقطاعات وسیعی شدند. آنها گاهی از ثروت و دارایی خود برای بنای مساجد و مدارس ودلجویی از علما استفاده می‌کردند. منکوبرس که از حدود سال ۵۲٦/۱۱۳۲ به‌جای قراچه ساقی، به‌مدت سیزده سال حاکم فارس شد، در آنجا مدارسی بنا کرد و گروهی از ائمه و فقها را در آنها جای داد و نیازهای آنها را

برطرف ساخت. ابونصرلاله یکی از ممالیک محمد بن ملکشاه که در فارس همکار منکوبرس بود، مدرسه‌ای در استخر ساخت که در زمان ابن زرکوب در سده هشتم / چهاردهم معروف به‌مدرسه لاله بود.[۱] طبق نوشته ابن اثیر، قطب‌الدین بن انوشتگین، حامی علم و دانش بود.[۲] امرای سلجوقی در تمام این مراحل از سلاطین سلجوقی اقتفا می‌کردند و انگیزه‌های آنها چندان مغایر هم نبود. آنها نیز مثل سلاطین سلجوقی، حامی تسنن اسلامی از نوع حنفی بودند.

با افزایش قدرت امرا در سالهای پسین دوره سلجوقی و در روزگار خوارزمشاهیان، در اصطلاحات هم تحولی رخ داد. قبلاً اصطلاح ملک فقط در مورد شاهزادگان سلجوقی به‌کار می‌رفت، ولی بعدها به‌امرایی اطلاق شد که نیمه استقلالی به‌هم زده بودند. در سندی که از دیوان سنجر به‌نام تاج‌الدین ابوالفتح بن طاهر صادر شده وی ملک نیمروز و نیز برادر نامیده شده است.[۳] او حاکم مستقلی به‌شمار می‌رفت چنانکه توانست قلمرو خود را به‌پسرش منتقل سازد. قماج مملوک سنجر که مقطع بلخ بود در یک سند دیگر برادر نامیده شده است.[۴] در زمان ایلخانان به‌اکثر امرا، ملک اطلاق می‌شد. گاهی هم این لقب نصیب اعضای دیوانسالاری می‌گشت. ابوسعید، آخرین ایلخان، وقتی که رکن‌الدین صائن را وزیر خود ساخت، به‌او لقب ملک داد.[۵] در اصطلاح امیر نیز تحول رخ داد چنانکه به‌بعضی از اعضای طبقات مذهبی هم امیر اطلاق شده است. به‌کارگیری این لقب در زمان سلجوقیان آغاز شد[۶] ولی در ایام ایلخانان رواج بیشتری یافت.

چنین می‌نماید که در ترکیب‌بندی امرای عهد خوارزمشاهی به‌دلیل خرید کلان قفچاقها و ورود آنها و نیز قراختاییها به‌لشکر، تحول و دگرگونی زیادی رخ داده است. عوامل ترکمان تضعیف شدند و یا اینکه به‌ولایات غربی و بعضی از مناطق بومی محدود گردیدند چنانکه این مسأله در خصوص سلطنت سلغریان در فارس کاملاً صادق بود.

---

۱. شیرازنامه، ص ۶۵.
۲. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۸۳.
۳. مجموعه منشآت عهد سلجوقیان و خوارزمشاهیان و اوائل عهد مغول، صص $94b$ ـ $92b$. بنگرید به‌جوزجانی درباره تاج‌الدین ابوالفتح (طبقات ناصری، جلد ۱، صص ۷ ـ ۲۷۶).
۴. عتبة‌الکتبه، ص ۳۵.
۵. حافظ ابرو، ذیل، ص ۱۶۲.
۶. عتبة‌الکتبه، صص ۳۴، ۵۴.

قفچاقها و قراختاییان که در روزگار خوارزمشاهیان گروه نظامی مسلطی شدند، به‌سادگی در میان نیروهای مغولی جذب گشتند. اکثر منابع از سبعیت و سخت‌گیری‌های آنها حکایت می‌کنند.[۱] جالب توجه اینکه عبداللطیف بغدادی از قول ذهبی صاحب تاریخ اسلام می‌نویسد که محمد بن تکش خوارزمشاه فردی شجاع، پرتوان، بی‌محابا، سخت‌کوش و مجاهد فی سبیل الله بود ولی سخت‌گیری، سبعیت و خیانت بر طبع او غلب داشت. ذهبی می‌نویسد که محمد با مجامع دانشمندان در ارتباط بود و قبل از جلوس به‌سلطنت در محضر فخرالدین رازی حضور می‌یافت ولی پس از قدرت‌گیری این کار را ترک گفت؛ قدرت او را به‌فساد کشاند و فردی مغرور و متکبرش ساخت.[۲]

جامعه مغولی «اردوی متحدی بود که با تمام توان نظامی برای درهم شکستن و تاراج قربانیان خارجی عمل می‌کرد و... عالیترین فرمانده نظامی این اردوی متحد، قدرت یکپارچه خان‌بزرگ بود.»[۳] همین واقعیت در مورد ایلخانان هم، دست‌کم تا روزگار سلطنت غازان‌خان، صادق بود. حمایتی که ایلخانان از اتباع و پیروان خود دریافت می‌کردند با توان آنها برای عرضه غنایم و مرتع به‌آنها ارتباط مستقیم داشت؛ اگر ایلخان می‌توانست این دو منبع را برای اتباع خود فراهم سازد، حمایت و هواداری آنها را می‌توانست تحصیل نماید. از این‌رو موقعیت ایلخان با موقعیت سلطان سلجوقی متفاوت بود، چون سلطان سلجوقی حکومت خود را با به‌رسمیت شناختن آن از سوی خلیفه، مشروعیت می‌بخشید و ضمناً می‌توانست وظایف نظامی خود را به‌افسران قشونی که قسمتی از خود جامعه بودند (البته نه همه آن) واگذار کند. در جایی که حکام سلجوقی سلطان و شاهزادگان سلجوقی ملک نامیده می‌شدند، رشیدالدین غازان را «پادشاه اسلام» نامیده و همو و جوینی از «شاهزادگان» مغولی صحبت کرده‌اند و به‌طور تلویحی تحولی را در موقعیت آنها در مقام حاکم روشن ساخته‌اند. سلجوقیان قبل از اینکه وارد ایران شوند اسلام آورده بودند و با هیچ‌یک از قدرتهای سیاسی خارج از دارالاسلام ارتباط بندگی نداشتند. آنها به‌همان جهانی تعلق داشتند که اتباعشان وابسته بودند و کم وبیش

---

۱. کاهن، «مطالب عبداللطیف بغدادی درباره خوارزمشاهیان» در *Iran and Islam*، صص ٦٦ ــ ۱۴٦.

۲. منقول در کاهن، همان منبع، ص ۱۵۱.

۳. ج. فلچر، «سنت پادشاهی ترک ــ مغولی در امپراتوری عثمانی» در *Eucharistarion: Essays Presented To omeljan Pristak, Harvard Ukrainian Studies*، شماره ۳ و ۴، ۸۰ ــ ۱۹۷۹ م. بخش یک، ص ۲۳۸.

تعهداتی را پذیرفته بودند که حیات جامعه متکی بدانها بود. بالعکس، ایلخانان شمن‌پرستها و یا بوداییانی بودند که هیچ نوع پیوندی با جامعه بومی و محلی نداشتند. آنها روابط خود را با قراقوروم تا زمان سلطنت غازان حفظ کردند. آنان ظاهراً تابع خان‌بزرگ بودند، با اینکه وحدت امپراتوری مغولان را جنگهای بین خانات رقیب، پس از مرگ منگو به‌هم ریخته بود. مشروعیت حکومت هلاکو در ایران با عزیمت او به‌ایران از سوی منگو تأمین شد و جلوس جانشینان بلافصل وی هم از سوی خان‌بزرگ تأیید می‌شد. و لذا مشروعیت آنها از منبعی مایه می‌گرفت که خارج از مرزهای دارالاسلام قرار داشت.[۱] هلاکو در موقع مرگ منگو، رهسپار قراقوروم شد تا در قوریلتایی که به‌منظور تعیین خان‌بزرگ تشکیل شده بود، شرکت کند، ولی با شنیدن اینکه قوبیلای خود را خان بزرگ نامیده، از رفتن منصرف شد (به‌مدخل رجوع شود).

حکومت در سلسله ایلخانان به‌صورت سلسله مراتب به‌خانواده هلاکو تعلق داشت. همه فرزندان یک مادر دارای حق مساوی بودند و در جانشینی هیچ نوع نظم و اصل ارادی وجود نداشت.[۲] چنین می‌نماید که فردای مرگ ایلخان، قوریلتایی و یا بنابه قول رشیدالدین کنکاش، توسط شاهزادگان و خواتین و امرای بزرگی مغولی برای انتخاب ایلخان جدید تشکیل می‌شد. در این مجلس یکی از شاهزادگان انتخاب می‌گردید و با طوی و جشن و مراسم خاصی به‌تخت ایلخانی جلوس می‌کرد. اباقا فرزند ارشد هلاکو، پس از مرگ پدرش در سال ۱۲۶۵/۶۶۳، از خراسان مرکز حکومتش به‌آذربایجان فراخوانده شد. قوریلتایی تشکیل گردید و در آن تصمیم گرفته شد که وی جانشین هلاکو

---

۱. معهذا هلاکو گویا از اهمیت مشروع بودن حکومتش از سوی مسلمین چندان ناآگاه نبوده است. طبق نوشته ابن طقطقی وقتی هلاکو وارد بغداد شد سؤالی کرد مبنی بر اینکه، کدامیک افضل‌اند: سلطان کافر عادل یا سلطان مسلمان ظالم؟ علما در مدرسه مستنصریه گرد آمدند، ولی از پاسخ خودداری کردند. رضی‌الدین علی بن طاووس که مردی محترم و مقدم بدیشان بود در آن مجلس حضور داشت. چون خودداری آنها را دید رأی خود را مبنی بر برتری سلطان کافر عادل بر سلطان مسلمان ظالم نوشت و سپس دیگران از او تبعیت کردند (منقول توسط ج. سدان، «*Community and Extracommunity as a Legal and Literary Problem*» در مجله *Israel Oriental Studies*، جلد ۱۰، ۱۹۸۰ م.، ص ۱۱۴).

۲. فلچر، همان منبع، ص ۲۳۹. مطلب جوینی در مورد رسم مغولی مبتنی بر این که پسر کوچکتر از خانه بزرگتر قایم‌مقام پدر باشد (تاریخ جهانگشا، جلد ۱، ص ۱۴۶؛ جلد ۳، ص ۳) طبق اشاره فلچر به‌خاطر این بوده که خانواده تولوی فرزند کهتر چنگیزخان و پدر هلاکو را به‌جانشینی بردارند و هدفشان هم همین بود.

گردد. اباقا آن را پذیرفت و اعلام داشت که این گزینش بایستی به‌تأیید خان‌بزرگ برسد. وقتی که در سال ۶۶۹/۱۲۷۰ تأییدیه او از راه رسید، به‌عنوان دومین ایلخان بر تخت جلوس کرد.[۱] بعد از مرگ اباقا در سال ۱۲۸۱ / ۶۸۰، پس از اینکه خواتین و شهزادگان و امرای بزرگ مغول در مراغه به‌سوگواری پرداختند، به‌طرف دره جغاتو رفتند و در آنجا برای تعیین جانشینی وی کنکاش کردند. ارغون، فرزند ارشد اباقا پذیرفت که کنار بماند و احمد تکودار انتخاب گردد. دو ماه بعد وی در آلاداغ بر اریکه قدرت تکیه زد.[۲] پس از این که هواداران ارغون، احمد تکودار را راندند (۶۸۳/۱۲۸۴) شورایی به‌وسیله شهزادگان و امرای مغولی برپا شد تا در خصوص ایلخان بعدی تصمیم بگیرد. در اینجاگویا خواتین شرکت نکرده‌اند. بالاخره پس از دستگیری احمد تکودار، شورایی از خواتین، شهزادگان و امرا تشکیل شد تا جانشین ارغون را اعلام دارد.[۳] پس از اینکه خان‌بزرگ بعد از دو سال در سال ۱۲۸۶ /۶۸۵ ایلخانی او را تأیید کرد، جشن و طوی دیگری برپا شد.[۴] هنگامی که ارغون در سال ۱۲۹۱/ ۶۹۰ مُرد، ایلچیانی برای فراخوانی فرزند او غازان که در خراسان بود، و بایدو بن ترغای بن هلاکو که در بغداد بود و گیخاتو بن اباقا که در آسیای صغیر به سر می‌برد، گسیل شدند. غازان که گرفتار درگیری با امیر نوروز فرزند امیر ارغون بود، نیامد. هواداران گیخاتو در شورایی که حدود چهار ماه بعد از مرگ ارغون در اخلاط تشکیل شد، او را ایلخان نامیدند؛ ولی جلوس به‌اریکه قدرت یک سال طول کشید.[۵] بعدها بایدو به‌زور قشون خود گیخاتو را برانداخت و خود نیز به‌دست غازان ساقط شد. برای جلوس غازان به‌قدرت شورایی برپا نشد، ولی رشیدالدین می‌نویسد که در موقع جلوس اولجایتو قوریلتایی تشکیل یافت.[۶] روشن است که تشکیل این قوریلتا برای تأیید جانشینی اولجایتو بوده است. چنین

۱. پ. جکسن. «اباقا»، *Encyclopaedia Iranica*، جلد ۱، بخش ۱، ص ۶۱؛ بویل «تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان»، صص ۶ ــ ۳۵۵.
۲. تاریخ مبارک غازانی، ص ۴۴.
۳. همان منبع، صص ۸ ــ ۵۷؛ و نیز نگاه کنید به‌بویل، «تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان»، ص ۳۶۸.
۴. تاریخ مبارک غازانی، ص ۶۶. (چاپ دوم).
۵. بویل، همان منبع، ص ۳۷۳.
۶. جامع‌التواریخ، چاپ آ. آ. روماسکویچ، آ. آ. ختاقوروف و علیزاده، جلد ۱، جزء اول (مسکو، ۱۹۶۵ م.)، صص ۹ ــ ۸؛ حافظ ابرو، ذیل، ص ۶۶.

می‌نماید که قوریلتای ایلخانی ابوسعید نیز همانند قوریلتای اولجایتو بوده است.[۱]

اسلام آوردن غازان تحول بنیادی در موقعیت ایلخانان به‌وجود آورد. از این زمان به‌بعد ایلخانان یک سلسله ایرانی شدند و دیگر به‌دنبال کسب مشروعیت از خارج نبودند. ولی با این‌همه بین ایلخانان و سلجوقیان یک فرق اساسی وجود داشت: هلاکوخان خلافت عباسی را ساقط کرده بود و لذا با قطع رابطه بین قراقوروم و ایلخانان، وسیله‌ای برای مشروع ساختن حکومت آنها وجود نداشت. تنها عامل مشروعیت می‌توانست قدرت نظامی باشد. از اینها گذشته غازان کلاً از رسوم مغولی دست کشید و برادر خود اولجایتو را به‌ولیعهدی برداشت؛ اولجایتو نیز فرزند خود ابوسعید را به‌ولیعهدی خود انتخاب کرد.[۲]

اکثر ایلخانان جوانمرگ شدند. هلاکو در چهل‌وهفت سالگی، اباقا در چهل‌وهشت سالگی، گیخاتو در بیست وچهار سالگی، اولجایتو در سی‌وشش سالگی و غازان در سی سالگی دارفانی را وداع گفتند. به‌غیر از ابوسعید که در موقع قدرت‌گیری سیزده ساله بود، ایلخانان دیگر در کمال بلوغ به‌قدرت رسیدند. همین مسأله وجه افتراق آنها از سلجوقیان متأخر است. در جایی که سلاطین سلجوقی، جانشینان خود را که اغلب از زمان ملکشاه به‌بعد کودکان خردسال و یا نوجوان بودند، انتخاب می‌کردند، سیستم قوریلتایی مغول در خصوص انتخاب ایلخان جدید تصمیم می‌گرفت و اغلب افراد شایسته و توانمند را به‌قدرت می‌رسانید، گو اینکه گاهی هم برای انتخاب ایلخان قوریلتایی برپا نمی‌شد. ایلخان مدعی که به‌ایلخانی می‌رسید هرگز رقبای مخالف خود را در موقع قدرت‌گیری و نیز هواداران آنها را از بین نمی‌برد، چنانکه در زمان سلطنت ارغون و پس از شکست بایدو از غازان این مسأله رخ داد.

روابط ایلخانان، با چین و اروپا می‌بایست افقهای فکری وسیعی را (مثل روزگار سلجوقیان) به‌وجود می‌آورد و همین مسأله می‌بایست به‌آن سوی قلمرو بلافصل ایلخانان کشیده می‌شد. خود هلاکو علاقمند به‌علوم بود. در میان بناهای متعدد وی یکی هم رصدخانه‌ای بود که برای خواجه نصیرالدین طوسی در مراغه ساخت. مانند دوره سلجوقیان، از ایلخانان مهمان‌نوازی و تظاهر به‌نیکی انتظار می‌رفت، ولی در این دوره

۱. حافظ ابرو، ذیل، ص ۱۲۲.

۲. همان منبع، ص ۱۱۱.

خورد و نوش و زندگی فاسقانه وسیع‌تر از روزگار سلجوقیان بود (لااقل قبل از اینکه اسلام محدودیتهایی برای آنها به‌وجود آورد). غازان دریافت که منع میگساری مطلق را نمی‌توان جامه عمل بپوشاند، و لذا شرابخواری را در ملأ عام قدغن کرد. او یرلیغی بدین منظور صادر نمود. هر کسی از این یرلیغ سرباز می‌زد، دستگیر و عریان شده و در وسط بازار به‌درخت آویزان می‌گشت تا موجب عبرت سایرین گردد. و ضمناً دستور داد که «هیچ آفریده به‌تفحص در خانه‌های مردم نرود تا عوانان بی‌راهی نکنند و زحمت مردم ندارند.»[۱] این مسأله از اصول شرعی نشأت می‌گرفت که ورود محتسب را به‌خانه‌های خصوصی افراد منع می‌کرد.

اباقا، جانشین هلاکو، از بدمستی و میگساری مرد. گیخاتو طبق نوشته مورخ ذیل تاریخ ابن عبری به‌چیزی «جز عیاشی، سرگرمی و فسق و فجور فکر نمی‌کرد.»[۲] او بسیار دست و دل باز بود و همین یکی از علل ناکامی رواج اسکناس کاغذی به‌نام چاو بود.[۳] بالعکس ارغون گویا دارای شخصیت محکم و سخت‌گیری بوده است. تمرد و شورش را به‌سختی سرکوب می‌کرد و آنهایی که دست به‌این کار می‌زدند و یا در آن شرکت می‌جستند، گرفتار تیغ بی‌دریغ او می‌شدند. طبق نوشته رشیدالدین، او به‌بخشیهای بودایی علاقه خاصی داشت. ارغون با همه سخت‌گیری خود بسیار ساده‌لوح بود. یکی از بخشیهای بودایی که از هند آمده بود بر او تسلط زیادی داشت چون ادعا کرده بود که راز عمر طولانی را می‌داند. او جوشانده‌ای مرکب از سولفور و سیماب به‌ارغون داد و اعلام داشت که هشت‌ماه آن را استعمال کند؛ ارغون رفته‌رفته مریض و نحیف شد؛ بیماری او شاید بر اثر همان معجون بوده باشد.[۴]

اطلاعاتی که رشیدالدین درباره غازان‌خان، ایلخان برجسته مغولان، ارائه داده باعث شده که درباره وی نسبت به‌سایر ایلخانان مطالب زیادی بدانیم. غازان در ۲۹ ربیع‌الاول ۶۷۰ مطابق با ۱۴ نوامبر ۱۲۷۱ به‌دنیا آمد. در سه سالگی روی زین اسب قرار گرفت. وقتی که جد او اباقا از این امر آگاه شد، گفت که بچه را نزد او بفرستند. ارغون که در آن ایام فرزند دیگری نداشت، نمی‌خواست غازان به‌نزد اباقا برود. معهذا ارغون که

---

۱. تاریخ مبارک غازانی، صص ۶ ــ ۳۲۵.

۲. منقول در بویل «تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان»، ص ۳۷۴.

۳. همان منبع.

۴. تاریخ مبارک غازانی، ص ۷۷ به‌بعد.

نمی‌توانست از دستور پدر سرپیچی کند، در سال ۵ ـ ۱۲۷۴/۶۷۳ همراه غازان از مازندران راهی اردو شد. اباقا طوی مفصلی برای نوه‌اش برپا کرد و خواست که در نزدش بماند. ارغون درخواست کرد که در این‌صورت غازان را به‌بولغان خاتون، زوجه اباقا که از او فرزندی نداشت، بسپارد. اباقا پذیرفت و ارغون، غازان را بدو سپرد و ده‌نفر از نوکرانش را نیز نزد او گذاشت. اباقا دستوراتی صادر کرد که غازان در اردوی بولغان خاتون بماند و پس از مرگ او این اردو از آن غازان باشد. رشیدالدین می‌نویسد که اباقا، غازان را بیشتر از فرزند خود گیخاتو دوست داشت. او محبت زیادی به‌این کودک روا می‌داشت و همیشهٔ ایام در کنار او بود ـ «در مستی و هوشیاری، در شکارگاه و در سفر و حضر.»[۱] هنگامی که غازان پنج ساله شد اباقا او را به‌یک نفر بخشی ختایی یا بخشی بودایی سپرد تا خط مغولی و اویغوری و علوم و آداب را به‌او بیاموزد. غازان پنج سال به‌تحصیل پرداخت و سپس سوارکاری و تیراندازی را شروع کرد.[۲] رشیدالدین اولین «خونریزی» غازان را در هشت سالگی می‌نویسد که نخجیر زد. در نخجیرگاه جشنی برپا شد و اباقا از این پیشرفت نوه خود اظهار شادمانی زیادی کرد.[۳] غازان بسیار وابسته به پدربزرگش بود و وقتی که او مرد، به‌شدت غمناک شد و زاری بسیار کرد.[۴] هنگامی که ارغون پس از جلوس احمد تکودار به‌خراسان برگشت، غازان در کنار بولغان خاتون ماند. بولغان خاتون زمستان سال ۳ ـ ۱۲۸۲/۶۸۱ را در بغداد گذراند و غازان و گیخاتو همراه او بودند. ارغون از خراسان به‌آنها ملحق شد و در بهار همان سال با بولغان خاتون ازدواج کرد.[۵]

ارغون هنگام جلوس به‌سلطنت، غازان را حاکم خراسان ساخت. این حکومت، کم وبیش، طبیعی بود چون نوروز پسر امیر ارغون و کینشو پسر جمقور اوغول همراه غازان فرستاده شدند. هر دوی این افراد تمرد کردند ولی توسط غازان سرکوب شدند و نوروز با او مصالحه کرد. نوروز به‌اسلام گروید و غازان هم تحت القائات او اسلام آورد. نوروز قبل از لشکرکشی علیه بایدو، غازان را راضی کرد که در صورت پیروزی

---

۱. رشیدالدین، چاپ علیزاده، جلد ۳، ص ۲۵۱.
۲. همان منبع، ص ۲۴۸ به‌بعد.
۳. همان منبع، ص ۲۵۲.
۴. تاریخ مبارک غازانی، ص ۱۱.
۵. همان منبع.

به‌اسلام بگرود. غازان این شرط را پذیرفت و در ۴ شعبان ۶۹۴ مطابق با ۱۹ ژوئن ۱۲۹۵ وی و درباریانش و تعداد زیادی از مغولان اسلام آوردند.[۱]

رشیدالدین می‌نویسد که غازان نه تنها با علوم طبیعی، طب، نجوم و شیمی (یاکیمیا) آشنا بود بلکه چندین هنر دستی را نیز می‌دانست. او می‌توانست زرگری، آهنگری، درودگری و نقاشی کند و در این فنون بهتر و ماهرتر از استادان آن عمل نماید.[۲] منابع دیگر نیز این مسأله را تأیید می‌کنند. پچیمرس (Pachymeres) مورخ بیزانس می‌نویسد: «کسی در زین‌سازی، افسارسازی، مهمیزسازی، زره سازی و خُودسازی به‌پای او نمی‌رسید: او در چکش‌کاری، دوخت ودوز و صیقل‌دادن مهارت داشت و در زمان فراغت از جنگ، وقت خود را وقف این نوع کارها می‌کرد.»[۳] گفته شده که غازان علاوه بر زبان مغولی که زبان مادریش بود زبانهای عربی، فارسی، هندی، کشمیری، چینی تبتی و فرانکی (یعنی فرانسه و یا شاید هم لاتین) را نیز می‌دانست.[۴] غازان به‌رغم مسلمانی، اشتیاق و علاقه وافری به‌تاریخ و سنت اجداد و نیاکان خود داشت و در آنها بعد از بولاد چینگ چانگ، نماینده خان‌بزرگ در دربار گیخاتو و غازان، مرجع به‌شمار می‌رفت. در واقع با اشاره غازان بود که رشیدالدین مبادرت به‌نوشتن جامع‌التواریخ کرد.[۵]

گویا اولجایتو در مقایسه با برادرش بی‌سواد بوده است. او به‌رغم این مسأله دوست داشت علما را جمع کند و در مباحثات آنها شرکت نماید.[۶] ابن تغری بردی، ابوسعید آخرین ایلخان را «فردی شجاع، شاهزاده‌ای باشکوه و با ظاهری آراسته، سخی و بذله‌گو» توصیف کرده است.[۷] او در خط مغولی و عربی دستی روان داشت و

---

۱. تاریخ مبارک غازانی، صص ۸۰ ــ ۷۸؛ بناکتی، تاریخ بناکتی، چاپ جعفر شعار، تهران، ۱۹۶۹/۱۳۴۸، صص ۵ ــ ۴۵۴. براون، تاریخ ادبی ایران، جلد ۳، ص ۴۰. شیخ سعدالدین قتلغ خواجه خالدی، غازان را به‌اسلام وارد کرد (حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۶۷۵).

۲. بارتولد ــ بویل، «غازان»، *EI*، چاپ دوم.

۳. یول، *The Book of Ser Marco Polo*، جلد ۲، ص ۴۷۴، منقول در بویل، «تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان»، ص ۳۹۷.

۴. رشیدالدین می‌نویسد که غازان در تجمع افراد بافرهنگ با اصطلاحات مغولی صحبت می‌کرد و هر کسی حرف او را نمی‌فهمید (تاریخ مبارک غازانی، ص ۱۷۱). از همین عبارت رشیدالدین برمی‌آید که غازان‌خان دوست داشته به‌مغولی صحبت نماید.

۵. بارتولد ــ بویل، همان منبع.

۶. وان اس، *Der Wesir und Seine Gelehrten*، ویسبادن ۱۹۸۱ م.، صص ۴۰ ــ ۳۹.

۷. منقول در براون، همان منبع، صص ۸ ــ ۵۷ و نیز در بویل. «تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان»، ص ۴۱۳.

موسیقی‌دان خوبی بود و شعر نیکو می‌سرود.[۱]

ایلخانان در سرتاسر حاکمیتشان به‌آداب و رسوم صحرانشینی خود وفادار ماندند و سالانه به‌تابستانگاه و زمستانگاه رفتند و این در صورتی بود که پایتخت آنها در مراغه، تبریز و سلطانیه قرار داشت و بناهای زیادی ایجاد کرده بودند. اردوهای آنها از افراد و چهارپایان زیادی تشکیل می‌شد و چادرهایشان شکوه خاصی داشت. تفریح عمده آنها مثل سلجوقیان، شطرنج بود. ولی در زمان آنها شکار و نخجیر از نظم خاصی برخوردار شد و هدف از آن نیز تربیت لشکر با سوارکاری و تیراندازی بود. تعداد عظیمی از شکارچیان سلطنتی در سرتاسر مملکت می‌گشتند و منبع ستم و جور بودند. آنها اکثر اوقات در صحرا زندگی می‌کردند، استر و الاغ روستاییان را می‌گرفتند، کبوترها را که در بیشتر ایالات به‌خاطر کود نگهداری می‌شدند، می‌زدند و به کشاورزی و زراعت لطمات زیادی وارد می‌نمودند.[۲]

اکثر مغولان اصلاً شمن‌پرست بودند. تعداد جادوگران زیاد بود و گروه محترمی به‌شمار می‌رفتند؛ و اعتقاد به‌سحاری و جادوگری بسیار وسیع بود. یکی از زوجات ارغون به‌جادوگری علیه او متهم شد (به‌فصل بعد رجوع کنید). هلاکو احتمالاً بودایی بود، ولی به‌مذاهب دیگر و مناظره و مباحثه علما در حضورش، علاقه داشت. پسر او اباقا نیز گویا بودایی بوده است؛ در زمان ارغون (۱۲۹۱ــ۱۲۸۴/ ۹۰ــ۶۸۳)، دین بودایی رواج کامل داشت. در میان زنان خاندان ایلخانی مسیحیت نسطوری متداول بود. مادر منگو، چند نفر از زوجات و همسر اصلی هلاکو دوقز خاتون و زوجه اصلی اباقا، ماریا معروف به‌دسپوینا خاتون که دختر خوانده امپراتور بیزانس، مایکل هشتم بود، همه مسیحی بودند. احمد تکودار هم احتمالاً در کودکی تعمید شده است. او پس از مرگ برادرش اباقا، اسلام را پذیرفت و نام احمد بر خود نهاد. غازان پس از ورود به‌اسلام در سال ۶۹۴/۱۲۹۵ دین بودایی و سایر ادیان را برچید. غازان با اینکه اهل سنت بود، ولی نسبت به‌تشیع و مشاهد متبرکه آن احترام زیادی قایل می‌شد. به‌سادات نیز تکریم و تعظیم می‌کرد (به‌فصل نهم رجوع کنید). اولجایتو پس از اینکه در کودکی تعمید شد، از اختلاف شافعیان و حنفیان بیزار گشت و به‌شیعه گرایید.[۳] او علیه سنیان و مسیحیان

۱. بویل، همان منبع، ص ۴۱۳.
۲. تاریخ مبارک غازانی، صص ۳ ــ ۳۴۱، ۳۴۸.
۳. آ. بوزانی، «مذهب در عهد مغولان»، در تاریخ ایران کمبریج، جلد ۵، دوره سلجوقیان و مغولان، صص ←

موازین سختی وضع کرد. ابوسعید جانشین وی به‌تسنن گرایید.

در رأس جامعه شاهزادگان مغولی، نویانان (که نوعی سلسله مراتب اشرافیت بودند) و امرای بزرگ قرار داشتند. فرق بین نویانان و امرای بزرگ، متغیر بود، ولی یک نفر نویان می‌توانست جزو امرای بزرگ باشد و همه امرای بزرگ جزو نویانان نباشند. ترخانها نیز گروه ویژه‌ای را تشکیل می‌دادند؛ این گروه به‌صورت موروثی از معافیت مالیاتی و سایر امتیازات برخوردار بودند.[۱] همه نویانان و امرا از مغولان نبودند، بعضی از آنها به‌قفچاقها، تاتارها، اویغورها و یاقراختاییها تعلق داشتند و تعدادی نیز از گروههای ترک صحرانشین بودند که به‌مغولان پیوستند و در عساکر ایلخانان خدمت می‌کردند.[۲] قشون مغولان از تومان (ده‌هزار) هزاره، صده و دهه تشکیل می‌شد. فرماندهان تومانها و هزاره‌ها الزاماً از رگ و ریشه عساکر تحت فرماندهی‌شان نبودند.

قشون، ملک طلق فرمانده عالی نظامی بود و لذا از طریق ارث به‌ورّاث او می‌رسید. تعیین و تشخیص ماهیت دقیق روابط آنها مشکل است و به‌هر حال پس از استقرار ایلخانان در ایران، کم وبیش، متحول گردید. در قوریلتایی که هلاکو را مأمور حمله به ایران کرد، منگو اعتقاد داشت قشونی که قبلاً همراه با بایجو و جرماغون برای اقامت در ایران فرستاده شده و قشونی که به‌کشمیر و هندگسیل گشته، از آن هلاکو است.[۳] به‌همین خاطر سالی‌نویان در رأس دوتومان قشون راهی مرزهای هندوستان شد و او و قشونش تحت فرماندهی هلاکو قرار گرفتند.[۴] بین هلاکو و جانشینان وی از یک‌سو و قشون سالی‌نویان از سوی دیگر رابطه دایمی موجود بود، چون رشیدالدین می‌نویسد: «و حال همه عساکری که با سالی‌نویان هستند، در هرکجاکه باشند، به‌طور موروثی جزو اینجوی غازان می‌باشند.»[۵] البته فقط خود قشون، نه فرماندهان آن، به‌صورت اینجو در آمده بود. رشیدالدین در قطعه دیگری ابراز می‌دارد که قراونه، اینجوی ایلخان ارغون هستند.[۶] آنها

→ ۳ ــ ۵۴۰. و نیز اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ص ۱۷۸ به‌بعد.

۱. و نیز نگاه‌کنید به‌اشپولر، تاریخ مغول در ایران، صص ٦ ــ ۲۵۷.

۲. نگاه‌کنید به‌فهرست اسامی امرای اولجایتو درکاشانی، صص ۱۰ ــ ۸.

۳. رشیدالدین، چاپ علیزاده، جلد ۳، ص ۲۱.

۴. همان منبع، جلد ۱. بخش ۱، صص ۹ ــ ۱۸۸.

۵. همان منبع، جلد ۳، ص ۲۲.

٦. تاریخ مبارک غازانی، ص ٦۴؛ و نیز به‌مدخل و فصل اول رجوع کنید.

قبلاً به‌اباقا تعلق داشتند و بالاخره غازان در سال ۱۲۹۵/۶۹۴ مدعی آنها شد.[۱] البته موقعیت آنها به‌صورت اینجو چندان اهمیت عملی نداشته است؛ این امر از عمل مستقلانه آنها در ایام مختلف و در قسمتهای مختلف امپراتوری جلوگیری نمی‌کرده است.

اعمال تجاوزکارانه طبقات نظامی در روزگار سلجوقیان، یک امر عادی بود، امّا علائق درازمدت مقطع تجاوز و بی‌انضباطی را تا اندازه‌ای محدود می‌ساخت و تحت کنترل در می‌آورد. در روزگار ایلخانان از این نوع موارد خبری نبود. در زمان ایلخانان بین مردم محل و شاهزادگان، نویانان و امرای مغولی که در مقام حکام نظامی به‌ولایات گسیل می‌شدند، هیچ نوع رابطه و سنخیت عمومی وجود نداشت. بعضی از آنها نظیر کورکوز (که یک نفر ایغور بود) و ارغون در خراسان[۲] و انکیانو (باز یک نفر ایغور بود) در فارس[۳] تلاش کردند تا تشکیلات منظمی را سامان دهند. امّا به‌طور کلی مهمترین علقه رهبران مغولی انقیاد هر چه بیشتر مردم محل و اتباعشان بوده است. آنها، عوامل سرکش و شکننده‌ای به‌شمار می‌رفتند. رشیدالدین یکی از تجارب خود را از عادات و رفتارهای آمرانه آنها توصیف کرده است. وقتی که او در زمان اباقا در سنین جوانی قرار داشت و در خدمت برادران جوینی بود، غلام‌بچه ده ساله‌ای خرید و از کودکی به‌تربیت او پرداخت. یک روز در بغداد قوشچی ایلچیدای که با یول قتلغ دختر اباقا ازدواج کرده بود، غلام‌بچه را بر سر راه خود دید و او را به‌زور سوار بر اسبش کرد. رشیدالدین مدت زیادی سعی در برگرداندن کودک نمود ولی موفق نشد. هنگامی که احمد تکودار به‌سلطنت رسید، رشیدالدین به‌وی حالی کرد، اکنون که وی مسلمان شده لذا باید یرلیغی صادر کند و به‌خاطر ظلم وستم آشکاری که در حق کودک شده، او را برگرداند. در آلاداغ به‌اردو رفت و پس از گذشت ایامی چند، فرصتی به‌دست آورد تا موضوع را در خانه بخشی بودایی، اسن‌منگلی، به‌تکودار توضیح داد. روز بعد رشیدالدین همراه اسن منگلی به‌خانه ایلچیدای گسیل شد. ایلچیدای در خانه نبود. بخشی چیزی در گوش زوجه او گفت و بعد اعلام داشت که زمان دیگر خواهند آمد و خانه را ترک گفتند. دو

---

۱. رشیدالدین، چاپ علیزاده، جلد ۳، صص ۱۷۵، ۲۹۱؛ اوبن «*L'ethnogénése des Qaräunas*» ص ۸۷.

۲. جوینی، جلد ۲، صص ۳۰ ـ ۲۳۹، ۲۴۵.

۳. تاریخ وصاف، ص ۱۹۳.

یا سه روز بعد یکی از مردان ایلچیدای که مسلمان بود رشیدالدین را دید و گفت که دو روز است او را می‌پاید تا بگوید ایلچیدای گفته اگر بار دیگر به‌خانه او بیائید، دستگیرت خواهد ساخت و در غیر این صورت در هر کجا که امکان داشته باشد، او را از سر راه خود برخواهد داشت.[1]

در میان گروههای مختلف امرا تمهیداتی وجود داشت تا با شاهزادگان رابطه برقرار سازند و حمایت آنها را برای گروه خودشان تأمین کنند. شورش بایدو علیه گیخاتو در نتیجه القائات امرا بوده است. در زمان سلطنت غازان هم امرا دسیسه کردند تا آلافرنگ، فرزند ارشد گیخاتو و عموی غازان را بر سریر قدرت بنشانند ولی ناکام ماندند. لیکن امرای رقیب پس از مرگ اولجایتو، بر سر کسب قدرت به‌فعالیت برخاستند و توانستند سلسله‌های خاص خود را بنیانگذاری کنند. امرا نیز مثل ایلخانان، شمن‌پرست، بودایی و یا مسیحی بودند. امرای بودایی گروه مهمی را تشکیل می‌دادند و همانها از ارغون و بایدو حمایت به‌عمل آوردند.[2] حتی قبل از سلطنت غازان‌خان، امرای بزرگ به‌اسلام گرویدند و موج اسلام‌خواهی در میان آنها شدت گرفت.

۱. تاریخ مبارک غازانی، چاپ دوم، ص ۵۹.
۲. نگاه کنید به‌اشپولر، همان منبع، ص ۱۸۳ به‌بعد.

فصل هشتم

# ساخت جامعه

## (۲) زنان خاندان حاکمه

روابط زناشویی در سیاست سلجوقیان و دولتهای متعاقب آن نقش مهمی داشت و زنان در امور عمومی مملکت دخالت و نفوذ خاصی داشتند. با اینکه سلجوقیان پس از ورود به‌ایران از میراث قبیله‌ای خود کم وبیش دست کشیدند، ولی نفوذ زنان در جامعه روزگار آنها تا حدی از همان سنن قبیله‌ای مایه می‌گرفت. تعدادی از زنان دوره سلجوقی، زنان اهل و قابل و قَدر بودند. برخی دیگر جاه‌طلبی داشتند و پایبند اصول اخلاقی نبودند و فتنه‌جویی می‌کردند. پاره‌ای دیگر زنان بافرهنگی بودند و به‌دلیل راه‌اندازی ابواب‌الخیر و حمایت از طبقات مذهبی اشتهار داشتند. تعدد زوجات یک امر طبیعی بود و ازدواج درونی رواج داشت. دختران اغلب در سنین پایین ازدواج می‌کردند. ازدواج دوباره بیوه‌ها و زنانی که از مردانشان جدا افتاده بودند، رواج داشت و معمول بود.

اینکه اولاد یک مادر سلجوقی بر اولاد دیگر مادرها سبق و برتری داشته باشد، معلوم نیست. یکی از زوجه‌های ملکشاه، دختر عم او زبیده، دخت یاقوتی بن چغری‌بیک داود بود. فرزند او برکیارق بر فرزند ترکان خاتون (شاهزاده خانم قراخانی) یعنی احمد که چهار سال از برکیارق بزرگتر بود و در سال ۸ ـ ۱۰۸۷ / ۴۸۰ ولیعهد شد، سبق نداشت (به‌فصل هفتم رجوع کنید). تا آنجا که اطلاع دارم فرزندان زنان آزاد بر فرزندان کنیزکان و یا صیغه‌ها برتری و تفوقی نداشتند. احتمال دارد که برکیارق بر

برادر ناتنی خود محمد که همسن و سال او بود، ترجیح داده شده باشد[1] (بر همین اساس)، ولی هم محمد و هم برادر تنی او سنجر در جای خود جانشین برکیارق شدند.

حرم سلطان عریض و طویل بود و از زوجه‌ها و صیغه‌ها و خواجگان آنها و نیز کنیزکان تشکیل می‌شد. سوگلیهای او دارای دیوان خاص، اقطاع و املاک شخصی بودند و اغلب اوقات آنها را به‌عنوان ارث منتقل می‌کردند. از ابواب‌البّر بعضی از آنها برمی‌آید که دارای سرمایه قابل توجهی بوده‌اند. آلتونجن سوگلی طغرل‌بیک در عراق املاکی داشت. او در سال ۴۵۲/۱۰۶۰ درگذشت و املاک، دارایی و مواجب او به‌دختر خلیفه منتقل شد و به‌ارث رسید. طغرل زمانی که ازدواج بین او و دختر خلیفه در سال ۴۵۴/۱۰۶۲ سرگرفت این دارایی را بدو بخشید (به‌مطالب بعدی رجوع کنید). آلب‌ارسلان وقتی شورش قاورد را در سال ۴۵۹/۱۰۶۷ سرکوب کرد به‌هر یک از دختران او صدهزار دینار و اقطاع بخشید.[2] سمیرم معیشت گوهر خاتون زوجه محمد بن ملکشاه بود.[3] زوجه‌های خوارزمشاه نیز اقطاع دریافت می‌کردند. هنگامی که جلال‌الدین منکبرنی (۳۱ ــ ۱۲۲۰/ ۲۸ ــ ۶۱۷) با دختر طغرل بن ارسلان ازدواج کرد، اقطاع او را افزایش داد و سلماس و اورمیه را بدو بخشید. (به‌مطالب بعدی رجوع کنید).[4]

حرم و یا قسمتی از آن همیشه ملازم سلطان بود، خصوصاً وقتی که وی دست به‌لشکرکشی نظامی و یا سفر می‌زد. آلب‌ارسلان هنگامی که در سال ۴۶۳/۱۰۷۱ علیه امپراتور بیزانس لشکرکشی کرد، حرم خود را با بارهای اسباب به‌تبریز فرستاد و خود راهی ملازگرد (منازکرد) شد.[5] زوجه سنجر در نبرد قطوان در سال ۵۳۶/۱۱۴۱ حضور داشت. قراختاییان او را دستگیر ساخته و به‌اسارت گرفتند.[6]

اهداف سیاسی، کم وبیش، در ازدواجهای خاندان سلجوقی دخیل بود. یک مورد عجیب ازدواج آلب‌ارسلان با عکه بیوه طغرل‌بیک بود که در موقع مرگ طغرل و ورود

۱. ظهیرالدین نیشابوری می‌نویسد که مادر محمد جاریه‌زاده بود (سلجوقنامه، ص ۳۴).
۲. اخبارالدولة السلجوقیه، ص ۴۱.
۳. دولة‌السلجوق، ص ۱۰۱.
۴. نسوی، سیرت جلال‌الدین منکبرنی، چاپ اُ. هوداس، پاریس، ۱۸۹۱ م.، ص ۱۱۸.
۵. دولة‌السلجوق، ص ۳۷.
۶. الکامل، جلد ۱۱، ص ۵۴؛ سلجوقنامه، ص ۴۶.

آلب‌ارسلان به‌ری این وصلت صورت گرفت.[۱] این ازدواجها گاهی برای کنترل اعضای جوانتر خانواده انجام می‌شد. هنگامی که محمود بن محمد در سال ۲۰ ـ ۱۱۱۹/۵۱۳ علیه سنجر دست به‌شورش زد، مادر او که در عین حال مادربزرگ محمود هم بود، او را راضی ساخت تا با برادرزاده‌اش صلح کند.[۲] احتمالاً بعد از این واقعه بوده که سنجر دختر خود مهملك را به‌تزویج محمود درآورده است. وقتی که این دختر در هفده سالگی مرد، سنجر دختر دیگر خود یعنی امیرساتی خاتون را نزد محمود فرستاد تا زوجه او شود.[۳] گوهر نسب که حاصل این ازدواج بود پس از مرگ مسعود بن محمد در سال ۱۱۵۲/۵۴۷ از اصفهان نزد برادرش ملکشاه در خوزستان رفت و زر به‌خروار برد تا ملکشاه لشکر بر برادر بکشد. سلطان محمد از این امر باخبر شد و اتابك ایاز را فرستاد تا با لشکر خود مال و خزانه آنها را غارت بکنند.[۴] راوندی نمی‌نویسد که چه بر سر گوهر نسب آمد. زبیده، دختر برکیارق که با مسعود بن محمد ازدواج کرده بود، بر شوهرش تسلط داشت.[۵] سنجر، احتمالاً قبل از ازدواج مسعود با زبیده، دختر خود گوهر خاتون را به‌عقد ازدواج او در آورده بود.[۶] دختری که از این وصلت حاصل شد توسط مسعود به‌عقد ازدواج برادرزاده‌اش داود بن محمود درآمد. آنها نتوانستند با هم بسازند و لذا مسعود دختر خود را به‌محمود برادر داود داد.[۷]

بین سلجوقیان بزرگ و سلجوقیان کرمان ازدواج چندانی صورت نگرفته است. چنین می‌نماید که آنها در این وصلتها منظور سیاسی خاصی را دنبال نمی‌کرده‌اند. محمد بن ملکشاه یکی از دختران خود را به‌همسری ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد در آورد[۸] و مسعود بن محمد پس از مرگ همسرش زبیده، در سال ۸ ـ ۱۱۳۷/۵۳۲ با یکی از دختران قاورد ازدواج کرد.[۹] محمد بن محمود از سلجوقیان عراق (۵۹ ـ ۱۱۵۳/

۱. سبط بن جوزی، چاپ سویم، ص ۱۲۴.
۲. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۸۸.
۳. راحة‌الصدور، ص ۲۰۵.
۴. همان منبع، ص ۲۵٦.
۵. دولة‌السلجوق، ص ۱٦۰.
٦. سلجوقنامه، ص ۵٦.
۷. همان منبع، ص ٦۲؛ و باز نگاه کنید به‌همان منبع، صص ۵ ـ ٦۴؛ راحة‌الصدور، ص ۲۳٦.
۸. افضل‌الدین، تاریخ افضل، ص ۲۲.
۹. ابن جوزی، جلد ۱۰، ص ۷۲؛ الکامل، جلد ۱۱، ص ۴۷.

۵۴ ـ ۵۴۸) با مهدرفیع خاتون دختر کرمانشاه بن ارسلانشاه عقد ازدواج بست. محمد پنج ماه پس از این ازدواج درگذشت.[۱] مهدرفیع خاتون بعدها با ارسلان بن طغرل بن ارسلان ازدواج کرد.[۲]

یکی از رسوم قبیله‌ای این بود که برای از بین بردن خصومتها بین دو قبیله و یا محکم کردن وفاداری و دوستی موجود، به‌مبادله عروس می‌پرداختند. این رسم در بین سلجوقیان و خانواده‌های حاکمه محلی و افراد ذینفوذ نیز جاری بود. سلجوقیان برای اداره فتوحات خود به‌وجود آنها نیازمند بودند و از طریق ازدواج و انجام وصلت امید داشتند که همکاری آنها را جلب نمایند. طغرل‌بیک در سال ۸ ـ ۱۰۴۷/۴۳۹ با دختر اباکالیجار و ابومنصور فولادستون فرزند اباکالیجار با یکی از دختران چغری‌بیک ازدواج کردند[۳] و طغرل در سال ۴ ـ ۱۰۵۳/۴۴۵ یکی از زنان سلجوقی را به‌ابوعلی بن اباکالیجار داد.[۴] ارسلان خاتون دختر چغری‌بیک که در آغاز با خلیفه القائم ازدواج کرده بود (به‌مطالب زیر رجوع کنید) پس از مرگ خلیفه، در سال ۷ ـ ۱۰۷۶/۴۶۹ با علاءالدوله علی بن ابی‌منصور فرامرز از آل‌کاکویه یزد عقد وصلت بست.[۵] بعدها بین آل‌کاکویه یزد و خاندان سلجوقی وصلتهای دیگری نیز صورت گرفت. ستاره، خواهر محمد بن ملکشاه و سنجر با علاءالدوله گرشاسب بن علی بن فرامرز ازدواج کرد.[۶] گرشاسب فرزند ارسلان خاتون و علاءالدوله علی در جنگ قطوان درکنار سنجر بود و در همان نبرد کشته شد. دو نفر از دختران وی همراه رکن‌الدین سام اتابک آنها به‌یزد گسیل شدند (به‌فصل هفتم رجوع کنید). گرشاسب خواهر دیگری به‌نام عطا خاتون داشت که زوجه محمود بن محمد شد. از آنها فرزندی به‌نام علاءالدوله عطاخان به‌دنیا آمد که پس از مرگ محمود، همراه مادرش عطاءخاتون به‌یزد برگشت. عطاخان در یزد مدرسه باشکوهی تأسیس کرد که در زمان احمد بن حسین نویسنده تاریخ جدید یزد

---

۱. سلجوقنامه، ص ۷۲.
۲. راحة‌الصدور، ص ۲٦۸.
۳. باون، «آل‌بویه متأخر»، در مجله *JRAS*، ۱۹۲۹ م.، صص ۷ ـ ۲۳۴.
۴. الکامل، جلد ۹، ص ۴۰۴.
۵. همان منبع، جلد ۱۰؛ دولة‌السلجوق، ص ۴۹؛ افضل‌الدین، عقدالعلی، ص ۱۰۲؛ بازورث، «دیلمیان در مرکز ایران»، ص ۸٦ به‌بعد.
٦. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۸۷؛ بازورث، همان منبع، ص ۸۸.

همچنان پابرجا بود.[۱] هنگامی که عطاخان و عطاخاتون به‌یزد برگشتند همراه خود ترکان خاتون دختر محمود بن محمد را که مادرش یک نفر صیغه بود، به‌یزد بردند. یکی از نوادگان قاورد پس از مرگ عطاخاتون، دست ترکان خاتون را توی دست سلیمانشاه گذاشت.[۲]

در اوایل دوره سلجوقی تعدادی عقد ازدواج هم با کُردان بسته شد. ابن البّنا گزارش می‌دهد که آلب‌ارسلان دختر خود را به‌پسر پانزده ساله سرخاب بن بدر بن مهلهل کُرد (در سال ۱۰۶۸/۴۶۰) داد.[۳] آلب‌ارسلان دو سال بعد در سال ۷۰ ـ ۱۰۶۹/۴۶۲ خواهرش را به‌عقد ازدواج هزارسپ بن بانکیر کُردی درآورد؛ وی در روابط بین طغرل‌بیک و مروانیها و عُقیلها نقش بسیار مهمی داشت. ماهیت سیاسی این کار از اینجا معلوم می‌شود که وقتی هزارسپ در همان سال مُرد، آلب‌ارسلان بیوه او را به‌عقد نکاح شرف‌الدوله مسلم بن قریش عقیلی درآورد.[۴] ملکشاه در سال ۷ ـ ۱۰۸۶/۴۷۹ خواهرش زلیخا خاتون را به‌مسلم بن قریش داد[۵] که برادر او ابراهیم نیز با صافیه، یکی از خواهران آلب‌ارسلان ازدواج کرده بود.[۶]

مزیدیهای حله پس از مرگ ملکشاه بر قدرتشان افزوده شد و مسعود بن محمد در سال ۷ ـ ۱۱۳۶/۵۳۱ یکی از دختران خود را به‌عقد نکاح دُبیس بن صدقه در آورد. طبق نوشته ابن اثیر هدف او از این کار تسلط بر دُبیس بوده است.[۷] مسعود یک سال بعد، پس از مرگ زبیده‌خاتون با سُفرا دختر دُبیس ازدواج کرد.[۸] در این زمان با حکام محلی ولایات شمالی ایران نیز عقد ازدواج چندی بسته شد. محمد بن ملکشاه دست خواهر خود را در دست علی بن شهریار بن قارن گذاشت ولی او با ترس از برادر ارشد خود نجم‌الدوله، پیشنهاد کرد که این عقد ازدواج با برادرش انجام شود. سلطان این پیشنهاد را

۱. تاریخ جدید یزد، صص ۳ ـ ۶۲.
۲. همان منبع، صص ۴ ـ ۶۳ و نیز نگاه کنید به‌بازورث، همان منبع، ص ۹۲ به‌بعد.
۳. مقدسی «روزنامه یکی از مورخین سده یازدهم بغداد» در *BSOAS*، جلد ۱۸، شماره ۲، ۱۹۵۶ م.، ص ۲۵۴.
۴. الکامل، جلد ۹، ص ۴۳۳؛ جلد ۱۰، صص ۵، ۴۱.
۵. همان منبع، جلد ۱۰، ص ۱۰۵.
۶. همان منبع، ص ۱۵۰.
۷. همان منبع، جلد ۱۱، ص ۳۰.
۸. همان منبع.

پذیرفت و عقد ازدواج با نجم‌الدوله بسته شد. در این موارد، پیشقدمی و خواستگاری از طرف حاکم محلی بود. یکی از نیروهای سلجوقی، شهریار را در هم شکست و سلطان درخواست کرد که یکی از فرزندان وی می‌بایست در دربار سلجوقی باشد. اسپهبد با پذیرش این تکلیف، پیشنهاد کرد که عقد ازدواجی با او صورت بگیرد.[۱] خواهر دیگر محمد و سنجر با اسپهبد تاج‌الملک مردآویج بن علی بن مردآویج ازدواج کرد.[۲]

سلجوقیان با حکام آسیای میانه هم که از حیث نژادی وابسته بدانها بودند، پیوند زناشویی بستند. احتمال دارد آلتونجن همسر طغرل‌بیک از زنان ترک‌نژاد خوارزم بوده باشد. او قبل از اینکه با طغرل‌بیک ازدواج کند، زوجه خوارزمشاه (لقبی که حکام کث و گرگانج به‌خود بسته بودند) بود.[۳] پس از ازدواج طغرل‌بیک، پسر او انوشیروان همراه وی باقی ماند.[۴] آلب‌ارسلان با یکی از دختران قدرخان یوسف که حاکم ختا و کاشغر بود، عقد ازدواج بست. او در آغاز با یکی از غزنویان ازدواج کرده بود.[۵] او دختر خود عایشه را به‌شمس‌الملک نصر فرزند و جانشین تمغاج‌خان ابراهیم قراخانی داد[٦] و در سال ۴۵۷/۱۰٦۵ ترکان خاتون دختر تمغاج‌خان ابراهیم را برای فرزندش ملکشاه گرفت.[۷] ترکان خاتون دوازده ساله بود و ملکشاه هم به‌همان حد سن داشت. ازدواج یکی از خواهران محمد و سنجر با ارسلان‌خان محمد بن سلیمان قراخانی و ازدواج سنجر با ترکان خاتون دختر ارسلان‌خان از یک زن دیگر، مناسبات و روابط با قراخانیها را محکمتر ساخت. رکن‌الدین محمودخان، خواهرزاده سنجر و ارسلان‌خان در خراسان

---

۱. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، چاپ عباس اقبال، ۲ جلد در یک جلد، تهران، ۱۹۴۱/۱۳۲۰، جلد ۲، صص ٦ ـ ۳۵.
۲. همان منبع، جلد ۱، ص ۱۱۳.
۳. سبط بن جوزی، چاپ سویم، ص ۷۵. خوارزمشاهیان اواخر سده چهارم/ دهم و اوایل سده پنجم/ یازدهم را نباید با خوارزمشاهیان سده ششم/ دوازدهم اشتباه کرد.
۴. هنگامی که طغرل‌بیک برای خواباندن شورش ابراهیم ینال در سال ۴۵۰/۱۰۵۸ به‌همدان رفت، زوجه خود و انوشیروان و کندری را به‌بغداد فرستاد (همان منبع، ص ۳۱). کندری در این سفر مسأله جانشینی انوشیروان را به‌جای طغرل‌بیک پیش کشید (مقدسی، ابن عقیل، ص ۱۰٦ به‌بعد؛ گلاسن، ص ۴۸). انوشیروان چند سال بعد در سال ۴۵۵/۱۰٦۳ شورش کرد ولی دستگیر شد. در ری زندانی گشت و پس از مرگ طغرل به‌قتل رسید (سبط بن جوزی، چاپ سویم، صص ۱۰۰، ۱۰۹).
۵. همان منبع، صص ۴ ـ ۱۲۳.
٦. الکامل، جلد ۹، ص ۱۲۲؛ جلد ۱۰، ص ۲۸.
۷. سبط بن جوزی، چاپ سویم، ص ۱۲۳.

به‌جای سنجر نشستند.[۱] مهد عراق خواهر دیگر سنجر با مسعود سوم غزنوی (۱۱۱۵ ـ ۱۰۹۹/ ۵۰۸ ـ ۴۹۲) ازدواج کرد.[۲]

سلجوقیان کرمان و حکام سلسله متوالی سلجوقیان نیز با یکدیگر و افراد متنفذ محلی پیوند زناشویی می‌بستند. قاورد که محمد بن ابراهیم می‌نویسد چهل دختر داشته، اکثر آنها را به‌علویان و برخی را نیز به‌آل‌بویه داد.[۳] ترکان خاتون مادر محمد بن سعد بن ابی‌بکر سلغری، خواهر علاءالدوله اتابک یزد بود.[۴] خوارزمشاهیان به‌خاطر تقویت موقعیت خود در مبارزه برای قدرت که با فروپاشی امپراتوری سلجوقی رخ داده بود، با سلغریان، اتابکان آذربایجان و غوریان پیوندهای زناشویی بستند. هنگامی که محمد در سال ۹ ـ ۱۱۹۸/ ۵۹۵ به‌جای تکش نشست، به‌معزالدین محمد بن بهاءالدین سام غوری پیشنهاد کرد که با مادرش (مادر محمد) ازدواج کند، ولی این پیشنهاد که احتمالاً برای جلب حمایت غوریان بوده، رد شد و معزالدین به‌خوارزم تاخت و محمد را شکست داد.[۵] نسوی می‌نویسد که غیاث‌الدین پیر شاه بن محمد به‌خاطر اینکه دل اُدک‌خان را به‌دست آورد، خواهر خود ایشی‌خاتون را به‌زنی به‌وی داد.[۶] پس از اینکه غیاث‌الدین پیرشاه بر عراق مستولی شد، ازبک بن محمد بن ایلدگز (۲۵ ـ ۱۲۱۰/ ۲۲ ـ ۶۰۷) خواهر خود ملکه جلالیه صاحبه نخجوان را به‌او داد.[۷] جلال‌الدین منکبرنی در سال ۱۲۲۴/ ۶۲۱ و یا در حدود همین سال، با ملکه خاتون دختر سعد بن مودود عقد ازدواج بست. در همان زمان سعد در کشمکش با فرزندش ابوبکر و دیگران بود و جلال‌الدین با این ازدواج قصد تقویت او را داشت تا حمایتش را جلب کند.[۸] نسوی می‌نویسد که «جماعت زنان از قِبَل دختر سلطان طغرل به‌تبریز آمدند و رغبت او را در

---

۱. سلجوقنامه، ص ۵۲، و نیز به‌فصل قبل رجوع کنید.
۲. اخبارلدولة السلجوقیه، ص ۵۸.
۳. تاریخ سلجوقیان کرمان، ص ۱۳.
۴. ابن زرکوب، ص ۸۷. تعدادی از اتابکان یزد لقب علاءالدوله داشتند. او احتمالاً طغانشاه بوده است (متوفی، ۲ ـ ۱۲۷۱/ ۶۷۰).
۵. جوزجانی، جلد ۱، صص ۷ ـ ۳۰۶.
۶. سیرت سلطان جلال‌الدین منکبرنی، ص ۷۴.
۷. همان منبع، ص ۷۶.
۸. همان منبع، ص ۹۶. گزارش ابن زرکوب تا حدی متفاوت است. او می‌نویسد هنگامی که محمد خوارزمشاه، سعد را که در جنگ اسیر شده بود، به‌فارس فرستاد (که در غیاب سعد به‌دست پسرش ابوبکر افتاده بود) دختر اتابک ملکه خاتون را نامزد پسر خود جلال‌الدین کرد (صص ۶ ـ ۷۵).

تزویج سلطان عرض کردند». در اینجا خواستگاری از سوی دختر صورت گرفته است. جلال‌الدین اجابت کرد به‌شرط آنکه وقوع طلاقِ اتابک اوزبک ثابت شود. عزالدین قزوینی که فقیهی بزرگ بود و در آن وقت در تبریز حاضر، به‌وقوع طلاق حکم کرد و عقد نکاح جلال‌الدین با دختر طغرل بسته شد.[۱]

بالاخره بین سلجوقیان و خلفا نیز روابط زناشویی برقرار می‌شد و منظور سلاطین از این کار کسب حیثیت و اعتبار برای خود و نفوذ و سلطه بر خلفا بوده است. نخستین ازدواج بین این دو خاندان در سال ۱۰۵۶/۴۴۸ بود که ارسلان خاتون دختر چغری‌بیک نامزد خلیفه‌القائم شد.[۲] ابن قلانسی می‌نویسد که عقد ازدواج اول با ظهیرالدین فرزند القائم بسته شد، ولی قبل از اینکه این ازدواج سربگیرد ظهیرالدین مرد و لذا عقد را به‌نام القائم خواندند.[۳] ارسلان خاتون را قریش بن بدران در موقع شورش به‌اسیری، به‌نزد طغرل‌بیک فرستاد. خلیفه در سال ۱ ـ ۱۰۶۰/۴۵۲ مأموری به‌ری فرستاد و خواستار برگشت وی شد. تشخیص جزئیات این مذاکرات که رقابت افراد آن را پیچیده‌تر کرده بود، دشوار است. طغرل‌بیک در سال ۱۰۶۱/۴۵۳ قاضی ری را به‌بغداد فرستاد و از دختر القائم خواستگاری کرد. این خواستگاری به‌رغم تفصیلات تاریخچه‌ها یک درخواست معمولی بود. القائم نیز از دختر چغری‌بیک خواستگاری نمود و این عمل در مقابل دختری که به‌سلطان داده می‌شد، یک امر عادی بود. از اینها گذشته برای یک نفر حاکم غیر روحانی هم ازدواج با دختر خلیفه بی‌سابقه نبود. عضدالدوله بویهی با یکی از دختران خلیفه‌الطایع ازدواج کرد.[۴] ولی شرایط عادی حتی برای طغرل هم عادی نبود. خلیفه یک حاکم محلی محسوب نمی‌شد. از اینها گذشته طغرل در این ایام مرد سالخورده‌ای بود و لذا ازدواج یک دختر با مردی که در حکم پدرش بود، غیرمتعارف می‌نمود. به‌هر حال، این درخواست طغرل‌بیک به‌خلیفه بسیار گران آمد و لذا سفیری را به‌دربار سلطان فرستاد و از او خواست تا از درخواستش صرفنظر کند و شرایط سنگین و غیرممکنی را پیش کشید که از جمله آنها پرداخت سیصدهزار دینار و تسلیم واسط به‌مأموران خلیفه بود.

---

۱. نسوی، ص ۱۱۸؛ جوینی، جلد ۲، ص ۱۵۶.
۲. الکامل، جلد ۹، ص ۴۲۴.
۳. ذیل تاریخ دمشق، چاپ هـ. ف. آمدروز، لندن، ۱۹۰۸ م.، ص ۸۶.
۴. مقدسی «ازدواج طغرل‌بیک»، ص ۲۶۱.

کندری وزیر طغرل به‌فرستاده خلیفه گفت که مخالفت جایی ندارد و به‌طغرل موافقت خلیفه را با ازدواج اعلام کرد. بعد از آن طغرل‌بیک، کندری و ارسلان خاتون را با صدهزار دینار و مقدار زیادی جواهرات به‌بغداد گسیل داشت. وقتی که کندری وارد بغداد شد، خلیفه از ازدواج دخترش امتناع کرد و کندری بالاجبار به‌همدان برگشت. طغرل‌بیک در شعبان ۴۵۳ مطابق با اوت ـ سپتامبر ۱۰۶۱ به‌قاضی‌القضات ابوعبدالله دامغانی نامه‌ای نوشت و از این کار خلیفه شکوه کرد و خدماتش را به‌خلافت برشمرد و از وی خواست تا از نفوذ خود برای سرگرفتن این زناشویی استفاده کند. طغرل به‌قاضی‌القضات اعلام کرد که اقطاع خود را از خلیفه خواهد گرفت و فقط آن املاکی را که موقع ورود وی به‌بغداد در سال ۴۴۷/۱۰۵۵ داشت، به‌وی خواهد بخشید. ضمناً به کندری دستور داد تا اقطاعات خلیفه را جز آنچه در دوره آل‌بویه داشت، ضبط کند و به‌ارسلان خاتون نیز دستور داد تا درگاه خلیفه را به‌قصد اقامتگاه سلطان در بغداد ترک گوید. خلیفه دریافت که قضیه جدی است و لذا از امتناع خود دست کشید و بالاخره در شعبان ۴۵۴ مطابق با اوت ـ سپتامبر ۱۰۶۲ عقد ازدواج در بیرون شهر تبریز بسته شد.[۱] صداق نکاح صدهزار دینار بود که طغرل پرداخت کرد.[۲] این مبلغ گو اینکه بسیار کمتر از مبلغ درخواستی خلیفه بود، ولی به‌اندازه مهریه خواهر محمد بن ملکشاه در موقع ازدواجش با المستظهر در سال ۵۰۴/۱۱۱۰ ـ ۱۱ بود.[۳]

پس از اینکه بین طغرل‌بیک و دختر خلیفه عقد نکاح بسته شد، سلطان برای خلیفه سی غلام و کنیز ترک که بر سی اسب سوار بودند و دو خدمتکار با اسبی که رکابش از طلا و زینش به‌گوهرهای قیمتی آراسته بود و ده‌هزار دینار فرستاد. و برای عروس ده‌هزار دینار و فرمان قصبه بعقوبا و آنچه که به‌همسر درگذشته طغرل در عراق تعلق داشت، تقدیم کرد؛ به‌علاوه گردن‌بندی که در آن سی عدد مروارید که هر یک از مرواریدها یک مثقال وزن داشت. و نیز برای عدةالدین پسر خلیفه، پنج‌هزار دینار و برای بانو مادر عروس سه‌هزار دینار فرستاد.[۴] سال بعد طغرل وارد بغداد شد. هنگامی که کندری برای

---

۱. الکامل، جلد ۱۰، صص ۱۴ ـ ۱۲؛ دولة‌السلجوق، صص ۲۰ ـ ۱۸؛ وفیات الاعیان، جلد ۳، ص ۲۲۷. و نیز نگاه کنید به‌مقدسی، همان منبع، که پرده از روی بعضی از تفاصیل این مذاکره به‌یکسو می‌نهد.

۲. الکامل، جلد ۱۰، ص ۵۱؛ اخبارالدولة السلجوقیه، ص ۲۱.

۳. اخبارلدولة السلجوقیه، ص ۸۱.

۴. دولة‌السلجوق، ص ۲۰؛ سبط بن جوزی، چاپ سویم، ص ۹۵؛ الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۴.

بردن دختر به‌نزد خلیفه رفت به‌وی گفتند که مسأله ازدواج طغرل‌بیک با دختر خلیفه یک افتخار است نه وصلت و لذا طغرل برای دیدن او می‌بایست به‌بغداد بیاید. سلطان این مسأله را پذیرفت و در صفر ۴۵۵ مطابق با فوریه ــ مارس ۱۰۶۳ دختر خلیفه را به‌قصر سلطان آوردند.[۱] وقتی سلطان وارد حجله شد عروس بر تختی که از طلا مفروش بود، نشسته بود. طغرل بر او وارد شد، زمین را بوسید و تعظیم کرد و بر تختی که از نقره مفروش بود در مقابل او نشست. عروس در مقابل طغرل بی‌حجاب نبود. طغرل مدت یک هفته در بغداد ماند. می‌بخشید و خلعت می‌داد. کندری در ربیع‌الاول ۴۵۵/ مارس ــ آوریل ۱۰۶۳ به‌درگاه خلافت حاضر شد و برای سلطان اجازه خواست که در صحبت عروس و خاتون همسر خلیفه سفر کند و به‌قرارگاه خود بازگردد (ارسلان خاتون از رفتار سرد خلیفه با او به‌طغرل شکایت کرده بود). خلیفه اجازه سفر داد. ارسلان خاتون از دوری خلیفه رنجور بود و خلیفه را دوری دختر سخت می‌نمود.[۲] آلب‌ارسلان در سال ۴۵۶/۱۰۶۴ پس از مرگ طغرل‌بیک، دختر خلیفه را به‌بغداد برگرداند.[۳] ارسلان خاتون تا سال ۴۵۹/۱۰۶٦ ــ ۷ به‌بغداد برنگشت.[۴] او بار دیگر پس از شنیدن خبر مرگ برادر خود آلب‌ارسلان، بغداد را ترک گفت.[۵] المستظهر که جانشین المقتدی (جانشین القائم) در سال ۴۸۷/۱۰۹۴ شده بود، بیوه طغرل را واداشت تا در خانه‌اش بماند که مبادا برای سرنگونی وی توطئه کند.[٦] او در محرم ۴۹٦/ اکتبر ــ نوامبر ۱۱۰۲ درگذشت.[۷]

بالاخره تعدادی وصلت بین اعضای خانواده سلطان و خلیفه انجام شد. القائم در سال ۴٦۴/۱۰۷۱ ــ ۲ وزیر خود ابن جهیر را به خواستگاری دختر آلب‌ارسلان برای ولیعهد خود المقتدی فرستاد که سلطان با آن موافقت کرد.[۸] المقتدی پس از اینکه خلیفه شد به‌خواستگاری دختر ملکشاه و ترکان خاتون فرستاد و نظام‌الملک در سال

۱. الکامل، جلد ۱۰، صص ۱۲ ــ ۱۱؛ دولة‌السلجوق، ص ۲۴؛ وفیات‌الاعیان، جلد ۳، صص ۸ ــ ۲۲۷.
۲. دولة‌السلجوق، صص ۵ ــ ۲۴؛ الکامل، جلد ۱۰، ص ۱٦.
۳. الکامل، جلد ۱۰، ص ۲۳.
۴. همان منبع، ص ۳۷.
۵. دولة‌السلجوق، ص ۴۹.
٦. الکامل، جلد ۱۰، ص ۲۵۱.
۷. همان منبع.
۸. الکامل، جلد ۱۰، ص ۴۸؛ دولة‌السلجوق، ص ۴۳؛ ابن جوزی، المنتظم، جلد ۸، ص ۲۷۳.

۳ ــ ۱۰۸۲/۴۷۵ همراه ابن جهیر وزیر خلیفه برای مذاکره در این خصوص نزد ترکان خاتون رفت. او جواب داد که قبلاً حاکم غزنه و ملکهای ترکستان به‌خواستگاری دختر او آمده‌اند و حاضر شده‌اند به‌عنوان شیربها چهارصدهزار دینار پرداخت کنند. اگر خلیفه همین مبلغ را پرداخت کند با این وصلت موافقت خواهد کرد. معهذا ارسلان خاتون که در این زمان در دربار سلجوقی بود (گو اینکه دومین ازدواج خود را با علاءالدوله کاکویه انجام داده بود) اشاره کرد که این وصلت یک وصلت افتخاری است و پول خواستن از خلیفه کاری ناصواب است. بالاخره ترکان خاتون پذیرفت ولی ابن اثیر می‌نویسد که وی در آغاز پنجاه‌هزار دینار گرفت و شرط گذاشت که خلیفه نباید زن دیگر و یا صیغه بگیرد.[1] چنین می‌نماید که دختر تا محرم ۴۸۰/ آوریل ــ مه ۱۰۸۷ پس از اینکه ملکشاه در ذوالحجه ۴۷۹/ مارس ــ آوریل ۱۰۸۷ وارد بغداد گردید، به‌اقامتگاه خلیفه فرستاده نشد.[2] شکوهی که جهیزیه این دختر داشته شاید حاکی از اهمیتی باشد که ملکشاه برای این وصلت قایل بوده است. جهیزیه وی مرکب از یکصدوسی شتر بار پارچه‌های زربفت رومی، هفتادوچهار بار استر با زنگها و افسارهای مطلا و سیمین و پر از دیباج ملکی، دوازده صندوق جواهرآلات و سی‌وسه اسب زیبا با زینهای مطلا و مرصع بود. در کنار عروس دویست نفر کنیزک ترک‌نژاد نیز دیده می‌شد.[3] با به‌هم ریختن این وصلت روابط بین سلطان و خلیفه تیره شد. دختر ملکشاه از بی‌اعتنایی خلیفه نسبت به‌خود، به‌پدر شکایت برد و ملکشاه در سال ۹۰ ــ ۱۰۸۹/۴۸۲ خواستار برگشت دخترش شد چون «بدین ترتیب راهی برای بهبود شکایت باقی نمانده بود». او همراه پسرش جعفر به‌اصفهان برگشت و در همان سال درگذشت.[4] ملکشاه به‌همین دلیل از خلیفه متنفر شد تا آنجا که همیشه در صدد بود نوه خود جعفر را به‌جای المقتدی بنشاند.[5]

---

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۷۷؛ دولة‌السلجوق، ص ٦٧.
۲. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۰۹.
۳. همان منبع، ص ۷ ــ ۱۰٦. ر. ب. سرجنت «اطلاعاتی در خصوص منسوجات تاریخ اسلام تا فتوحات مغول» در *Ars Islamica*، جلد ۹، ۱۹۴۲ م.، صص ۹۲ ــ ۵۴؛ جلد ۱۰، ۱۹۴۳ م.، صص ۱۰۴ ــ ۷۱؛ جلد ۱۱، ۱۹۴٦ م.، صص ۱۳۵ ــ ۹۸؛ جلد ۱۴ ــ ۱۳، ۱۹۴۸ م.، صص ۱۱۷ ــ ۷۵، تجدید چاپ در بیروت، ۱۹۷۲ م.، صص ٦۳، ۱٦۰، درباره دیباج رومی و دیباج ملکی.
۴. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۱٦.
۵. همان منبع، صص ۳ ــ ۱۲۱.

المستظهر در شعبان ۵۰۲/ مارس ـ آوریل ۱۱۰۹ از یکی از خواهران محمد و سنجر که خواهر ناتنی دختر ملکشاه و ترکان خاتون و زن المقتدی بود، خواستگاری کرد. او را در رمضان ۵۰۴/ مارس ـ آوریل ۱۱۱۱ بهاقامتگاه خلیفه فرستادند.[۱] المسترشد جانشین المستظهر در سال ۵ ـ ۱۱۲۴/۵۱۸ با یکی از دختران سنجر ازدواج کرد.[۲] المقتفی در سال ۷ ـ ۱۱۳٦/۵۳۱ از فاطمه دختر محمد بن ملکشاه و خواهر تنی مسعود خواستگاری نمود. او را سه سال بعد با دبدبه و کبکبه راهی قصر خلیفه کردند (جمادی‌الثانی ۵۳۴/ فوریه ـ مارس ۱۱۴۰). در همان سال مسعود خواهان دختر المقتفی شد.[۳] طبق نوشته ابن خلکان، فاطمه بنت محمد در امور سیاسی مستقیماً دخالت می‌کرد و خواندن و نوشتن بلد بود.[۴] او در سال ۱۱۴۷/۵۴۲ دارفانی را وداع گفت.[۵]

نکته قابل توجه اینکه سلجوقیان با مأمورین دیوانسالاری و یا امرا، به‌جز اتابکان، روابط زناشویی برقرار نمی‌کردند. در منابع فقط گاه‌گاهی صحبت از وصلت بین شاهزادگان و امرا شده است[٦] و این البته بدان معنی نیست که این مسأله وجود نداشته است، ولی عدم تکرار این نوع اطلاعات در منابع می‌رساند که سلجوقیان با این قشر چندان وصلتی نداشته‌اند و تا حد امکان خود را از آنها دور نگه می‌داشته‌اند. اگر چنین عقیده‌ای واقعیت داشته باشد حاکی از اعتقاد سلجوقیان بوده که سلطنت در خاندان آنها ذاتی است و نبایستی با ورود افراد دیگری چون امرا آلوده شود.

تعدادی از زنان دوره سلجوقی به‌رغم اینکه افکار عمومی شرکت آنها را در امور

---

۱. همان منبع، ص ۳۳۹.
۲. سبط بن جوزی، مرآت‌الزمان، جزء اول، باب هشتم (سالهای ۵۸۹ ـ ۴۹۵) حیدرآباد دکن، ۱۹۵۱ م.، ص ۱۱۲.
۳. الکامل، جلد ۱۱، صص ۳۱، ۵۱؛ هندوشاه، تجارب‌السلف، ص ۳۰۵؛ وفیات‌الاعیان، جلد ۳، ص ۲۳۴.
۴. وفیات‌الاعیان، جلد ۳، ص ۲۳۴.
۵. ابن جوزی، جلد ۱۰، ص ۱۲۸.
٦. ابن اثیر می‌نویسد که ارغوش یکی از ممالیک نظام‌الملک با دختر یاقوتی بن چغری‌بیک ازدواج کرد (جلد ۱۰، ص ۱۸۵). سلیمان بن محمد بن ملکشاه با خواهر حاجب خود یوسف (ینال تگین) خوارزمشاه عقد ازدواج بست (سلجوقنامه، ص ٦۹؛ دولة‌السلجوق، صص ۲۱۲، ۲۱۳). او زن مقتدری بود و بر شوهرش تسلط داشت. طغرل بن محمد بن ملکشاه نیز در سال ۹ ـ ۱۱۸۸/۵۸۴ با خانواده عزالدین حسن قفچاق، یکی از امرای مقتدر زمان، وصلت کرد (ابوحامد بن ابراهیم کرمانی، ذیل سلجوقنامه ظهیرالدین نیشابوری، ص ۸۸). هر دوی این اشارات مربوط به‌دوره فروپاشی امپراتوری سلجوقی است.

عمومی برنمی‌تابید، ولی در آن نقش مهمی داشتند. در سندی که از دیوان سنجر برای انتصاب اوحدالدین در مقام محتسب صادر شده به‌وی توصیه گشته که در مجلس علم زنان را از مخالطت با مردان و استماع مواعظ باز دارد.[۱] نظام‌الملک به‌دلیل تجارب تلخی که از ترکان خاتون زوجه ملکشاه (به‌فصل اول رجوع کنید) داشت از دخالت زنان در امور عمومی جلوگیری می‌کرد و از این امر ناراضی بود. او می‌نویسد که «غرض از زنان گوهر نسل است که برجای بماند و هر چه از ایشان اصیل‌تر بهتر و شایسته‌تر و هر چه مستوره‌تر و پارساتر ستوده و پسندیده‌تر.»[۲] شاید رسم ازدواج مادر شاهزاده با اتابک او، راه را برای دخالت وی در امور تسهیل می‌کرده است. با این کار انتظار می‌رفت که اتابک را از دشمنی با سلطان باز دارد.

آلتونجن زوجه اصلی طغرل‌بیک، طبق نوشته سبط بن جوزی، زن مقدسه‌ای بود که به‌کارهای خیر، قضاوت نیک و تصمیمات بجا و منطقی و قاطعانه می‌پرداخت. سلطان حرفهای او را گوش می‌کرد و گاه قضاوت را به‌او ارجاع می‌داد. او در سال ۱۰۶۱/۴۵۳ در گرگان به‌مرض استسقا در گذشت. هنگامی که در بستر مرگ بود، طغرل را واداشت تا با دختر خلیفه‌القائم وصلت کند بلکه در این دنیا و آن دنیا معزز و محترم گردد؛ و چنانکه در بالا ذکر شد وی دارایی خود را به‌دختر القائم به‌ارث گذاشت.[۳] ابن جوزی از او به‌خوبی یاد می‌کند، می‌نویسد که او زن عاقله و پخته‌ای بود و طغرل‌بیک امور خود را به‌او می‌سپرد و وی هم قبل از مرگش به‌طغرل توصیه کرد که از دختر خلیفه خواستگاری کند.[۴]

قبلاً چیزهایی درباره دخالت ترکان خاتون و زبیده خاتون زوجات ملکشاه در امور سیاسی ایام سلطنت ملکشاه و بعد از آن گفته شد (به‌فصل اول رجوع شود). ترکان خاتون زن مقتدری بود و توانست پیروان زیادی برای خود دست و پا کند. ابن اثیر می‌نویسد که او در زمان مرگش ده‌هزار اسب ترکی داشت.[۵] این رقم، حاکی از قدرت زیاد او بود و از

---

۱. عتبة‌الکتبه، ص ۸۳؛ و نیز به‌فصل اول رجوع کنید.

۲. سیاست‌نامه، ص ۱۵۶.

۳. مرآت‌الزمان، چاپ سویم، ص ۷۵. زوجات دیگر سلطان ثروت کلانی به‌هم زدند. سفریه زوجه آلب‌ارسلان که در سال ۴ ــ ۱۰۷۳/۴۶۶ در اصفهان مرد، ثروت کلانی به‌ارث گذاشت (همان منبع، ص ۱۶۸).

۴. المنتظم، جلد ۸، ص ۲۱۸.

۵. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۶۳.

عبارات ابن اثیر برمی‌آید که وی در یک وقت نیروی بسیار زیادی در اختیار داشته است.

عمادالدین کاتب براساس گفته‌های انوشیروان بن خالد داستان عجیبی را می‌نگارد (تا آنجا که اطلاع دارم در منابع دیگر نیامده است) مبنی بر این که وقتی محمد بن ملکشاه به‌شدت مریض شد، امرا به‌او گفتند که مریضی او بر اثر تأثیر سحر زوجه‌اش بوده است؛ سلطان را وادار کردند که همسرش را میل کشیده و کور کند. او را در اتاقی تنگ محبوس و به‌زنجیر کشیدند و بالاخره با بند خفه‌اش کردند.[1] در این منبع مشخصات زوجه محمد معلوم نشده و دلیل قانع‌کننده‌ای هم برای قتلش عرضه نگشته است. بعید نیست که امرا از نفوذ زن مزبور می‌ترسیده‌اند.

مادر ارسلان بن طغرل بن محمد که پس از مرگ طغرل با ایلدگز ازدواج کرد و برای او دو فرزند به‌دنیا آورد (به‌فصل هفتم رجوع کنید) گویا زن مقتدر و بُرّایی بوده است. یک بار وقتی که در سال ۵۶۹/۱۱۷۴ ارسلان در همدان بوده و او در آذربایجان، در میان زمستان از آذربایجان به‌همدان رفت تا ارسلان را بخواند که ملک ابخاز عزم حرکت و ولایت کرده بود. چون هوا خوش شد ارسلان متوجه آذربایجان گردید و پس از گذشتن از نخجوان به‌امرای خود پیوست و ترتیب جنگ را اتخاذ کردند تا به‌ولایت ابخاز تاختن کنند ولی روز بعد ارسلان مریض شد. پس از دو سه روز توقف او همراه مادرش و قشون به‌جانب قلعه روان شد.[2] مادر او در سال ۵۷۱/۱۱۷۵ ـ ۶ رخت از جهان بربست و آن زمانی بود که ایلدگز هم بعد از یک ماه دارفانی را وداع گفت. ظهیرالدین می‌نویسد که ارسلان تعزیه مادر بداشت «گوئیا نظام آن مملکت و قوام آن دولت به‌بقای آن خاتون بود.»[3] راوندی نیز از تقویٰ، خیراندیشی و حمایت وی از علما صحبت کرده است. «و از جمله حرکات پسندیده او این بود که چون سلطان را به‌آذربایجان می‌برد، خواجه امام شیخ‌الاسلام ظهیرالدین بلخی را که مقدم و محترم و مقتدا و پیشوای همه همدان بود گفت ما را رغبت است که برکات قدم ائمه دین و علمای اسلام مصحوب خداوند عالم باشند. خواجه امام شیخ‌الاسلام ده کس را معین کرد و او نیز ده تا استر تنگ‌بسته جهت بارگیر ایشان و ده استر رخت‌کش و آلت مطبخ و شرابخانه

---

۱. دولة السلجوق، ص ۱۰۸.

۲. سلجوقنامه، ص ۸۱.

۳. همان منبع، ص ۸۲.

و زیلو و مفرش بفرستاد.» طبق نوشته راوندی و ظهیرالدین، چون به‌مرز رسیدند «لشکر ابخازی در مقابله آمد، وهنی بر لشکر اسلام افتاد. همت آن خاتون سعیده کارگر آمد و حمله برد و شکست در ابخازیان آمد.»[۱]

در میان زنان سلجوقی که به‌خاطر کارهای خیر و ابواب‌البر معروف بودند، ارسلان خاتون زوجه خلیفه القائم و بعد زوجه علاءالدوله علی بن ابی‌منصور فرامرز از آل‌کاکویه یزد را می‌توان نام برد. و ارسلان خاتون در یزد «مردم را پیوسته لباس پوشانیدی و هر روز دو شیلان [غذای عمومی] داشتی: یکی خاص و یکی عام.» او بناهای بزرگی تأسیس کرد.[۲] او دو نوه دختری داشت که سنجر آنها را به‌یزد برگرداند (به‌فصل هفتم رجوع کنید) و آنها در یزد کارهای مادربزرگ خود را ادامه دادند. احمد بن حسین می‌نویسد که آنها به‌غایت خداترس و پرهیزگار بودند و هر روزه ده گوسفند شیلان آنها بود و بیوگان و اسیران و یتیمان را نفقه یوماً فیوماً معین کرده بودند؛ و به‌عمارت و زراعت مشغول گشتند.[۳] مریم ترکان دختر بَرَق حاجب هم از زنان خیّر بود. او زوجه محی‌الدین سام فرزند عزالدین لنگر بود که به‌جای برادرش سام اتابک یزد شد. او ده مُریاباد را بساخت و در آن قنات عالی جاری کرد و مسجد جمعه مُریاباد بساخت و بیرون دروازه بازاری معتبر راست کرد.[۴]

زبیده خاتون زوجه اتابک بوزابه نیز از زنان مومنه و بزرگمدار به‌شمار می‌رفت (به‌فصل سوم رجوع شود). منابع درباره او چندان مطلبی ندارند: او احتمالاً مادر محمد بن مسعود و یا یکی از شاهزادگانی بود که به‌بوزابه سپرده شده بود. طبق نوشته افضل‌الدین، زیتون خاتون زوجه ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد، مادر کرمانشاه ولیعهد ارسلانشاه نیز زنی به‌غایت عاقل و خیرات دوست بود (به‌فصل هفتم رجوع شود). او لقب عصمت‌الدین یافت و اوقاف او را اوقاف عصمتیه می‌گفتند. عصمت‌الدین امیرزاده‌ای از ولایت هرات بود و او را به‌بردگی فروخته بودند. بعدها به‌دست ارسلانشاه افتاد و وقتی که از اصل و نسبت وی آگاه گردید، با وی عقد ازدواج بست.[۵]

---

۱. راحة‌الصدور، صص ۳۰۰ ـ ۲۹۹.
۲. احمد بن حسین، تاریخ جدید یزد، ص ۶۰.
۳. همان منبع، ص ۶۷.
۴. همان منبع، ص ۶۹.
۵. افضل‌الدین، تاریخ افضل، ص ۲۳.

حکومت سلغریان فارس هم که تا دوره ایلخانان طول کشید، تعدادی از زنان لایق و کارآمد تربیت کرد. ترکان خاتون زوجه سعد بن ابی‌بکر بن سعد بن زنگی پس از مرگ وی در سال ۱۲۶۱/۶۵۹، حاکم مقتدر ولایت فارس شد. او با هلاکو کنار آمد و هلاکو یرلیغی فرستاد و محمد پسر دوازده ساله او را به‌رسمیت شناخت.[۱] وی در سال ۳ ـ ۱۲۶۲/۶۶۱ رخت از جهان بربست. ترکان خاتون در کشاکش جانشینی نقش فتنه‌جویانه‌ای بازی کرد. محمد شاه بن سلغرشاه بن ابی‌بکر که با خواهر ترکان خاتون ازدواج کرده بود، جانشین شد، امّا ترکان خاتون و تعدادی از امرای شول و ترکمان پس از هشت ماه او را دستگیر ساختند و به‌نزد ایلخان فرستادند و ابراز داشتند که برای حکومت مناسب نیست. برادرش سلجوقشاه را به‌جایش نشاندند. ترکان خاتون بعداً با وی ازدواج کرد، ولی او کمی بعد از آن در عالم مستی حکم به‌قتل ترکان خاتون داد و او را کشت.[۲]

سلجوقشاه علیه مغولان طغیان کرد ولی شکست‌خورد و درسال ۴ ـ ۱۲۶۳/۶۶۲ به‌قتل رسید.[۳] ابش خاتون دختر سعد و ترکان خاتون با این‌که چهار، پنج ساله بود ولی با کمک امرای شول و تراکمه به‌سلطنت رسید چون او و خواهرش سلغم تنها بازماندگان حکام سلغری بودند. خطبه و سکه به‌نام وی خوانده و زده شد.[۴] ضمناً با اینکه ولایت فارس مستقیماً تحت نفوذ مغولان قرار گرفته بود، ولی آشوب همه جا را فراگرفت و بعضی از هواداران اَبَش خاتون علیه مغولان وارد عمل شدند (۱۲۶۵/۶۶۳). انکیانو در سال ۹ ـ ۱۲۶۸/۶۶۷ از سوی اباقا، والی فارس شد و کلجه نائب دیوان اَبَش خاتون را دستگیر ساخت.[۵] بالاخره در سال ۲ ـ ۱۲۷۱/۶۷۰ سوغونجاق نویان برای جمع‌آوری عایدات دو ساله به‌ولایت فارس گسیل شد. وی در سال ۴ ـ ۱۲۷۳/۶۷۲ همراه اَبَش خاتون که در آن ایام چهل ساله بود، به‌اردو برگشت. او قبلاً توسط مادرش ترکان خاتون نامزد طاشمنکو، فرزند هلاکو شده بود. این نامزدی احتمالاً در زمان

---

۱. تاریخ وصاف، صص ۲ ـ ۱۸۱.
۲. ابن زرکوب، ص ۸۶ به‌بعد.
۳. تاریخ وصاف، صص ۹ ـ ۱۸۳؛ تاریخ شاهی، ص ۱۵۸ به‌بعد.
۴. ابن زرکوب، ص ۹۳؛ تاریخ وصاف، ص ۱۹۰. او در این زمان بیش از چهار و پنج سال نداشت چون وقتی در سال ۷ ـ ۱۲۸۶/۶۸۵ درگذشت فقط بیست وشش سال داشت. بی‌بی سلغم با پسر عموی خود یوسف شاه، اتابک یزد ازدواج کرد (رشیدالدین، چاپ بلوشه، ص ۵۵۷).
۵. تاریخ وصاف، صص ۴ ـ ۱۹۳.

سلطنت محمد بن سعد بن ابی‌بکر بوده که ترکان خاتون با هلاکو کنار آمد و عقد اتحاد بست. ازدواج یک زن مسلمان با یک نفر غیرمسلمان ایراد شرعی داشت. ولی این کار در واقع اهدای یک دختر و یا زنی بود که از خونریزی فیمابین جلوگیری می‌کرد و عقدخونی می‌بست؛ و اهمیت ایجاد چنین اتحادی با ایلخانان مسلماً برای ترکان خاتون بیشتر از هر مسأله مذهبی و شرعی بود. ایجاد رابطه خونی بین قتلغ‌خانی‌ها و مغولان نیز از اهمیت زیادی برخوردار بود. در منابع گاه‌گاهی از درگیریهایی صحبت شده که از مناسبات خانوادگی و مصلحت‌گرایی سیاسی مایه گرفته است.

بین اَبَش خاتون و طاشمنکو هدایایی رد وبدل شد و املاکی در شیراز و مالیات شیراز به‌عنوان شیربها و مهر به‌اَبَش خاتون داده شد. اینکه این مسأله در موقع نامزدی و یا کمی پس از رفتن ابش خاتون همراه سوغونجاق به‌اردو رخ داده، معلوم نیست. اَبَش خاتون از هلاکو نیز مرسومی دریافت کرد.[1] چنین می‌نماید که سوغونجاق به‌منظور تکمیل عروسی اَبَش خاتون، او را به‌اردو برده باشد. او به‌هر حال زوجه اصلی طاشمنکو شد.[2] هنگامی که احمد تکودار در سال ۱۲۸۲/ ۶۸۰ جانشین اباقا شد، طاشمنکو را والی فارس کرد و به‌شیراز فرستاد، ولی اَبَش خاتون در شیراز همراه او نبود. او احتمالاً دو سال بعد را نیز در اردوی اولجای خاتون، مادر طاشمنکو که اباقا پس از مرگ هلاکو وی را به‌نکاح خود درآورده بود، گذراند. اَبَش خاتون در سال ۴ ــ ۱۲۸۳/ ۶۸۲ به‌جای طاشمنکو والی فارس شد. گویا در این زمان بین این دو نفر شکراب شده باشد و دلیلش هم معلوم نیست که آیا حکومت او موجب کدورت شده یا چیز دیگر، چون هنگامی که این دو نفر در حدود ولایت فارس از هم جدا شدند و طاشمنکو راهی اردو شد و اَبَش خاتون برای اخذ حکومت رفت، طاشمنکو حاضر به‌دیدار وی نگردید و از دیدارش امتناع کرد. وصاف این مسأله را به‌حماقت و غرور و تکبر طاشمنکو نسبت داده است. او همچنین می‌نویسد که مردم شیراز از اَبَش خاتون استقبال کردند.[3] ولی خوشی آنها طولی نکشید. چون به‌محض اینکه اَبَش خاتون مستقر شد، دیوانی برای مصادره املاک راه انداخت (به‌فصل سوم رجوع کنید). وصاف می‌نویسد که این کارها را

۱. همان منبع، صص ۱۹۷، ۲۲۳.
۲. رشیدالدین، چاپ علیزاده، جلد ۳، ص ۱۴.
۳. تاریخ وصاف، ص ۲۱۱.

به‌پشت‌گرمی آنکه دو فرزند از خاندان شاهی داشت، انجام داد.[۱] اگر این مسأله واقعیت داشته باشد شاهد جانداری از موقعیت متنفذ زنان خاندان ایلخانی می‌باشد چون این دو فرزند او می‌بایست دو دختر وی، کردوجین و الغانچی بوده باشند. اَبش خاتون در خرج و هزینه عایدات خود تصرفی بسیار فاسد می‌کرد. به‌همین دلیل و نیز به‌دلیل اینکه برگشت وی به‌شیراز با قحطی و خشکسالی مقارن شده بود، عایدات کمتری به‌حکومت مرکزی فرستاد.

ارغون پس از اینکه جای تکودار را گرفت، عمادالدین علوی را حاکم شیراز کرد و اَبش خاتون را به‌اردو فراخواند.[۲] او از رفتن امتناع کرد و با اتباع خود به‌توطئه علیه عمادالدین پرداخت و عمادالدین در یک آشوب کشته شد و جمال‌الدین محمد پسر عم او نیز کمی پس از آن به‌قتل رسید. اتباع عمادالدین به‌اردو رفته و شکایت کردند. ارغون کینه‌توز بود، اَبش خاتون وگروه او را فراخواند؛ و نیز نامه‌ای به‌اولجای خاتون نوشت و در آن ابراز داشت «که همانا ابش به‌مشاورت تو حکم ما را دیگر کرده وگماشتهٔ ما به‌قتل آورده و طریق عصیان پیش گرفته.» اولجای خاتون از این نسبت استغفار کرد و جواب فرستاد که ابش می‌بایست در یارغوی بزرگ محاکمه شود. و در نهان به‌ابش خاتون پیغام فرستاد و او را ملامتها کرد و گفت هر چه زودتر خود را به‌اردو برساند. چون رسول ارغون به‌شیراز رسید، ابش خاتون با دادن تحف و هدایا او را سرگرم کرد و به‌همراه معتمدان خود پیشکشهایی نزد امرا و خاتونان مغول فرستاد بدین امید که به‌کمک ایشان مخصوصاً اولجای که معتبرترین خواتین بود از مرگ نجات یابد.

چون ارغون از این وقایع آگاه شد بیشتر برآشفت و طولادای یارغوچی و دیگران را به‌شیراز فرستاد تا درباره قتل عمادالدین و پسر عم او تحقیق کنند و مالیات را جمع‌آوری نموده و ابش را برگردانند. چون این گروه به‌شیراز رسیدند دست به‌مؤاخذت گشودند و خواجگان و حکام در زنجیر کشیدند و سخت محاسبه کردند؛ ولی با ابش خاتون به‌طریق خشونت چیزی نمی‌گفتند چه هم عروس هلاکو خان بود و هم اسم سلطنت داشت. ضمناً رسول دیگری از سوی ارغون خان رسید که ابش خاتون را به‌اردو ببرند. بر این منوال ابش خاتون همراه حکام عازم تبریز شد. در موقع ورود به‌او دستور

---

۱. همان منبع.

۲. همان منبع، ص ۲۱۱ به‌بعد.

دادند که در یارغو حضور یابد. اولجای خاتون بدین سبب نزد ایلخانان ارغون واسطه شد و گفت که حضور در یارغو مناسب حال عروس هلاکو نیست و بهتر آنست که افراد دون‌پایه و جلال‌الدین نائب دیوان او (که به‌خاندان سلغری وابسته بود) به‌جایش در محکمه حاضر شود. این پیشنهاد مورد قبول واقع شد. اول حکام و خواجگان را محاکمه کردند و هر یک را هفتاد چوب زدند و ممالیک عمادالدین بر سر جلادان ایستاده بودند که چوب به‌قوت بزنند. ابش خاتون به‌جلال‌الدین پیغام مخفیانه فرستاده بود که پایدار باشد و لب نگشاید. ولی چون شماره چوبها به‌سه رسید جلال‌الدین لعن و دشنام آغاز کرد و مفصلاً شرح داد که ما با ابش خاتون همداستان شدیم تا عمادالدین علوی را از میان برداریم. پس جلال‌الدین را به‌دو نیم کردند و دیگران را به‌علت اینکه بقایای خراج برعهده داشتند و نیز متعهد شده بودند که بر خراج بیفزایند امان دادند تا به‌شیراز برگردند. پس حکم شد که ابش خاتون و موافقان او پنجاه تومان (پانصدهزار دینار) مال در عوض قروض سیدعمادالدین به‌اولاد او برسانند و بیست تومان (دویست‌هزار دینار) به‌ایتام سیدجمال‌الدین بپردازند.[۱]

ابش خاتون پس از آن در اردو باقی ماند و در سال ۷ ـ ۶۸۵/۱۲۸۶ دارفانی را وداع گفت. با اینکه زن مسلمه‌ای بود، ولی به‌رسم مغولان تدفین شد و ظروف زرین و سیمین پر از شراب همراه وی دفن گشت. قوانین جانشینی و وراثت اسلامی هم در انتقال داراییهای او در نظر گرفته نشد. وصیت کرده بود تا املاک او به‌چهار قسمت کنند: دو قسم از آن نصیب دخترانش کردوجین و الغانچی و قسمی حصه ممالیک و آزادشدگان و قسمی از آن طایجو پسر طاشمنکو از یک زن دیگر. و صدهزار دینار مواجب که در عهد هلاکو از املاک حومه به‌نام او موسوم شده بود میان وارثان تقسیم گردد.[۲]

کُردوجین دختر ابش خاتون مهتر دختران طاشمنکو بود. او در آغاز با سیورغتمش قتلغ‌خانی ازدواج و نقش مهمی در امور سیاسی کرمان ایفا کرد (به‌مطالب بعدی رجوع کنید). شوهر دوم او امیر تاج‌الدین ساتلمش و شوهر سومش پسر عم ساتلمش، طوغای بود.[۳] ابوسعید، آخرین ایلخان، در سال ۲۰ ـ ۷۱۹/۱۳۱۹ مالیات فارس را به‌مقاطعهٔ ابدی او داد. وصاف حکومت او را در آنجا می‌ستاید و از مردمداریش صحبت

---

۱. همان منبع، صص ۲۱ ـ ۲۱۹.
۲. همان منبع، صص ۳ ـ ۲۲۲.
۳. رشیدالدین، چاپ علیزاده، جلد ۳، ص ۱۴.

می‌دارد. طبق گزارش وی کردوجین مراقبت خاصی از بناهای قبلی از جمله مدرسه عضدی به‌عمل می‌آورد.[۱] این مدرسه را ترکان خاتون زوجه سعد بن ابی‌بکر ساخته بود و به‌نام پسرش محمد که لقب عضدالدین داشت، مدرسه عضدی نام گرفته بود.[۲]

وصاف می‌نویسد که کردوجین اوقافی را به‌مدرسه عضدی اختصاص داد که حاصل آن در سال ۱۳۲۶/۷۲۷ بالغ بر دویست‌هزار دینار بود. وصاف می‌گوید که کردوجین اکنون بر آن موقوفات افزوده است که همه در خیرات و مبرات صرف می‌شود یعنی در عهدی که بیشتر اوقاف ممالک ایران زمین دستخوش انهدام و خرابی شده است.[۳]

ترکان خاتون زوجه تکش خوارزمشاه و مادر محمد خوارزمشاه یکی دیگر از زنان مقتدر و مصمم بود. او از ترکان قنقلی (قفچاق) و دختر یکی از ملکهای قبیله بیاووت‌یمک بود. ترکان خاتون در روزگار سلطنت محمد بن تکش (۱۲۲۰ ـ ۱۱۹۹/ ۶۱۷ ـ ۵۹۶) نقش بسیار مهمی در امور سیاسی خوارزم بازی کرد.[۴] ترکان یمک و قبایل دیگر در موقع جلوس سلطان محمد با وی متحد شدند و ترکان خاتون از این راه به‌اقتدار زیادی دست یافت. طبق نوشته نسوی، سلطان اراضی وسیع به‌نام او کرد.[۵] جوینی او را زنی ظالم، جاه‌طلب و آشوبگر تصویر کرده است.[۶] نسوی در گزارش مجمل خود راجع‌به او، چندان صریح‌اللهجه نیست. او می‌نویسد که ترکان خاتون «مهابت و رأی عظیم داشت. و در قطع و فصل قضایا بر قانون عدل می‌رفت و داد مظلوم از ظالم می‌جُست. در بلاد ممالک خیرات و مُسبّلات بسیار داشت و امّا بر قتل اقدام بسیار می‌کرد.»[۷] او محمد را واداشت تا پسر خود قطب‌الدین اُزلغ‌شاه را ولیعهد خود کند، گو اینکه وی خردسال‌تر از جلال‌الدین و برادر دیگرش رکن‌الدین غورسانچتی بود؛ چون مادر ازلغ‌شاه از قبیله ترکان خاتون بود.[۸] ترکان خاتون آشکارا از

---

۱. تاریخ وصاف، ص ۶۲۴. ابن زرکوب می‌گوید که شوهر اوطوغای در سال ۱ ـ ۱۳۲۰/۷۲۰ در مقام باسقاق وارد شیراز شد (ص ۱۰۳).

۲. ابن زرکوب، ص ۸۶؛ رشیدالدین، چاپ بلوشه، ص ۵۵۷.

۳. تاریخ وصاف، صص ۵ ـ ۶۲۴.

۴. بارتولد، ترکستان‌نامه، فهرست تحت عنوان ترکان خاتون. و نیز نگاه کنید به‌شیرین بیانی، زن در ایران عهد مغول، تهران، ۱۹۷۴/۱۳۵۲، ص ۱۷ به‌بعد.

۵. سیرت جلال‌الدین منکبرنی، ص ۴۲.

۶. تاریخ جهانگشا، جلد ۲، ص ۱۹۸ به‌بعد.

۷. سیرت جلال‌الدین منکبرنی، ص ۴۲.

۸. همان منبع، ص ۲۵.

جلال‌الدین و مادر او که گویا یک زن هندی بوده، نفرت داشت. نسوی می‌گوید که وقتی زمان فرار از جلو مغولان رسید به‌او گفتند که برای فرار به‌خدمت جلال‌الدین برود. وی انکار کرد و گفت: «هلاکم باد اگر راضی شوم در زیر سایه او باشم. بعد از دو پسر چون ازلغ‌شاه و آق‌شاه، در پیش چنگیزخان اسیر بودن و ذل و خواری کشیدن بر من هزار مرتبه آسانتر از آن باشد که در سایه جلال‌الدین زیم.»[۱] وقتی بالاخره به‌دست مغولان افتاد، به‌قراقوروم گسیل گشت و چند سالی با وضع رقت‌باری در آنجا می‌زیست تا اینکه در سال ۳ ـ ۱۲۳۲ / ۶۳۰ رخت از جهان بربست.[۲]

در میان قتلغ‌خانیها هم که در کرمان پس از فروپاشی امپراتوری خوارزمشاهی به‌حکومت پرداختند، تعدادی از زنان وارد صحنه شدند که در امور عمومی بسیار فعال بودند. بَرَق حاجب مؤسس این سلسله، اصلاً در آغاز در خدمت محمد بن تکش خوارزمشاه و سپس پسر او غیاث‌الدین پیرشاه بود که از طرف او حاکم اصفهان شد. قتلغ‌خانیها مثل سلغریان فارس و اتابکان یزد که با ازدواج با مغولان رابطه برقرار کردند، در زمان ایلغار مغولان باقی ماندند. حکومت آنها تا آغاز سده هشتم / چهاردهم پابرجا بود. در مقایسه با سلغریان و اتابکان یزد که با سلجوقیان روابط نزدیکی پیدا کردند، قتلغ‌خانیها با خوارزمشاهیان و مغولان نزدیک بودند و در بین آنها تعدادی رابطه سببی برقرار شد. بَرَق حاجب در سال ۱۲۳۵ / ۶۳۲ مرد و قطب‌الدین محمد، پسر عم او، بجایش نشست.[۳] او چهار دختر داشت: مریم ترکان (مذکور در بالا)، یاقوت (یاقوتی) ترکان، که با علاءالدین قطب‌الدین محمود شاه اتابک یزد ازدواج کرد، خان ترکان که به‌نکاح قطب‌الدین محمد پسر عم بَرَق حاجب درآمد و سونج که با جغتای وصلت کرد.[۴] در زمان جانشینان برق حاجب روابط با اتابکان ادامه یافت. رکن‌الدین خواجه جوق پسر برق حاجب، که به‌صورت گروگان به‌اردوی مغولان گسیل شد، از اُگتای یرلیغ حکومت کرمان را به‌دست آورد. او قطب‌الدین محمد، برادرزاده خود را راند و از سال ۱۲۳۶ / ۶۳۳ به‌مدت پانزده سال در کرمان حکومت کرد. در سال ۴ ـ ۱۲۴۳ / ۶۴۱

۱. همان منبع، ص ۴۰.
۲. همان منبع؛ جوینی، جلد ۲، ص ۲۰۰.
۳. ناصرالدین منشی، ص ۲۶.
۴. همان منبع، صص ۶ ـ ۲۵. این عبارت در مقاله من با عنوان «کرمان» در *EI*، چاپ دوم، جلد ۴، ص ۱۶۱ که سه دختر برق حاجب با خاندان اتابکان یزد ازدواج کردند، درست نیست و بایستی آن را دو دختر به‌حساب آورد.

برای خواستگاری جهان خاتون دختر سعد بن ابی‌بکر راهی شیراز شد. او را به‌کرمان آورد ولی در شب عروسی وقتی چهره او را دید از وی متنفر شد و دیگر هرگز به‌نزد او برنگشت. جهان خاتون با یأس و نومیدی و رنجیدگی به‌شیراز برگشت.[۱] رکن‌الدین سه دختر داشت. یکی از آنها با علاءالدین از اتابکان یزد[۲] و دیگری با اتابک لرستان عقد ازدواج بست. بی‌بی‌شاه که جوانترین آنها بود و پس از مرگ رکن‌الدین توسط ترکان خاتون زوجه قطب‌الدین محمود قتلغ‌خانی، به‌اردوی هلاکو فرستاده شده بود، یکی از صیغه‌های طاشمنکو گشت. او در تبریز می‌زیست و در سال ۱۶ ـ ۷۱۵/۱۳۱۵ پس از یافتن عمری تمام، درگذشت. وی خاتونی متعبده، متفضله بود و از شور و شر روزگار دوری می‌گزید.[۳]

ترکان خاتون زوجه قطب‌الدین محمد زن متشخصی بود. او پس از ازدواج با قطب‌الدین لقب قتلغ‌ترکان گرفت (لقبی که منبعد با آن خوانده خواهد شد). او اصلاً متعه بَرَق حاجب بود که دختری به‌نام مریم خاتون برای او آورد (طبق نوشته وصاف).[۴] زندگی اولیه او در تاریخ شاهی آمده است. این گزارش تا حدی شسته و رفته و پرزرق وبرق می‌نماید چون تاریخ شاهی به‌نام پادشاه خاتون، دختر محبوب قتلغ‌ترکان نوشته شده و بعید نیست که نویسنده گذشته کنیزی او را پشت‌گوش انداخته باشد. این گزارش به قرار زیر است. در اوضاع آشفته اوایل سده هفتم/ سیزدهم تعدادی از کودکان قبایل ترک‌نژاد و ترکستان و ماوراءالنهر به‌دست تجار برده‌فروش افتادند. در میان این کودکان قتلغ‌ترکان هم بود که به‌دست یک نفر تاجر اصفهانی به‌نام صالح افتاد. حاجی صالح او را به‌اصفهان برد و فرزند خود کرد. صیت زیبایی او همه جا را فراگرفت. قاضی اصفهان از او خواستگاری کرد. حاجی صالح نپذیرفت و لذا قاضی در صدد برآمد تا با زور صاحب دختر شود. در همان ایام غیاث‌الدین پیرشاه وارد اصفهان شد. حاجی صالح دست به‌دامان او شد تا دختر را از شر قاضی برهاند. ولی بلوای جدیدی رخ نمود: خود غیاث‌الدین عاشق دختر شد و حاجی صالح اجباراً او را به‌عقد نکاح وی درآورد. وقتی

---

۱. ناصرالدین منشی، ص ۳۰.
۲. چنانکه در بالاگذشت چندین نفر از اتابکان یزد لقب علاءالدین داشتند. احتمال می‌رود که او رکن‌الدین بن قطب‌الدین محمود شاه (متوفی ۴ ـ ۶۶۲/۱۲۶۳) بوده باشد که دختر رکن‌الدین را در حباله نکاح داشت.
۳. ناصرالدین منشی، ص ۳۱.
۴. تاریخ وصاف، ص ۲۸۷.

که جلال‌الدین بن محمد، پس از یک توقف در هند، به‌اصفهان آمد، غیاث‌الدین، قتلغ‌ترکان را به‌شیخ یگانه موفق محمد (یا طبق گفته وصاف به‌قاضی‌القضات رکن‌الدین داود) سپرد و با مادرش به‌طرف ری رفت.[۱] این واقعه احتمالاً در سال ۶۲۱/۱۲۲۴ بوده است.[۲] پس از اینکه بَرَق حاجب، غیاث‌الدین را در سال ۶۲۵/۱۲۲۸ به‌قتل رسانید و سر او را تسلیم اگتای کرد،[۳] علاءالدوله محمود شاه اتابک یزد، قتلغ‌ترکان را گرفته و به‌یزد آورد. بَرَق حاجب از این عمل در خشم شد و رسولانی پیش محمود شاه فرستاد و گفت من غیاث‌الدین را کشته‌ام که دشمن چنگیزخان بود و لذا بر طبق یاسای مغولان، زنان، کودکان و دارایی او متعلق به‌من است. بالاخره بین آنها توافقی حاصل شد: محمود شاه قتلغ ترکان را به‌برق حاجب تسلیم کرد و برق حاجب یکی از دخترانش را به‌محمود شاه داد.[۴] اگر گفته وصاف درست باشد مبنی بر اینکه قتلغ‌ترکان برای برق حاجب دختری آورد، پس او در آخر عمر برق حاجب آزاد شده و از کنیزکی درآمده بود. به‌هر حال چهار ماه پس از مرگ برق حاجب، پسر عم و جانشین او قطب‌الدین، قتلغ‌ترکان را به‌نکاح خود در آورد.[۵]

هنگامی که رکن‌الدین یرلیغ حکومت کرمان را از اُگتای به‌دست آورد، قطب‌الدین همراه خانواده‌اش به‌امید تثبیت دوباره موقعیت خود راهی اردو شد، امّا نتوانست پسر عمش را از کار برکنار سازد چون مورد حمایت اگتای و سونج خواهر رکن‌الدین و زوجه جغتای بود. چندی را در اردو گذراند و سپس به‌نزد محمود یلواج حاکم ختا گسیل شد. در آنجا با اینکه قطب‌الدین، امیرارغون را که بعدها حاکم خراسان شد، قانع ساخت تا دخترش بکی خاتون را به‌او بدهد، ولی ترتیب و تدارک این عروسی تکمیل نشد. پس از آنکه منگو در سال ۱۲۵۱ م.، خان‌بزرگ شد قطب‌الدین یرلیغ حکومت کرمان را از وی دریافت کرد و بار دیگر در این ولایت مستقر شد.[۶]

---

۱. تاریخ شاهی، ص ۹۶ به‌بعد؛ تاریخ وصاف، ص ۲۸۷.
۲. نسوی، ص ۹۴ به‌بعد.
۳. رشیدالدین، چاپ علیزاده، جلد ۲، جزء ۱، مسکو، ۱۹۸۰ م.، ص ۱۰۲.
۴. تاریخ شاهی، صص ۹ ــ ۹۸؛ تاریخ وصاف، ۲۸۷. درباره این واقعه منابع مختلف اختلاف‌نظر دارند (نگاه کنید به‌تاریخ شاهی، صص ۵ ــ ۳۳۴، یادداشت باستانی پاریزی).
۵. ناصرالدین منشی، ص ۲۶. در مقاله اینجانب تحت عنوان «کرمان»، عبارت اینکه قطب‌الدین پس از جلوس با دختر برق حاجب ازدواج کرد، اشتباه است. چون دختر، متعه به‌حساب آمده است.
۶. ناصرالدین منشی، ص ۳۱. قضیه بین دو پسر عمو به‌یارغو ارجاع شد. منگو پس از رسیدگی به‌موضوع
←

درباره فعالیتهای قتلغ ترکان در روزگار قطب‌الدین اطلاعات کمتری در دست است، امّا ناصرالدین منشی می‌نویسد که «حقیقت آنکه هر سعادت و دولت قطب‌الدین، نتیجه یُمن نقیبت و ثمرهٔ اصابت رای و رویت آن خاتون معدلت شعار بود. آن خاتون مدت شانزده سال بر نوعی رعایت ناموس و حال و جاه و رتبت و آئین خانه و درگاه کرد که محسود امرای ماوراءالنهر گشت.»[۱] این مسأله احتمالاً در زمان تبعید قطب‌الدین و سلطنت رکن‌الدین بوده است. قطب‌الدین در سال ۱۲۵۷/۶۵۵ درگذشت. دو فرزند او حجاج سلطان و سیورغتمش خردسال بودند. اولی پسر قتلغ‌ترکان و دومی از یک زن دیگر بود.[۲] قتلغ‌ترکان پس از مرگ شوهر خود به‌نام فرزندش حجاج سلطان زمام امور را در دست گرفت. او سفیرانی نزد هلاکو فرستاد و هلاکو هم یرلیغی صادر کرد مبنی بر این که وی می‌تواند به‌نام فرزندش حجاج حکومت براند و لشکر تحت نظر داماد او عضدالدین امیرحاجی باشد؛ امیرحاجی با دختر ارشدهٔ وی بی‌بی‌ترکان ازدواج کرده بود.[۳] همین مسأله موجب اضطراب در امور شد چون امیرعضدالدین ظالم طبیعت و عشرت دوست بود. معتبران و منظوران درگاه کرمان در خدمت قتلغ‌ترکان به‌سوی اردو رفتند. در آنجا وی یرلیغ تازه‌ای به‌دست آورد که طبق آن تمام امور لشکری و کشوری به‌دستش سپرده شد.[۴] این مسأله ظاهراً در سال ۱۲۵۹/۶۵۷ پس از استیلای هلاکو بر بغداد بوده است.[۵]

قتلغ‌ترکان که نمی‌خواست از منافع اتحاد دختر امیرارغون و قطب‌الدین بی‌نصیب باشد از هلاکو اجازه گرفت تا بکی خاتون را که قبلاً در عقد قطب‌الدین بود، به‌عقد پسرش حجاج در آورد. هلاکو پذیرفت. هنگامی که قتلغ‌ترکان این درخواست را از هلاکو می‌کرد، امیرارغون به‌گرجستان اعزام شد. و لذا رسولان قتلغ ترکان بـه‌مرزها فرستاده شدند و آنها ارغون را در همسایگی و مجاورت تفلیس ملاقات کردند. آنها

---

رکن‌الدین را به‌دست پسر عم خود سپرد و او هم وی را کشت (همان منبع، ص ۳۵).

۱. همان منبع، ص ۲۶.

۲. تاریخ شاهی، ص ۳۱۵، یادداشت پاریزی.

۳. همان منبع، صص ۷ ــ ۱۰۲؛ ناصرالدین منشی، ص ۳۸. وزیری داماد قتلغ‌ترکان را عضدالدین می‌نامد (تاریخ کرمان، چاپ باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۴۰/۱۹۶۲، ص ۱۵۴).

۴. ناصرالدین منشی، ص ۳۸. و نیز نگاه کنید به‌فصل اول در مورد یارغوهایی که در زمان حکومت وی برپا شده است.

۵. تاریخ شاهی، صص ۱۱۱، ۱۱۲.

هدایای قتلغ ترکان را تقدیم کردند و عقد ازدواج به‌نام حجاج خوانده شد. امیرارغون وقتی که به‌خراسان برگشت، بکی خاتون را به‌کرمان فرستاد. او در سال ۴ ـ ۱۲۶۳/ ۶۶۲ با دبدبه و کبکبه وارد کرمان گردید.[۱]

قتلغ خاتون دختر دومی نیز به‌نام پادشاه خاتون داشت که گویا بسیار دلبسته‌اش بود. اباقا، یک وقتی پس از جلوس، از وی خواستگاری کرد ولی تا سال ۲ ـ ۱۲۷۱/ ۶۷۰ طول کشید که قتلغ‌ترکان اجازه بدهد دخترش راهی اردو شود. او نگران بود مبادا دخترش در میان حرم و زوجات ایلخان قرار گیرد، چون زوجات اصلی خان وابسته به او و از خویشانش بودند و حال آنکه پادشاه خاتون چنین امتیازی نداشت. از اینها گذشته، قتلغ‌ترکان می‌دانست که طبق سنت مغولی برای کلفتی و نیز خدمت به‌آنها می‌رود. او نگران بود که دختر او با همه نازکدلی چگونه می‌تواند این وضع را تحمل کند. ولی چاره‌ای جز پذیرش خواسته ایلخان نداشت و به‌خاطر می‌آورد که خودش یک چنین وضعیتی داشت (لااقل در ایامی که کنیزکی بیش نبود) و لذا به‌رفتن دخترش تن در داد. از اتفاق، وقتی که پادشاه خاتون به‌اردو رسید، زن اصلی اباقا مُرد و پادشاه خاتون به‌تدریج جای او را گرفت.[۲] رشیدالدین می‌نویسد که پس از ازدواج پادشاه خاتون با اباقا، قتلغ‌ترکان دو، سه ماه در سال به‌اردو می‌رفت.[۳] او را باید خاتونی دانست که زیاد به‌سفر می‌رفته است. و نیز تردیدی نیست که پادشاه خاتون توانسته، کم وبیش بر علایق قتلغ‌ترکان فائق آید.

در یکی از سفرهای قتلغ‌ترکان به‌اردو واقعه عجیبی رخ داد. حجاج که در سال ۱۲۷۰/ ۶۶۸ همراه اباقا در جنگ با جغتای خان برق در نزدیکی هرات شرکت جسته بود، زخمی شد. پس از التفات زیاد اباقا به‌او، بالاخره به‌کرمان برگشت. روزی در بارگاه از جاده ادب جدا شد و به‌قتلغ‌ترکان (مادرش) تکلیف رقص کرد. قتلغ‌ترکان محض خاطر پسر و از راه اضطرار و اکراه آستینی چند برافشاند و رندان لشکر آواز برآوردند که:

«پیرند چرخ و اختر و بخت تو نوجوان
آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد»

---

۱. همان منبع، صص ۴ ـ ۱۸۲.
۲. همان منبع، صص ۴۰ ـ ۱۳۹.
۳. رشیدالدین، چاپ بلوشه، ص ۵۵۲.

قتلغ ترکان از این اهانت برافروخت و به‌همین دلیل تصمیم گرفت به‌اردوی اباقا برود. و چون به‌اردو رسید زیاده از حد در حق او ملاطفت و عاطفت شامل گشت.[۱]

قتلغ‌ترکان در سال ۷ ـ ۱۲۷۶/۶۷۵ یا ۸ ـ ۱۲۷۷/۶۷۶ بار دیگر به‌دلیل بی‌نظمی‌ها و بدسریهایی که پسرش حجاج در آن دست داشت به‌اردو رفت. معلوم نیست که به‌این دلیل و یا بنابه دلایل دیگر، به‌هر حال روابط بین ایلخان و حجاج و به‌تبع آنِ مادرش، رو به‌سردی گذاشت. یک نفر ایلچی در ذوالحجه ۶۷۷/ آوریل ـ مه ۱۲۷۹ به‌کرمان آمد تا بکی‌خاتون دختر امیرارغون و مادر فرزندان حجاج را همراه فرزندانش به‌اردو ببرد. چنین می‌نماید که از سوی یک نفر امیرمغولی خواستگاری شده بود.[۲] حجاج در سال ۸۰ ـ ۱۲۷۹/۶۷۸ مذبوحانه درصدد براندازی مادرش برآمد؛ و پس از آن به‌هند گریخت. سیورغتمش که از سوی نامادری‌اش حکومت بخش غربی کرمان را داشت، با پیشنهاد وی به‌اردوی اباقا که در این ایام در خراسان بود، رفت.[۳] سیورغتمش در موقع برگشت به‌کرمان، نام خود را در کنار نام قتلغ‌ترکان در خطبه خواند. این کار باعث رنجیدگی او شد. شکایت به‌دخترش پادشاه خاتون برد و لذا یرلیغی صادر شد و سیورغتمش را از دخالت در امور کرمان برحذر داشت. سیورغتمش به‌درگاه خود ایلخان برگشت.[۴] اباقا کمی پس از آن در سال ۱۲۸۲ / ۶۸۰ درگذشت. قتلغ‌ترکان پس از اینکه یک روز به‌عزاداری پرداخت، پوزش خواسته و راهی تبریز شد. او که می‌دانست سیورغتمش روابط نزدیکی با ایلخان جدید تکودار دارد و نیز تحت حمایت مادر او قوتی‌خاتون و نیز سوغونجوق نویان می‌باشد، لذا بهتر آن دید هر چه زودتر برای تحکیم موقعیت خود به‌اردو، نزد ایلخان جدید برود. می‌ترسید که او را حذف کنند. سیورغتمش فرمان حکومت کرمان را از دست تکودار گرفته و برای عزل قتلغ‌ترکان راهی آنجا شد. آنها در سیاهکوه به‌هم رسیدند و قتلغ‌ترکان پس از خواندن متن یرلیغ و شنیدن خبر حکومت سیورغتمش از شدت ناراحتی بیمار شد. سیورغتمش به‌اعیان کرمان دستور داد که در کنار او باشند و آنها هم به‌دستور وی عمل کردند، ولی قتلغ‌خاتونْ راه خود را به‌طرف اردو ادامه داد. توطئه موافقان او در کرمان ناکام ماند، امّا در کسب

۱. ناصرالدین منشی، ص ۴۸؛ تاریخ شاهی، ص ۲۶۱؛ فصیحی، جلد ۲، ص ۳۳۹.
۲. تاریخ شاهی، ص ۲۰۹.
۳. همان منبع.
۴. همان منبع، ص ۲۱۳؛ ناصرالدین منشی، ص ۵۱.

حمایت شمس‌الدین جوینی موفق شد. بی‌بی ترکان و فرزند او نصرت‌الدین یولکشاه که در اردو بودند و ظهیرالدین مستوفی کرمان و تاج‌الدین ساتلمش و نیز مولانا عمادالدین ظافر که از علمای اعلام کرمان بود، به‌او پیوستند و از او حمایت کردند. آنها شمس‌الدین جوینی را واداشتند تا قضیه قتلغ ترکان را به‌احمد تکودار به‌نحو احسن توضیح دهد. در نتیجه یرلیغی صادر شد و حکومت کرمان را میان قتلغ ترکان و سیورغتمش به‌مناصفة تقسیم کرد. قوتی خاتون و سوغونجاق به‌دفع اتمام آن حکم برخاستند که مبادا بدین سبب سیورغتمش از احمد تکودار نفور شده و به‌خراسان به‌خدمت ارغون برود. صلاح را در آن دیدند که قتلغ ترکان زمستان را در اردو بماند و کار ملک یک رویه شده، مادهٔ مخالفت منقطع گردد و سیورغتمش نیز آنجا آید و در حضور هر دو، کار ملک کرمان قرار یابد. بنابراین قتلغ ترکان زمستان را در بردعه گذراند و تابستان به‌طرف تبریز رفت. او در این ایام از مرز هفتاد سالگی گذشته بود. در راه بیمار شد و در رمضان ۶۸۱/ دسامبر ۱۲۸۲ ـ ژانویه ۱۲۸۳ درگذشت.[۱]

عادل سیرتی، عالی همتی و بلندپایه‌ای قتلغ ترکان مورد تمجید نویسنده گمنام تاریخ شاهی و نیز ناصرالدین منشی قرار گرفته است.[۲] وی به‌دلیل ابواب‌الخیری که راه انداخت دولتی قویم به‌وجود آورد. هنگامی که قطب‌الدین محمد مُرد صداق خود را که ده‌هزار دینار بود گرفت و در اوقاف مدرسه و بقعه‌ای که ساخت، راه انداخت.[۳] اوقاف دیگری نیز ایجاد کرد.[۴] قتلغ ترکان طرفدار فقرا خصوصاً فقرای «بزرگمنش» بود. گفته شده که چند سال پس از مرگ وی، مقدار زیادی جامه برای فصول و مواقع خاص از خانه او کشف و به‌قیمت سنگینی فروخته شد. او این جامه‌ها را به‌فقرا و نیز اهل بیوتات و زنان بیوه می‌بخشید.[۵] او شیخ‌الاسلام برهان‌الدین باخرزی را به‌کرمان آورد و اوقافی برایش اختصاص داد.[۶] نویسنده تاریخ شاهی و نیز ناصرالدین منشی از دختر او پادشاه خاتون هم به‌خاطر همت بلند و علم و دانش و حمایتش از طبقات مذهبی تمجید کرده‌اند، گو

---

۱. ناصرالدین منشی، ص ۵۴.

۲. تاریخ شاهی، ص ۱۱۲، ۱۱۴ به‌بعد؛ سمط العلی، ص ۳۷ به‌بعد و ۴۰ به‌بعد.

۳. تاریخ شاهی، ص ۱۰۰.

۴. تاریخ شاهی، در همه صفحات.

۵. همان منبع، صص ۲ ـ ۱۳۱. نویسنده از بعضی وقایع صحبت می‌راند که قتلغ ترکان و ایام او را زنده و با روح می‌نمایاند. به‌مشورت او با یک زن طالع‌بین رجوع کنید (صص ۵ ـ ۱۳۴).

۶. همان منبع، ص ۲۳۴؛ فصیحی، جلد ۲، ص ۳۲۸.

اینکه قتل نابرادری‌اش سیورغتمش مثل لکه ننگی بر دامن او چسبیده است (به‌مطالب بعدی رجوع کنید).

بی‌بی‌ترکان دختر ارشده قطب‌الدین محمد و قتلغ‌ترکان، زن مردانه‌ای بود؛ ولی فتنه‌جویی وبدخلقی داشت. وی در آغاز با عضدالدین امیرحاجی، مذکور در بالا، ازدواج کرد ولی بد اخمی و تندخویی‌اش که گویا نشان از طبیعت مبارز طلبانه‌اش داشت، این ازدواج را ناکام ساخت. او سپس با شمس‌الدین محمد بن مالک (معروف به‌تازی‌گو) یکی از تجار متمول یزدکه در فارس املاک و دارایی داشت (فارس در سال ۸ ـ ۱۲۷۷/۶۷۶ از طرف اباقا به‌او به‌مقاطعه داده شده بود) عقد ازدواج بست. بی‌بی ترکان در سال ۷۰ ـ ۱۲۶۹/۶۶۸ با ملازمین زیاد راهی یزد شد. ولی از زندگی با شمس‌الدین که مسن‌تر از او بود، امتناع کرد و علیرغم تلاشهای قتلغ ترکان، عروسی را به‌هم ریخت و به‌اردو نزد خواهرش پادشاه خاتون رفت.[1] بی‌بی ترکان دو پسر داشت: نصرت‌الدین یولکشاه و غیاث‌الدین سیوکشاه‌که احتمالاً از شوی نخستین او بوده‌اند. هر دوی این افراد از موقعیت و مقام متنفذی برخوردار شدند.

بی‌بی ترکان در اردو بود که خبر مرگ مادرش را شنید. وی توانست فرامینی را برای مناصب مختلفی در کرمان به‌دست آورد؛ و پادشاه خاتون، سیرجان و دارایی و املاک شخصی خود را در این ولایت به‌او اختصاص داد. بی‌بی ترکان همراه ملازمین مادرش راهی کرمان شد تا او را در مدرسه‌ای که بدین منظور ساخته بود، دفن کند. بی‌بی ترکان از فرامینی که به‌دست آورده بود، راضی بود و لذا راهی سیرجان شد. سیورغتمش از این فرامین رضایت نداشت از این‌رو به‌اردو نزد احمد تکودار رفت. وقتی به‌مرزهای ولایت کرمان رسید، لشکرکشی ارغون را علیه احمد تکودار شنید و از سفر خود صرف‌نظر کرد.[2]

پس از این‌که ارغون بر اریکه ایلخانی تکیه داد نصرت‌الدین یولکشاه به‌امید کسب حمایت ارغون، مادر خود بی‌بی ترکان را برداشت و همراه برادرش سیوکشاه راهی اردوی ارغون شد. آنها باکمک ظهیرالدین مستوفی کرمان و امیرتاج‌الدین ساتلمش و دیگران توانستند سیورغتمش را که در اردو قرار داشت، ضایع کنند. یارغوی بزرگ

۱. تاریخ شاهی، ص ۲۸۳ به‌بعد.
۲. ناصرالدین منشی، ص ۵۶.

تشکیل شد و طبق تصمیمات آن نواب سیورغتمش به‌چوب و فلک کشیده شدند. ولی سیورغتمش با کمک بُوقا چینگ سانگ[1]، امیرالوس ارغون وضع را به‌نفع خود برگرداند و قرار شد حکومت کرمان بین او و پادشاه خاتون تقسیم شود. به‌تحریک بی‌بی خاتون و موافقان او، پادشاه خاتون شکایت‌نامه‌ای علیه بوقا چینگ سانگ نوشت. بوقا از این عمل در خشم شد و اصرار کرد که پادشاه خاتون یا می‌بایست به‌گیخاتو تسلیم شود و یا اینکه به‌آناتولی برود. از سوی دیگر موقعیت سیورغتمش با ازدواج با کردوجین محکمتر شد. ولی قضیه در اینجا خاتمه نیافت. بی‌بی ترکان، فرزندان او و ظهیرالدین مستوفی کرمان به‌دسایس خود ادامه دادند. آنها نسخه جامع حساب مال کرمان را به‌دیوان بزرگ دادند به‌مبلغ ششصدهزار دینار زر رایج (که احتمالاً بیشتر از مبلغی بوده که سیورغتمش قرار بود به‌دیوان بپردازد). بوقا چینگ سانگ چون طرفدار سیورغتمش بود، به‌او گفت که این مبلغ را متکفل و متعهد شود تا وی به‌توسط مأمورین دیگر مبالغه مال در تصرف و خرج را مجریٰ دارد بر وجهی که موجب تخفیف و ترفیه حال وی شود. این تصرف و خرج بالغ بر ۳۹۰۰۰۰ دینار بود (به‌فصل ششم رجوع شود). سیورغتمش با دلگرمی از پشتیبانی زوجه‌اش کردوجین به‌کرمان برگشت. مع‌الوصف نصرت‌الدین یولکشاه پسر بی‌بی ترکان تصدی اینجوی حجاجی را به‌دست آورد (یعنی املاک حجاج سلطان که پس از شورش وی به‌دست دولت افتاده بود) و به‌کرمان اعزام شد و در آنجا با حکومت سیورغتمش درافتاد.[2]

ضمناً بی‌بی ترکان در اردو باقی ماند و منتظر فرصتی بود تا در امور کرمان دخالت کند. این فرصت زمانی به‌دست او افتاد که دشمنی بین گروهی از امرای مغولی از یک‌سو و بوقا چینگ سانگ از سوی دیگر برملا شد. از آنجا که سیورغتمش تحت حمایت بوقا بود، لذا امرا اطراف بی‌بی ترکان را گرفتند و او را تقویت کردند؛ بی‌بی ترکان سیورغتمش را به‌سوء استفاده از مالیاتها متهم ساخت. سیورغتمش از کار برکنار شد و حساب سه ساله از وی مطالبه گردید و به‌اردو رهسپار شد و با هزینه و خرج مبلغ گزافی موقعیت گذشته خود را تا اندازه‌ای ترمیم کرد. طبق درخواست وی مقرر شد سیرجان که در زمان مرگ قتلغ ترکان جزو متصرفات پادشاه خاتون شده بود، تحت اختیار وی قرار گیرد و به‌جای

۱. درباره لقب چینگ‌سانگ به کاترمر، صص ۸ ــ ۷۷ رجوع کنید.
۲. ناصرالدین منشی، صص ۷ ــ ۵٦.

سیرجان بعضی از ولایات آناتولی به‌پادشاه خاتون واگذار شود. سیورغتمش به‌کرمان بازگشت.[۱]

هنگامی که بوقا چینگ سانگ از نظرها افتاد و در اواخر سال ۶۸۷/ اوایل ۱۲۸۹ اعدام شد، موقعیت سیورغتمش سست گردید. بی‌بی ترکان و تعدادی از امرا، وی را به‌توطئه همراهی بوقا متهم کردند. مرگ بی‌بی ترکان کمی پس از این واقعه باعث نشد که خصومت با سیورغتمش خاتمه یابد. پادشاه خاتون در سال ۱۲۸۹/۶۸۸ از آناتولی به‌اردو رفت که ارغون را ببیند تا بلکه سیرجان را از آن خود کند. بنابه درخواست وی یرلیغی صادر و به‌سیورغتمش توصیه شد که سیرجان را تحویل او بدهد. پادشاه خاتون برادرزاده‌اش قطب‌الدین طغی شاه فرزند حاجی سلطان را به‌کرمان اعزام داشت تا املاک او را تحویل بگیرد و حال آن‌که خود وی به‌آسیای‌صغیر (آناتولی) برگشت.[۲]

زمانی که گیخاتو بعد از مرگ ارغون در سال ۱۲۹۱/ ۶۹۰ از آسیای صغیر (برای شرکت در قوریلتای تعیین ایلخان جدید رفته بود) برگشت، پادشاه خاتون را همراه خود آورد. به‌محض اینکه در مقام ایلخانی ابقا گردید (به‌فصل هفتم رجوع کنید) پادشاه خاتون همراه فرامینی از سوی او رهسپار کرمان شد و در سال ۱۲۹۲/۶۹۱ وارد آنجا گردید. سیورغتمش همراه اعیان کرمان فرار کرد و نتوانست در مقابل او پایداری کند. دستگیر شد و به‌زندان افتاد.[۳] اما زوجه او کردوجین در پی آزادی وی برآمد. وی در میان مشک آب طنابی تعبیه کرد و با فراشی نزد او به‌قلعه فرستاد. و دریچه‌ای از قله قلعه گشود و سیورغتمش شب هنگام بدان طناب از دریچه قلعه فرود آمد و از آن محبس خلاصی یافت و با اسبان امرایی که در پایین انتظارش را می‌کشیدند، فرار کرد و به‌اردوی گیخاتو رفت و در آنجا امیرآقبوقا مربی او شد. پادشاه خاتون از این عمل برآشفت و هدایایی به‌آقبوقا و دیگران فرستاد و تسلیم سیورغتمش را از آنها خواست. پیامهایی نیز به‌گیخاتو فرستاد و یادآور شد که سیورغتمش مدت دو سال در مقابل فرامین او ایستادگی کرده است. بالاخره سیورغتمش به‌نزد پادشاه خاتون عودت داده شد و وی هم او را به‌مدت چند ماه در خانه یولکشاه پسر بی‌بی ترکان زندانی ساخت تا اینکه بایدو با خواهر تنی سیورغتمش یعنی اردو قتلغ ازدواج کرد و واسطه شد. یرلیغی برای آزادی او

---

۱. همان منبع، ص ۶۱.
۲. همان منبع، ص ۶۲.
۳. همان منبع، صص ۶۹، ۷۱

و نیز اعزام دختر او شاه عالم به‌اردو صادر گشت.[۱] پادشاه خاتون با تعلل، بالاخره او را با مادر و برادرش نزد بایدو در بغداد فرستاد (۳ ـ ۱۲۹۲/۶۹۲). در آزادی سیورغتمش نیز تعلل ورزید، ولی سرانجام رهایش ساخت و با او مصالحه کرد. موافقان سیورغتمش که ترکش گفته بودند او را از این مصالحه بر حذر داشتند. بنابراین آنها از وی در نزد پادشاه خاتون سعایت کردند و اینکه علیه او مشغول توطئه‌چینی است و لذا در ۷ رمضان ۶۹۳/ اول اوت ۱۲۹۴ او را با اشاره و یا دستور خواهر ناتنی‌اش خفه کردند.[۲]

پادشاه خاتون در حالی که حکومت خود را در کرمان گسترش داده بود، فرستادگانی نزد گیخاتو گسیل داشت و حکومت یزد و شبانکاره را نیز از او درخواست کرد[۳] چیزی نگذشت که بایدو، گیخاتو را از ایلخانی ساقط کرد. بایدو در آغاز با خواهر سیورغتمش عقد ازدواج بست و سپس دختر او را گرفت و با ارتقای وی ستاره پادشاه خاتون افول کرد. موافقان دختر سیورغتمش، پادشاه خاتون را راندند و وی به کردوجین بیوه سیورغتمش که با پیروزی وارد کرمان شده بود، پیوست. پادشاه خاتون دستگیر و زندانی شد. رسولانی به‌نزد بایدو فرستادند تا او را از جریان امور آگاه سازند و پیامهایی از طرف بایدو و شاه علم آمد که پادشاه خاتون می‌بایست به‌قصاص مرگ برادر ناتنی‌اش، خفه شود.[۴] حکومت بایدو کوتاه و پیروزی کردوجین مستعجل بود. به‌محض اینکه غازان، ایلخان شد محمد شاه بن حجاج را که در دربارش بود، حاکم کرمان ساخت.[۵] اینکه کردوجین به‌فارس برگشته و یا به‌اردو، معلوم نیست. او دوباره ازدواج کرد، اول بار با امیر تاج‌الدین ساتلمش و بار دوم با برادرزاده او طوغای. تا سال ۲۰ ـ ۱۳۱۹/۷۱۹ از فعالیتهای وی گزارش نشده، ولی در این سال ابوسعید، ولایت فارس را به‌او سپرد (به‌مطالب بالا رجوع شود). قتلغ خاتون، دختر قطب‌الدین شاه جهان بن سیورغتمش، آخرین حاکم قتلغ‌خانی که از سال ۱۳۰۱/۷۰۱ تا ۱۳۰۳/۷۰۳ حاکم کرمان بود، با

---

۱. همان منبع، ص ۷۲. وقتی که اردو قتلغ مرد، گیخاتو یرلیغی صادر کرد و شاه علم را به‌جای او نشاند. این کار می‌بایست بین سالهای ۳ ـ ۱۲۹۲/۶۹۲ و ۵ ـ ۱۲۹۴/۶۹۴ صورت گرفته باشد که بایدو، گیخاتو را ساقط کرد.

۲. همان منبع، ص ۷۳.

۳. همان منبع، ص ۷۵.

۴. همان منبع، صص ۹ ـ ۷۶.

۵. همان منبع، ص ۷۹.

مبارزالدین محمد مظفر، جد آل‌مظفر، در سال ۱۳۲۸ / ۷۲۹ ازدواج کرد.

فتوحات و استیلای مغولان، در وضع زنان تحولات و تغییراتی به‌وجود آورد، ولی این تحولات محدود به‌زنان طبقه حاکمه بود. زنان اقوام مغلوب، اگر مثل سایر افراد قتل‌عام نمی‌شدند، به‌صورت غنیمت به‌دست مغولان می‌افتادند. تعدادی از زنان خوارزمی را به‌اردوی شاهزادگان مغولی و امرای نظامی بردند.[۱] زنان افرادی که تسلیم شده و مطیع مغولان گردیده بودند، از موقعیت مطلوبی برخوردار بودند. قبلاً مطالبی در ارتباط با عقد ازدواج ایلخانان از یک‌سو و اتابکان فارس و قتلغ‌خانیهای کرمان از سوی دیگر گفته شد. از طریق همین ازدواجها و روابط سببی بود که فارس و کرمان تحت اختیار ایلخانان قرار گرفت. البته منافع این روابط، دو جانبه بود. از یک‌سو حکام محلی موقعیت خود را (حتی به‌صورت موقت هم شده) تثبیت می‌کردند، و از دیگرسو، ایلخانان می‌توانستند شاهزادگان جدیدی را تحت سلطه خود درآورند. البته ایلخانان در یک چنین روابط زناشویی، طرف مسلط قضیه بودند. زنان حکام محلی به‌ایلخانان تقدیم می‌شدند و یا اینکه آنها این زنان را می‌گرفتند، امّا زنان خانواده ایلخانان و نویانان مغولی به‌ندرت به‌حکام محلی داده می‌شدند. البته کردوجین و بکی خاتون در این زمینه استثنا بودند.

ایلخانان در اکثر مواقع زوجات خود را از میان قبایل مغولی انتخاب می‌کردند[۲] و در این رهگذر روابط آنها با مغولان آسیای مرکزی و چین حفظ می‌شد. خان‌بزرگ یکی از خواتین مغولی را از چین برای همسری ارغون فرستاد. او در معیت پولوس وارد ایران شد و به‌جای ارغون که مرده بود، با غازان خان ازدواج کرد. از میان زنان حکام مسیحی گرجستان و آسیای صغیر هم زوجاتی انتخاب شد. دسپوینا ماریا دختر امپراتور بیزانس به‌نکاح اباقا در آمد[۳] و خواهر دمتریوس دوم گرجی زوجه یکی از پسران ارغون شد،[۴] و سلجوق خاتون دختر رکن‌الدین اُلج‌ارسلان، سلطان سلجوقی روم، زن ارغون گردید.[۵] فرزندان زن اصلی ایلخان هیچ نوع برتری و تفوقی نسبت به‌فرزندان زنان دیگر و یا

۱. نگاه کنید به‌نسوی، صص ۴ ـ ۱۸۳؛ جوینی، جلد ۲، صص ۱ ـ ۲۰۰.
۲. جوینی، جلد ۲، ص ۲۴۲؛ و نیز نگاه کنید به‌اشپولر، تاریخ مغول در ایران، فهرست.
۳. اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ص ۶۷.
۴. همان منبع، ص ۲۵۴.
۵. تاریخ مبارک غازانی، چاپ دوم، ص ۶۱.

متعه‌ها نداشتند، گو اینکه واقعیت نوع دیگر بود و اغلب درگیریهایی به‌دنبال داشت.[۱] همچنین فرزندان ارشد نسبت به‌فرزندان صغیر و یا فرزندان زوجات سالخورده بر فرزندان همسران جوان ارجحیتی نداشتند. در این میان تمایلی دیده نمی‌شد تا یکی از زنان خانواده سلطنتی با یکی از نویانان و یا امرا عقد ازدواج ببندد.

ازدواج کودکان احتمالاً رایج بوده است. ارغون وقتی که از قولتاق خواستگاری کرد، فقط دوازده سال داشت.[۲] ازدواج هم گویی زودتر انجام گرفته است چون وقتی غازان به‌دنیا آمد، ازدواج در سال ۶۷۰/۱۲۷۱ انجام شد.[۳] قولتاق بسیار زیبا روی بود و رشیدالدین از هیجان ارغون در موقع ورود وی به‌اردو صحبت کرده است. او می‌خواست از قولتاق استقبال کند ولی دو نفر از امرایش از این کار جلوگیری کردند و او از غایت شعف بر ستون بارگاه رفت و بر سر کوماج نشست و از دور به‌نظاره او پرداخت.[۴] اولجای قتلغ دختر غازان که در سال ۷ ــ ۶۹۶/۱۲۹۶ متولد شده بود، در هفت سالگی نامزد پسر عم خود بسطام، فرزند اولجایتو شد.[۵] ازدواج با مادر، خواهر تنی (نه خواهر ناتنی) و دختر حرام و قدغن بود. کودکان را اغلب در خارج از اردوی سلطنتی بزرگ می‌کردند. ابوسعید، پسر اولجایتو، تحت مراقبت اقول قایدو، دایه اولجایتو قرار گرفت و در یورت امیرسونج بن سشی بخشی پرورانده شد.[۶] کاشانی از طویی صحبت می‌کند که در موقع دادن ابوسعید به‌غازان توسط سونج در سال ۵ ــ ۷۱۴/۱۳۱۴ گرفته شد.[۷] ابوسعید بعدها در مقام امیرالامرا همراه سونج به‌خراسان اعزام گشت.[۸] فصیحی می‌نویسد که مادر او حاج خاتون هم همراه وی به‌خراسان رفت.[۹]

---

۱. جوینی می‌گوید که هلاکو، جومغار اغول را که از راه منصب سبب مادر که از خاتونان دیگر بزرگتر بود، قایم‌مقام خویش بر سر اردو و لشکر نصب فرمود و در سال ۶۵۱/۱۲۵۳ راهی ایران شد (جلد ۳، صص ۷ ــ ۹۶).

۲. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲.

۳. همان منبع، ص ۳. رشیدالدین می‌نویسد که ارغون در سال ۲ ــ ۶۶۰/۱۲۶۱ به‌دنیا آمد و بعد می‌نویسد که در سی‌وسه سالگی ۶۹۰/۱۲۹۱ مرد. پس اگر او دوازده ساله از قولتاق خواستگاری کرده باشد، می‌بایست در حدود سال ۶۵۷/۱۲۵۹ به‌دنیا آمده باشد.

۴. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲.

۵. همان منبع، ص ۱۵۰. بسطام در کودکی فوت شد.

۶. کاشانی، ص ۷.

۷. همان منبع، ص ۱۶۶.

۸. تاریخ وصاف، ص ۶۱۴.

۹. مجمل، جلد ۳، ص ۲۳.

یکی از دختران اولجایتو و قتلغ شاه خاتون در خانه رشیدالدین برآمد، ولی در کودکی دارفانی را وداع گفت.[1]

موقعیت زنان خانواده سلطنتی آمیزه‌ای از امتیازات و قدرت از یک‌سو و اطاعت از سوی دیگر بود. تورجنه، زوجه اصلی اولجایتو پس از مرگ او و تا زمان انتصاب گیوک به‌عنوان خان‌بزرگ، قائم‌مقام بود. چنین می‌نماید که وی به‌جز رهبری نیروهای نظامی، سایر وظایف حکومت را عهده‌دار بوده است. بیوه گیوک نیز از سال ۱۲۴۸ م. تا جلوس منگو در سال ۱۲۵۱ م. نایب مناب امپراتوری بوده است. در زمان ایلخانان زنی وجود ندارد که مقام نایبی و قائم‌مقامی داشته باشد. فاصله بین مرگ ایلخان و تعیین ایلخان جدید بسیار کمتر بود و حال آنکه فاصله مرگ خان‌بزرگ و انتخاب خان‌بزرگ جدید دست‌کم دو سال طول می‌کشیده است. با وجود این زوجات و دختران ایلخان تا زمان تنظیم و ترمیم آداب صحرانشینی در روزگار غازان، در مقایسه با شاهزادگان مغولی از امتیاز چندانی برخوردار نبودند. درکنار شاهزادگان و خواتین مغولان نیز گاهی صحبت از دامادان ایلخانان شده است که گروه ویژه‌ای را تشکیل می‌دادند. پس از اینکه ابوسعید آخرین ایلخان فوت شد، خواهر او ساتی‌بیک با کمک شیخ حسن نوه امیر چوپان در سال ۹ ـ ۱۳۳۸ / ۷۳۹ به‌بهانه اینکه اولاد ذکوری از اعضای خاندان هلاکو باقی نمانده، به‌حکومت برداشته شد. در واقع سلطنت به‌آل‌چوبان و یا آل‌جلایر انتقال یافت.

خواتین مغولی از غنایم سهمی داشتند و تعدادی از آنها دارای الوس خاصی بودند (به‌مطالب بعدی رجوع شود). با اینکه آنها از احترام زیادی برخوردار بودند و در قوریلتای انتخاب ایلخان جدید شرکت می‌جستند و همراه حاکم در مجامع عمومی ظاهر می‌شدند،[2] ولی نفوذشان شخصی، و نه نهادی، بود. با وجود این دخالت مؤثر آنها در امور عمومی مملکت از زندگی ابش خاتون و پادشاه خاتون کاملاً روشن می‌شود (به‌مطالب بالا رجوع کنید). دوقوز خاتون زوجه هلاکو که برادرزاده اونگ‌خان حاکم کرائیت و یک نفر مسیحی نسطوری بود نیز از زنان مقتدر و صاحب شخصیت این دوره

---

۱. کاشانی، ص ۸.

۲. در نسخه خطی جامع‌التواریخ، پاریس میناتوری وجود دارد که غازان را در کنار زوجه خود بولغان خاتون بر تخت سلطنت نشان می‌دهد (ضمیمه فارسی، شماره ۱۱۱۳، برگ ۲۲۷؛ نگاه کنید به‌بیانی، همان منبع، تصویر ۴).

به‌شمار می‌رفت. هنگامی که هلاکو راهی ایران شد، دوقوز خاتون هم همراه او بود و منگو به‌هلاکو توصیه کرده بود که در امور مختلف با وی مشورت کند.[۱] ابن عبری که مرگ او را گزارش کرده می‌نویسد که «زن معدلت شعار و بخردی بود.»[۲] بولغان خاتون همسر غازان که در سال ۹ ـ ۱۳۰۸/۷۰۸ درگذشت، صادقانه به‌اسلام ایمان داشت.[۳] بولغان خاتون از صدرالدین زنجانی حمایت کرد و به‌شفاعت او خلاص یافت و اتهام او عقب افتادن مالیاتهای سال ۶ ـ ۱۲۹۵/۶۹۵ بود.[۴] در سال ۱۳۰۱/۷۰۰ نیز برای شیخ‌المشایخ محمود که در دسایس علیه رشیدالدین با صائن قاضی و دیگران همدست شده بود، شفاعت کرد و عفو او را گرفت.[۵] ولی وی در یک جا ناکام و ناموفق بود و آن هم زمانی بود که با تعدادی از امرا به‌عبث شریک جرم امیرنوروز شد.[۶]

نام اولجای خاتون، زوجه ارغون، قبلاً ذکر شد. او نیز دارای نفوذ قابل توجهی بود. پس از اینکه بوقا از نظر ارغون افتاد، در خانه اولجای خاتون پناه گرفت. او از حمایت بوقا امتناع کرد ولی زنگی امیراردوی او بوقا را در خانه‌اش مخفی نمود. هنگامی که امیر دولادای و طوغا به‌طلب بوقا آمدند، زنگی ترسید و جای بوقا را افشا کرد و بوقا دستگیر و به‌ارغون تحویل داده شد. زمانی که بوقا به‌قتل رسید و همدستان او به‌یارغو سپرده شدند و نوبت زنگی رسید ارغون او را نزد اولجای خاتون فرستاد و گفت «اولجای خاتون

---

۱. رشیدالدین، چاپ علیزاده، جلد ۳، ص ۲۴.

۲. منقول در براون، تاریخ ادبی ایران، جلد ۳، ص ۱۸، یادداشت ۴. زنان طبقه حاکمه از چنان احترام و اعزازی برخوردار بودند که حکام محلی را وا می‌داشتند تا زنان خودشان را واسطه قرار دهند. هنگامی که غازان پس از امتناع یوسف شاه اتابک یزد از پرداخت مالیات، امیریسودار را بر سر او فرستاد، یوسف شاه در یزد پناه گرفت و مادر خود خرم‌ترکان را که زن باتقوا و درستکاری بود با هدایا و خلعتها نزد یسودار فرستاد و او هم با درایت و زیرکی خود به‌شفاعت پرداخت؛ و از قوانین ترکان این بود که در موقع مهم مادر خود را برای شفاعت پیش خان و یا امیر می‌فرستادند (محمد مفید، جلد ۱، ص ۹۱). ولی یسودار از گرفتن هدایا امتناع کرد و برای تحقیر وی شراب به‌جامه او ریخت. خرم خاتون به‌شهر برگشت و آنچه را که رخ داده بود برای یوسف شاه تعریف کرد. یوسف شاه در خشم شد و به‌نیروهای یسودار شبیخون زده و او را کشت و زنان و فرزندانش را اسیر ساخت و اموال او را غارت کرد. وقتی که این قضایا به‌غازان گزارش شد، حاکم اصفهان را با ۳۰۰۰۰ سپاهی برای سرنگونی یوسف شاه اعزام کرد. یوسف شاه فهمید که مقاومت فایده‌ای ندارد و لذا با زن و فرزندان خود و یسودار به‌سیستان فرار کرد. به‌این ترتیب حکومت ۲۰۰ ساله اتابکان یزد خاتمه یافت (همان منبع، صص ۲ ـ ۹۱).

۳. فصیحی، جلد ۳، ص ۱۷.

۴. تاریخ مبارک غازانی، ص ۱۰۰.

۵. همان منبع، ص ۱۳۵.

۶. همان منبع، ص ۹۵.

می‌داند با او چه کند.» اولجای خاتون دستور داد که سر از تن زنگی جدا کنند و گفت اگر قرار بود به‌جای سر او سر فرزندش را جدا کند، این کار را انجام می‌داد.[۱]

احترام و اعزازی که زوجات ایلخانان از آن برخوردار بودند موجب نمی‌شد که آنها به‌مرگ عذاب‌آور و شدید دچار نشوند. مورد پادشاه خاتون را قبلاً گفتیم. مورد دیگر، مورد طوغا نجوق خاتون یکی از زنان ارغون بود که وقتی اطبا از بهبودی بیماری کشنده ارغون عاجز شدند، او را متهم به‌جادوگری علیه ارغون کردند. طوغا نجوق خاتون به‌چوب بسته شد و تسلیم یارغو گردید و بالاخره همراه تعدادی از زنان غرق شد.[۲]

به‌طور کلی زوجات ایلخانان، آنها را در لشکرکشیهای نظامی همراهی نمی‌کردند. هنگامی که هلاکو مأمور ایران شد، اردوی زوجات او و یا بعضی از آنها تحت سرپرستی پسرش جُمغر اوغول همراه منگو در مغولستان ماندند،[۳] گو اینکه دوقوز خاتون (چنانکه در بالاگذشت) همراه او راه افتاد. قوتوی یکی از زوجات او عقب ماند ولی بعدها همراه جُمغر اوغول به‌هلاکو پیوست.[۴] یکی دیگر از زنان او به‌نام تورقای هنگام آمدن به‌ایران مرد.[۵] هنگامی که اباقا به‌خراسان راند و بَرَق را در سال ۱۲۷۰/۶٦۸ شکست داد، اردوی زنان او در دره جغاتو باقی ماند و یا اینکه بدانجا رفت.[٦] همچنین هنگامی که غازان در سال ۱ ــ ۱۳۰۰/۷۰۰ به‌سوی سوریه لشکرکشی کرد، اردوی زوجات او در سنجار باقی ماند.[۷] زمانی که وی از راه سوریه در سال ۱۳۰۳/۷۰۲ فرات را درنوردید، اکثر زنان او به‌سنجار فرستاده شدند تا منتظر برگشتنش باشند، گو اینکه سوگلی او بولغان خاتون او را تا عانه همراهی کرد. در آنجا غازان از رفتن به‌سوی سوریه منصرف شد و از راه فرات به‌نزد زوجات خود در سنجار رفت.[۸]

آداب و رسوم مغولان آزادی زنان خانواده سلطنتی را محدود می‌کرد. یک زن در

---

۱. تاریخ مبارک غازانی، چاپ دوم، صص ۲ ــ ۷۱.
۲. همان منبع، ص ۷۸.
۳. رشیدالدین، چاپ علیزاده، جلد ۳، ص ۹.
۴. همان منبع.
۵. همان منبع، ص ۱۱.
٦. بویل، «تاریخ شاهی و سیاسی ایلخانان»، ص ۳٦۰.
۷. همان منبع، ص ۳۸۹.
۸. همان منبع، ص ۳۹۳.

موقع مرگ شوهرش یا بایستی با برادر جوانتر شوهر خود ازدواج می‌کرد و یا اینکه به‌دست پسر شوهرش از یک زن دیگر می‌افتاد؛ یا می‌توانست با یک مرد دیگر ازدواج کند ولی اگر فرزندان زیادی می‌داشت، همچنان بیوه می‌ماند. دوقوز خاتون، زوجه اصلی هلاکو قبلاً در نکاح پدر هلاکو، تولوی بود. او حدود چهار ماه پس از هلاکو درگذشت. اباقا فرزند ارشد هلاکو، زوجه خود اولجای خاتون را در اردوی دوقوز خاتون مستقر کرد.[۱] سوگلی او بولغان خاتون بود که جواهرات زیادی بدو بخشید و لذا وی از زنان ثروتمند و متمول به‌حساب می‌آمد. رشیدالدین می‌نویسد که هر وقت اباقا سری به‌خزانه می‌زد، جواهری می‌آورد و مخفیانه به‌او می‌داد.[۲] ارغون، فرزند ارشد اباقا پس از مرگ پدرش با بولغان خاتون ازدواج کرد. هنگامی که او مرد، بار دیگر با زنی به‌نام بولغان خاتون که نظیر او و متعلق به‌خاندان خان‌بزرگ در چین بود، عقد ازدواج بست.[۳] پس از مرگ ارغون برخلاف میلش به‌گیخاتو برادر ارغون داده شد و پس از مرگ گیخاتو هم به‌غازان رسید. او به‌دین اسلام گرایید و غازان در سال ۱۲۹۵/۶۹۴ پس از جشن ازدواج با وی، به‌دین اسلام وارد شد. او زن سوگلی غازان گردید.[۴] اروک خاتون که با ارغون ازدواج کرده بود، تحت‌اختیار گیخاتو قرارگرفت و سرنوشت پادشاه خاتون هم که در عقد اباقا بود، شبیه او بود (به‌مطالب قبلی رجوع کنید). از زندگی بکی خاتون دختر امیرارغون (مذکور در بالا) برمی‌آید که ملازمین زنان طبقه حاکمه مغول پس از ازدواج با غیرمغولان، تحت‌کنترل شدید قرار می‌گرفتند. حافظ ابرو ادعا می‌کند که ایلخان به‌طورکلی بر ملازمین و افراد زنان نظارت می‌کرد. اگر این گفته راست باشد، پس مترادف با این مفهوم است که اتباع خان‌بزرگ جزو اینجو و دالای او محسوب می‌شدند. حافظ ابرو پس از اشاره به‌تلاش ابوسعید برای به‌دست آوردن بغداد خاتون، زوجه شیخ حسن، می‌نویسد (۵ ــ ۱۳۲۴/۷۲۵) که «در قاعده سلطنت به‌راه ویوسون چنگیزخان چنان است خاتونی که پادشاه را پسند افتاد توره آنست که شوهرش به‌طیب نفس ترک او بگوید و به‌حرم پادشاه فرستد.»[۵]

---

۱. تاریخ مبارک غازانی، چاپ دوم، ص ۴.
۲. همان منبع، ص ۱۲.
۳. اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ص ۲۵۲.
۴. تاریخ مبارک غازانی، ص ۸۷. و نیز نگاه کنید به‌بویل، همان منبع، ص ۳۸۰.
۵. ذیل جامع‌التواریخ، ص ۱۶۳.

صیغه‌های سلطنتی (قومای) در میان اردوی خواتین ایلخان پراکنده شده بودند. آنها نیز مثل زوجات ایلخان در موقع مرگ او به‌برادران و پسران او می‌رسیدند. گاهی هم آنها به‌صورت زوجه «واقعی و همیشگی» در می‌آمدند. قونقورتای مادر اجوجه ایکاجی نهمین فرزند هلاکو، یک قومای ختایی در اردوی دوقوز خاتون بود که گویا زوجه «همیشگی» هلاکو می‌شود. رشیدالدین می‌نویسد که هلاکو «بعد از مدتی بوقتاق [کلاهی بوقی مرصع به‌جواهر که اطراف آن پرطاوس بود] بر سر او نهاد و به‌غایت پیر شده بود و در این نزدیکی وفات یافت.»[۱]

یک زوجه جدید معمولاً در اردوی زوجه اصلی قرار می‌گرفت. پادشاه خاتون مدت پانزده سال را در اردوی مادر اباقا گذراند.[۲] ابش خاتون هم احتمالاً مدتی را در اردوی اولجای خاتون گذرانده است (به‌مطالب بالا نگاه کنید). اختیار اردوهایی که تعلق به‌زوجات ایلخان داشت با خود او بود. اباقا اردوی دوقوز خاتون را به‌برادرزاده او توقتی خاتون که یکی از قوماهای هلاکو و متعلق به‌اردوی دوقوز خاتون بود، واگذار کرد. در موقع مرگ وی هم در سال ۶۹۱/۱۲۹۲، اردوی او به کوکاجین خاتون منتقل شد. وقتی کوکاجین خاتون در سال ۶ ـ ۱۲۹۵/۶۹۵ مرد، غازان اردوی او را به کرمان خاتون بخشید که او هم در سال ۴ ـ ۱۳۰۳/۷۰۳ مرد.[۳] اولجایتو در سال ۱۳۰۵/۷۰۴ بوقتاقی بر سر زوجه خود قتلغ شاه خاتون، دختر ایرنجین گذاشت و او را در اردوی دوقوز خاتون قرار داد.[۴] چیزی نگذشت که این اردو در سال ۸ ـ ۱۳۱۷/۷۱۷ در اختیار او قرار گرفت.[۵]

تعیین ترکیب اردوهای خواتین ایلخانان و روابط آنها با یکدیگر و با اردوی ایلخان دشوار است. اصلاً بین اردوهای زنان و اردوی مغولان به‌طور اعم، فرق چندانی وجود نداشته است. در این اردوها در روزگار اباقا تحولاتی رخ داد و در ایام غازان بازسازی کلی شد (به‌فصل سوم رجوع کنید). در این دوره اردوهای خواتین، بزرگ و دارای تشکیلات پرتوانی بود. چنین می‌نماید که غازان تصمیم داشته آنها را تحت کنترل خود

---

۱. رشیدالدین، چاپ علیزاده، جلد ۳، ص ۱۲. در نسخه کریمی آمده که وی جزو قوماهای اردوی قوتوی خاتون بوده است (جلد ۲، ص ۶۸۱).
۲. ناصرالدین منشی، ص ۷۱.
۳. رشیدالدین، چاپ علیزاده، جلد ۳، ص ۷.
۴. کاشانی، ص ۴۴.
۵. بناکتی، ص ۴۱۱.

درآورد و از عایدات آنها برای هزینه‌های سپاه و غیره بهره بگیرد. زمانی غازان تصمیم گرفت تا ایالات اینجو را به‌آنها واگذار کند، «و به‌تصرف ایشان دهد و وجه آش و تغار و مایحتاج ملبوس و مرکوب خواتین مفصل برآرند و وجه مصالح شرابخانه و اختاجی‌خانه و شتران و استران و جامگی دختران و فراشان و مطبخیان و ساربانان و خربندگان و دیگر خدم و حشم و هر آنچه در بایست باشد تمامت برآرند.» و دستور داد که آن املاک اینجوی منبعد اینجو و ملک فرزند بولغان خاتون باشد. دو امیر بر هر اردو انتخاب شدند تا مبلغی که جمع‌آوری می‌شد ممهور به‌مهر آنها باشد و بی‌حکم یرلیغ پادشاه خرج نکنند. رشیدالدین ادعا می‌کند که وقتی غازان ولایات را به‌اردوها واگذار کرد و آنها برطبق مؤامره در دست نوابان خواتین قرار گرفت، این ولایات در بهترین موقعیت خود بودند و مالیاتها نسبت به‌سابق بیشتر جمع‌آوری می‌شد و تدارکات اردوها و نیازمندیهای آنها منظم بود و به‌موقع پرداخت می‌شد. دانستنی است که مبلغ موجود در خزانه خواتین، نظرگیر بود تا آنجاکه غازان یک وقت به‌خاطر نیاز به‌پول اضافی برای سپاه یک میلیون دینار از خزانه آنها گرفت.[۱]

به غیر از چیزهایی که به‌بهانه اردوی خواتین به‌آنها تعلق می‌گرفت، مرسومات دیگری نیز به‌آنان واگذار می‌شد. شوشتر به‌عنوان مواجب به‌اولجای قتلغ دختر غازان داده شد.[۲] از اینها گذشته آنها گویا خودشان هم املاکی را خریداری می‌کرده‌اند، ولی غازان تا اندازه‌ای از این کار جلوگیری نمود و آن را محدود ساخت.[۳] یکی از موازین دیگر که غازان در ارتباط با زنان آن را محدودتر ساخت صدور یرلیغی درباره مبلغ کابین و صداق بود.[۴] ولی چنین می‌نماید که این کار وی، خاصه در ارتباط با زنان هیأت حاکمه تأثیر چندانی نبخشیده است. هنگامی که اولجایتو در سال ۵ ــ ۱۳۰۴/۷۰۴ با بولغان خاتون خراسانی عقد نکاح بست، صداق او، ۹۰۰,۰۰۰ دینار بود[۵] و صداق سونج قتلغ، دختر قتلغشاه نویان که با امیرسونج ازدواج کرد، ۴۰,۰۰۰ بار ابریشم بود.[۶]

---

۱. تاریخ مبارک غازانی، ص ۳۳۱. غازان درباره آش و تغار اردوی خود، موازین جداگانه‌ای تدارک دید (همان منبع، صص ۹ ــ ۳۲۶).
۲. کاشانی، ص ۱۹۶.
۳. به‌فصل سوم رجوع کنید.
۴. صداق در موقع به‌هم خوردن ازدواج بلافاصله به‌زن تأدیه می‌شد.
۵. کاشانی، ص ۴۴.
۶. همان منبع، ص ۱۰۹.

هدف غازان از محدود کردن میزان صداق کمک به‌رشد جمعیت و افزایش نیروی انسانی برای سپاه و سایر خدمات دولتی بوده است. رشیدالدین تاریخی برای یرلیغ مزبور عرضه نمی‌کند. او در حالی که به‌این یرلیغ بار و بر شرعی بخشیده، از غازان نقل قول کرده که «حکمت الهی در شرع مناکحت آنست که میان آدمیان تناسل و توالد باشد و از این جهت فرموده شریعت آنست که اگر کسی طلاق گوید خواه به‌جد و خواه به‌هزل، خواه به‌رغبت و خواه از سر غضب، فی‌الحال واقع می‌شود. و وقتی که زنی به‌کاوین گران خواسته باشد هیچ آفریده از بیم مال بسیارگزاردن طلاق زن نیارد گفت و هر چند ناموافق و نابسامان باشد. و اگر کسی را در دوستی و موافقت زنی متردد باشد، بی‌گفت وگوی و اندیشه و مانع از او جدا تواند شد. و نیز مردم را فرزندان باشند و مؤنت ایشان بر پدران بود و به‌هر وقت ایشان را قلان باید کشید». غازان برای از میان بردن این مشکلات، تمام کاوینها را نوزده دینارونیم مقرر کرد.[۱] اینکه آیا این موازین جامه عمل به‌خود پوشیده و در صورت عمل نتایج آن چه بوده، معلوم نیست. همین مسأله نشان از کمبود نیروی انسانی می‌کند که در زمان سلطنت غازان عوارض خود را به‌مغولان موجود در ایران نشان داده است.

طبق نوشته رشیدالدین هلاکو پنج زن داشته و اینها به‌غیر از زنان غیرعقدی بوده‌اند. او چهارده پسر و هفت دختر داشت.[۲] اباقا فرزند ارشد او نه زن و شش زن غیرعقدی و تنها دو پسر و هفت دختر داشت.[۳] تعداد زوجات تکودار شش نفر و غیرعقدیها (قوما) هم متعدد بودند که از آنها سه پسر و شش دختر به‌عمل آمد.[۴] ارغون دارای ده زوجه بود (ولی یکی از آنها به‌قدری کودک بود که نمی‌توانست به‌تصرف او درآید). دو نفر از آنها از زنان غیرعقدی پدرش به‌شمار می‌رفتند. ارغون فقط چهار پسر و چهار دختر داشت که یکی از آنها درکودکی مرد.[۵] تعداد زوجات گیخاتو شش نفر و نیز چندین زن غیرعقدی بود که سه پسر و چهار دختر برای او آوردند.[۶] غازان هفت زوجه، یک پسر

---

۱. تاریخ مبارک غازانی، صص ۴ ــ ۳۲۳. درباره معنی قلان به‌فصل ششم رجوع کنید. و نیز نگاه کنید به‌لمبتن «تشکیلات مالی مغولان» در *SI*، جلد ۶۴، ص ۹۲ به‌بعد.

۲. رشیدالدین، چاپ علیزاده، جلد ۳، صص ۱۷ ــ ۶.

۳. تاریخ مبارک غازانی، چاپ دوم، صص ۵ ــ ۴.

۴. همان منبع، ص ۴۳.

۵. همان منبع، صص ۱ ــ ۶۰.

۶. همان منبع، صص ۲ ــ ۸۱.

(که در کودکی مرد) و یک دختر داشت.[۱] زنان اولجایتو دوازده تن و دست‌کم سه نفر از آنها خردسال بودند. اولجایتو از بقیه زنان خود صاحب شش پسر شد. همه آنها به‌جز ابوسعید در کودکی مردند. دو نفر از دختران وی یعنی ساتی‌بیک و دولندی زنده ماندند.[۲] با توجه به‌صحت فهرست رشیدالدین و کاشانی، قلت تعداد فرزندان ایلخانان پس از هلاکو، قابل توجه است. یکی از دلایل مرگ ومیر آنها شیوع امراض کودکان در این زمان بود. مغولان با آن شرایطی که در ایران مقیم شدند، هرگز امکان تربیت خوب و مطلوب کودکان خود را به‌دست نیاوردند.[۳] اگر این مسأله را خوب در نظر بگیریم، عدم مصونیت در مقابل بیماریهای جدید که مغولان از هنگام خروج از استپهای مغولستان با آنها مواجه بودند، یکی از مهمترین عوامل زوال و فنای واقعی آنان در ایران به‌شمار می‌رفت (به‌مدخل رجوع کنید).

۱. همان منبع، صص ۱۴ ــ ۱۳.
۲. کاشانی، صص ۸ ــ ۷.
۳. در اینجا می‌توان این مسأله را با قضیه ممالیک مصر مورد مقایسه قرار داد. س. پ. وُلنی می‌نویسد که «تمام فرزندان در اولین و یا دومین نسل از بین می‌رفتند» (*Travels Through Syria and Egypt*، ترجمه انگلیسی، دبلین، ۱۷۹۳ م.، ص ٦٦). و نیز رجوع کنید به‌ایالون که می‌نویسد طبق نوشته‌های سیاحان اروپایی، میزان توالد ممالیک پایین بود، ولی منابع عربی آن را تأیید نمی‌کنند («مطالعه‌ای راجع‌به جبرتی» در مجله *JESHO*، جلد ۳، ۱۹٦۰ م.، صص ۸ ــ ۱۵۷). در مورد این ارجاعات به‌آقای حورانی مدیونم.

فصل نهم

# ساخت جامعه

## (۳) عوامل تداوم: «اهل قلم»

خواجه نصیرالدین طوسی و دیگران در طبقه‌بندی عمومی طبقات اجتماعی، دیوانسالاران و طبقات مذهبی را در زمره «اهل قلم» به‌شمار آورده‌اند. دیوانسالاران و طبقات مذهبی، اهل دانش از نوع دانشهای گوناگون بودند: دیوانسالاران در ادب یا فرهنگ دنیوی و مادی و طبقات مذهبی در علم و معارف دینی سرآمد بودند. وظایف و مشاغلشان آنها را از «اهل شمشیر» و سایر طبقات جدا و متمایز می‌ساخت. در جایی که امرای بزرگ گروه خاص «لشکری» مسلط را تشکیل می‌دادند، وزراء و اعضای عالیرتبه دیوانسالاری هم عامل اصلی «کشوری» را شامل بودند. امرا با تغییر سلسله‌ها بالاجبار تغییر می‌یافتند، امّا این مورد، در خصوص اعضای دیوانسالاری صادق نبود و طبقات مذهبی هم شامل آن نمی‌شدند. سلسله‌های جدید که به‌زور شمشیر خود را بر جامعه مسلط می‌کردند، معمولاً تشکیلات دیوانی را در اختیار مأمورین محلی قرار می‌دادند و حال آنکه آنان حق انتخاب و یا حق تمایل نداشتند، امّا علماء به‌طور کلی عهده‌دار و متولی امور مذهبی جامعه بودند. در مورد سلجوقیان، مشکلی برای اشتیاق مأمورین دیوانی در خدمت به‌اربابان جدید وجود نداشته است. با قدرت‌گیری مغولان این اعتقاد در بعضی از دیوانیان پیش آمد که نمی‌بایست در خدمت غیرمسلمین باشند؛ ولی در خصوص این اعتقاد اسناد و مدارک کمتری در دست است. از اینها گذشته، وحشی‌گری و سبعیت کامل مغولان در از بین بردن وزرایی که همراه وابستگانش از نظر می‌افتادند، انتقال سنن دیوانی را در میان خانواده‌های متشخص به‌خطر می‌انداخت.

در دیوانسالاری مملکت مثل سایر بخشهای اجتماعی تمایل موروثی شدیدی دیده می‌شد و همین مسأله در تشکیلات دیوانی دولت نوعی تداوم ایجاد می‌کرد. در اوایل تاریخ میانه تعدادی از خاندانهای «دیوانی» متشخص نظیر برامکه و جیهانی‌ها وجود داشتند. در روزگار سلجوقیان هم خاندان نظامی‌ها و در دوره ایلخانان خاندان جوینی‌ها و رشیدیها معروف بودند. این خانواده‌ها نفوذ زیادی داشتند و از ثروت کلان و املاک بیکران هم برخوردار بودند. مع‌الوصف امور دیوانی و تشکیلات آن یک گروه بسته نبود ــ اعضای برجسته آن از طریق زناشویی با یکدیگر در ارتباط بودند و از راههای دیگر هم با طبقات مذهبی، تجار، مالکین و صاحبان قدرت جامعه ارتباط برقرار می‌کردند. از سوی دیگر، از بعضی منابع برمی‌آید که در به‌کارگیری فرد خود ساخته و خارج از طبقه بالای دیوانسالاری هم اغراضی اعمال می‌شد. کیکاوس در کتاب خود قابوسنامه به‌پسرش هشدار می‌دهد که در وزارت به‌افراد بی‌چیز و نادار دل نبندد. او می‌نویسد: «و غافل و مفلس و بینوا را عمل مفرمای که تا او خویشتن را به‌برگ نکند به‌برگ تو مشغول نشود. ولکن چون وی را برگی و سازی باشد یکباره به‌خویشتن مشغول نباشد و به‌کار تو زود پردازد. نبینی که چون کشتها و پالیزها را آب دهند اگر جوی کشت و پالیز تر و آب‌خورده بود زود آب به‌کشت و پالیز رساند از آنچه خاک او آب بسیار نخورد و اگر زمین آن جوی خشک بود و دیرگاه بود تا آب اندر وی نگذشته بود، چون آب بدو فروگذارند تا نخست تر و سیراب نگردد آب به‌کشت و پالیز نرساند. پس عامل بینوا چنان بود که آن جوی خشک، نخست برگ خویش سازد آنگه برگ تو. و مگذار که کسی فرمان ترا خلاف کند»[1].

چند نفر از وزرای سلجوقی، آنهایی بودند که قبلاً در خدمت سلسله‌های سابق قرار داشتند و یا اینکه از خاندانهایی به‌شمار می‌آمدند که سابقاً به‌سلسله‌های دیگر خدمت کرده بودند. ابوالفتح رازی نخستین وزیر طغرل‌بیک قبلاً در خدمت علاءالدین محمد بن دشمنزیار کاکویه (ابن کاکویه) و فرزند او ابومنصور فرامرز بود. او توسط ابومنصور فرامرز برای مأموریت نزد طغرل بیک اعزام شد، ولی طغرل بیک او را به‌خدمت خود درآورد. ابومنصور از این عمل او رنجیده شد و املاک و دارایی ابوالفتح را مصادره

---

۱. قابوسنامه، ترجمه لوی، ص ۲۱۶. و نیز تاریخ شاهی، صص ۱ ــ ۲۰؛ رشیدالدین، مکاتبات رشیدی، ص ۱۱۸. اشاره کیکاوس به‌جوی خشک تا حدی حقیقت دارد.

کرد و خانه او را در اصفهان بر باد داد. هنگامی که طغرل بعدها اصفهان را از دست ابومنصور گرفت و بر او باج و خراج بست، اصفهان و جمع آوری مالیات آن را به ابوالفتح سپرد و خودش به‌طرف طبرستان رهسپار شد. ابوالفتح در حالی که باج و خراج حاصله را به‌طغرل بیک می‌داد از او خواست که با استعفای او موافقت کند. ابوالفتح بعدها برای مدت کوتاهی در سال ۴۳۹/۱۰۴۸ وزیر امیربویهی ابوکالیجار شد.[1] ابوالقاسم جوینی سالار بوژگان که در سال ۵ ـ ۴۳۶/۱۰۴۴ وزیر طغرل شد قبلاً در روزگار غزنویان رئیس نیشابور بود. وقتی که طغرل در سال ۸ ـ ۴۲۹/۱۰۳۷ وارد نیشابور شد به‌او ملحق گشت. وقتی که از مقام خود کناره گرفت به‌املاک خود برگشت و به‌کشاورزی مشغول شد.[2]

عمیدالملک ابونصر کندری که از سال ۷ ـ ۴۴۸/۱۰۵۶ تا ۴۵۵/۱۰۶۳ وزیر طغرل بیک بود، در کندر یکی از مضافات نیشابور زاده شد. طغرل بیک در یکی از دیدارهای خود از نیشابور، از امام موفق خواست تا دبیری راکه در عربی و فارسی بلیغ و سرآمد باشد، به‌او معرفی کند؛ او کندری راکه یک زمانی عهده‌دار املاک موفق بود، به او شناساند. کندری پس از ورود به‌خدمت طغرل، در دیوان اشراف به‌کار پرداخت. طغرل بعدها او را به‌مأموریت خوارزم گسیل داشت. کندری را در حالی که به‌دزدی و یا تمرد متهم کرده بودند، اخته‌اش ساختند.[3] طغرل، کندری را بخشید و در سال ۷ ـ ۴۴۸/۱۰۵۶ به‌وزارت رساند. ظهیرالدین نیشابوری از لیاقت و کارآیی فکری و دانش او در امور تمجید کرده است.[4] ابن خلکان نیز از توانایی او در مقام کاتب و تیزهوشی، آزادگی و نیکوکاری وی صحبت نموده است.[5] او حنفی و معتزلی متعصبی بود (به‌فصل هفتم رجوع کنید). هندوشاه بن سنجر می‌نویسد که کندری به‌سبب فضیلت

---

۱. هندوشاه بن سنجر، تجارب‌السلف، صص ۱ ـ ۲۶۰؛ اقبال، وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، ص ۳۷ به‌بعد؛ بازورث، «دیلمیان در مرکز ایران» ص ۸۳.

۲. اقبال، همان منبع، ص ۳۹ به‌بعد.

۳. طبق نوشته ابن خلکان، طغرل‌بیک، کندری را برای خواستگاری دختر خوارزمشاه فرستاد. در زمانی که او در خوارزم بود، رقبا و دشمنانش شایعه در انداختند که دختر را نه برای طغرل بلکه برای خودش خواستگاری کرده است. سر همین موضوع، کندری ریش خود تراشید و خود را مقطوع‌النسل کرد و بدین ترتیب زندگیش را نجات داد (وفیات‌الاعیان، جلد ۳، صص ۴ ـ ۲۹۳).

۴. سلجوقنامه، ص ۲۳.

۵. وفیات‌الاعیان، جلد ۳، صص ۱ ـ ۲۹۰. و نیز نگاه کنید به‌هالم «وزیر کندری و فتنه نیشابور» در *Die Welt des Orients*، جلد ۶، ۱ ـ ۱۹۷۰ م، صص ۳۳ ـ ۲۰۵.

به‌کتاب میلی عظیم داشت.[۱] او در توانایی و وقادی ذهن شهره بود. از سوی دیگر جاه‌طلبی هم بر وی غلبه داشت. کندری در مذاکرات ازدواج دختر خلیفه با طغرل‌بیک نقش اساسی بازی کرد (به‌فصل هشتم رجوع کنید).

شاید عامل شخصی و دخالت آن در امر وزارت بود که نظام‌الملک (قبل از رسیدن آلب‌ارسلان به‌سلطنت وزیر او بود) پس از جلوس آلب‌ارسلان به‌سلطنت طرح عزل کندری را سامان دید. مطالب ظهیرالدین نیشابوری در این زمینه بی‌نظیر است. او می‌نویسد که دستگیری و زندانی شدن کندری با تدبیر نظام‌الملک صورت گرفت چون وی دشمن خونی کندری محسوب می‌شد. نظام‌الملک که از کفایت و درایت و دوراندیشی کندری مخوف بود نقشه تباهی او را کشید و بالاخره پس از حدود ده ماه که از دستگیری کندری در مروالرود می‌گذشت اجازت حاصل کرد تا او را از بین ببرد. ظهیرالدین می‌نویسد که کندری مهلت و امان خواست و وضو کرد و چند رکعت نماز وداع بگزارد و برای خود و نظام‌الملک دعا کرد. پیام او به‌سلطان این بود که «بس خجسته خدمتی و مبارک قتلی که از خدمت ملازمت درگاه شما مرا بود، از صحبت شما دنیا و آخرت یعنی عمت طغرل بیک مرا برکشید و این جهان به‌من داد و تو آن جهانم دادی و به‌ادراک درجه شهادت از خدمت شما مرا دنیا و آخرت حاصل شد». پیام کندری به‌نظام‌الملک این بود که «مذموم بدعتی و زشت قاعده‌ای که در جهان آوردی به‌وزیرکشتن و غدر و مکر کردن و عاقبت آن نیندیشیدی. می‌ترسم که این رسم ناستوده و مکروه مذموم به‌اولاد و اخلاف و اعقاب تو برسد».[۲]

تاج‌الملک ابوالغنایم، رقیب نظام‌الملک، به‌خاندان دیوانی شیراز تعلق داشت. پدر او خسرو فیروز وزیر یکی از حکام محلی فارس بود. خود تاج‌الملک در آغاز به‌خدمت امیرساوتگین صاحب کرمان، فارس و عراق در آغاز سلطنت ملکشاه، درآمد، ساوتگین او را به‌ملکشاه معرفی کرد و او هم تاج‌الملک را وزیر یکی از فرزندان خود کرد و تشکیلات حرم او و نیز اقامتگاه و خزانه خصوصی او را بدو سپرد و بعدها منصب طغرایی را از آن او کرد.[۳] وی همچنین وزیر زوجه اصلی ملکشاه گردید (به‌فصل اول

---

۱. تجارب‌السلف، ص ۲۶۲.

۲. سلجوقنامه، صص ۴ ــ ۲۳؛ اخبارالدولة السلجوقیه، ص ۲۵؛ هندوشاه بن سنجر، ص ۲۶۶؛ و نیز باون «نظام‌الملک» و بازورث، «جهان ایران»، صص ۵ ــ ۵۴.

۳. دولة‌السلجوق، ص ۵۸؛ اقبال، ص ۹۳.

رجوع کنید).

پیشینیان نظام‌الملک که از معروفترین وزرای سلجوقی به‌شمار می‌رفتند، از اهالی بیهق بودند. جد او، اسحاق، دهقانی بود از دیه انکو از اعلی‌الناحیه بیهق. ابن فندق می‌نویسد که «آن ناحیه به‌سبب دیانت و صیانت وی آبادان بود و دلهای رعایا از وجود او شادان و کارهای دشوار بر وی آسان.»[۱] املاک او احتمالاً کلان نبوده چون نمی‌توانسته پول رایج خود را جمع‌آوری نماید و شاید هم دلیلش اتکای او به‌عایدات اراضی خودش بوده و اینکه «دل رعایا از وی شادان گردد». به‌هر حال زمانی که به‌ساحل فنا نزدیک شد پنج‌هزار دینار محمودی به‌فرزند خود ابوالحسن، پدر نظام‌الملک داد و گفت که در عمر خویش به‌وسایل توانایی و دانایی بیش از این جمع نتوانسته بکند.[۲] ابوالحسن از سوی عمید خراسان غزنویان، عمل و بُنداری (مقاطعه‌کار عایدات) طوس دریافت کرد. به‌زودی به‌ثروت کلانی دست یافت، ولی در ایام نابسامانی که در سالهای پایانی حکومت غزنویان در خراسان رخ نمود، وی نتوانست در مقام بُنداری وجوه دیوان را واریز کند. او راهش را همراه فرزندش نظام‌الملک که کودکی بیش نبود، به‌طرف غزنه کج کرد (نظام‌الملک در ۲۰ ـ ۱۰۱۹/۴۱۰ به‌دنیا آمده بود).[۳] نظام‌الملک پس از تحصیل حدیث و فقه به‌خدمت غزنویان درآمد. هنگامی که در سال ۱ ـ ۱۰۴۱/۴۳۲ بلخ به‌دست سلجوقیان افتاد، خود را به‌عمید بلخ، ابن شادان نزدیک کرد. تجارب او در خدمت ابن شادان چندان مطلوب نبود. بارها جریمه شد و بالاخره به‌مرو فرار کرد و در آنجا به‌خدمت آلب‌ارسلان درآمد.[۴] ضمناً برادر او ابوالقاسم عبدالله هم در بیهق باقی ماند و یا اینکه بدانجا برگشت. او در جای خود یکی از فقهای بنام زمانش گردید.[۵] فرزند ابوالقاسم هم که وزیر سنجر شد، فقیه بود.[۶]

نظام‌الملک شافعی متعصبی بود ولی احتمال می‌رود که دلبستگی او به‌مذهب شافعی بیشتر ناشی از مصالح سیاسی بوده باشد تا مذهبی. او در سیاست مذهبی خود انعطاف

۱. تاریخ بیهق، ص ۷۳.
۲. همان منبع، ص ۷۸.
۳. همان منبع، ص ۷۶. ابن اثیر می‌گوید که وی در سال ۱۰۱۸/۴۰۸ به‌دنیا آمد (الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۳۸) و هندوشاه هم در تجارب‌السلف، ص ۲۶۶، همین عقیده را دارد.
۴. ابن فندق، ص ۷۸.
۵. همان منبع، ص ۷۳.
۶. دولة‌السلجوق، ص ۲۴۴؛ الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۸۵.

خاصی داشت و هواداری‌اش از اشعری‌گری شافعی که در مدارس نظامیه‌اش جریان داشت، احتمال دارد برای تقویت مذهب تسنن و ایجاد مراکز فرهنگی و فکری بوده که تحت نظارت خود او باشد. هنگامی که حنبلیان بغداد به‌تبلیغات علنی اشعری‌گری اعتراض کردند، ابن جوزی از قول او گزارش داد که «سیاست سلطان و رسم معدلت ایجاب می‌کند که به‌هیچیک از مذاهب تمایلی نشان داده نشود؛ هدف ما تقویت ایمان و عمل سنت است نه ایجاد اختلافات مضحک مذهبی. ما این مدارس (نظامیه) را فقط برای حمایت از فقها و علایق عمومی برپا کردیم، نه اینکه جای بگومگوها و منازعات و اختلافات مذهبی باشد.»[۱]

چنانکه باون اشاره می‌کند تعیین و تشخیص اینکه در زمان سلطنت آلب‌ارسلان، مغز متفکر امپراتوری که بوده ــ سلطان و یا وزیر؟ ــ دشوار است. با جلوس ملکشاه بر اریکه سلطنت، نفوذ نظام‌الملک هر چه بیشتر افزایش یافت و در سیاست مملکت تغییرات و تحولات جدی رخ داد.[۲]

درباره زوجات نظام‌الملک که احتمالاً متعدد بوده‌اند، اطلاعات کمی در دست است. یکی از آنها که مادر ضیاءالملک بود از شاهزاده خانمهای گرجی به‌شمار می‌رفت که دختر و یا برادرزاده بگرات اول بوده است. پس از این که آلب‌ارسلان در سال ۴۵۶/۱۰۶۴ به‌گرجستان لشکرکشید با این دختر ازدواج کرد و یا این که از او خواستگاری نمود. در چه شرایطی وی وارد حرم نظام‌الملک شده، معلوم نیست.[۳] در زمان حیات نظام‌الملک تعدادی از فرزندان و وابستگان او صاحب مقام و منصب شدند.[۴] هفت نفر از فرزندان، چهار نفر از نوادگان، یکی از نبیرگان و یکی از برادرزاده‌های وی به‌مقام وزارت رسیدند. ولی هیچکدام اهمیت و مقام نظام‌الملک را پیدا نکردند. مؤیدالملک در سال ۴۶۶/۱۰۷۳ با دختر ابوالقاسم بن رضوان یکی از

---

۱. المنتظم، جلد ۸، ص ۳۱۲، منقول توسط س. دولانژیه دوبورسیه، خواجه عبدالله انصاری (۱۰۰۶ــ۸۹/ ۴۸۱ــ۳۹۶)، عارف حنبلی، بیروت، ۱۹۶۵ م.، ص ۱۱۴؛ و توسط بازورث «جهان ایران [۱۰۰۰ ــ ۱۲۱۷ م.]»، ص ۷۳.

۲. در مورد زندگینامه نظام‌الملک نگاه کنید به‌باون، «نظام‌الملک» در *EI*؛ درباره دیدگاه وی راجع‌به حکومت نگاه کنید به‌لمبتن، «برهان حکومت در ایران اسلامی: سیاست‌نامه نظام‌الملک» در مجله *IRAN*، جلد ۱۲، (۱۹۸۴ م.)، صص ۶۶ ــ ۵۵.

۳. باون، «نظام‌الملک».

۴. نگاه کنید به‌فصل اول در خصوص تحریک ملکشاه به‌این مسأله.

تجار متنفذ و ثروتمند بغداد ازدواج کرد و برای مدتی در خانه بزرگی در مجاورت مدرسه نظامیه بغداد زندگی نمود.[۱] یک‌بار هنگامی که نظام‌الملک در صدد بود با نصب گماشتگان خود در وزارت خلیفه، امور خلافت را تحت نظارت خود در آورد، امیدوار بود که مؤیدالملک را وزیر المقتدی خلیفه عباسی کند، ولی خلیفه از تأیید این پیشنهاد اجتناب کرد.[۲] مؤیدالملک پس از مرگ ملکشاه، وزیر برکیارق و بعدها وزیر محمد بن ملکشاه شد. او بالاخره جان خود را در آشوبهای بعدی از دست داد (به‌فصل اول رجوع کنید). او فرد متکبر و مغروری بود. هنگامی که در سال ۴ ـ ۱۰۷۳/۴۶۶ وارد بغداد شد، خلیفه از پذیرش وی امتناع کرد چون سیلاب همه جا را فراگرفته بود. مؤیدالملک تصور کرد که خلیفه علاقه‌ای به‌دیدار و پذیرش او ندارد، از این‌رو وقتی که دو نفر از نقبا و قاضی‌القضات بغداد برای دیدن وی آمدند، آنها را نپذیرفت و رفتار خلیفه را یادآور شد. خلیفه سپس کسی را برای دیدار وی فرستاد و ردای افتخار تقدیمش کرد.[۳] بعدها وقتی که مؤیدالملک وزیر شد بر در خانه‌اش صبح، ظهر و عصر طبل می‌زدند.[۴] ابن اثیر می‌نویسد که وی در مقابل امرا، ذلیل و علیل بود[۵] ولی عقیلی می‌نویسد که او فرد شجاعی بود و در تیراندازی و سوارکاری مهارت داشت.[۶]

جمال‌الملک ابومنصور پسر دیگر نظام‌الملک، مثل برادرش آدم متکبر و پرنخوتی بود. او بدخلق نیز بوده است. هنگامی که نظام‌الملک وزیر آلب‌ارسلان بود، خواست او را به‌وزارت ملکشاه بگمارد، ولی امتناع کرده و گفت: «فردی مثل من نباید وزیر یک پسر بچه شود».[۷] جمال‌الملک بعداً والی بلخ شد. یکبار او شنید که جعفرک دلقک ملکشاه از نظام‌الملک سعایت کرده است. از این امر در خشم شد و راهی اصفهان گردید؛ جعفرک را دستگیر ساخته و زبانش را برید و او را کشت. سلطان در صدد انتقام برآمد و تصمیم گرفت جمال‌الملک را به‌قتل برساند.[۸] عزالملک پسر دیگر نظام‌الملک

---

۱. مقدسی، ابن عقیل، ص ۲۷۷.
۲. باون، «نظام‌الملک».
۳. دولة‌السلجوق، ص ۴۷.
۴. همان منبع، ص ٦۷.
۵. الکامل، جلد ۱۰، ص ۲۰٦.
٦. آثارالوزرا، ص ۲۱۷.
۷. دولة‌السلجوق، ص ٦۸.
۸. همان منبع، صص ۹ ـ ٦۸؛ الکامل، جلد ۱۰، ص ۸۰ ـ ۷۹.

که وزیر برکیارق بود، طبق گفته بنداری، فردی سست بنیاد و شر بود و همیشه میگساری می‌کرد؛[۱] و طبق گفته وی نظام‌الملک بن مؤیدالملک نیز فردی غافل و جاهل بود.[۲] فخرالملک بن نظام‌الملک گویا شخصیت قاطعی نداشته است (به‌فصل اول رجوع کنید). غزالی طی نامه‌ای از وی خواست که بیشتر مراقب رعایا، خصوصاً مردم طوس باشد که در آن ایام از ظلم و قحط ویران گشته بود.[۳]

درباره دختران نظام‌الملک نیز اطلاعات چندانی در دست نیست. یکی از آنها، زبیده، در سال ۱۰۶۹/۴۶۲ با عمیدالدوله بن جهیر وزیر خلیفه‌القائم ازدواج کرد؛ و در سال ۱۰۷۷/۴۷۰ در موقع زایمان مرد. سال بعد دختر دیگر نظام‌الملک، نفسه، به‌نکاح عمیدالدوله در آمد. سومین دختر او با ابومسلم رئیس ری عقد ازدواج بست.[۴] ابوالمحاسن سیدالرؤسا نیز گویا داماد نظام‌الملک بوده است (به‌فصل اول رجوع کنید).

در زمان سلجوقیان متأخر، افرادی وجود داشتند که خارج از چارچوب دیوانسالاری به‌وزارت رسیدند. گزارشها و اطلاعاتی که راجع‌به آنها به‌دست ما رسیده، نشان می‌دهد که افراد لایق و محکمی نبوده‌اند بلکه برکشیدن آنها بیشتر در نتیجه دسایس «اهل قلم» علیه افراد غیردیوانی بوده است. عقیلی می‌نویسد که نظام‌الدین محمد بن سلیمان کاشغری که در سال ۳ ـ ۱۱۲۲/۵۱۶ وزیر سنجر گردید به‌یک خانواده تاجر ترکستانی تعلق داشت. عقیلی می‌نویسد که کاشغری به‌زعارت و شرارت و سوء خلق و بخل و امساک معروف بود. در ابتدا وزارت خان ترکستان را داشت ولی بعد از مصادره و مطالبه در ترکستان، به‌خدمت سنجر درآمد. او در اینجا به‌دلیل آشنایی با زبان ترکی و نیز بذل اموال در مزاج سلطان تصرف کرد. به‌مکه رفت و مال بسیار همراه برد و با آن تجارت کرد و سود بسیار به‌دست آورد. در موقع برگشت از بیت الله الحرام، عمل بلخ را متکفل شد. عقیلی اشاره می‌کند که به‌رشوه خاطر اعیان دربار خاصه امیرقماج را به‌دست آورد و وزارت سلطان را به‌هزار دینار نیشابوری خرید. او این مقام را از سال ۱۱۲۲/۵۱۶ به‌مدت دو سال در اختیار خود داشت.[۵]

---

۱. دولة‌السلجوق، ص ۷۷.
۲. همان منبع، ص ۸۵.
۳. فضائل‌الانام، صص ۳۲ ـ ۲۹.
۴. نگاه کنید به گلاسن، صص ۶۶، ۱۵۳.
۵. آثارالوزراء، ص ۲۳۶ به‌بعد. منصور بن احمد بن دارست (متوفی ۶ ـ ۱۰۷۵/۴۶۸) وزیر خلیفه‌القائم، قبلاً بازرگانی در خدمت ابوکالیجار بود (الکامل، جلد ۱۰، ص ۹، ۷۰).

کمال‌الملک ابوطالب علی بن احمد سمیرمی و ابوالقاسم زین‌الملک انس‌آبادی درگزینی هر دو روستایی‌زاده بودند. اولی ریشه در سمیرم داشت و پدرش در آنجا املاک گوهرخاتون زوجه محمد بن ملکشاه را به‌مقاطعه گرفته بود. کمال‌الملک از نظر شغل پدر و برآوردن مقاصد وی با محمد غمید طغرایی، وزیر گوهر خاتون رفت و آمد می‌کرد. محمدعمید طغرایی، کمال‌الملک را متولی املاک خصوصی خود ساخت و هنگامی که به‌بغداد رفت نیابت وزارت گوهرخاتون را به‌او سپرد. امور دیوان گوهرخاتون در این ایام بسیار آشفته بود. کمال‌الملک در غیاب محمدعمید طغرایی امور دیوان را سر و صورت داد و وزیر گوهر خاتون شد. بعدها محمد بن ملکشاه او را مشرف ساخت و در اواخر سلطنت او مستوفی گردید.[۱] بنداری می‌نویسد که او در کار وزارت سرآمد بود، امّا ابن اثیر و سبط بن جوزی به‌ظلم و بی‌عدالتی‌اش اشاره کرده‌اند.[۲]

ابوالقاسم زین‌الملک انس‌آبادی درگزینی نسبت به‌کمال‌الملک، رگ و ریشه پست‌تری داشت. پدر او کشاورزی از اهالی انس‌آباد در نزدیکی درگزین ولایت همدان بود. او فرزند خود را به‌قصد تحصیل و ترفیه حال، به‌اصفهان برد. به‌هر حال بنداری می‌نویسد که درگزینی قبل از ورود به‌اصفهان چیزهایی جسته و گریخته یادگرفته بود؛ و سپس جزو ملازمین کمال‌الملک سمیرمی شد. درگزینی کمی قبل از مرگ محمد بن ملکشاه، وزیر حاجب او امیرعلی بن عمر گردید. محمد در بستر مرگ از علی بن عمر خواست تا مبلغ دومیلیون دینار در بین مساکین و فقرا از خزانه شخصی او صدقه کند. درگزینی برای این کار مأمور شد و قسمت اعظم این مبلغ را از آن خودکرد. در نتیجه، با موفقیت تمام علیه خطیرالملک که مقام طغرایی محمود بن محمد را داشت دسیسه کرد و او را معزول ساخت و در سال ۲۰ ـ ۱۱۱۹/۵۱۳ از سوی سنجر، طغرایی محمود گردید. درگزینی بعدها در حدود سال ۲ ـ ۱۱۲۱/۵۱۵ عارض‌الجیش محمود شد و در سال ۵ ـ ۱۱۲۴/۵۱۸ به‌وزارت او رسید. درگزینی در سال ۱۱۲۷/۵۲۱ معزول و زندانی شد ولی سال بعد توسط سنجر آزادگردید. سنجر بعدها او را وزیر دختر خود یا زوجه محمود کرد و در بازگماری‌اش به‌وزارت محمود پای فشرد.[۳] سنجر بالاخره در

---

۱. دولة‌السلجوق، صص ۴ ـ ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۵.

۲. همان منبع، صص ۲۰ ـ ۱۱۹؛ الکامل، جلد ۱۰، ص ۴۲۵؛ مرآت‌الزمان، ۶۵۴ ـ ۴۹۵ ه‍ چاپ ج. ر. جوِت، شیکاگو، ۱۹۰۷ م.، ص ٦٦.

۳. دولة‌السلجوق، صص ۱۲۵، ۷ ـ ۲۴۶؛ الکامل، جلد ۱۰، صص ۴۵۲، ۴۵۹.

سال ۳ ـ ۱۱۳۲/۵۲۶ او را به‌وزارت طغرل بن محمد برکشید. طغرل یک سال بعد درگزینی را به‌قتل رسانید.[۱] اشاره شده که آدم بسیار فاسد و دسیسه‌کاری بوده و همین صفات باعث شده طغرل او را از میان بردارد.[۲]

خاندان جوینی که اعضای مختلف آن به‌سلجوقیان، خوارزمشاهیان و ایلخانان خدمت کردند، ادعا می‌نمودند که از اعقاب و احفاد فضل بن ربیع، وزیر هارون‌الرشید هستند. منتجب‌الدین بدیع جوینی، نویسنده عتبة‌الکتبه رئیس دیوان انشای سنجر و نیز مشرف‌الممالک بود. یکی از اعقاب او دبیر شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر گردید.[۳] منتجب‌الدین عم مادری پدر جد شمس‌الدین محمد جوینی وزیر صاحب‌دیوان هلاکو بود. جد شمس‌الدین محمد نیز شمس‌الدین محمد نامیده می‌شد و در خدمت محمد خوارزمشاه و صاحب‌دیوان بود که بعدها در نزد جلال‌الدین فرزند محمد نیز این مقام را داشت. فرزند او بهاءالدین، پدر شمس‌الدین محمد و عطاملک جوینی به‌خدمت مغولان درآمد (به‌فصل اول رجوع کنید).

عطا ملک جوینی که به‌دلیل تألیف تاریخ جهانگشا شهرت یافته، در ابتدا از سال ۱۲۴۳/۶۴۱ تا ۱۲۵۶/۶۵۴ منشی و دبیر امیرارغون مغولی شد و سپس به‌خدمت هلاکو درآمد. او در سال ۱۲۵۹/۶۵۷ حاکم عراق عرب و خوزستان گردید (به‌فصل اول رجوع کنید). عطا ملک عالم متبحری بود که با اشتیاق مفرطی نظر به‌افاضل عالم و اماثل بنی‌آدم بر ابقای ذکر جمیل و احیای مراسم جلیل داشت که بقای نام نیک سبب حیات جاودانی آنها شده بود. او با مشاهده اینکه معیارهای حیات اجتماعی به‌تباهی کشیده شده و جامعه از وجود خردمندان و کفاة و دهاة خالی گشته، می‌نویسد: «و زبان و خط اویغوری را فضل و هنر تمام شناسند. هر یک از ابناءالسوق درزی اهل فسوق امیری گشته و هر مزدوری، دستوری و هر مزوّری، وزیری و هر مُدبری، دبیری و هر مستدفئی، مستوفئی و هر مسرفی، مشرفی و هر شیطانی، نایب دیوانی و هر کون خری، سرصدری و هر شاگرد پایگاهی، خداوند حرمت و جاهی و هر فراشی، صاحب دورباشی و هر جافی، کافی و هر خسی، کسی و هر خسیسی، رئیسی و هر غادری، قادری، و هر دستاربندی، بزرگوار دانشمندی و هر جمّالی از کثرت مال با جمالی و هر

۱. الکامل، جلد ۱۰، صص ۴۷۷، ۴۸۳.
۲. و نیز نگاه کنید به‌اقبال، ص ۲۶۳ به‌بعد.
۳. وفیات‌الاعیان، ص ۲.

حمّالی از مساعدت اقبال با فسحت حالی.»[۱] برادران جوینی هر دو در معرض توطئه و دسیسه و دشمنی سایر صاحبان قدرت قرار گرفتند. بالاخره ارغون، ایلخان مغول، شمس‌الدین را در سال ۱۲۸۴/۶۸۳ به‌قتل رسانید (به‌فصل اول رجوع کنید).[۲]

وزرای مختلف دیگر ایلخانان نیز به‌خاندانهایی تعلق داشتند که سابقاً در خدمت خاندانهای حاکمه بودند. مجدالملک یزدی که در سال ۱۲۷۹/۶۷۸ مشرف‌الممالک شد، اصلاً وزیر اتابک یوسف شاه، حاکم یزد بود.[۳] رکن‌الدین صائن که وزارت ابوسعید را داشت و از اهالی فسای فارس بود، اصلاً از اهالی نخجوان به‌شمار می‌رفت. جد او ضیاءالملک محمد بن مودود در زمان محمد خوارزمشاه، مقام عارضی داشت.[۴]

سعدالدوله بن صافی و رشیدالدین فضل‌الله از اینکه از یک خانواده دیوانسالار به‌شمار نمی‌رفتند، جزو استثنائات بودند. هر دو یهودی و طبیب بودند. طبق نوشته ابوالفدا، سعدالدوله در ابتدا دلال بود و در موصل اقامت داشت. از موصل به‌بغداد رفت و به‌طبابت پرداخت؛ و همچنین با امور مالی بغداد آشنایی یافت. در سال ۱۲۸۴/۶۸۲ عمل دیوان بغداد بدو ارجاع شد. توانایی و کیاست وی حسادت و خصومت بالادستها و همقطارانش را برانگیخت و لذا در سال ۱۲۸۸/۶۸۷ راهی تبریز شد. در آنجا نیز به‌طبابت پرداخت و با آردوقیا یکی از امرای مغولی طرح دوستی ریخت و همراه وی بار دیگر به‌بغداد برگشت. طبیب مخصوص ارغون شد و سپس مورد عنایت و التفات او قرار گرفت. بالاخره به‌مقام صاحبدیوانی ارتقا یافت. با اینکه وی یک نفر یهودی بود، ولی در منابع به‌دلیل مهارت و کارآیی‌اش در زمینه امور دیوانی و مالی از وی تمجید به‌عمل آمده است. معهذا تأثیرات و عوارض سلطه و نظارت وی بر امور مالی، در میان امرای مغولی و دیگران، دشمنان و مخالفینی برایش به‌وجود آورد. از اینها گذشته، نصب

۱. تاریخ جهانگشا، جلد ۱، صص ۵ ــ ۴. منقول در مُرگان «چه کسی امپراتوری مغول را اداره می‌کرد؟» در *JRAS*، ۱۹۸۲ م.، ص ۱۳۱، و همان نویسنده، «مورخین ایرانی و مغولان»، ص ۱۱۵. بار مضحک و طنزآمیز این عبارات در ترجمه، حلاوت خود را از دست می‌دهد. و نیز نگاه کنید به‌عبارات استهزاآمیز جوینی درباره شرف‌الدین که در خدمت جنتمور و بعدها امیرارغون بود (تاریخ جهانگشا، جلد ۲، ص ۲۶۶ به‌بعد).

۲. و نیز نگاه کنید به‌براون، مقدمه‌ای بر جوینی، تاریخ جهانگشا، جلد ۱، صص *XXX* به‌بعد.

۳. محمد مفید، جامع مفیدی، جلد ۳، ص ۱۲۳. در خصوص دسیسه مجدالملک علیه شمس‌الدین جوینی نگاه کنید به‌براون، همان منبع، صص *XXXII* به‌بعد.

۴. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ص ۱۶۲.

یک یهودی به‌چنین مقام و موقعیت متنفذی، طبیعتاً مخالفت‌هایی را در میان مسلمین باعث می‌شد مخصوصاً که ارغون یهودیان و مسیحیان را می‌نواخت و مسلمین را از کسب مناصب محروم می‌ساخت. هنگامی که ارغون در سال ۱۲۹۱/ ۶۹۰ بیمار شد، تعدادی از امرا، سعدالدوله را متهم به‌عدم معالجه او کردند. آنها سعدالدوله را گرفته و به‌قتل رساندند. آردوقیا و برادران و خویشان سعدالدوله که حکام ولایات مختلف بودند و نیز چندین نفر از موافقان او به‌یک چنین سرنوشتی مبتلا شدند.[1]

رشیدالدین که در سال ۱۳۰۰ ـ ۶۹۹/۱۲۹۹ صاحب دیوان و نائب غازان گردید، مثل سعدالدوله قبل از اینکه وارد خدمات دولتی شود، طبیب بود. او مرد بسیار دانشمندی بود که تاریخش به‌نام جامع‌التواریخ شاهدی بر دانش وسیع وی است. او در سی سالگی به‌اسلام گروید. رشیدالدین درباره الهیات اسلامی چندین کتاب تحریر کرد که اکثر علمای عهد به‌صحت آنها گواهی دادند.[2] چنین می‌نماید که اکثر این آثار در زمان اولجایتو نوشته شده باشد. البته این آثار، آثار سترگی نیستند ولی قابل توجهند چون (چنانکه پروفسور وان اس اشاره می‌کند) این آثار از دیدگاه شخصی نوشته شده که خارج از حوزه دین اسلام تربیت یافته بود.[3] طبق اشاره پروفسور وان اس، هدف از نوشتن این آثار اثبات ایمان نویسنده به‌دین اسلام بوده است؛ این مسأله برای رشیدالدین که از یهودیت به‌اسلام گرویده بود، ارزش حیاتی داشت،[4] با اینکه در زمان تألیف آنها، عمری بر او گذشته بود، موفقیتش در امر وزارت، حرمت و احترام و اعزاز زیادی برایش در پی داشت، و لذا لازم می‌نمود که ایمان خود را به‌دین اسلام هر چه بیشتر به‌ثبوت برساند. زندگی رشیدالدین در عالم وزارت مبرهن و مشخص بود، ولی تحت کنترل نیز قرار داشت. مثل مورد نظام‌الملک، و حامیان او، مشکل بتوان دریافت که مملکت دست چه کسی بود، رشیدالدین یا غازان؟

چنانکه قبلاً گذشت (فصل اول) رشیدالدین ثروت کلانی اندوخت. البته بنیاد چنین ثروتی قبل از این‌که وارد خدمت دولت شود، فراهم شده بود. در جوانی چندی را در یزد گذراند و مورد التفات و تربیت دو نفر از اطبای شهر یعنی شرف‌الدین علی و

---

۱. و نیز نگاه کنید به‌فیشل، ص ۹۰ به‌بعد.
۲. وان اس، *Der Wesir und Seine Gelehrten*، ص ۲۲ به‌بعد.
۳. همان منبع، ص ۵۵ به‌بعد.
۴. همان منبع، ص ۹ به‌بعد.

شمس‌الدین رضی قرار گرفت.[۱] روابط او با یزد به‌قوت خود باقی ماند. نظام‌الدین علی بن محمود بن محفوظ بن نظام، یکی از اهالی متنفذ یزد، از دوستان و رفقای نزدیک وی بود؛[۲] و شمس‌الدین محمد بن رکن‌الدین محمد بن قوام‌الدین بن نظام، یکی از دختران رشیدالدین را به‌نکاح خود درآورد.[۳]

رشیدالدین از راه روابط زناشویی با تعدادی از خاندانهای متنفذ محلی و خاندانهای مهم مغولی ارتباط و وابستگی داشت. او در یکی از نامه‌های خود به‌مجدالدین اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل الفالی، یکی از علمایی که آثار مذهبی رشیدالدین را تأیید کرده، بعضی از این وصلتها را ذکر کرده است.[۴] او در این نامه از مجدالدین خواسته تا به‌تبریز بیاید چون در تدارک جشن ازدواج بعضی از فرزندانش می‌باشد. دو نفر از این فرزندان با خانواده‌های مذهبی وصلت کردند، غیاث‌الدین محمد که از فاطمه خاتون دختر شیخ عبدالمحمود خواستگاری کرد و علیشاه که با دختر سید بشیر مکی ازدواج نمود. چند نفر از فرزندان وی با خاندانهای حاکمه سابق و حکام مجاور وصلت کردند: عبداللطیف با ترکان خاتون دختر علاءالدین(؟ علاءالدوله) اتابک یزد، ابراهیم با دختر علی بن محمد شاه بن پهلوان اتابک آذربایجان و همام با دختر مودود شاه از اعقاب آل‌زیار؛ محمود با دختر مودود شاه بن علاءالدین پسر عم فیروز شاه هندوستانی و علی با دختر شیروانشاه؛ و احمد با قوتی‌خان (؟ خاتون) نبیره دختری اباقا و شهاب با دختر دمشق خواجه بن چوبان.[۵]

رشیدالدین هم مثل سعدالدوله، دشمنانی داشت. وجود این دشمنان با برکشیده شدن وی به‌قدرت، اجتناب‌ناپذیر بود، ولی یهودی بودن وی این دشمنی و مخالفت را تشدید می‌کرد. او همچنین از عکس‌العمل مسلمانان در مقابل سیاست ارغون در خصوص حمایت از یهودیان و مسیحیان لطمه خورد. بالاخره رشیدالدین در سال ۱۳۱۸/۷۱۸

---

۱. نگاه کنید به‌لمبتن «اوقاف در ایران: سده هفتم/ سیزدهم و هشتم/ چهاردهم». و نیز افشار «رشیدالدین و یزد» ایرانشناسی، جلد ۲، شماره ۱، ۱۹۷۰ م.، صص ۳۳ ـ ۲۳.

۲. نگاه کنید به‌اوبن « *Le Patronage Culturel en Iran Sous Les Illkhans: une grande Famille de yazd* » ، صص ۱۲ ـ ۱۱۱.

۳. همان منبع، ص ۱۱۲ و نیز نگاه کنید به‌فصل چهارم.

۴. وان اس، *Der Wesir Und Seine Gelehrten*، ص ۲۶. مجدالدین در ۹۴ سالگی در سال ۱۳۵۶/۷۵۶ درگذشت.

۵. رشیدالدین، مکاتبات، ص ۱۲۴ به‌بعد.

در حالی که بالغ بر هفتاد سال داشت همراه فرزند شانزده ساله‌اش ابراهیم، به‌اتهام مسموم ساختن اولجایتو به‌قتل رسید (به‌فصل اول رجوع کنید). اتهام مسموم ساختن اباقا قبلاً نیز دامن شمس‌الدین جوینی را گرفته بود (به‌فصل اول رجوع کنید). رشیدالدین را به‌دو نیمه کردند و بر طبق بعضی از گزارشها، سر او را به‌تبریز فرستادند تا گرد شهر بگردانند «که این سر یهودی است که کلام خدا بدل کرد، لعنة‌الله». چون خواجه رشید کشته شد قوم و خلق او را مجموع غارت کردند و در تبریز، ربع رشیدی را تمام به‌غارت بردند و بعد از آن اسباب و املاک او را با دیوان گرفتند.[1] پسر او غیاث‌الدین محمد گویا بار دیگر دارایی و املاک خانواده را با التفات ابوسعید برگردانده است، چون وی یکی از وزرای دوگانه ابوسعید بود و سپس از سال ۷۲۷/۱۳۲۷ تا سال ۷۳۶/۱۳۳۶ به‌تنهایی وزارت او را داشت. غیاث‌الدین برای مدت کوتاهی هم وزیر جانشین ابوسعید، آرپاگاون از نوادگان اریق‌بوقا در سال ۷۳۶/۱۳۳۶ گردید، ولی وقتی که آرپاگاون به‌وسیله گروهی از امرای موسی‌خان نوه بایدو درهم شکسته شد، غیاث‌الدین و آرپا هر دو به‌قتل رسیدند. پیر سلطان برادر غیاث‌الدین نیز به‌قتل آمد و ربع رشیدی بار دیگر غارت شد.[2] شمس‌الدین زکریا خواهرزاده و داماد غیاث‌الدین برای مدت کوتاهی همراه محمد علی در سال ۸ ـ ۷۳۷/۱۳۳۷ وزیر شیخ حسن بزرگ گشت و برادر او نجیب‌الدین هم در سال ۱ ـ ۷۶۲/۱۳۶۰ وزارت شیخ اویس جلایری را داشت.[3]

طبقات مذهبی هم که عمدتاً از علما تشکیل می‌شد، مثل عناصر دیوانسالاری، یکی از مهمترین عوامل تداوم به‌شمار می‌رفتند. آنها با روی کار آمدن سلسله‌های متوالی تغییری نمی‌کردند و مدام با قشرهای دیگر جامعه در همکاری و یا مخالفت بودند. علما به‌دلیل آشنایی و وابستگی آنها به‌علم، امور مذهبی، موقعیت محکمی در مقام مفسرین قوانین مذهبی و مراجع امور آن داشتند. آنها از حمایت و احترام و اعزاز قشرهای مختلف جامعه برخوردار بودند. به‌همین دلیل و به‌دلیل اینکه علما پیروان زیادی در میان

---

۱. کاترمر، صص *XXi-XXii*. در مورد زندگینامه رشیدالدین به‌کاترمر، ص *I* به‌بعد و بویل «*The Successors of Genghis Khan*»، نیویورک و لندن، ۱۹۷۱ م. ص ۳ به‌بعد رجوع کنید. [البته گفتنی است که خانم لمبتن گویا یهودی بودن رشیدالدین را پذیرفته است و حال آنکه این قضیه مورد انکار بسیاری از شواهد و منابع تاریخی است. حتی افرادی چون کاترمر کاملاً آن را رد کرده‌اند و آن را جز حمل به‌دشمنی معاصرینش چیزی ندانسته‌اند ـ م.]

۲. حافظ ابرو، ذیل، صص ۶ ـ ۱۹۵.

۳. همان منبع، ص ۲۰۴.

مردم داشتند، حکام به‌حمایت آنها نیازمند بودند. آنها همچنین در راه‌اندازی بعضی از مناصب و مقامهای دولتی نظیر خطیب که اسم حاکم را در نماز جماعت در خطبه می‌خواند و نیز انجام امور مربوط به‌قضاوت مملکت و محاکم قضایی، به‌علما نیاز داشتند. قضات که وظایف آنها در فصل دوم مورد بررسی قرار گرفت بین نهادهای سیاسی و مذهبی و بین سلطان و رعایا رابط مهمی به‌شمار می‌رفتند. گاهی هم حکام، علما را سفیر خود قرار می‌دادند و آنها هم در ایجاد صلح و صفا نقش مهمی اجرا می‌کردند و گاهی هم در واقع سخنگوی مردم به‌شمار می‌رفتند.

در زمان سلجوقیان فرق و اختلاف بین شیعه و سنی عمیق بود. دلایل این امر بیشتر سیاسی بود تا مذهبی (به‌فصل هفتم رجوع کنید). شهرهایی چون کاشان، آوه، قم، ری، قزوین، تفرش و ساری از مراکز مهم شیعه اثنی‌عشری به‌شمار می‌رفتند.[1] در شهر بغداد بارها بین سنیان از یک طرف و شیعیان محله کرخ از سوی دیگر، درگیریهای مذهبی رخ می‌داد.

چنانکه قبلاً گذشت، سلجوقیان حنفی مذهب بودند و در زمان آنها حنفیان سرزمینهای شرقی رو به‌سوی سرزمینهای غربی آوردند و این روند تا سده هفتم/ سیزدهم ادامه یافت. اصفهان و همدان که قبلاً تعداد محدودی از حنفیان را در خود جای داده بودند، مملو از جمعیت حنفی مذهب شدند، گو اینکه شافعیان همچنان در اکثریت قرار داشتند. در زمان سلطنت ملکشاه و تحت حمایت سیاست نظام‌الملک که یک نفر شافعی بود، مذهب شافعی و الهیات اشعریگری از حمایت رسمی برخوردار شد. دوران متأخر سلجوقیان، دوران مذهب حنفی در ارتباط با معتزلی‌گری بود که در ری و بغداد ریشه داشت. حنبلیان در ابتدا در بغداد و نیز شرق و قسمتهایی از لرستان و خوزستان و در بعضی شهرهای جبال دیده می‌شدند. آنها عموماً به‌صورت مشبّهه در ارتباط با حنفیان بودند.[2] کرمان در سده ششم / دوازدهم مرکز عمده مذهب شافعی بود: فقهای شافعی از یمن راهی آنجا می‌شدند تا مطالعات خود را پیگیری کنند،[3] و از اینها گذشته قبل از این

---

۱. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به‌بوزانی «مذهب در دوره سلجوقی» در تاریخ ایران کمبریج، جلد ۵، دوره سلجوقیان و مغولان، ص ۲۹۰ به‌بعد.

۲. و نیز نگاه کنید به‌مادلونگ «گسترش ماتریدی‌گری و ترکان» و بوزانی «مذهب در دوره سلجوقی»، ص ۲۸۳ به‌بعد.

۳. هالم «*Die Ausbreitung der Šafi'itischen Rechtsschule*»، ص ۱۲۰.

تاریخ هم در زمان سلطنت ارسلانشاه بن کرمانشاه (۴۱ ـ ۱۱۰۰ / ۵۳۶ ـ ۴۹۴)، طبق نوشته افضل‌الدین، علما در کرمان تجمع کردند.[۱] علما در زمان حکومت قتلغ ترکان هم از ولایات مختلف رهسپار کرمان شدند.[۲]

در بعضی از شهرها حنفیان و شافعیان شانه به‌شانه هم زندگی می‌کردند، اما تعادل بین این دو امت مسلمان بسیار حساس بود، چنانکه در شهرهای بزرگ نظیر نیشابور، بغداد و اصفهان به‌درگیریهای گروهی می‌انجامید که اغلب از کشاکشهای مذهبی به کشمکشهای سیاسی و اجتماعی می‌کشید.[۳] این مسأله، یک مسأله تازه نبود؛ چنین برخوردهایی در ایام گذشته هم وجود داشت، ولی در روزگار سلجوقیان با بلوا و آشوب همراه شد. این درگیریها در آغاز حکومت سلجوقیان مهار می‌شد، لیکن در اواخر سلجوقیان بر شدت آن افزوده شد و به‌خرابی و تباهی در شهرهای بزرگ و کوچک انجامید.

علما طیف وسیعی را در برمی‌گرفتند و پلی بین خاصه و عامه بودند. از یک سو فقهای اعلامی چون امام‌الحرمین جوینی (متوفی ۱۱۰۵/۴۹۹)، غزالی (متوفی ۱۱۱۱/۵۰۵) و ابن الجوزی (متوفی ۱۲۰۰/۵۹۷) بودند و در دیگر سو علمای روستاها قرار داشتند که در دهات زندگی و کار می‌کردند و اغلب به‌کار کشاورزی مشغول و از روستاییان دیگر نیز کاملاً مشخص بودند.[۴] در میان علمای اعلام فعالیت وسیع فکری برقرار بود؛ در بین این علما از محدثین گرفته تا عرفا و فلاسفه وجود داشتند. آنچه که آنها را به‌هم نزدیک می‌کرد عنصر اساسی نظم و قانون تربیت و پرورش آنها بود که بنابه گفته پروفسور مقدسی، از اهمیت زیادی برخوردار بود چون روش و شیوه محسوس و مرئی تعریف و تشخیص ایمان و اسلام آنها محسوب می‌شد.[۵]

---

۱. تاریخ افضل، ص ۲۲.

۲. ناصرالدین منشی، ص ۴۱.

۳. و نیز نگاه کنید به‌مادلونگ «گسترش ماتریدی‌گری و ترکان»، صص ۳ ـ ۱۴۲؛ بولیت *The Patricians of Nishapur*، در اکثر صفحات؛ گلاسن، *Der mittlere Weg*، ص ۲۰ به بعد، ص ۸۲؛ کاهن «*Movements Populaires et autonomisme urbain dans L'Asie musulmane du moyenâge*»، در مجله *Arabica*، جلد ۶، ۱۹۵۹ م.، ص ۲۲۷ به‌بعد.

۴. ابوالحسن خرقانی (متوفی ۴ ـ ۱۰۳۳/۴۲۵ یا ۳ ـ ۱۰۲۲/۴۲۴) طبق نوشته فصیحی، گاهی زمین را شخم می‌زد. هنگام نماز کار را رها می‌کرد و به‌نماز می‌ایستاد و گاو خودش کار را ادامه می‌داد (مجمل، جلد ۲، ص ۱۳۷).

۵. «قانون و سنت‌گرایی در نهادهای تعلیماتی تاریخ میانه اسلام» در کتاب *Theology and Law in Islam*، ویسبادن، ۱۹۷۱ م.، ص ۸۶.

با اینکه علما بعضی از وظایف دولتی را برعهده می‌گرفتند، ولی آنها وابسته به‌دولت نبودند و رابطه‌شان با هیأت‌حاکمه دلبخواهی بود. آنها از بیت‌المال پول می‌گرفتند و حامیان صادق حکام و وزرای آنان بودند ولی هرگز به‌صورت خدمتگزار به‌شمار نمی‌رفتند تا مواجب بگیرند. گاهی هم عایدات اوقاف به آنها اختصاص می‌یافت و آنها با استقلال می‌توانستند از این عایدات بهره بگیرند. نظام‌الملک در سیاست‌نامه بر روابط نه چندان سادهٔ حاکم و علما اشاره کرده است. وی یادآوری می‌کند که سلطان می‌بایست علمای دین را حرمت بگذارد و کفاف ایشان را از بیت‌المال پدید آورد تا مبادا در انجام امور ویژه خود تعلل ورزند.[۱] او همچنین معتقد است (مثل سایر نویسندگان درباره دولت) «بر سلطان واجب است که در هفته یک‌بار یا دوبار علمای دین را پیش خویش راه دهد و امرهای حق‌تعالی از ایشان بشنود و تفسیرهای قرآن و اخبار رسول(ص) استماع کند و حکایت پادشاهان عادل و قصص انبیا بشنود.»[۲] تعدادی از علما در واقع با دربار سلطنتی و اقامتگاه مأمورین سلجوقی رفت و آمد داشتند و گاهی هم در مناظرات درباری آنها شرکت می‌جستند.

در ایام متقدم بعضی از علما قدرت دولت را شیطانی می‌پنداشتند و به‌نحوی از انحا از تماس با آن امتناع و اجتناب می‌کردند. الصندلی یکی از علمای معتبری که طغرل‌بیک را تا بغداد همراهی کرد و سپس به‌نیشابور برگشت در مقابل سؤال ملکشاه که پرسیده بود چرا به‌دیدن وی نیامده، گفت: «دلم می‌خواهد شما با دیدارتان از علما از شاهان و سلاطین باشکوهی شوید ولی دلم نمی‌خواهد با دیدارم از شاهان و سلاطین، در زمره بدترین علما باشم.»[۳] پذیرش امور عمومی از سوی علما، ناراحتی وجدان برای آنها در پی داشت، ولی اغلب اوقات باکی از این مسائل نداشتند. غزالی در سال ۱۰۹۵/۴۸۸ خود را از کارهای عمومی کنار کشید و یک‌سال بعد قسم یاد کرد که دیناری از سلطانی نگیرد و به‌دربار سلطانی نرود و یا در مناظره‌ای شرکت نجوید. مع‌الوصف در سال ۱۱۰۶/۴۹۹ تحت فشار فخرالدین بن نظام‌الملک که بعدها وزیر سنجر شد، از خلوت بیرون آمد و در نیشابور مدرس نظامیه گردید. در آثار غزالی قطعاتی وجود دارد که می‌گوید تمام حکومتهای دنیوی، شیطانی و شر است و مأمورین آنها نیز ظالم و

۱. سیاست‌نامه، ص ۱۴۵؛ و نیز به‌فصل سوم رجوع کنید.
۲. همان منبع، ص ۵ ــ ۵۴؛ رجوع کنید به‌افضل‌الدین، عقدالعلی، ص ۵۹.
۳. منقول در مقدسی، ابن عقیل، ص ۱۸۲.

بی‌رحمت و قسمت اعظم مال آنها غیرشرعی است؛ و در قطعات دیگر از هر نوع ارتباط بین علما و سلاطین اعراض کرده است. او می‌گوید که «در نزد هیچ ظالم رخصت نیست، مگر به‌دو عذر: یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان ــ به‌الزام ــ که اگر فرمان نبری، بیم آن باشد که برنجانند یا حشمت سلطان باطل شود و رعیت دلیر گردند. دوم آنکه به‌تظلم شود در حق خویش.»[۱] غزالی در رساله کوتاهی راجع‌به علم و جدل و آفت آنها، هر نوع تماس با سلاطین و پذیرش هر چیزی را از آنها حرام می‌داند.[۲] در کیمیای سعادت در حالی که نارضایتی خود را از اوضاع جامعه خود ابراز می‌دارد می‌نویسد که «بدانکه در این روزگار، عالم پر از منکرات است و خلق نومید شده‌اند که این صلاح پذیرد.»[۳]

البته همه علما و یا اکثر آنها، مقامات رسمی را نمی‌پذیرفتند. برخی از این کار کلاً اعراض داشتند و بعضی دیگر که پذیرفته بودند، بعداً رها می‌کردند. گروهی از آنها در فقر و فاقه و در خدمت امت به‌سر می‌بردند. منابع مملو از مطالب و گزارشها راجع‌به علمای متقی و مومن است. یکی از این افراد شهاب‌الدین محمد بن شیخ روزبهان (متوفی ۶۰۵/۱۲۰۸ ــ ۹) بود. فصیحی می‌نویسد «او هرگز از جیفه دنیا صحبت نمی‌کرد مگر اینکه نفعی برای رعایا داشت؛ او در رباطی که خود در فسا برای فقرا ساخته بود، به‌خدمت آنها مشغول بود. او مدت بیست سال به‌وعظ و تهذیب اخلاق مردم شیراز اشتغال داشت.»[۴] گاهی هم در منابع اشاراتی وجود دارد که حاکی از تباهی معیارها و ملاکهای ارشاد در بین علما می‌باشد. نویسنده تاریخ شاهی در نیمه دوم سده هفتم/ سیزدهم در کرمان می‌نویسد که علما و فقها در ایام گذشته در مقابل صاحبان قدرت ایستادگی می‌کردند و علم آنان به‌پول اهل شمشیر و یا مقام آنها فروخته نمی‌شد و لذا توصیه و نصیحت آنها را با جان و دل می‌شنیدند. او بعد به‌زمان خودش برمی‌گردد و می‌نویسد که علما از علم و دانش خود برای کسب مقام و ثروت استفاده می‌کنند و لذا

---

۱. کیمیای سعادت، تجدید چاپ، تهران، ۱۳۵۲/۱۹۷۳ ــ ۴، صص ۲ ــ ۳۰۰؛ احیاء علوم‌الدین، قاهره، ۱۳۴۶/۱۹۲۸، جلد ۲، ص ۱۲۵ به‌بعد، و نیز نگاه کنید به‌هـ. لاوست *La Politique de Ġazālī*، پاریس، ۱۹۷۰ م.، ص ۱۲۸. و نیز نگاه کنید به‌ابن جوزی، تلبیس ابلیس ترجمه د. س. مارگلیوث، در مجله *Islamic Culture*، جلد ۱۰، ص ۳۱ به‌بعد.

۲. فضائل‌الانام، ص ۸۳ به‌بعد.

۳. کیمیای سعادت، ص ۴۰۵.

۴. مجمل، جلد ۲، ص ۲۸۳.

حیثیتی برای دانش باقی نمانده و عالم از احترام و تعظیم برخوردار نیست.[۱]

یکی از وظایف علما فراخوانی حکام به‌حساب پس دادن بود ــ اینها در واقع تنها طبقه‌ای بودند که می‌توانستند یک چنین وظیفه‌ای را انجام دهند.[۲] گاهی هم پا را فراتر از کلمات می‌گذاشتند و این البته به‌ندرت رخ می‌داد. یکی از این موارد به‌عزل ایرانشاه بن تورانشاه، حاکم سلجوقی کرمان در سال ۲ ــ ۱۱۰۱/۴۹۵ انجامید. افضل‌الدین می‌نویسد که ایرانشاه وقتی که در سال ۲ ــ ۱۱۰۱/۴۹۵ بر پادشاهی قرار گرفت ایام خود را بر شراب ولیالی خود را بر خواب می‌گذرانید و لذا بدین حرکات سمت الحاد بر اعتقاد او نهادند و او را به‌کفر منسوب کردند (احتمالاً به‌مذهب اسماعیلی). اتابک او نصیرالدوله مردی مسلمان و دیندار بود و بسیاری او را نصیحت نمود و هیچ در نگرفت. امرای دولت از رکاکت عقیده وی به‌خدمت شیخ‌الاسلام قاضی جمال‌الدین ابوالمعالی که مقتدای آن روزگار کرمان بود رفتند؛ تقریر کردند که ایرانشاه قرار گذاشته که روز جمعه در جامع، ائمه و علما و کبرا را به‌قتل برساند. شیخ‌الاسلام و علمای انام و قضات فتوایی صادر کردند که هرگاه پادشاهی الحاد و زندقه بر دین اسلام اختیار کند، خون او مباح باشد و عوام را بر خروج فتوی دادند و قبل از آنکه جمعه درآید، در سحرگاه شب پنجشنبه نفیر عام کردند و در و بام ایرانشاه فرو گرفتند. ایرانشاه اول به‌جیرفت و سپس به‌بم فرار کرد ولی مورد تعقیب قرار گرفت و کشته شد.[۳]

یکی از ویژگیهای جامعه دوران سلجوقی این بود که در میان طبقات مذهبی خانواده‌های متنفذی وجود داشتند که ریشهٔ محلی و بومی آنها بسیار قوی بود. این خانواده‌ها با خانواده‌های زمیندار و تجار و نیز با اعضای دیوانسالاری روابط نزدیک داشتند. آنها در امور محلی نقش بسیار مهمی ایفا می‌کردند. پروفسور بولیت نشان می‌دهد که نفوذ اجتماعی علمای نیشابور در سده پنجم / یازدهم و ششم / دوازدهم از تلفیق ثروت تجاری و مالکیت ارضی و علم و دانش مذهبی مایه می‌گرفت.[۴] این مسأله مسلماً در مورد شهرهای دیگر هم صادق بود چنانکه در شهرهای کوچکتر، علما در

---

۱. تاریخ شاهی، ص ۷۰.

۲. و نیز نگاه کنید به‌مقدسی، «احیای تسنن» در *Islamic Civilisation 950-1150*، صص ٦ ــ ١٦۴ و نیز رجوع کنید به‌نامه غزالی به‌فخرالملک بن نظام‌الملک (فضائل‌الانام، صص ۳۲ ــ ۲۹) منقول در بالا.

۳. تاریخ افضل، ص ۲۰؛ ابن بی‌بی، ص ۲۴. و نیز نگاه کنید به‌هالم، همان منبع، ص ۱۱۹.

۴. بولیت، *The Patricians of Nishapur*.

میان اعیان محلی که به‌کرات بین آنان روابط زناشویی رخ می‌داد، گروه متنفذی را تشکیل می‌دادند.[۱]

بعید نبود که یکی از خانواده‌های متنفذ محلی در محل خاصی، نسلهای متمادی، مقام و منصب قضاوت می‌داشتند، گو اینکه در امپراتوری، قضاتی هم وجود داشتند که به‌نقاط مختلف منتقل می‌شدند. مثلاً قاضی حنفی، ابوسعد محمد بن نصر بن منصور هروی به‌ترتیب قاضی دمشق، بغداد و بالاخره قاضی‌القضات امپراتوری سنجر شده بود.[۲] نیای او عمادالدین محمد بن صاعد که از سوی سنجر قاضی نیشابور شد[۳] و ابوالعلاء صاعد (متوفی ۱۰۴۰/۴۳۱) همان مقام را در ایام سامانیان داشت. وقتی که طغرل بیک وارد نیشابور شد، وی در این شهر بود. او سه پسر داشت که هر سه قاضی بودند. یکی ابوالحسن اسماعیل قاضی‌القضات نیشابور گشت و دیگری ابومحمد عبیدالله (متوفی ۱۰۹۳/۴۸۶) از سوی طغرل‌بیک قاضی‌القضات همدان شد.[۴]

در اصفهان خاندان خطیبی از نسل علی بن عبیدالله خطیبی حنفی که اصلاً از اهالی نسف بود و از طرف طغرل بیک قاضی‌القضات اصفهان شد، در اوایل دوره سلجوقیان از خاندانهای متنفذ این شهر به‌شمار می‌رفتند. علی بن عبیدالله به‌جای برادرش ابوطاهر محمد قاضی‌القضات گردید. خاندان صاعدیها که اصلشان از بخارا بود (و نباید با صاعدیهای نیشابور اشتباه شوند) به‌جای خاندان خطیبی، صاحب منصب قاضی‌القضات شدند و در نظارت بر شهر با خاندان خجندی به‌رقابت برخاستند. آنها تا دهه‌های نخستین سده هفتم / سیزدهم نفوذ خود را حفظ کردند.[۵] نظام‌الملک، ابوبکر محمد بن ثابت خجندی (درگذشته در ۱۰۹۰/۴۸۳) را از مرو به‌اصفهان آورد و مدرس مدرسه نظامیه آنجا کرد. فرزند او ابوسعد احمد (درگذشته در ۷ ـ ۱۱۳۶/۵۳۱) به‌جای او نشست.[۶] نوه او محمد بن عبداللطیف (درگذشته در ۸ ـ ۱۱۵۷/۵۵۲) بعدها رئیس

---

۱. نگاه کنید به‌اوبن «اعیان شهری در زمان سلجوقیان در ایران: سبزوار»، صص ۳۲ ـ ۳۲۳.
۲. مادلونگ، «گسترش ماتریدی‌گری و ترکان»، ص ۱۴۴.
۳. عتبة‌الکتبه، صص ۱۱ ـ ۱۰.
۴. نگاه کنید به‌بولیت، *The Patricians of Nishapur*، ص ۲۰۱ به‌بعد؛ هالم فهرستی از قضات نیشابور را ارائه داده است (*Die Ausbreitung der Šafi'itischen Rechtsschule*»، ص ۶۷ به‌بعد).
۵. مادلونگ، همان منبع، صص ۲ ـ ۱۴۱؛ در مورد خاندان خجندی نگاه کنید به‌محمد صدر هاشمی، یادگار، سال ۳، شماره ۱، ص ۱۰ به‌بعد.
۶. یادگار، سال ۳، شماره ۱، ص ۱۰ به‌بعد؛ هالم، همان منبع، صص ۷ ـ ۱۴۶.

شافعیان اصفهان شد.[۱]

دو فرمان از سوی دیوان سنجر در خصوص قاضی طوس و اسفراین می‌رساند که گیرندگان فرمان و منصوبین این مقام را به‌صورت موروثی صاحب خواهند شد.[۲] در فارس نیز نمونه‌های زیادی از موروثی بودن منصب قضاوت وجود دارد. ابن بلخی می‌نویسد که ابومحمد، قاضی‌القضات شیراز، از نسل ابوبرده فزاری فرزند ابوموسی اشعری (متوفی ۱۰۳/۷۲۱)، قاضی کوفه بود که در زمان خلیفه‌الراضی (۴۰ ــ ۹۳۴/ ۹ ــ ۳۲۲) قضاوت بغداد داشت. ابومحمد عبدالله نبیره ابوبرده، قاضی فارس، کرمان، عمان، تیز و مکران بود که این منصب را از خلیفه زمان دریافت کرده بود. هنگامی که دیالمه بر فارس مستولی شدند او را تمکین تمام دادند و در این منصب ابقاکردند. او پنج فرزند داشت. دو نفر از آنها در کرمان دهقان بودند، سومی، ابوطاهر نائب پدر در امر قضای کرمان بود و چهارمی و پنجمی ابوالحسن و ابونصر هر دو منصب قضاوت فارس را داشتند. فرزند عضدالدوله، ابوالحسن را به‌نزد سلطان محمود غزنوی فرستاد و او هم وی را قاضی غزنه کرد و اعقابش سالها این منصب را از آن خود کردند. ابونصر که در فارس مانده بود با خانواده مرداسیان وصلت کرد؛ خانواده مرداسیان مقام ریاست داشتند. عبدالله فرزند ابونصر جد ابومحمد قاضی فارس شد و نیز مقام رئیسی این ولایت را که از مادرش به‌ارث رسیده بود، از آن خود کرد.[۳]

ابن زرکوب از قضات مختلفی صحبت می‌دارد که این مقام را در فارس از راه وراثت صاحب شده بودند. یکی از این قضات ابومنصور بن عبدالرحمن بن محمد بن یحیی شرابی (متوفی ۳ ــ ۱۱۴۲/۵۳۷) بود که قبل از او پدر و نیاکان وی منصب قضا داشتند.[۴] دیگری قاضی شرف‌الدین محمد بن عزالدین اسحاق بن معالی (متوفی ۴ ــ ۱۲۴۳/۶۴۱) بود که مدت پنجاه سال در شیراز فتوی می‌داد. وی نوه نقیب‌النقبا ابوالمعالی جعفر بن حسین بود. پدر او عزالدین اسحاق، نقیب، دو برادر داشت، یکی

---

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۵۰. و نیز نگاه کنید به‌مادلونگ، همان منبع، ص ۱۳۹، یادداشت ۷۳.

۲. عتبة‌الکتبه، ص ٦۵ و مجموعه منشآت عهد سلجوقیان و خوارزمشاهیان و اوایل عهد مغول، برگهای ۲۲b ــ ۲۳b.

۳. فارسنامه، صص ۱۸ ــ ۱۱۷. تیان می‌نویسد که انتقال منصب قضاوت در خاندان ابوبرده یکی از نخستین نمونه‌های شناخته شده است (*Histoire de L'organisation Judicaire en Pays d'Islam*، جلد ۱۰، ص ٤٦۳).

۴. شیرازنامه، ص ۱۵۷.

شهاب‌الدین که قاضی بود و دیگری مجدالدین اسماعیل که نیای سید قطب‌الدین محمد قاضی‌القضات بود.[۱] اتابک ابوبکر بن سعد، مجدالدین اسماعیل بن مکرم الفالی را که نزدیک به‌چهل سال مقام قاضی‌القضاتی داشت، برای مأموریتی نزد خلیفه فرستاد.[۲] ابن زرکوب می‌نویسد که «و این زمان قریب صدوپنجاه سال است که منصب شرعیات و امور دینی و حکومت مملکت فارس به‌استحقاق علی الاطلاق تعلق به‌این خاندان مبارک که به‌وفور فضل و تقوی و حلیه درس و فتوی مزین و محلّیٰ است گرفته است.»[۳]

ریاست آداب مختلف مذهبی در شهرهای بزرگ در خانواده‌های محلی موروثی بود. تعدادی از رؤسا افراد متنفذی بودند؛ آنها اغلب متمول و ثروتمند هم بودند. یکی از این افراد ابوعلی حسن منیعی (متوفی ۱۰۷۱/۴۶۳)، محدث و فقیه بود که به‌دلیل تقوی و ثروتش شهرت داشت. آلب‌ارسلان او را رئیس نیشابور ساخت و اجازه داد که دومین مسجد جامع را برای امور مذهبی شافعیان بسازد. ابوعلی به‌غیر از این مسجد جامع، مساجد دیگر و رباطها و مدارسی هم تأسیس کرد. فرزندان او به‌سبب معارف مذهبی و ادبی در نیشابور شهرت داشتند. یکی از آنها ابوالفتح عبدالرزاق منیعی مخزومی بود که از فحول علما و فقهای آن ایام به‌شمار می‌رفت و مثل پدرش محدث بود. ابوالفتح در سال ۱۰۹۷/۴۹۱ دارفانی را وداع گفت. فرزند او ابو احمد کمال (متوفی ۱۷ ـ ۱۱۱۶/۵۱۰) در میان علمای اعلام و فقهای انام از موقعیت ممتازی برخوردار بود. یکی از نوادگان ابوعلی حسن، یعنی تاج‌الدین ابومحمد منیعی بن مسعود از فقهای معروف به‌شمار می‌رفت و حاکم و رئیس خراسان بود. معزی شاعر معروف او را مدح گفته است.[۴]

یکی دیگر خانواده ابوهاشم (متوفی ۹ ـ ۱۱۰۸/۵۰۲) بود که مدت ۴۷ سال مقام ریاست همدان را داشت.[۵] ضیاءالملک احمد بن نظام‌الملک که بعدها در همدان مقیم شد، در سال ۷ ـ ۱۱۰۶/۵۰۰ به‌اصفهان آمد تا از جور و ستم ابوهاشم شکایت

---

۱. همان منبع، ص ۲۰۲.
۲. تاریخ وصاف، ص ۲۷.
۳. ابن زرکوب، ص ۱۷۳. مجدالدین اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل الفالی از جمله قضات شیراز بود که آثار مذهبی رشیدالدین را تأیید کرد (به‌مطالب قبلی این فصل رجوع کنید).
۴. عباس اقبال، «خاندان منیعی» مجله مهر، شماره ۳، ۱۹۳۶، صص ۹۴ ـ ۱۰۸۹؛ مادلونگ، همان منبع، ص ۱۳۰.
۵. الکامل، جلد ۱۰، ص ۳۳۲.

کند.[۱] ضمناً تعدادی از متمولین همدان نظر سلطان را نسبت به‌ابوهاشم برگرداندند؛ آنها علیه ابوهاشم دسیسه می‌کردند و در صدد بودند عزل او را بگیرند؛ بالاخره موفق شدند به‌جای او المتوج بن ابی سعد همدانی را نصب کنند. هفتصدهزار دینار زر سرخ غیر از لوازم و توابع که خارج از شماره و اندازه بود، از ابوهاشم به‌رسم جریمه گرفتند. انوشیروان بن خالد که خازن خزانه سلطان بود می‌گوید که محمد بن ملکشاه او را به‌همدان فرستاد تا این پول را بگیرد. ابوهاشم هفتصدهزار دینار را در مدت هفت روز از موجودی خزینه خود نقد کرد. وقتی که انوشیروان همراه پول به‌اصفهان برگشت، سلطان را از دسایسی که علیه ابوهاشم راه افتاده بود، آگاه کرد و سلطان دستور داد بار دیگر ابوهاشم به‌مقام ریاست و سیادت همدان برقرار شود.[۲] فرزند او پس از مرگ پدر جایش را در ریاست همدان گرفت.[۳]

برخی از علما هم در زمره ثروتمندان بودند و یا دست‌کم به‌مبالغ گزافی دسترسی داشتند؛ بعضی از آنها بخشی از ثروت خود را به‌ابواب‌البر و تأسیسات مذهبی اختصاص می‌دادند. گاهی هم سرمایه خود را راکد نگه می‌داشتند و بعضی اوقات خودشان در مبادله پول شرکت می‌کردند. فخرالدین رازی (۱۲۰۹ ــ ۱۱۴۹/ ٦۰٦ ــ ۵۴۴ یا ۵۴۳) مفسر و فقیه معروف بهترین نمونه در این زمینه است. او در اوایل زندگیش بسیار فقیر و نادار بود. بعدها در زمره ثروتمندان قرارگرفت. او دو دختر طبیب متمولی را در ری به‌عقد نکاح دو پسر خود درآورد (یا بنابه گزارش دیگری، خودش با دختر طبیب ازدواج کرد) و در موقع مرگ طبیب قسمت اعظم ثروتش را صاحب شد.[۴] ابن خلکان می‌نویسد که فخرالدین در موقع مرگ طبیب مزبور، «تمام دارایی او را به‌دست آورد و

۱. همان منبع، ص ۳۰۴.
۲. دولة‌السلجوق، صص ۹۰ ــ ۸۹. گزارش ظهیرالدین نیشابوری تا حدی فرق دارد. او می‌نویسد که ضیاءالملک که در آن زمان وزیر محمد بود قرار شد پانصد هزار دینار از ابوهاشم برای سلطان بستاند. ابوهاشم که از این دسیسه سر درآورده بود مخفیانه به‌اصفهان آمد و هشتصدهزار دینار به‌سلطان داد و در عوض ضیاءالملک را از او خواست. سلطان پذیرفت. ابوهاشم به‌همدان برگشت و پول مزبور را بدون قرض از کسی و یا فروش ملکی، فراهم ساخت و ضیاءالملک به‌او تحویل داده شد (سلجوقنامه، صص ۳ ــ ۴۲). بعید می‌نماید که ضیاءالملک به‌دست ابوهاشم سپرده شده باشد چون از سال ۷ ــ ۱۱۰٦/۵۰۰ تا ۱۱ ــ ۱۱۱۰/۵۰۴ مقام وزارت داشت (به‌مدخل رجوع کنید) و احتمالاً در این دسیسه درگیر نشده است. نگاه کنید به‌فراگنر، ص ۱۲۳ به‌بعد.
۳. دولة‌السلجوق، ص ۹۳.
۴. گ. س. عنواتی، «فخرالدین رازی»، *EI*، چاپ دوم.

همین مسأله منشأ ثروت او شد... او مدام از جایی به‌جای دیگر می‌رفت و روزی که به‌غزنه برای گرفتن پولش رفته بود، نزد شهاب‌الدین غوری امیر آن شهر شد... توانست با حمایت و پشتیبانی امیر مزبور به‌غیر از اصل پولش، مبالغ هنگفت دیگری کسب کند». فخرالدین بعدها به‌خراسان برگشت و خود را به‌محمد بن تکش بست.[۱]

دو گروه از طبقات مذهبی در جامعه از موقعیت و پایگاه ویژه‌ای برخوردار بودند: سادات و صوفیان. سادات به‌دلیل ذریّه‌شان از حضرت محمد(ص) پیامبر اسلام اعزاز و تکریم زیادی داشتند؛ و در جوامع محلی، خانواده‌های سادات از گروههای متنفذ به‌شمار می‌رفتند.[۲] در فرمانی که از سوی دیوان سنجر برای ابوالفتح بن ابی بکر بن قماج والی و شحنه بلخ صادر شده به‌وی توصیه گشته که به‌سادات احترام و اعزاز زیادی نشان بدهد.[۳] نظام‌الملک در صحبت از افرادی که به‌دربار سلطان می‌آمدند، سادات را در کنار حکام صاحب طرفان، امرا و ائمه[۴] قرار می‌دهد و اشاره می‌کند که آنها در جامعه از مقام ویژه‌ای برخوردار هستند. سادات گروههای متعددی بودند و در میان آنها بعضی از حکام محلی نظیر علویان طبرستان نیز قرار داشتند. بعضی از سادات مثل خانواده ابوهاشم رئیس همدان در زمره متمولین و ثروتمندان بودند. برخی مقامات بالا داشتند و گروهی نیز از شخصیتهای والای مذهبی به‌شمار می‌رفتند، ولی اکثر آنها فقیر و ضعیف بودند. سادات در ولایات مختلف گروههایی تشکیل می‌دادند که زیر نظر نقیب بود که از سوی سلطان نصب می‌شد.[۵] حکام و وزرای آنها و علمای اعلام مواجب و مرسومات به‌سادات می‌دادند. فقیرترین سادات در موقع خرمن‌کوبی و محصول‌برداری حصه‌ای می‌گرفتند که بیشتر در موقع جمع‌آوری گندم بود.[۶]

دومین گروه یعنی صوفیان، پیروان زیادی در بین عموم مردم داشتند. به‌همین دلیل طبقه حاکمه نمی‌بایست از آنها غافل می‌شد، بلکه آنها را زیر چتر خود می‌گرفت و

۱. وفیات‌الاعیان، جلد ۲، صص ۴ ــ ۶۵۳.
۲. رجوع کنید به‌اوبن «اعیان شهری ایران در زمان سلجوقیان».
۳. عتبة‌الکتبه، ص ۷۸.
۴. سیاست‌نامه، ص ۱۰۹.
۵. عتبة‌الکتبه، ص ۶۳ به‌بعد و نیز به‌فصل اول رجوع کنید.
۶. رجوع کنید به‌داستان شیخ تقی‌الدین محمد دادا (متوفی ۱ ــ ۷۰۰/۱۳۰۰) و پسر علویی که در موقع جمع‌آوری گندم برای گرفتن حصه و سهم خود آمده بود (جعفر بن محمد، ص ۱۱۰؛ احمد بن حسین بن علی الکاتب، ص ۱۵۹).

رباطهایی برای آنها می‌ساخت (به‌فصل چهارم رجوع کنید). تصوف قبل از دوره سلجوقی در ارتباط مستقیم با نهاد مذهبی رشد کرد[۱] و سلاطین سلجوقی و وزرای آنها از این جریان حمایت به‌عمل آوردند. شیوخ صوفی هم نظیر علما، به‌صورت واسطه و شفیع عمل می‌کردند. مثلاً بنابه درخواست اتسز، آهوپوش زاهد خلوت‌نشین در سال ۵۴۳/۱۱۴۸ بین سنجر و اتسز شفاعت کرد.[۲]

در دوره متقدم سلجوقی، فعالیت صوفیان بیشتر در اختیار حنبلی‌ها بود. طریقت صوفیان در جریان سده ششم / دوازدهم ایجاد گشت.[۳] پیران آنها در رباط و یا در خانقاهها زندگی می‌کردند و در آنجا به‌عبادت و کشف و شهود، تهذیب و پذیرش مریدان می‌پرداختند. معهذا تمام صوفیه از مردان باتقوی و مومن نبودند. برخی از آنها ریاکاری می‌کردند و ابن جوزی رساله تلبیس ابلیس خود را راجع‌به اینها نوشته است. یکی ازگروههای ویژه‌ای که وی از میان آنها انتخاب کرده، داستان‌گویان بودندکه آنها را به‌دلیل هنرنمایی برای شاهزادگان ظالم و ستمکار و غیره به‌منظورکسب هدیه و هبه مورد مذّمت قرار داده است. وی می‌نویسد: «بعضی نیز اشعاری در مصیبت و مرثیه درگذشتگان و ناراحتیهای مرگ و غربت می‌خوانند و زنان را می‌گریانند و حال آنکه در چنین موردی توصیه به‌صبر شایسته است.»[۴]

در زمان خوارزمشاهیان، با اینکه در قسمت شرق علیرغم نابسامانیها و بی‌نظمیهای سیاسی فعالیت شدید حیات فکری و نیز مجادلات زیادی در بین مذاهب و مکاتب مختلف وجود داشت، ولی بین نهادهای مذهبی و سیاسی به‌دلیل سیاست خوارزمشاهیان در مقابل خلیفه و نیز به‌علت تحول در ترکیب‌بندی طبقه حاکمه، تنش و تشنج مضاعفی دیده می‌شد. در روزگار ایلخانان تحولات زیادی چهره نمود و موقعیت نهاد حاکمه (به‌فصل پنجم رجوع کنید) و علما را تحت تأثیر خود قرار داد. علما در این دوره قبل از گرایش مغولان به‌دین اسلام، از موقعیت ممتازی در بین گروههای مذهبی برخوردار نبودند. ولی به‌انجام وظایفِ خود که برای تداوم حیات امت لازم بود، ادامه می‌دادند و در واقع برای برادران مسلمان خود حکم سر دفتر را داشتند. آنها به‌طور نظری، مثل

۱. مقدسی، «احیای تسنن»، ص ۱۶۱ به‌بعد.
۲. بارتولد، ترکستان‌نامه، ص ۳۲۸.
۳. و نیز نگاه کنید به‌بوزانی، «مذهب در دوره سلجوقیان»، ص ۲۸۳ به‌بعد.
۴. «تلبیس ابلیس ابن جوزی» در *Islamic Culture*، جلد ۱۰، ص ۳۶.

رهبران و علمای سایر جوامع مذهبی، از مالیاتهای مغولان معاف بودند، ولی بعید می‌نماید که آنها و املاکشان از مالیاتهای سنتی اسلامی معاف بوده باشند، مگر اینکه مشمول معافیتهای ویژه‌ای شده باشند. دین اسلام با گرایش غازان بدان، بار دیگر در مقابل ادیان دیگر امتیاز خاص خود را به‌دست آورد. معهذا برای دفاع از تسنن اسلامی در زمان ایلخانان، برخلاف دوره سلجوقیان، شرایط سیاسی تحمیل نگردید و چالش و درگیری بین تشیع و تسنن نسبت به‌ادوار سابق کاهش و تخفیف یافت. در مصر ایوبیان اهل سنت و سپس ممالیک جای فاطمیان شیعی مذهب را گرفتند، و در ایران نیز با تخریب الموت، نهضت اسماعیلی از توان افتاد و از حالت عامل تهدید کننده دولت خارج شد. تشیع تحت تأثیر نصیرالدین طوسی (متوفی ۶۷۲/۱۲۷۴) و علاّمه حلی (متوفی ۷۲۶/۱۳۲۶) آزادی و اعتبار تازه‌ای یافت.

به‌محض اینکه علما بار دیگر در سلسله مراتب رسمی دولت قرار گرفتند، استقلال آنها کاهش یافت، ولی از طرف دیگر علمایی که خود را از مسائل سیاسی کنار کشیدند، در حیات اجتماعی نسبت به‌علمای گروه اول، تأثیر و نفوذ کمتری داشتند. غازان نفوذ و قدرت قضات را بار دیگر به‌آنها برگرداند و بدانها قدرت بخشید. (به‌فصل دوم رجوع کنید). غازان آنها را تشویق کرد که حتی اگر خود وی را نیز که مرتکب عمل خلاف شرع و عقل شده باشد به‌محاکمه بکشند.[1] معهذا این کار مترادف با وظیفه علما در حساب پس‌گیری از حکام نبود و با آن پهلو نمی‌زد. غازان فقط به‌این دلیل قضات را تشویق کرد که اگر او خلاف شرع و عقل چیزی انجام دهد «تنبیه و اعلام» کنند، که سخن آنها مقبول و مسموع افتد و معنی آنها با دعوی موافق و مطابق باشد.[2]

به‌غیر از تحول و تغییر روابط بین نهاد مذهبی و سیاسی در دوران ایلخانان، عوامل دیگری نیز وجود داشت که در موقعیت علما تأثیر سوء می‌گذاشت. موقع حمله مغول تعداد زیادی از علما جان خود را از دست دادند و کتابخانه‌های زیادی از بین رفت که برای انتقال معارف مصیبت بار بود. دوره طلایی مدارس بزرگ بغداد و ایران سپری شد. البته افراد متقی و خیّر مدارسی را خصوصاً در ولایات تأسیس کردند، ولی در این دوران در مقایسه با عهد سلجوقیان، دیگر در ایران و عراق مراکز بزرگ معارف نظیر مراکز

---

۱. تاریخ مبارک غازانی، ص ۱۹۹.

۲. همان منبع.

علمی بغداد و نیشابور در دوران سلجوقی وجود نداشت. این مراکز فرهنگی به‌قسمت غرب، به‌مصر و دمشق منتقل شدند و در دربار ایلخانان هم در ابتدا معارفی شکوفا شد که بیشتر عرفی و دنیوی بود تا مذهبی. البته انتقال معارف مذهبی همچنان ادامه یافت ولی این تداوم بیشتر در شهرهای ولایات کوچک نظیر کرمان و شیراز بود.

در دوران ایلخانان، علما (یا بعضی از آنها) در مقام شفیع و سخنگوی مردم عمل می‌کردند ولی شیوخ صوفی این وظیفه را کم وبیش از دست آنها درآوردند. مثلاً شیخ رکن‌الدین علاءالدوله در سال ۵ ــ ۱۳۱۴/۷۱۴ از غیاث‌الدین محمد کرت در نزد اولجایتو شفاعت کرد و در نتیجه غیاث‌الدین اجازه یافت به‌هرات برگردد.[۱] او همچنین درصدد برآمد بین ابوسعید و امیرچوپان شفاعت کند که موفق نشد. پس از اینکه ابوسعید پسر امیرچوپان، دمشق خواجه را در سال ۱۳۲۷/۷۲۷ از میان برداشت، امیر چوپان آماده جنگ با او شد و به‌طرف ری راند. او سپس از شیخ علاءالدین خواست تا بین او و سلطان مصالحه ایجاد کند و وی تحت تبعیت سلطان درآید و در عوض افرادی را که علیه او توطئه کرده‌اند، به‌او تسلیم نماید. ابوسعید، شیخ علاءالدین را با اعزاز و اکرام پذیرفت ولی از شفاعت او اعراض کرد. امیرچوپان به‌هرات گریخت و در دربار غیاث‌الدین کرت پناه گرفت ولی وی امیرچوپان را در اواخر سال ۱۳۲۷/۷۲۷ یا آغاز سال ۷۲۸ هـ به‌قتل رسانید.[۲]

اواخر سده ششم/ دوازدهم و اوایل سده هفتم/ سیزدهم دوره‌ای بود که فعالیت صوفیان شدت گرفت. این دوره، دوره عرفای بزرگی چون فریدالدین عطار (متوفی حدود ۱۲۲۱/۶۱۸)، نجم‌الدین کبری (متوفی حدود ۱۲۲۱/۶۱۸) شهاب‌الدین سهروردی (متوفی ۵ ــ ۱۲۳۴/۶۳۲) شیخ روزبهان (متوفی ۱۰ ــ ۱۲۰۹/۶۰۶) و غیره بود. دو طریقت عمده این دوره یعنی کبرویه در شرق و سهروردیه در غرب بود. در زمان ایلخانان در حیات نهضت صوفیه هم توسعه و گسترش زیادی رخ داد. در جایی که در دوره سلجوقیان نهضت تصوف به‌سوی نهاد مذهبی کشیده می‌شد، در دوران ایلخانان این دو نهاد از یکدیگر جدا شدند و تصوف هر چه بیشتر به‌تشیع نزدیک گشت. با اینکه هدف از گسترش تصوف دستیابی شخصی و نزدیکی فردی به‌خدا با روشهای

۱. فصیحی، جلد ۳، صص ۴ ــ ۲۳.
۲. حافظ ابرو، ذیل، ص ۱۷۴ به‌بعد.

غیرقابل تعبیر و ناب شخصی و از طریق کشف و شهود بود، ولی به‌هر حال این نهضت واکنشی در مقابل واقعیتهای تلخ تهاجم مغولان به‌شمار می‌رفت. این تهاجم را بعضی از علما گوشمالی خداوند (به‌دلیل اشاعه کفر و شرک نسبت به‌خدا) تعبیر کردند و حال آنکه مردم آن را یک بلای آسمانی و مصیبت غیرقابل تعبیر می‌دانستند.

در سده هفتم/ سیزدهم و هشتم/ چهاردهم تعدادی از طرایق جدید تصوف به‌وجود آمد و پس از گرایش مغولان به‌اسلام مورد حمایت آنها قرار گرفت. معروفترین آنها مولویه از جلال‌الدین رومی بود که در سال ۶۰۴/۱۲۰۷ در بلخ چشم به‌دنیا گشود. در اوان کودکی همراه پدرش به‌طرف غرب سفر کرد. مرکز طریقت مولویه، قونیه بود که جلال‌الدین در سال ۶۷۲/۱۲۷۳ در آنجا دارفانی را وداع گفت. در زمان ایلخانان یکی از طرایق مهم اجتماعی طریقت صفویه بود که توسط شیخ صفی‌الدین (متوفی ۷۳۵/۱۳۳۵) مرید شیخ زاهد (متوفی ۷۰۰/۱۳۰۱) تأسیس شد. مرکز آن اردبیل بود. امّا تأثیر و نفوذ آن را اعضای عامی آن بسیار فراتر از مرزهای آذربایجان شرقی کشاندند. حمدالله مستوفی می‌نویسد که «مغول را با او ارادت تمام است و بسیاری از آن قوم را از ایذا به‌مردم رسانیدن باز می‌دارد و این کاری عظیم است»[۱].

در زمان سلطنت اولجایتو، کلخوران در جوار اردبیل، زادگاه شیخ صفی، برای وی و اعقابش وقف شد. ینال خاتون که قسمتی از کلخوران (سه‌دانگ و چهار تسوج) از طرف غازان به‌او اختصاص یافته بود در سال ۷۰۵/۱۳۰۵ طبق فرمانی قسمتی از این روستا را وقف شیخ صفی و اعقاب او کرد؛ و اولجایتو ده سال بعد در سال ۷۱۴/۱۳۱۵ بقیه این ده (۲دانگ و یک تسوج) راکه جزو اراضی دیوانی بود، وقف شیخ صفی نمود.[۲] صفی‌الدین با رشیدالدین در تماس بود و از او احترام زیادی می‌دید.[۳] احمد بن رشیدالدین زمانی والی اردبیل بود و رشیدالدین به‌او تکلیف کرد (طی نامه‌ای) که جانب رضایت شیخ را مرعی دارد و در خدمت او باشد.[۴]

در این زمان یک طریقت زودگذر به‌نام طریقت جوریه هم به‌وجود آمد که از آن

۱. تاریخ گزیده، ص ۶۷۵.

۲. اوبن، «*La Propriété Foncière en Azerbaydjan Sous Les Mongols*»، ص ۹۹. و نیز به‌فصل چهارم رجوع کنید.

۳. نگاه کنید به‌نامه او به‌صفی‌الدین (مکاتبات رشیدی، صص ۷۲ ــ ۲۶۲).

۴. همان منبع، صص ۱۱ ــ ۳۰۹.

شیخ حسن جوری بود و در خراسان و نیز شاخه‌ای از آن در مازندران رواج داشت. شیخ حسن جوری مرید شیخی به‌نام شیخ خلیفه بود که در زمان سلطنت ابوسعید آئین شیعی را در سبزوار تبلیغ می‌کرد. چنین می‌نماید که این طریقت در میان تجار شهری و صاحبان حرف رسوخ پیدا کرده بود. مریدان این طریقت سلسله مستعجل سربداران سبزوار را در میانه سده هشتم/ چهاردهم ایجاد کردند.[۱] طریقت شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر نیز در میهنه ادامه یافت، ولی فعالیتهای آنها بسیار کاهش یافته بود. هنگامی که شیخ‌الاسلام، شمس‌الدین مؤید بن منوّر در سال ۸ ـ ۱۳۲۷/۷۲۸ در تبریز درگذشت، پسر او قطب‌الدین فضل‌الله جسد او را به‌میهنه منتقل و در بقعه شیخ ابوسعید دفن کرد.[۲]

فعالیت مذهبی طرایق، بیشتر در خانقاهها و یا رباطها متمرکز شده بود.[۳] خانقاهها یکی از ویژگیهای چشمگیر حیات مذهبی دوره ایلخانان بود که در همه نواحی ممالک، خصوصاً توسط مردم محل ساخته شده بودند. برخی از خانقاهها بخشی از یک مرکز و کانون کوچک بودند که از یک مسجد، خانقاه و حمام تشکیل شده بود و مریدان شیخ که احتمالاً مؤسس همین کانون به‌شمار می‌رفتند و نیز مسافرین برای تطهیر بدانجا می‌آمدند و در خوراک نذری دراویش سهیم می‌شدند. وقتی که شیخ می‌مرد در همانجا مدفون می‌گشت و در اطراف بقعه او تجمعی به‌وجود می‌آمد و ادامه می‌یافت. بعضی از این شیوخ محلی دارای نفوذ قابل توجهی بودند؛ برخی نیز صاحب تمکین بودند و ابنیه و اوقافی که برای استفاده‌شان موجود بود، حکایت از آن داشت. یکی از این افراد شیخ تقی‌الدین محمد دادا (متوفی ۱ ـ ۱۳۰۰/ ۷۰۰) بود. او در اصفهان زاده شد و به‌یزد کوچید و خانقاه بسیار در ولایت یزد بنا نهاد، در سرآب‌نو، بُندرآباد، اشکذر، عزّآباد، میبد، بیده، بارجین، عقدا و هفتادر.[۴]

غیر از این مراکز کوچک، مراکز مرکب بزرگی نیز وجود داشت که مرکب از یک مسجد، مدرسه، دارالحدیث، کتابخانه، رصدخانه، دارالشفاء، دارالادویه، اقامتگاه

۱. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به‌جان ماسون اسمیت، تاریخ سلسله سربداران، ۱۳۸۱ ـ ۱۳۳۶م. و منابع آن، لاهه، پاریس، ۱۹۷۰ م.، ص ۵۵ به‌بعد. (این کتاب با عنوان خروج و عروج سربداران، ترجمه یعقوب آژند به‌زبان فارسی برگردانده شده است).

۲. فصیحی، جلد ۳، ص ۴۰.

۳. نگاه کنید به‌م. مرتضوی، مسائل عصر ایلخانان، تبریز، ۱۳۵۸/۱۹۸۰، ص ۳۱۳ به‌بعد.

۴. جعفر بن محمد، ص ۱۱۲؛ افشار، یادگارهای یزد، تهران، ۲ جلد، جلد ۱، ۱۳۴۸/۱۹۷۰، جلد ۲، ۱۳۵۴/۱۹۷۵، جلد ۱، صص ۸ ـ ۱۲۶.

سادات و میهمانخانه مسافرین بود. هدف از تأسیس آنها در درجه اول مذهبی، علمی و خیریه بود، ولی در کنار اینها هدف مادی نیز نهفته بود.[۱] غازان‌خان و رشیدالدین هر دو از وضع موجود حمایت کردند و خانقاههایی برپا نمودند و دراویش را زیر چتر حمایت خود گرفتند. غازان‌خان در تبریز شنب غازان را تأسیس کرد و در آن مسجد جامع، مدارس، خانقاه، دارالسیاده، رصدخانه، دارالشفاء، کتابخانه، بیت‌القانون، حوضخانه و حمام تعبیه نمود.[۲] رشیدالدین نیز در اطراف بقعه او در تبریز، محله‌ای ساخت به‌نام رشیدی که حاوی خانقاه، یک مسجد زمستانی و یک مسجد تابستانی، کتابخانه (دارالمصاحف)، دارالایتام، دارالضیافت و دارالشفا بود.[۳] رشیدالدین در یزد نیز یک مجموعه مرکب تأسیس کرد که از مدرسه، خانقاه و بازار تشکیل شده بود.[۴]

یکی از نمونه‌های نخستین حمایت شیوخ صوفی از سوی مغولان را فصیحی ذکر کرده است. او می‌نویسد که سرقوقتی بیکی مادر منگو، گو اینکه مسیحی بود، ولی به‌طرف مسلمانان کشش داشت و در سال ۱ ــ ۱۲۵۰/۶۴۸ هزار بالش زر به‌خانقاهی داد که قرار بود بقعه سیف‌الدین باخرزی در بخارا ساخته شود و دستور داد که دهاتی را خریداری کرده و بدان وقف کنند.[۵] غازان علاوه بر ساختن خانقاهی در شنب غازان، خانقاه بزرگی هم در بوزنجرد ولایت همدان[۶] و خانقاه دیگر در بغداد بناکرد. متولی آن رشیدالدین بود که در جای خود، این مقام را به‌شیخ مجدالدین بغدادی سپرد.[۷] رشیدالدین در نامه‌ای به‌پسرش امیرعلی والی بغداد، به‌او دستور داده که مواجبی برای شیخ مزبور در نظر بگیرد.[۸] رشیدالدین در نامهٔ دیگری به‌پسرش خواجه جلال‌الدین، حاکم روم، دستور داده تا رباطهای موجود را تعمیر کند و رباطهای جدیدی در راههایی

---

۱. نگاه کنید به‌اوبن، *«Le Patronage Culturel en Iran Sous Les Ilkhans»*، صص ۱۴ ــ ۱۱۳.
۲. حافظ ابرو، ذیل، ص ٦۸؛ محمد بن محمود آملی، نفائس‌الفنون، جلد ۲، ص ۲۵۸. ونیز به‌فصل چهارم رجوع کنید.
۳. رشیدالدین، وقفنامه ربع رشیدی، ص ۴۲. و نیز نگاه کنید به‌صص ۹ ــ ۱۳۷ درباره مرسومات خانقاهها و نیز فهرست تحت عنوان خانقاه.
۴. جعفر بن محمد، صص ۳ ــ ۹۲؛ احمد بن حسین بن علی کاتب، صص ۵ ــ ۱۳۴.
۵. مجمل، جلد ۲، ص ۳۱۷.
٦. تاریخ مبارک غازانی، ص ۲۱۵. و نیز به‌فصل چهارم رجوع کنید.
۷. مکاتبات رشیدی، ص ۳٦.
۸. همان منبع، صص ۴۰ ــ ۳۷.

که ناامن و بدون آب هستند، ایجاد نماید.[۱] البته در اینجا منظور رشیدالدین از ساختن این رباطها، بیشتر نه برای صوفیان، بلکه برای مسافرین بوده است. رشیدالدین در نامهٔ دیگری به‌شیخ صفی از اندک وجهی صحبت می‌کند که برای خانقاه اردبیل به‌منظور سماع صوفیان فرستاده بود. این وجه از املاک غازانی و رشیدی حاصل شده بود.[۲]

سادات در جامعه از پایگاه ویژه‌ای برخوردار بودند. بعضی از آنها، علیرغم بی‌نظمیها و ناامنیهایی که نتیجه بلافصل ایلغار مغول بود، نفوذ و ثروت خود را حفظ کردند. رشیدالدین می‌نویسد که غازان پیامبر را دوبار در خواب دید. پس از آن سادات را عزیز و محترم داشت و صدقات و ادرارات در حق آنها تعیین کرد. و دستور داد در شهرهای معتبری چون اصفهان، شیراز و بغداد و غیره دارالسیاده بسازند؛[۳] و خودش به‌زیارت مزار سادات رفت (به‌فصل هفتم رجوع کنید). اولجایتو نیز سادات را معزز می‌داشت. او در سلطانیه دارالسیاده‌ای برای آنها ساخت.[۴] هنگامی که سید بدرالدین که نقیب سادات مشهد مقدسه رضوی بود نزد اولجایتو آمد، سلطان او را تعظیم و تکریم بسیار نمود از جمله کاسه آش بر دست خود گرفت تا سید بدرالدین مذکور آش خورد.[۵] البته دلیلی وجود ندارد که در خصوص تکریم و تعظیم غازان‌خان و اولجایتو نسبت به‌سادات شک و تردید روا بداریم، چون این احترام و عزت نسبت به‌آنها به‌سبب ذریه‌شان از پیامبر بود که حکام و مأمورین آنها را کم وبیش، به‌کرنش وامی‌داشت. هنگامی که سعدالدین محمد ساوجیِ وزیر و نواب او در سال ۷۱۱/۱۳۱۲ به‌قتل رسیدند دو نفر از سادات هم به‌نامهای سیدحمزه آوجی و سید عمادالملک سمنانی به‌مرگ محکوم شدند ولی «چون سید بودند» فقط میل در چشم آنها کشیدند.[۶]

در میان افراد بی‌شماری از مردم شهرها و روستاهای ایران که به‌امر ساختن مساجد، مدارس، خانقاهها و سایر ابواب‌الخیر پرداختند، عده‌ای هم از سادات بودند. یکی از برجسته‌ترین آنها که اسناد و مدارک زیادی هم درباره‌شان وجود دارد رکن‌الدین محمد (متوفی ۲ ـ ۱۳۳۱/۷۳۲) و فرزندش شمس‌الدین ابوعبدالله محمد (متوفی

---

۱. همان منبع، ص ۸۸.
۲. همان منبع، صص ۷۲ ـ ۲۶۸.
۳. تاریخ مبارک غازانی، صص ۱ ـ ۱۹۰؛ کاشانی، صص ۱۴ ـ ۱۳؛ و نیز نگاه کنید به‌فصل چهارم.
۴. محمد بن محمود آملی، جلد ۲، ص ۲۵۸.
۵. فصیحی، جلد ۳، ص ۱۷.
۶. همان منبع، ص ۱۹.

۳ ـ ۱۳۳۲/ ۷۳۳) است. آنها جزو سادات حسینی و از فرزندان امام جعفر صادق (ع) بودند. یکی از اجداد آنها به‌نام نظام‌الدین قوام‌الدین شرفشاه رئیس یزد و نقیب سادات بود. او در خارج از برج و باروی یزد خانقاهی ساخت. فرزند او قوام‌الدین محمد به‌جای او نقیب شد و یکی از نوادگان او نیز به‌نام نظام‌الدین علی بن محمود متولی رشیدالدین بود. او در سال ۷ ـ ۱۳۰۶/ ۷۰۶ و یا ۸ ـ ۱۳۰۷/ ۷۰۷ مفتی‌الممالک شد. رکن‌الدین محمد و شمس‌الدین ابوعبدالله محمد هر دو در امور عمومی یزد نقش بسیار مهمی داشتند. دومی با دختر غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین ازدواج کرد و نائب او شد. رکن‌الدین ثروت کلانی داشت که قسمتی از آن را وقف امور خیریه در یزد و جاهای دیگر کرده بود. شمس‌الدین نیز از او پیروی می‌کرد (به‌فصل چهارم رجوع کنید). رکن‌الدین و شمس‌الدین علیرغم این نیکوییها و احسانها، از خصومت برخی و دسیسه توطئه‌گران و یا دستگیری و اذیت و آزار در امان نبودند. رکن‌الدین، یک‌بار ظاهراً در اوایل سلطنت ابوسعید دستگیر و به‌چوب بسته شد و در کوچه و خیابانها گردانده شد و بعد زندانی گشت. فرزندش پس از اینکه چندی را در خفا گذراند، بالاخره به‌خدمت غیاث‌الدین محمد در تبریز رسید و موجبات آزادی پدرش را فراهم ساخت.[۱] احتمالاً پس از این واقعه بوده که شمس‌الدین نائب غیاث‌الدین گردیده است. محمد بن هندوشاه می‌نویسد تا زمانی که غیاث‌الدین محمد و شمس‌الدین محمد متصدی پرداخت مواجب و مستمریهای سادات، علما، شیوخ و دیگران بودند، تمام ادرارات به‌موقع و هر سه ماه یک‌بار پرداخت می‌شد و از خزاین شخصی خودشان هدایا و صدقات به‌آنها می‌دادند، ولی بعدها به‌محض اینکه اوضاع تغییر یافت، این مستمریها از طریق حواله و برات به‌دست تمغاچیها افتاد و آنها در پرداخت مستمریها تعلل کرده و چیزی از آن دزدیدند.[۲]

---

۱. نگاه کنید به‌اوبن، «*Le Patronage Culturel en Iran Sous Les Ilkhans*»، صص ۱۸ ـ ۱۰۷؛ و نیز نگاه کنید به‌لمبتن «اوقاف در ایران: سده‌های هفتم/ سیزدهم و هشتم/ چهاردهم».

۲. دستورالکاتب، جلد ۱، جزء اول، ص ۳۰۱، منقول در اوبن، همان منبع، ص ۱۱۳. و نیز نگاه کنید به حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۶۲۲، منقول توسط اوبن، همان منبع، ص ۱۱۳.

فصل دهم

# ساخت جامعه

## (۴) «اهل معامله»

در تاریخ میانه ایران صناعت و تجارت چندان از هم مجزا نبودند و سومین طبقه‌بندی نصیرالدین طوسی یعنی «اهل معامله» کسانی بودند که به‌هر دوی این مشاغل می‌پرداختند. غزالی در بحث از کسب در احیاء علوم‌الدین خود، بیشتر تجار خرده‌پا (البته نه کلاً) را در نظر داشته نه تجار بزرگ را.[۱] برخلاف او کیکاوس، در توصیه به‌پسرش راجع‌به بازرگانی به‌هر دو نوع تجارت یعنی معامله و مسافره توجه داشت. او می‌نویسد که «مسافر آن بود که به‌طمع فزونی یک درم از شرق به‌غرب شود و از غرب به‌شرق شود به‌کوه و به‌دریا و تن و خواسته را بر مخاطره نهد و تاجر معامله‌گر، مقیمان باشند که متاع کاسد را بر طمع فروتر بخرند و این مخاطره بر مال بود و دلیر مردی باید که او را دل دهد که چیز کاسد خَرَد بر امید فزونی.»[۲]

تجار عمده در زمره اعیان و اشراف بودند ولی تجار خرده‌پا، پیشه‌وران ثروتمند را شامل می‌شدند. در بین «اهل معامله» و «اهل قلم» انتقال و جابجایی اجتماعی زیادی وجود داشت. قبلاً در مورد بازرگانانی که تا مرحله وزارت رسیدند صبحت شد (نگاه

---

۱. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به و. هفنینگ، «تجارت» در *EI*؛ هلموت ریتر «*Ein Arabisches Handbuch der Handerl swissenschaft*» در مجله *Der Islam*، جلد ۷، ۱۹۱۷ م.، ص ۳۱ به‌بعد؛ لمبتن، «تجار در تاریخ میانه اسلام» در کتاب و. هفنینگ (ویراستار) *A Locust's Leg. Studies in Honour of S. H. Tagizadeh*، لندن، ۱۹۶۲ م.، صص ۳۰ ــ ۱۲۱.

۲. قابوسنامه، ص ۱٦٦ به‌بعد.

کنید به‌فصل نهم) و نیز در خصوص انتصاب یک نفر بازرگان به‌مقام وکیل دری چیزهایی گفته شد (به‌فصل اول نگاه کنید). تجار و پیشه‌وران اغلب اوقات از راه وصلت و غیره با علما رابطه برقرار می‌کردند. برخی از آنها به‌اهل الحدیث تعلق داشتند و در حیات مذهبی امت نقش قابل اعتنایی ایفا می‌کردند و بعضی از بازرگانان ثروتمند، حامیان علما محسوب می‌شدند. برخی از علما، نیز در کار تجارت و یا صناعت بودند. ابومنصور بن یوسف (درگذشته ۱۰٦۷/۴٦۰) از بازرگانان متمول حنبلی شهر بغداد، یکی از نمونه‌های برجسته تجاری بود که نه تنها در امور بازرگانی، بلکه در حیات اجتماعی شهر هم نقش عمده‌ای داشت. او به‌خلیفه نزدیک بود و در مذاکرات بین خلیفه و طغرل‌بیک در خصوص خواستگاری از دختر خلیفه، حکم واسطگی داشت. ابومنصور از افراد سخاوتمند به‌شمار می‌رفت و ابواب‌البر راه انداخته بود و از علما حمایت می‌کرد؛ ابن عقیل یکی از تحت‌الحمایه‌های او بود. گویا در بین او و نظام‌الملک رقابتی جریان داشت ــ و دلیل آن هم احتمالاً مسائل سیاسی و گروهی بوده است. ولی این رقابت به‌وسیله دو داماد ابومنصور یعنی ابوالقاسم بن رضوان و ابن جرده که نفوذ زیادی در بغداد داشتند، ادامه نیافت؛ مؤیدالملک بن نظام‌الملک در سال ۴ ــ ۱۰۷۳/۴٦٦ با دختر ابوالقاسم بن رضوان ازدواج کرد.[۱]

تجارت اجناس و تجارت پول در ارتباط با هم بودند و مسلمین و غیرمسلمین بدان مبادرت می‌کردند. بعضی از تجار، پول به‌معامله می‌دادند. او این پول را نه تنها به‌افراد، بلکه به‌دولت هم که کمبود پول پیدا می‌کرد و در کارهای مالی‌اش نیازمند آن بود، به‌نزول می‌داد. درخواست پول از سوی بدهکارانی که دارای نفوذ سیاسی و اجتماعی بودند نمی‌توانست خطرآفرین باشد ــ گو اینکه قدرت چنین بدهکارانی بازپرداخت قرض را به‌خطر می‌انداخت. یکی از نتایج این کار بالاتر رفتن میزان ربح پولی بود که پرداخت نشده بود. مقاطعه‌کاران مالیات هم پولشان را در راه تجارت و نزول به‌کار می‌انداختند گو این که این موارد در زمان سلجوقیان کمتر از ایام بعد و یا روزگار ایلخانان بود، چون در زمان سلجوقیان مقاطعه مالیات معمول نبود. ابن اثیر گزارش می‌دهد که ابن علان یهودی که مالیات بصره را به‌مقاطعه داشت، یکی از ثروتمندان

۱. مقدسی، ابن عقیل، فهرست تحت عنوان ابومنصور بن یوسف و ابن رضوان.

به‌شمار می‌رفت؛ او بیشتر از بیست سال در خدمت خلیفه بود.[۱] مأمورین حکومت نیز گاهی پولشان را در اختیار تجار و غیره قرار می‌دادند تا به‌کار بیندازند. یکی از مأمورانی که به‌این‌کار مبادرت می‌کرد خواجه مؤیدالدین ریحان بود که وزارت طغرل بن محمد، حاکم سلجوقی کرمان را داشت.[۲]

ناصرخسرو که در سال ۱۰۵۲/۴۴۴ از اصفهان دیدن کرده می‌نویسد که ۲۰۰ نفر صراف در یکی از بازارهای آنجا به‌کار مشغولند؛ همین اشاره از اهمیت بازرگانی اصفهان در آن روزگار حکایت دارد. این افراد نه تنها به‌مبادله پول مشغول بودند؛ بلکه عاملینی برای پرداخت و نقد سفته‌ها و چکها به‌شمار می‌رفتند.[۳] ناصرخسرو باز می‌نویسد که «کوچه‌ای بود که آن راکوطراز می‌گفتند و در آن کوچه پنجاه کاروانسرای نیکو و در هر یک بیّاعان و حجره‌داران بسیار نشسته.»[۴] این افراد احتمالاً بازرگانانی بوده‌اند که با نواحی دوردست دادوستد داشته‌اند. صنعت نساجی رواج و رونق زیادی داشت. تقاضا برای پارچه‌های زربفت به‌منظور ردای افتخار و سایر مقاصد بسیار زیاد بود. احتمالاً کارگاههای طراز هنوز برقرار بوده، ولی درباره تشکیلات آنها اطلاعی در دست نیست. باز معلوم نیست که این کارگاهها وابسته به‌دولت بوده و یا اینکه اساس مقاطعه‌کاری داشته است؟ بعضی موارد دوخت البسه در ازای مالیات پذیرفته می‌شد.[۵] ابن بلخی می‌نویسد که گروهی از جولاهگان در کازرون در زمان محمد بن ملکشاه برای دولت کار می‌کردند. سرمایه آنها را از دیوان می‌دادند (دیوان امیر) و جولاهگان جامه‌ای می‌دوختند که توزی نام داشت. ریسمان کتان را به آب کاریز راهبان می‌شستند و این کاریز از آن دیوان بود. این کاریز راهبان آب اندک داشت، امّا خاصیت آن این

---

۱. الکامل، جلد ۱۰، ص ۷۹. همان منبع، ص ۱۴. او در سال ۱۰۷۹/۴۷۲ در توطئه‌ای کشته شد. فیشل، *Jews in The Economic and Political Life of Mediaeval Islam*، ص ۳۳، یادداشت یک.

۲. افضل‌الدین، تاریخ افضل، ص ۳۶، ۴۰ و نیز نگاه کنید به‌فصل چهارم.

۳. درباره کاربرد سفته و چک نگاه کنید به و.ج. فیشل، همان منبع، ص ۱۷ به‌بعد. استفاده از اینها و سایر حواله‌جات از حمل مسکوکات کلان جلوگیری می‌کرد. در جای خود مبالغ گزافی از شهری به‌شهر دیگر حمل می‌شد. ظهیرالدین نیشابوری می‌نویسد که ابوهاشم مبلغ هشتصدهزار دینار را از همدان به‌اصفهان فرستاد (۷ ــ ۱۱۰۶/۵۰۰) پول را در ۸۰ کیسه که هرکدام حاوی ده‌هزار دینار بود در چوبهای مجوف می‌نهادند و تخته بر سر آن می‌دوختند و با چهل شتر بار روانه کردند (سلجوقنامه، ص ۴۳ و فصل نهم).

۴. سفرنامه، ص ۹۲.

۵. نگاه کنید به‌سرجنت، «منابعی برای تاریخ منسوجات اسلامی تا فتوحات مغولان» درباره کارگاههای طراز.

بود که وقتی کتان را بدان می‌شستند، سپید می‌شد. البته ابن بلخی نمی‌نویسد که جولاهگان در مقابل کارشان چه مقدار مزد دریافت می‌کردند. آنها احتمالاً به‌صورت مقاطعه‌ای کار می‌کرده‌اند. عدل‌ها را معتمد دیوان ضبط می‌نمود. بیّاعان معتمد هم قیمت عدل را بر آن می‌نهادند و رقم می‌زدند و به‌غربا می‌فروختند. ابن بلخی می‌نویسد «به‌روزگار متقدم چنان بودی که بیّاعان بارها کازرونی دربستندی و غربا بیامدندی و همچنان در بسته بخریدندی بی‌آنکه بگشادندی. از آنکه بر بیاعان اعتماد داشتندی و به‌هر شهر که ببردندی و خط بیّاع بدان عرض کردندی به‌سود باز خریدندی ناگشاده، چنانکه وقت بودی که خرواری کازرونی به‌ده دست برفتی ناگشاده.» ابن بلخی از اینکه صداقت و درستی از کارها رخت بربسته، اظهار تأسف کرده و ادامه می‌دهد: «پس چون خیانت در میان آمد و مردم مصلح نماندند آن اعتماد برخاست و مال دیوانی نقصان گرفت و غربا تجارت کازرون در باقی نهادند»[۱].

دخالت دولت در امور بازرگانی در ایام سلجوقیان احتمالاً نه قاعده، بلکه استثنا بود. گزارش مجمل حافظ ابرو از هرات نشان می‌دهد که دولت گاهی دست روی ذخایر معدنی می‌گذاشت؛ در این صورت معلوم هم نیست که این نوع کارها به‌چه صورت سامان می‌یافته است. حافظ ابرو می‌نویسد: «درغرجستان کان زر بوده است و در زمان سلطان سنجر کار می‌کردند. شخصی که مباشر آن عمل بود پیش سلطان سنجر آمد و گفت که هزار دینار خرج می‌کنم همان هزار دینار طلا حاصل می‌شود و هیچ توفیر ندارد». سلطان سنجر جواب داد: «ترک کار نگیرند توفیر آن همین باشد که زری از سنگ بیرون می‌آید و بعضی درویشان در مزدوری به‌مزدی رسند»[۲].

چنین می‌نماید که در روزگار خوارزمشاهیان، کارگاههای سلطنتی وجود داشته است، ولی گویا چندان تولیدی نداشته‌اند. در سندی از وسائل‌الرسائل رشیدالدین وطواط از غیاث‌الدین پیر شاه خطاب به‌وزیرش تاج‌الدوله والدین علی کریم‌الشرق آمده که مواظب کارداران بیوتات باشد. آنهایی که متصدی بیوتات هستند و امنا مهر خزائن و کلید کارخانه‌ها را به‌وزیر مسترد دارند.[۳] در زمان غازان، این امنا از میان گروهی از پیشه‌وران انتخاب می‌شدند که صرافی پول را از طرف دیوان انجام می‌دادند (به‌مطالب

---

۱. فارسنامه، صص ۶ ـ ۱۴۵.
۲. جغرافیای حافظ ابرو قسمت ربع هرات، تصحیح مایل هروی، تهران ۲ ـ ۱۳۴۹/۱۹۷۰، ص ۳۸.
۳. هورست، *Die Staatsverwaltung der Grosselgūgen und Hōrazmšāhs*، صص ۶ ـ ۱۰۵.

بعدی رجوع کنید). بعید نیست آنها در زمان خوارزمشاهیان هم یک چنین وظیفه‌ای داشته‌اند.

به‌نظر می‌رسد که اهمیت جوامع بازرگانی در اواخر دوره سلجوقی به‌دلیل انتقال تجارت بین‌المللی از عراق به‌مصر (که قبل از دوره سلجوقیان شروع شده بود) کاهش یافته است، ولی بعضی از جاها از این قاعده مستثنیٰ بوده‌اند. کرمان با آسیای‌میانه و هند تجارت پررونقی داشته و در نیمه دوم سده ششم / دوازدهم از حیث مال‌التجاره بسیار غنی و ثروتمند بوده است. قمادین در جنوب این ولایت کانون تجارت دیرینه‌ای محسوب می‌شد. قمادین موضعی بود «بر در جیرفت، مسکن غربای روم و هند و منزل مسافران بر و بحر و خزینه متمولان»[۱]. جزیره کیش هم پایگاهی برای تجارت ایران، هند و عربستان بود. بنیامین طلیطله‌ای که در بین سالهای ۱۱۶۷ و ۱۱۷۳ م. دست به‌سفر زده، می‌نویسد که «بازرگانان هند و جزایر موجود در آن همراه مال‌التجاره خود در آنجا اطراق می‌کنند. غیر از اینها افرادی از شنیار، یمن و ایران انواع و اقسام کالاهای ابریشمی، پارچه‌های ارغوانی، کتانی، پنبه‌ای، کنفی، پشمی، گندم، جو، ذرت و چاودار و انواع خوراکیها و انواع عدس خود را به‌اینجا وارد می‌نمایند و با یکدیگر به‌تجارت می‌پردازند و تجار هند هم انواع ادویه وارد می‌سازند. جزیره‌نشینان هم دلالی می‌کنند و معیشت خود را از این راه تأمین می‌نمایند.»[۲] بنیامین طلیطله‌ای شهر غزنه را نیز شهر تجارت قلمداد کرده که بازرگانان از همه نواحی مال‌التجاره خود را بدانجا وارد می‌نمایند.[۳] چنین می‌نماید که کرمان همچنان اهمیت تجاری خود را در آسیای‌میانه و تجارت هند حفظ کرده و در میانه سده هفتم / سیزدهم در روزگار سلطنت قتلغ‌ترکان، تعدادی از بازرگانان متمول شرق و غرب و غربا در آنجا اقامت داشتند.[۴]

مغولان هم نظیر صحرانشینان دیگر، به‌تجارت علاقمند بودند. قبل از ایام چنگیزخان، تجار مسلمان با مغولان در دادوستد بودند و قبل از اتحاد مغولستان، تعدادی از تجار مسلمان در خدمت چنگیزخان قرار داشتند.[۵] به‌محض اینکه مغولان در

---

۱. افضل‌الدین، تاریخ افضل، صص ۴۱، ۶۹.
۲. الکان ادلر، *Jewish Travellers*، لندن، ۱۹۳۰ م.، ص ۵۷.
۳. همان منبع، ص ۵۳.
۴. ناصرالدین منشی، ص ۴۱ به‌بعد؛ و نیز تاریخ شاهی، ص ۱۷۵.
۵. مُریس رُسابی، «سلطنت متقدم سلسله یوآن و مسلمانان»، صص ۲۶۰، ۲۶۲. درباره تجارت دوره ایلخانان نگاه کنید به‌اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ص ۴۳۰ به‌بعد؛ و. هیْد، تاریخ تجارت مدیترانه در تاریخ ←

ایران مستقر شدند، تجارت دیرینه‌ای که بین ایران و آسیای‌میانه وجود داشت و در ایام ایلغار، متوقف شده بود، بار دیگر راه افتاد. در این زمان تجارت ترانزیتی پررونقی هم بین شرق‌دور و شرق‌نزدیک وجود داشت که قسمتی از این تجارت از راههای ایران می‌گذشت. پس از اینکه امپراتوری مغولان برقرار شد، تجار توانستند نواحی مدیترانه را تا شرق‌دور بپیمایند. برخی از آنها نظیر مارکوپولو تا دل پکن نفوذکرد و پیش رفت. از سال ۱۲٦۴ م. به‌بعد بازرگانان ایتالیایی (ونیزی) در تبریز پایگاه تجاری داشتند. آنها در زمان هلاکو از امنیت مالی و بازرگانی برخوردار شدند. پس از اینکه مغولان به‌اسلام گرویدند، پایگاه تجاری ایتالیاییها تضعیف شد، امّا در زمان سلطنت ابوسعید، تعدادی از آنها همچنان وجود داشتند. آنها پس از مرگ ابوسعید، تبریز را ترک گفتند.[۱] با اینکه بازرگانان ونیزی و دیگران در تجارت آسیای‌میانه سهیم بودند، ولی این تجارت همچنان در اختیار بازرگانان مسلمان قرار داشت و توسط آنها پیش می‌رفت.

تجارت داخلی ایران با ایلغار مغول متوقف شد و در زمان ایلخانان ترمیم‌گشت ولی هرگز به‌وضعیت نخستین خود برنگشت. تجار و بازرگانان به‌اردوهای مغولی جذب شدند چون در این اردوها تجارت مواد خوراکی و سایر کالاها رونق داشت. پایتخت مغولان خصوصاً مراغه در زمان هلاکو و تبریز در ایام سلطنت غازان و اولجایتو، مرکز فعالیت تجاری به‌شمار می‌رفتند و حال آنکه اردوهای مغولان، چه در ییلاق و چه در قشلاق، مراکز رفت و آمد تجار و پیشه‌وران محسوب می‌شدند.

ناامنی راهها، همیشه اوقات، بازرگانان را وامی‌داشت تا در کاروانهای بزرگی به‌سفر بپردازند. این وضعیت مخصوصاً در زمان ایلخانان یعنی در روزگاری که ناامنی عمومی مملکت از هر نوع حرکت انسانها و کالاها در جاده‌ها ممانعت می‌کرد، بر همه جا مستولی بود. قبلاً در خصوص مصادره چهارپایان تجار توسط سپاهیان چیزهایی گفته شد (به‌فصل چهارم رجوع کنید). معهذا حرکت بازرگانان و مال‌التجاره را در آسیای‌میانه و شرق دور، نظام پستی یا یام تسهیل می‌کرد، ولی در درون ایران این نظام

→ میانه، ۲ جلد، تجدید چاپ در آمستردام، ۱۹٦۷ م.، جلد ۲، صص ۴۰ ــ ۱۰۷؛ ای. اشتور، تاریخ اجتماعی و اقتصادی خاورنزدیک در تاریخ میانه، لندن، ۱۹۷٦ م.، صص ۷۹ ــ ۲۴۹. و نیز نگاه کنید به‌کاهن، «مغولان و شرق نزدیک»، ص ۷۲۳.

۱. ل. پتچ، «*Les marchands italiens daus L'empire Mongol*»، در *JA*، جلد ۱۵۰، ۱۹٦۲ م.، صص ۷۴ ــ ۵۴۹.

جز اینکه ایستگاههای پستی مورد استفاده (یا سوء استفاده) اُرتاقها قرار گیرد، به‌کار نیامد. اُرتاقها مکسبهای تجاری و یا صرافی بودند که شاهزادگان، خواتین و امرا و وزرای مغولی قسمتی از سرمایه خود را در آنها به‌کار می‌انداختند. اُرتاقها، عامل جدید و تازه‌ای در حیات بازرگانی به‌شمار می‌رفتند. درباره ترکیب‌بندی اُرتاقها و رویه آنها در ایران اطلاعات کمی وجود دارد. به‌نظر نمی‌رسد که اُرتاقها در ایران مثل خود چین، فقط محدود به‌تجار مسلمان بودند و یا توسط آنها ایجاد شده باشند.[۱] اعضای مغولی اُرتاقها در کارهای بازرگانی‌شان از تجار خصوصی سود زیادی می‌گرفتند چون به‌هر حال نیروی سپاه پشت سر آنها بود. آنها در مملکت زندگی می‌کردند و در آن دست به‌مسافرت می‌زدند. هنگامی که سعدالدوله عهده‌دار امور مالی ممالک شد دستور داد که «جماعت ارتاقان که به‌ارباب حضرات تعلق داشته باشند رعایا را به‌واسطهٔ علوفات و الاغات تعرض نرسانند»[۲]. در زمان سلطنت گیخاتو، صاحب‌دیوان صدرالدین احمد خالدی از جهت آمادگی گیخاتو برای مقابله با بایدو در سال ۵ ــ ۱۲۹۴/۶۹۴، «در تبریز از جماعت ارتاقان به‌طریق استقراض چند تومان زر» گرفت.[۳]

رشیدالدین می‌نویسد ارتاقهایی که در زمان سلطنت اباقا برای امرا اسلحه، جوشن و اسب فراهم می‌ساختند، سود کلانی می‌بردند. بعضی از افراد با دیدن این وضعیت پول قرض می‌کردند تا تشکیلاتی را به‌وجود آورند. نتیجه این کار ظهور یک طبقه ثروتمند تازه به‌دوران رسیده بود.[۴] رشیدالدین می‌گوید اکثر صرافانی که در این معاملات دست داشتند جزو مغولان و اُیغورها بودند.[۵] صرافی بسیار متداول بود و فقط به‌غیر مسلمین

---

۱. رُوسابی در صحبت از سلسله متقدم یوآن می‌گوید که ارتاخها (ارتاقها) از مکسب‌های تجاری مسلمین است که برای کاروانهای اوراسی سرمایه فراهم می‌سازند. این ارتاقها در آغاز به‌نجبای مغولی پول قرض نمی‌دادند. و لذا مغولان هم حقوق مقاطعه پول بدانها بستند. «برخی از تجار و بازرگانان برای حراست از خود سرباز اجیر می‌نمایند. برخی دیگر نیز به‌طور غیرقانونی در یامها اطراق می‌کنند؛ بعضی هم برای گرفتن دیون خود از راههای نامشروع بدهکاران را تحت فشار قرار می‌دهند» (همان منبع، ص ۲۷۵، صص ۳ ــ ۲۸۲). و نیز نگاه کنید به‌اشپولر، «*Die Wirtschaftliche Entwicklung des Iranischen Raumes und Mittelasiens im Mittelalter*» در کتاب *Handbuch der Orientalistik*، چاپ اشپولر، جلد ۶، شماره ۶، بخش ۱، لیدن، کلن، ۱۹۷۷ م.، ص ۱۴۶.

۲. تاریخ وصاف، ص ۲۳۷.

۳. همان منبع، ص ۲۷۷.

۴. تاریخ مبارک غازانی، ص ۳۱۲ به‌بعد.

۵. همان منبع، ص ۳۱۸.

اختصاص نداشت.[۱] وصاف اشاره می‌کند که شخصی به‌نام مجدالدین سمرقندی، پول کلانی از مرابحه و خسّت گردآورده بود. او این ثروت را در خانه یکی از افراد متوسط‌الحال (اوسط‌الناس) شیراز پنهان کرده بود. جوشی که در سال ۷ـ ۱۲۸۶/۶۸۵ پس از مرگ ابش خاتون به‌شیراز اعزام شده بود، دوازده تومان (۱۲۰هزار دینار رکنی نیشابوری) از وی گرفت.[۲] غازان در سال ۱۲۹۹/۶۹۸ یرلیغی صادر کرد و مرابحه را قدغن نمود. گروههای ذینفع به‌مخالفت آن برخاستند و با انواع حیل سعی در لغو آن داشتند.[۳]

با اینکه دولت، دست کم پس از سلطنت ارغون، از کمبود وجوه رایج لطمه خورد ــ در زمان سلطنت گیخاتو برای ترمیم این وضعیت تلاش مذبوحانه‌ای با رواج اسکناس (چاو) صورت گرفت ــ ولی با وجود این مأمورین و افراد خصوصی و حقوقی از راه تجارت، صرافی و معامله زمین پول کلانی به‌دست آوردند. رشد مقاطعه (که به‌احتمال زیاد جبران کمبود پول و وجوه دولت بوده) نیز باعث انباشت سرمایه در دست مقاطعه‌گران و بازرگانان گردید. خورشیدالدین قسمت اعظم ثروت خود را در راه تجارت به‌کار انداخت و آن را در اختیار تجار امین که عاملین او بودند قرار داد. او می‌گوید که ۲۵۰ تومان (۲,۵۰۰,۰۰۰ دینار سه مثقالی) در اختیار داشته که قسمت اعظم آن را به‌وسیله تجار امین که نامهایشان را در جریده خاصه ثبت کرده بودند، به‌دست آورده بود.[۴]

وصاف از دو نفر تاجر ثروتمند فارس صحبت می‌کند که مقاطعه‌کار بودند. اولی شمس‌الدین محمد بن مالک تازیگوی یزدی بود که ازدواج او را با بی‌بی ترکان قبلاً ذکر کردیم (به‌فصل هفتم رجوع کنید). او عامل محمد شمس‌الدین صاحب دیوان در یزد به‌شمار می‌رفت و به‌نام او دارالشفایی در شهر تأسیس کرد.[۵] قسمتی از ثروت

---

۱. مغولان در چین، مسلمانان را در سطح وسیعی به‌کارهای تحصیل مالیات و صرافی وامی‌داشتند (رُسابی، همان منبع، ص ۲۵۹).

۲. تاریخ وصاف، ص ۲۲۵.

۳. تاریخ مبارک غازانی، صص ۳ ــ ۳۲۱.

۴. مکاتبات رشیدی، صص ۸ ــ ۲۳۷. پطروشفسکی معتقد است که این پول در یک ارتاق سرمایه‌گذاری شده بود («وضع اجتماعی ــ اقتصادی ایران در دورهٔ ایلخانان» ص ۵۰۹)، ولی مالیات الزاماً نشانگر این مسأله نیست.

۵. جعفر بن محمد بن حسن جعفری، تاریخ یزد، صص ۹۰ ــ ۸۹. و نیز نگاه کنید به‌لمبتن «اوقاف در ایران، ←

شمس‌الدین محمد تازیگو در اشترانش بود. در تاریخ شاهی آمده که نکودریان در حدود سال ۹ ـ ۱۲۷۸/۶۷۷، یکصدوبیست هزار اشتر را که از آنِ او بود و در ایراهستان می‌چریدند، کشیدند و بردند.[۱] او روابط تجاری وسیعی داشت و در سال ۸ ـ ۱۲۷۷/۶۷۶ کل فارس را به‌مقاطعه گرفت. تازیگو گرفتار مصیبت شد چون مالکان محلی در پرداخت عایدات تعلل می‌کردند. به‌همین خاطر ذخایرش در عرض ده سال ته کشید. وصاف می‌گوید که او در سال ۱۳۰۰ ـ ۱۲۹۹/۶۹۹ در کمال ناداری و بی‌چیزی می‌زیست.[۲] تازیگو ابواب‌البری نیز راه انداخت که از میان آنها می‌توان مسجد چهل محراب یزد را نام برد.[۳]

دومی جمال‌الدین ملک‌الاسلام ابراهیم بن محمدالطیبی بود که بازرگان متمول و متنفذی به‌شمار می‌رفت. پایگاه تجارت وی خلیج‌فارس بود و مبنای ثروت او را تشکیل می‌داد. در تجارت مروارید دست داشت و تجارت پرمنفعتی در خرید و فروش اسب با هند راه انداخته بود. چنین می‌نماید که طیبی یک زمانی تجارت بین کیش و جزایر خلیج‌فارس را از یک‌سو و تجارت سواحل مالابار هند را از سوی دیگر تحت کنترل خود داشت. ولی او هم با همه مکنت و نفوذش نتوانست از زیر بار فشار و اعمال دلبخواهی دولت فرار کند ــ در یارغویی مقاطعه‌های او لغو شد و زیر سؤال رفت. از عبارات وصاف راجع‌به روابط او با دولت و فعالیتهای بازرگانی‌اش چنین برمی‌آید که مسبب اصلی این مسأله ناتوانی دولت در جمع‌آوری مالیاتها به‌وسیله محصلین خود و ماهیت استبدادی قدرت آن که هیچ‌کس از آن ایمن نبود و دسایس رایج بین گماشتگان دولت، بوده است. گزارش وصاف نشان می‌دهد که ثروتمندان و قدرتمندان تا چه پایه مجبور بودند بخشی از دارایی خود را به‌مأموران و غیره رشوه دهند و «هدایایی» برای حاکم و خانواده او و نیز اطرافیانش تهیه کنند. معاملات ملک‌الاسلام و روابطش با دولت مفصلاً در زیر عرضه می‌شود چون این قضیه اوضاع و شرایط آن ایام را کاملاً روشن می‌سازد. این گزارش از این نظر که بازرگانان در امور مالی دولت نقش بسیار

---

سده‌های هفتم/ سیزدهم و هشتم/ چهاردهم». درباره نام تازیگو نگاه کنید به‌افشار، تاریخ یزد، صص ۱۲ ـ ۲۱۰.

۱. تاریخ شاهی، ص ۲۰۷.

۲. تاریخ وصاف، صص ۸ ـ ۱۹۷.

۳. جعفر بن محمد، ص ۹۱.

مهمی داشتند، قابل توجه می‌باشد.

ملک‌الاسلام در زمان سلطنت گیخاتو نواحی ساحلی فارس را به‌مقاطعه گرفت و قرار شد قسمتی از آن را به‌مروارید دهد. پس اینجو و دالای فارس را از آغاز سال ۳ـ ٦۹۲/۱۲۹۲ به‌مدت چهار سال به‌مبلغ هزار تومان (ده میلیون دینار) بر شیخ‌الاسلام جمال‌الدوله والدین ابراهیم بن محمد الطیبی از طرف صدرالدین خالدی به‌مقاطعه دادند و مقرر داشتند هر سال به‌مبلغ صدوچهارده تومان (یعنی هزار هزار و صدچهل هزار دینار) مقاصات و مؤامره با آل بدهد. شیخ‌الاسلام پس از این، لقب ملک‌الاسلامی یافت و به‌او اجازه داده شد که بر درگاهش سه‌نوبت بزنند. ملک‌الاسلام ظاهراً پول نقد کلانی در اختیار داشته چون نواب او پول مزبور را، سال اول، پیشاپیش پرداختند و به‌ایلخان و خواتین و امرای مغولی سوغات و عراضات و تکلفات خاصه تسلیم کردند.[۱] خزانه عامره در این ایام فی‌الواقع خالی بود ــ مبالغ موجود آن را سعدالدوله و ارغون حیف و میل کرده بودند ــ و بی‌شک پرداخت پیشاپیش پول یک ساله مقاطعه توسط ملک‌الاسلام، یکی از شرایط مقاطعه بوده است. از اینها گذشته، مقرر شد که چون مال به‌سبیل ضمان در تصرف او است، مأمورین دولت برای مطالبه پولی به‌شیراز نروند. او گویا پول و مبالغ هنگفتی در اختیار داشته و قسمتی از آن را به‌ضمان گذاشته بود. یرلیغی نیز صادر شد و باسقاقان و کتبه دارالملک شحنگان و نواب را از رفتن به‌شیراز منع کردند. چیزی نگذشت که تمام رشته‌های ملک‌الاسلام پنبه شد چون یک نفر ایلچی از سوی عزالدین مظفر و از نزدیکان صدرالدین خالدی، به‌شیراز آمد و فرمانی آورد که صدتومان زر و یکهزاروپانصد من مروارید بر عهده ملک‌الاسلام جمال‌الدین از باقی مقاطعه بحر و برّ و توفیرات چند ساله مقرر است و باید در مدت ده روز آن را ادا کند.[۲] ملک‌الاسلام به‌جهت حفظ آبرو و شرف خود بیست تومان از

---

۱. تاریخ وصاف، ص ۲٦۸.

۲. رابطه ملک‌الاسلام با عزالدین مظفر بسیار پیچیده بود، چون امور تجاری آنها در ارتباط با یکدیگر قرار داشت، ولی وصاف چیزی از آن نمی‌گوید. گویا عزالدین را سعدالدوله به‌شیراز فرستاده بود. او در زمان حکومت ارغون مبالغی از دیوان شیراز حیف و میل کرد (همان منبع، ص ۲۲۴). وقتی که گیخاتو بر سر کار آمد عزالدین پس از خرج مبالغ زیاد و کمک به‌ملک‌الاسلام که یک زمانی علیه او دسیسه می‌کرد، توانست مستوفی فارس شود (همان منبع، صص ۳ ــ ۳۳۲). وصاف می‌گوید که عزالدین در سال ۴ ــ ٦۹۳/۱۲۹۳ به‌صدرالدین خالدی دمید تا سلطان را راضی به‌نشر اسکناس چاو نماید (همان منبع، صص ۲ ــ ۲۷۱).

دارایی خاص خود تسلیم کرد. ولی در همان نزدیکی یرلیغ دیگری مبنی بر اظهار ملاطفت و ابطال آن مطالبه رسید.[۱] وصاف برای این عمل دلیل نیاورده است.[۲]

ملک‌الاسلام در حدود سال ۱۲۹۴/۶۹۳ به‌اردو رفت تا دسایس عزالدین مظفر را خنثی کند و نیز ثروت خود را که از راه مبادلات تجاری جمع کرده بود، حفظ نماید. چنین می‌نماید که هدف او با مقاطعه جدید فارس از جمله نواحی بحری این ولایت، حاصل شده است؛ وی برای این کار پول زیادی خرج کرد؛ و یک سالی را در تبریز گذراند تا بالاخره بایدو، گیخاتو را برانداخت. او در عرض سه سال برای خنثی کردن توطئه و دسیسه علیه خود، ۳۰ تومان خرج کرد. بایدو پس از به‌قدرت رسیدن، فارس را به‌مقاطعه ملک‌الاسلام داد که نواحی بحری نیز شامل آن بود با این شرط که با همان شرایط مقاطعه دوران گیخاتو، پول به‌خزانه واریز کند. بایدو دستور داد دشمنان وی دستگیر شوند. عزالدین نیز به‌حبس افتاد. عزالدین نامه‌ای به‌ملک‌الاسلام نوشت و آزادی خود را از او خواست. ملک‌الاسلام در حضور امیران و قاضیان و ائمه بزرگ به‌حساب او رسیدگی کرد و عزالدین وثیقه شرعی داد که مبلغ پانزده تومان زر از آن ملک‌الاسلام بر ذمهٔ من است که هر وقت و هر جا که خواهد اداکنم. عزالدین بعداً این مال را نمی‌پرداخت و محصلان را دست خالی پس می‌فرستاد. ناچار تهدید و حبس آغاز کردند و در زندان او را چوب زدند. عزالدین روزی نامه‌ای به‌ملک‌الاسلام نوشت و عجز و لابه کرد. برخی هم از بزرگان روی شفاعت بر زمین نهادند و بعضی از مال را برعهده گرفتند. ملک‌الاسلام از سر خون او گذشت و او نیز سوگند خورد که از این پس برضد ملک‌الاسلام چیزی ننویسد و نگوید ــ سوگندی که بالاخره زیرپا گذاشت.[۳]

پیروزی ملک‌الاسلام کوتاه‌مدت بود. در عرض یک سال بایدو توسط غازان ساقط شد. غازان قبل از اینکه بایدو را شکست دهد، با ملک‌الاسلام درگیر شده بود و آن زمانی بود که ایلخانی برای جمع‌آوری صدتومان از اینجوی فارس در سال ۵ ــ ۱۲۹۴/۶۹۴ اعزام داشته بود. ملک‌الاسلام از پرداخت پول مزبور امتناع کرده بود چون اعتقاد داشت مبلغ فوق از اینجوی فارس قبلاً برای سپاهیان خرج شده است.[۴]

۱. همان منبع، صص ۹ ــ ۲۶۸.
۲. همان منبع.
۳. همان منبع، صص ۲۸۴، ۵ ــ ۳۳۳.
۴. همان منبع، صص ۳۱۷، ۳۱۹.

غازان پس از قدرت‌گیری، هوروقداق را برای انتظام امور به‌فارس فرستاد. یکی از نخستین اقدامات وی رسیدگی به‌اختلاف بین عزالدین و ملک‌الاسلام بود.

ملک‌الاسلام در آن زمان به‌کیش رفته بود تا به‌حمله بهاءالدین ایاز حاکم هرمز جواب گوید. در این هنگام محمد جوشی نیز همراه یرلیغی از اردو آمد و ملک‌الاسلام را به‌اردو فراخواند. ملک‌الاسلام که قوایش از بهاءالدین شکست خورده بود، درنگ کرد ولی پس از صلح با ایاز با مبالغی چیزهای باارزش راه شیراز در پیش گرفت. پس از اینکه در شیراز هدایایی به‌ایلچیان داد، راهی اردو گشت. هنگام ورود او به‌اردو، صدرالدین احمد خالدی صاحب دیوان بار دیگر بر مسند اجلال قرار گرفته بود (٦۹٦/۱۲۹٦).[1] به‌اشاره او، ایلخان ملک‌الاسلام را نواخت و اجازه داد چادرش را در کنار اردوی وی برپا دارند. ملک‌الاسلام ضیافتی آن چنان بزرگ ترتیب داد و پیشکشهایی آن چنان ارزشمند تقدیم نمود که از هیچ یک از ملوک عصر دیده نشده بود. از جمله این هدایا: هزار اخته (اسب اخته) تقدیم داشت و مروارید خوشاب و جامه‌های زربفت و حریر و جواهر گرانمایه و انواع ظرفهای زر و نقره و چیزهای نادر و گرانبهایی که از اقصای چین و هند آورده بودند.[2] ــ اینها همه از فعالیت وسیع بازرگانی و ثروت کلان وی حکایت می‌کرد.

صدرالدین احمد خالدی دستور داد اختلاف بین عزالدین و ملک‌الاسلام بار دیگر مطرح شود. محاکمه در حضور ایلخان انجام گرفت. عزالدین آغاز سخن کرد و گفت که مبلغ دویست تومان زر از توفیرات مقاطعه برّ و بحر و یک‌هزاروپانصد من مروارید بر حاصل غُوص برعهده ملک‌الاسلام است و توجیه دعوی آنکه در مقاطعه مدت شش سال که متصرف بود به‌حکم ارغون خان چهل‌ودو تومان زر برگرفته و تفاوت اخراجات مقرری سی‌وسه تومان زر به‌خاصه خود تصرف نموده و مجموع این مقدار هفتادوپنج تومان زر شود وباقی را نیز از توفیر مقاطعه سه ساله شیراز برحسب رفع محاسبات و

---

۱. صدرالدین از سال ۱۲۹۲/٦۹۱ تا ٦۹۴/۱۲۹۵ در زمان گیخاتو به‌صدارت رسید و بار دیگر در محرم ٦۹٦/ اکتبر ــ نوامبر ۱۲۹٦ در زمان غازان در این مسند ابقا شد. در مورد فعالیت ملک‌الاسلام در خلیج‌فارس نگاه کنید به‌اوبن «شاهزادگان هرمز» در مجله *JA*، جلد ۲۴۱، ۱۹۵۳ م.، ص ۸۹ به‌بعد و ۱۰۰ به‌بعد و ۱۲۰. و نیز نگاه کنید به‌اشتور، تاریخ اجتماعی و اقتصادی خاور نزدیک در تاریخ میانه، ص ۲٦٦ (تحت عنوان ابراهیم السُومیلی).

۲. تاریخ وصاف، صص ۱ ــ ۳۳۰. مغولان معمولاً اسب اخته سوار می‌شدند (نگاه کنید به‌تاریخ سری مغولان، چاپ کلیوز، جلد ۱، ص ۹۵ و صفحات دیگر).

تحقیق مداخل وجوهات محقق گردانم. با همه اینها ملک‌الاسلام توانست یرلیغی به‌دست آورد که برطبق آن عزالدین تسلیم او شد تا گوشمالی یابد. نخست او را به‌دیوان حضرت حاضر ساختند تا درباره بیست‌ودو تومان زر که از آن جمله پانزده تومان را حجت مشروع داده بود، تحقیق کنند. گفت حاجت به‌تحقیق نیست این وجوه بر ذمه من است. پس دارایی خود را به‌مبلغ صدوسی‌وچهارهزار دینار فروخت. محاکمه به‌سرعت انجام گرفت. این محاکمه در دهم محرم ۸/٦۹٦ نوامبر ۱۲۹٦ برپا شد و روز بعد عزالدین به‌قتل رسید.[۱]

پس از قتل عزالدین، بر رونق کار ملک‌الاسلام بیفزود (موقتاً). صدرالدین خالدی کار او را بر سایر مهمات ملک مقدم داشت و با چندین تن از حسابگران به‌بررسی حسابات او پرداخت. پس از تحقیق مداخل و مخارج ملک‌الاسلام صدوهفتاد تومان زر طلب داشت. فرمان یافت این مبلغ را از متوجهات اموال مقاطعات سال نو استیفا کند. پس ممالک عراق عرب و بصره و واسط را به‌مدت سه سال به‌مقاطعه او داد و نیز شبانکاره و شیراز را از دالای و اینجوی برّ و بحر به‌مدت دو سال مقاطعه کرده، مؤامره و مفاصات با آل داد.[۲]

ملک‌الاسلام پس از انجام کارهای خود در اردو، به کیش برگشت تا امور خود را در جزایر خلیج فارس سر و سامان دهد و علیه ملک هرمز لشکرکشی راه اندازد. اینکه این کار وی یک ماجراجویی شخصی بوده و یا از طرف ایلخان مأمور آن شده بود، معلوم نیست. ملک‌الاسلام پول لشکرکشی را به‌میزان ۲۰ تومان هزینه کرد و کشتی‌هایی برای حمل و نقل آماده ساخت. این لشکرکشی سودی نبخشید و بعضی از کشتیها غرق شدند. وقتی که موسم تجارت با سواحل مالابار سرآمد، ملک‌الاسلام با ملک هرمز صلح کرد و با بعضی از کشتیهای خود برگشت.[۳]

غازان در سال ۸ ــ ۱۲۹۷/٦۹۷ دستور داد تمام حساب ولایات در پایان سال مورد بررسی قرار گیرد. ملک‌الاسلام را برای تحقیق در خصوص حساباتش به‌اردو فراخواندند. از طرف ایلخان ملاطفت دید ولی رفتار امیران بزرگ نسبت بدو تغییر یافت. بدتر از همه اینکه صدرالدین خالدی در رجب ٦۹۷/ آوریل ــ مه ۱۲۹۸ به‌قتل

---

۱. تاریخ وصاف، صص ۸ ــ ۳۳۵.
۲. همان منبع، صص ۴۰ ــ ۳۳۹.
۳. همان منبع، ص ۲۹۸.

رسید. ملک‌الاسلام حسابات دو ساله را همراه مؤامره بروات به‌میان آورد. به‌واسطه مخالفت نوکران (وابستگان حاکم) و سعایت بعضی نواب او، «وجوهات فاضل که واجب داشت و حکم نافذ شده که از مقاطعه دو ساله ٦۹۷ و ٦۹۸ سال خراجی استیفا کند، مجری نکردند به‌علت آنکه صاحب دیوان صدرالدین با او مواضعه ساخته و بی‌استحقاق حجت داده بود».

اخراجات ملک‌الاسلام را موقوف کردند و بر جمیع مقاطعه مبالغی هم افزودند چنانکه در منزل چوقی پانصدوچهارده تومان زر به‌روی باقی کشیدند و به‌عرض ایلخان رسانیدند. ایلخان گفت که بی‌تهدید و زور مال راازاو بگیرند و زیانی به‌دست و یا زبان وی نرسانند. جمال‌الدین چند تومان از آن مال را پس از وام اداکرد و بارها از ایلخان خواست تا برحسب فرمان به‌ارباب استحقاق رسانیده، حساب کنند و از آن بکاهند. پس از اقامت دو ساله در اردو و وقوع اخراجات بی‌منتها، بیرون از آنچه در اردو به‌آلتون تمغا رسانیده بود، چهل‌وپنج تومان باقی ماند و این مقدار بر اعمال شیراز متوجه بود. حکم شد تا مواجهه کرده، مال را وصول نمایند. ملک‌الاسلام بار دیگر مورد التفات سلطان قرار گرفت.[1] اینکه ملک‌الاسلام توانست جان خود را نجات دهد به‌این دلیل بود که غازان به‌منبع مالی او نیازمند بود. ملک‌الاسلام از قبول حکومت و مقاطعه سال نو سرباز زد و استعفا کرد.[2] ولی از آغاز سال ۱۲۹۸/٦۹۸ مقاطعه کیش را به‌مدت چهار سال و به‌مبلغ ۷۰ تومان پذیرفت.

ملک‌الاسلام در سال ۳ ــ ۱۳۰۲/۷۰۲ دالای فارس را به‌غیر از ابرقو و به‌استثنای کهگیلویه و زیدان (که به‌یکی از حکام محلی واگذار شده بود) به‌مقاطعه جدید گرفت.[3] این منطقه بسیار محدودتر و کوچکتر از منطقه‌ای بود که قبلاً در مقاطعه او قرار داشت و بعید نیست که غازان در پی سیاست تمرکزگرایی خود، از میزان قدرت و نفوذ مقاطعه‌کاران مالیات کاسته باشد. دشمنان ملک‌الاسلام دسایس خود را علیه او ادامه دادند. وقتی که حسابات کیش از وی سؤال شد جواب داد که در خلال دوره تصدی او

---

۱. همان منبع، صص ۹ ــ ۳۴۸. توصیفات وصاف از این واقعه در لفافه کلمات مغلقی پیچیده شده و لذا بعضی قسمتها چندان روشن نیست. در مورد مفهوم مواضعه نگاه کنید به‌حسن انوری، اصطلاحات دیوانی، ص ۲٦۲.

۲. تاریخ وصاف، ص ۳۴۹.

۳. همان منبع، ص ۴۰۴. و نیز به‌فصل سوم رجوع کنید.

بر نواحی ساحلی، درآمد سالانه کیش ۴۰ تومان بود. مخالفین او مبلغ ۱۳۰ تومان را پیش کشیدند. مصلحت آن شد که کیش را از دست ملک‌الاسلام بگیرند و قرار شد هر مقدار مال که امسال حصول کند، سالیان گذشته را به‌همان قیاس بدهد.[۱]

تلاش غازان برای اصلاح امور مالی فارس با شکست روبرو گشت و در زمان اولجایتو ترمیم و اصلاح نشد.[۲] در اواسط سال ۶ ــ ۱۳۰۵/۷۰۵ در خراج آن کاهشی پدید آمد (به‌فصل ششم رجوع کنید). در این شرایط دولت بار دیگر رو به‌سوی ملک‌الاسلام آورد. از او دعوت کردند تا از کیش تا شیراز را به‌مقاطعه بگیرد. او نیز مایل به‌این کار شد و این تعجب‌آور نبود. او در ابتدا موازینی برای جلوگیری از تعدی امرا و شحنگان تدارک دید و مالیاتهای جدید و احداث را لغو کرد. سپس فرمانی نوشت تا خسارات خراج و مستهلکات را ثبت کنند ولی مطالبه ننمایند و رعایا را به‌تخم و تقاوی مدد دهند. لیکن بهبود حال کشاورزی این منطقه با مرگ او در سال ۱۳۰۶/۷۰۶ در بوته تعویق افتاد.[۳]

ملک‌الاسلام چندین فرزند داشت. یکی فخرالدین بود که غازان او را برای مأموریتی به‌دربار خان مغول در چین فرستاد. او از خزانه عامره ده تومان دریافت کرد که به‌تجارت بپردازد. مدت چهار سال در دربار خان‌بزرگ به‌سر برد و در موقع برگشت در سال ۱۳۰۵/۷۰۴ بر روی دریا مرد.[۴] پسر دیگر او عزالدین عبدالعزیز بود که اکثر ایام خود را در زمان حیات پدرش در اردوی اولجایتو (قبل از سلطنت وی) گذراند و شمس‌الدین محمد که به‌جای پدر به‌حکومت فارس رسید.[۵] از پسران دیگر او جلال‌الدین عبدالکریم، شیخ قوام‌الدین عبدالله، شیخ رکن‌الدین محمود و شیخ بدرالدین فضل‌الله بودند که نواحی مختلف ساحلی و جزایر خلیج فارس را در اختیار داشتند. جمال‌الدین بن نعیم بن عبدالسلام، داماد ملک‌الاسلام، نیز حاکم قسمتی از فارس بود. عزالدین عبدالعزیز، به‌هر دلیل، خواهرش را واداشت تا جمال‌الدین را مسموم سازد.

عزالدین در حدود سال ۱۴ ــ ۱۳۱۳/۷۱۳ به‌اردو در سلطانیه رفت تا به‌حسابات

۱. همان منبع، صص ۵ ــ ۴۰۴.
۲. همان منبع، صص ۸ ــ ۴۳۶.
۳. همان منبع، ص ۵۰۷.
۴. همان منبع، صص ۶ ــ ۵۰۵.
۵. ابن زرکوب، ص ۹۹.

او رسیدگی شود و احتمالاً درباره مرگ دامادشان پرس وجو پس بدهد. در آنجا به‌امرا و وزرا رشوه‌های کلانی داد و قرض بالا آورد. بالاخره به‌زادگاهش برگشت. وقتی که وارد فارس شد، حدود آن را مورد غارت قرار داد و حشم مردم را به‌تاراج برد. این شورش به‌گوش اردو رسید. ایلچیانی برای تحقیق اعزام شدند و عزالدین در مناطق ساحلی پناه گرفت.[۱]

یکی دیگر از ثروتمندان این منطقه یعنی زین‌الدین علی عبدالسلام حکومت فارس را در اختیار خود گرفت. مقاطعه او کوتاه مدت بود. پس از دسایسی که علیه وی راه افتاد فرمان دستگیری‌اش صادر شد. با شفاعت تعدادی از خواجگان (تجار) و صرف مبلغ گزافی به‌عنوان رشوه به‌امرا و وزرا، بالاخره آزاد گردید. زین‌الدین از این وقایع و نتایج بعدی آن به‌واهمه افتاده و مریض شد و در یزد دارفانی را وداع گفت.[۲]

تجار خرده‌پا، صاحبان حرف و پیشه‌وران در زمره عامه بودند. روابط آنها با علمای پایین‌تر که بعضی از آنها خودشان پیشه‌ور بودند، صمیمانه بود و از میان طبقات پایین مذهبی افرادی بودند که به‌مقامات بالاتر و نیز به‌مناصب دیوانسالاری برکشیده می‌شدند. محمد بن ابراهیم می‌گوید که پیشه‌وران کرمان محمد بن ارسلانشاه حاکم سلجوقی کرمان (۵۶ ــ ۱۱۴۲ / ۵۱ ــ ۵۳۷) راکه حامی بزرگ علم و دانش بود و پسران خود را برای تحصیل فقه می‌فرستاد سرمشق خود قرار داده بودند.[۳] طبق نوشته افضل‌الدین، تورانشاه بن قراارسلان (۹۷ ــ ۱۰۸۴ / ۹۰ ــ ۴۷۷) به‌غایت عمارت دولت بود «و همواره اصناف محترفه در سرای او برکار بودند و او از محاورت و مخالطت اهل صناعت و حرفه تحاشی ننمودی»[۴].

از قدیمترین متون راجع‌به اصناف پیشه‌وران، اشاره رسالات حسبه سده ششم /

---

۱. کاشانی، صص ٦ ــ ۱۵۴؛ ابن زرکوب، صص ۱۰۱ ــ ۹۹. عزالدین در سال ۱۷ ــ ۱۳۱٦/۷۱٦ پس از گذشت موسم صید مروارید، با سپاهی مرکب از قبایل شول و ترکمان علیه هرمز لشکرکشی کرد و جزیره جرون را متصرف شد. او پس از کشمکشهای بیخود با ملک هرمز، بالاخره به‌کیش برگشت تا لشکرکشی دیگری را سامان دهد (کاشانی، صص ۳ ــ ۱٦۱). او در زمان سلطنت ابوسعید بار دیگر مورد التفات قرار گرفت و به‌شیراز برگشت. در سال ۱۳۲۵/۷۲۵ در تبریز به‌قتل رسید (ابن زرکوب، ص ۱۰۰).

۲. کاشانی، ص ۱٦۳.

۳. تاریخ سلجوقیان کرمان، ص ۲۹.

۴. تاریخ افضل، ص ۱۸.

دوازدهم به‌عریف، امین و یا مقدم (ناظرین تجارت) است که به‌دلیل اجرای فرامین محتسب به‌وسیله محترفه در مقابل او مسؤولیت داشتند.[۱] صاحبان حرف احت[illegible] ر یکپارچگی صنفی سستی برخوردار بودند، لیکن تا آنجا که معلوم است، آنها طبق معیارهای حرفه‌ای در اصنافی که وظایف اقتصادی، اجتماعی و تشکیلاتی داشته باشند، متشکل نشده بودند. با وجود این، در بین آنها نوعی ثبات و استحکام و پیوستگی وجود داشت که خود را در مواقع اعیاد مذهبی، تعطیلات عمومی و گاهی هم در اعتراضات سیاسی ظاهر می‌ساخت. اکثر پیشه‌وران در بازار دارای راسته خاص خود بودند که موجب به‌هم پیوستگی و اتحاد آنها می‌شد. آنها وقتی که به‌صورت گروهی، حتی در حالت نه چندان منسجم، عمل می‌کردند می‌توانستند در مقابل زیاده‌ستانیهای دولت و سایر صاحبان قدرت ایستادگی کنند. وظیفه محتسب رسیدگی و نظارت بر صاحبان حرفه و تجار بازار بود. محتسب به‌موازین و مقیاسها و اوزان و نرخها نظارت داشت تا از تقلب در کالاها و ناراستی در فروش اجناس جلوگیری نماید. محتسب وظیفه داشت که از مغبون شدن مشتریان در خرید اجناس و یاگرانفروشی جلوگیری کند و تجار و بازرگانان را از معامله پول و نزولخواری برحذر دارد.[۲]

با ظهور مغولان در صحنه سیاسی ایران، تحول عمده‌ای در موقعیت پیشه‌وران و صاحبان حرفه چهره نمود. چنگیزخان نیاز خود را بدانها فهمیده بود. از این‌رو تعدادی از آنها را از کشتار می‌رهانید و اسیر می‌ساخت و به‌پایتخت مغولان اعزام می‌کرد تا در کارگاههای افراد خاندان چنگیزخانی به‌کار بپردازند. در تهاجمات نخستین مغولان به‌ایران و قبل از استقرار حکومت ایلخانان، اکثر پیشه‌وران و هنرورزان تحت کنترل مغولان در آمده بودند. مغولان با آمارگیری از آنها، هر چه بیشتر به‌کارشان می‌گرفتند. جُرماغون که اگتای او را برای تکمیل فتوحات خودشان به‌ایران گسیل داشت، منگوپولاد را باسقاق پیشه‌وران تبریز کرد.[۳] کورکوز که بعدها وارد خراسان و مازندران شد (از طرف اُگتای)، کارگاههایی راه انداخت.[۴] این کار وی در ارتباط با آمارگیری و برآورد جدید مالیاتها و سیاست منگو برای بهره گیری از منابع مملکت بود. سیفی هروی

۱. گ. بائر، «تشکیلات کار» در *Handbuch der Orientalistik*، جلد ۶، شماره ۶، بخش ۱، ص ۳۱.

۲. و نیز نگاه کنید به کاهن و م. طلبی، «حسبه» در *EI*، چاپ دوم.

۳. جوینی، جلد ۲، ص ۲۴۷.

۴. همان منبع، صص ۳۰ ــ ۲۲۹.

می‌نویسد که به‌دستور اباقا در سال ۵ ـ ۱۲۶۴/۶۶۳ یک کارخانه عالی در هرات تأسیس کردند. این کارخانه در قسمت جنوب و بیرون شهر قرار داشت و بازاری در کنار آن ساخته شد. شمس‌الدین محمد کرت، حاکم محلی هرات، معتقد بود که این کارخانه را می‌بایست در اندرون شهر بنا کنند تا شهر به‌تبعیت آن آبادان گردد، ولی دو نفر از امرای مغولی گفتند که ما را مأمور گردانیده‌اند به‌آنکه این کارخانه را در بیرون شهر بنا کنند نه در اندرون شهر؛ دیگر آنکه حکم پادشاه چنگیزخان و اُگتای خان و هلاکو خان و اباقای خان آنست که هیچ ملک و شحنه اندرون شهر هرات را عمارت نکند. با اینکه شمس‌الدین محمد آنها را واداشت که کارخانه را در اندرون شهر بسازند، ولی آنها گوش به‌حرف او نسپردند.[1] سیفی هروی از چندوچون کارخانه صحبت نکرده و اینکه آیا این کارخانه برای نساجی بوده و یا اسلحه‌سازی و صنایع دیگر؟

پیشه‌وران با ساخت اسلحه سر و کار داشتند که یکی از مسائل مورد علاقه مغولان بود. هنرورزان (اوزان) تیروکمان و شمشیر و سایر سلاحها را می‌ساختند و پیشه‌وران مغولی نیز به‌این نوع کارها مشغول بودند؛ اینها مواجب خود را به‌صورت حواله از ولایات دریافت می‌کردند و گاهی هم ساختن اسلحه را سالیانه به‌مقاطعه می‌گرفتند. آنها در اکثر شهرها کارگاه داشتند. امرای قورچی را بر آنها می‌گماشتند و لذا از یک‌بیستم آنچه که آنان کار می‌کردند، عاید کارگاه نمی‌شد. رشیدالدین می‌نویسد که دلیل این امر، اجحاف ایلچیانی بود که برای جمع‌آوری این بروات می‌رفتند و نیز طمع نواب و بیتکچیان و تصرف وجوه توسط آنها و کثرت امرایی که بر پیشه‌وران می‌گماشتند، از جمله عوامل منفی بود. ولی چون پیشه‌وران این چنین می‌دیدند آنچه حق آن بود تمام به‌میان نمی‌آوردند و روزگارشان به‌جای تولید، به‌منازعه و اختلاف می‌گذشت. و منازعت آنها به‌جایی می‌کشید که امرا هم با یکدیگر و با صاحبان حرفه در می‌افتادند. هر سال سیصد، چهارصد هزار دینار از بابت اسلحه پس‌افت وجود داشت. غازان تصمیم گرفت که این وضع را بهبود بخشد. از این‌رو به‌صاحبان حرفه‌های مختلف شهرها دستور داد با یکدیگر جمع آیند و مقدار سلاحی را که از بابت خاص و خرجی، به‌چه مقدار قیمت، کار کرده‌اند، مشخص کنند. او علفه و جامگی پیشه‌وران را لغو کرد و گفت که آنها اوزان و اسیران مایند به‌موجبی که دیگران با سرمایه خود ساخته و در بازار

۱. تاریخنامه هرات، ص ۲۸۴.

می‌فروشند، ایشان به‌سرمایه دیوان می‌بایست بسازند و حساب کنند. مفهوم دقیق «اوزان و اسیران» چندان روشن نیست. آیا اینها از اعقاب و فرزندان پیشه‌ورانی بوده‌اند که در زمان تهاجم اسیر گشته بودند و یا اینکه صاحبان حرفه کلاً جزو «اسرا» به‌حساب می‌آمده‌اند؟

بر سر هر طایفه‌ای از پیشه‌وران، امینی نصب کردند تا ضامن باشد و سال به‌سال وجه ستاند. سپس سلاح را به‌موجب مقرر، تحویل بدهد و یافته (سند) بگیرد. غازان مقرر کرد که مال سلاحها می‌بایست طوری از ولایت جمع گردد که نیازی به‌رفتن ایلچیان به‌ولایات به‌منظور جمع‌آوری آن نباشد چون اخراجات در می‌انداختند. رشیدالدین ادعا می‌کند که بدین طریق سالانه برای ده‌هزار مرد سلاح تولید شد و حال آنکه سابقاً دوهزار پاره نیز تولید نمی‌گشت. و چندین هزار پاره کمان و تیر و زره، جهت خزانه ترتیب دادند ــ و این در صورتی بود که پیشه‌وران نیم‌بهای سابق را می‌گرفتند و هیچ نوع هزینه‌ای هم برای ولایات تحمیل نمی‌گشت.[۱]

رشیدالدین می‌نویسد که پیشه‌وران بازار سابقاً نمی‌دانستند چگونه با سلیقه مغولان اسلحه بسازند، ولی این زمان اکثر پیشه‌وران بازارها آموخته‌اند و این زمان چون «معزول‌اند» (یعنی از اخراجات محرومند) لذا به‌حرفه خویش مشغولند و در بازارها، آلات و سلاح با سرمایه خود می‌سازند و می‌فروشند. غازان با سراجان و پیشه‌وران دیگری که لوازم و آلات اصطبل می‌ساختند، نیز مثل آنها رفتار کرد.[۲]

صنعت نساجی هم در زمان ایلخانان و حکام و زوجات آنها که از جامه‌های باشکوه و گرانمندی استفاده می‌کردند، اهمیت خاصی داشت.[۳] رشیدالدین صحبتی از کارخانه‌های طراز نکرده، ولی از تولید جامه‌های خاص سخن می‌گوید؛ رشیدالدین از تشکیلات آنها هم ذکری به‌میان نیاورده است.[۴] اینکه در این روزگار کارخانه‌های سلطنتی در بعضی از شهرها وجود داشته، از این واقعیت معلوم می‌شود که تاج‌الدین علیشاه قبل از ارتقا به‌وزارت، به‌بغداد اعزام شد تا اداره کارخانه‌ای راکه جامه‌های نفیس تولید می‌کرد؛ برعهده بگیرد. او در اداره این کارخانه توانایی و قدرت زیادی از خود

---

۱. تاریخ مبارک غازانی، صص ۸ ــ ۳۳۶.
۲. همان منبع، صص ۹ ــ ۳۳۸.
۳. رشیدالدین می‌نویسد که غازان در یک زمان بیست‌هزار جامه را بخشید (همان منبع، ص ۱۸۵).
۴. همان منبع، ص ۳۳۳.

نشان داد و تولیدات آن را بالا برد.[۱]

پیشه‌وران چه در اختیار دولت می‌بودند و چه نمی‌بودند، به‌هر حال به‌بیگاری و کارهای اجباری کشیده می‌شدند. در امور کشاورزی و صناعت از کار غلامان و بردگان هم استفاده سرشاری می‌شد (به‌فصل چهارم و پنجم رجوع کنید). ولی در زمانها و مکانهای مختلف و در اکثر موارد، پیشه‌وران کاملاً آزاد و از آزادی عمل زیادی برخوردار بودند. ابن بطوطه که در زمان سلطنت ابوسعید از اصفهان گذشته می‌نویسد هر دسته از پیشه‌وران اصفهان رئیس و پیش‌کسوتی برای خود انتخاب می‌کنند که او را «کلو» می‌نامند و دسته‌های دیگر هم که اهل صنعت و حرفه هستند به‌همین نحو رؤسایی برای خود برمی‌گزینند.[۲]

۱. کاشانی، صص ۲ ــ ۱۲۱.
۲. سفرنامه ابن بطوطه، ۱۳۵۴ ــ ۱۳۲۵ م.، انجمن هاکلویت، ترجمه به‌انگلیسی از گیب، ۳ جلد، کمبریج، ۷۱ ــ ۱۹۵۸ م، جلد ۲، ص ۲۹۵.

# چکیدهٔ کلام

در ارزیابی نسبی اهمیت تداوم و تحول در زمینه‌های گوناگون (که در صفحات قبل گذشت) نهایت ساده‌نگری خواهد بود، اگر تداوم را فقط در حفظ ساخت و بافت موجود حکومت و جامعه و یا در بازآفرینی مکرر نهادهای گذشته (که در نتیجه دگرگونیهای سیاسی گرفتار یک وقفه کوتاه مدت می‌شدند) دانست. و نیز اگر تحول را، به‌سادگی، در تغییرات شدید بدانیم، نهایت ساده‌انگاری خواهد بود. ولی ماهیت استبدادی قدرت دولت، اعتراض را محدود می‌ساخت و به‌جامعه نوعی پوسته منسجم می‌بخشید که محکمتر از آنچه که بود، به‌نظر می‌رسید؛ امّا به‌هر حال در حاشیه و در درون گرایشهای عمومی جامعه، تکان و تثبیتهای متوالی و مداوم رخ می‌نمود.

تحول سیاسی، کم وبیش، باعث جابجایی می‌شد، که در زمان سلجوقیان اندک و در ایام ایلخانان بیشتر بود. سلجوقیان، سلسله حاکمه جدید و شایسته‌ای به‌وجود آوردند. موازینی که آنها اتخاذ کردند واکنش آنی در مقابل نیازهای بلافصلشان بود. آنها «سیستم و نظام» جدیدی پی‌ریزی نکردند، ولی تشکیلات امپراتوری موجود را به‌مفهوم وسیع آن بنا نهادند. مغولان، بالعکس، موازنه موجود را به‌هم ریختند و «سیستم و نظام» تازه‌ای درانداختند. لیکن به‌محض اینکه رابطه آنها با قراقوروم قطع شد و به‌اسلام روی آوردند، الگوهای کهن که جامعه را در روزگار سلجوقیان به‌هم بافته بود، بار دیگر ظاهر گشت. شاید این امر اجتناب‌ناپذیر بود: چون هنگامی که ایلخانان به‌صورت یک سلسله ایرانی درآمدند و بالاجبار از حدود و ثغور جاافتاده و مشخص سرزمین ایران به‌دفاع پرداختند، در چارچوب همان قیودی قرار گرفتند که سلجوقیان و سلسله‌های نخستین ایرانی قرار گرفته بودند.

بخشی از جریانهایی که در سالهای نخستین حکومت ایلخانان در جامعه ایران رخ داد، جامعه را در نظر بعضی از محققین معاصر متحول می‌نمایاند، و حال آنکه چیزی نگذشت که آن جریانها، خصلت و ویژگی خاص مسائل متوالی و متداوم گذشته را پیدا کرد. تشکیلات دیوانی حکومت در روزگار هر دو امپراتوری، یعنی سلجوقیان و ایلخانان، کاملاً متمرکز شد، لیکن جذب واقعی اصولی که تشکیلات دیوانی بدان وابسته بود، به‌مجموعه‌ای از موازین محلی اتکا داشت و تمایزات زیادی را آشکار ساخت. مثلاً در زمان سلجوقیان وجوه دیوانی، به‌میزان وسیعی، در ولایات صرف می‌شد و منابع اقتصادی در آنجا جایگزین بود، ولی در روزگار ایلخانان، عایدات ولایات به‌مرکز و به‌شکم اردوهای شهزادگان، خواتین و امرای مغولی سرازیر می‌گشت.

دیوانسالاری و شاید هم حوزه وسیعتر از دیوانسالاری نیز، در استخوانبندی نهادی جامعه که منبعث از حکومت مرکزی بود، ثبات و امنیت پیدا کرد. این امنیت و ثبات را تهاجمات مغولان به‌هم ریخت، ولی طولی نکشید که تداوم بار دیگر برگشت و وزیر که شخصیت هسته‌ای تشکیلات دیوانی دولت محسوب می‌شد، دگر باره همهٔ مسؤولیتها و وظایف سابق خود را ــ یا دست‌کم قسمت اعظم آن را ــ به‌دست آورد.

قوانین شرعی به‌جامعه ایران نوعی چهارچوب فکری عرضه می‌کرد. در دوره سلجوقیان جامعه معتقد به‌شریعت اسلامی بود و بنیادی‌ترین هدف حکومت هم برقراری شرایطی بود که موجب سربلندی اسلام و تداوم حیات اسلامی باشد؛ این آرمانی بود که گرچه گاهی عملاً فراموش و انکار می‌شد، ولی به‌هر حال همه مسلمین به‌خاطر آن می‌زیستند. این هدف، با ایلغار مغولان، از آرمانهای هیأت حاکمه حذف شد، گو اینکه اکثریت قریب به‌اتفاق مسلمانان همچنان در پی تداوم آن بودند. باگرایش مغولان به‌اسلام، بار دیگر آرمان فوق مورد تأکید قرارگرفت ولی فاصله بین تئوری و عمل همچنان باقی ماند.

قوانین شرعی که با قوانین عرفی تکمیل می‌شد، نوعی چهارچوب اجرایی در جامعه ایجاد کرده بود که امور روزانه مردم با آن جریان داشت. شریعت در روزگار سلجوقیان به‌طور نظری در رأس امور قرار داشت، ولی عرف نیز در کنار آن بود و نقش حساس و دقیقی در بسیاری از زمینه‌ها ایفا می‌کرد. تهاجمات مغولان، تحول اساسی در این زمینه به‌وجود آورد: شریعت حتی به‌صورت نظری، برتری و تفوق خود را از دست داد و به‌جای آن رسوم مغولی که با یاسا تبیین می‌گشت، کل طبقه حاکمه را در برگرفت. لیکن

این وضعیت هم دوام چندانی نیافت. با اسلام آوردن ایلخانان، وضعیت سابق دگر باره برگشت. برتری شریعت بار دیگر مورد تأکید قرارگرفت، در حالی که عرف محلی که با رسوم مغولی آمیخته شده بود، گو اینکه در عمل حاکم بود، ولی به‌طور نظری در مرحله دوم اهمیت وزیر چتر قوانین شرعی قرار گرفت.

ثروت و قدرت دوره سلجوقیان، از زمین مایه می‌گرفت. این وضعیت در سالهای نخستین سلطه مغولان، دیگر کارساز نبود: در این سالها رمه و گله و خدم و حشم بود که ثروت و قدرت می‌آورد. ولی زمین باز هم به‌موقعش خود اهمیت خود را به‌عنوان منبعی برای ثروت و قدرت باز یافت. در دوره سلجوقیان، نظام مالکیت ارضی و ساخت زمینداری برای هیأت حاکمه نوعی چارچوب اقتصادی و اجتماعی فراهم می‌ساخت که الگوهای آشنا و پذیرفته شده زندگی در بطن آن تداوم می‌یافت. این چهارچوب در زمان ایلخانان هم برای مردم یکجانشین متداول بود، ولی اعمال دلبخواهی و مستبدانه مغولان امنیت موقعیت آنها را به‌طور مضاعف به‌خطر می‌انداخت. فتوحات مغولان تثبیتها و ایستهای قابل ملاحظه‌ای را در جهت مالکیت ارضی به‌وجود آورد، ولی تحولات به‌آن ژرفایی که در نظر اول می‌نمود، نبود. اقطاع موقتاً از بین رفت و در قالب جدیدی احیا و تجدید شد. تکانها و تحولات دیگری نیز رخ داد. میزان املاک کلان سیر صعودی پیمود (ولی شیوه بهره گیری از آنها ثابت باقی ماند و تحولی را از سر نگذراند). میزان اراضی خالصه گسترش یافت و اراضی وقفی هم رو به‌افزایش گذاشت. دهقانان به‌فلاکت افتادند و تعدادی از آنها آزادی خود را از کف دادند. در روزگار سلجوقیان، نیازها و احتیاجات روستاییان در یک چارچوب سنتی تحت تأثیر اخلاقیات اسلامی قرار داشت و تسامح هم به‌هر حال از ویژگیهای چنین وضعیتی بود. این وضعیت در اوایل سلطنت ایلخانان، هنگامی که طبقه حاکمه مسلمان نبود و اختلاف بین عناصر صحرانشین و یکجانشین بیشتر بود، متوقف شد. در زمان غازان، تا حدودی، تحول چهره نمود، چون غازان در پی حراست روستائیان و کشاورزان از تعدیات و زیاده خواهیهای نوکران و زیردستان خود بود؛ حتی رشیدالدین برای ترفیه حال کشاورزان املاکش دلسوزانه برخورد کرد.

عنصر تحول در امر کشاورزی بسیار بنیادی بود. به‌دلیل افزایش تعداد صحرانشینان، میزان اراضی زیر کشت کاهش یافت، و محتملاً، البته نه یقیناً، در میزان محصول غله در مقابل محصولات بازاری، افزایشی پدیدار شد. تا آنجاکه اسناد و شواهد نشان می‌دهد،

شیوه‌های کشاورزی دست نخورده باقی ماند و تحولی را از سر نگذراند. در مالیات‌بندی اراضی هم تثبیتهایی به‌وقوع پیوست. خراج همچنان، مالیات اصلی زمین بود، امّا میزان آن در عایدات کلی مملکت، کاهش یافت. در روزگار سلجوقیان به‌سبب گسترش نظام اقطاع، خراج، کم وبیش، از اختیار حکومت مرکزی خارج شد؛ و در زمان ایلخانان هم به‌دلیل توسعه مقاطعه مالیات، وضعیت به‌همان حالت سابق باقی ماند. مقاطعان و دیگران مانعی در مقابل عایدات بودند و بدسگالی، خصوصاً در روزگار ایلخانان، از تکوین یک نظام مؤثر مالیات‌بندی و جمع‌آوری آن جلوگیری کرد. در زمان سلجوقیان و خوارزمشاهیان، مرسومات و خدمات رعایایی که در روی زمین کار می‌کردند، افزایش یافت و تعداد آنها در ایام ایلخانان بالا رفت. برخی از این مالیاتها، در خلال زمان، از بین رفت و بعضی دیگر همچنان تداوم یافت.

میزانی از تداوم را نیز می‌توان در ساخت و بافت جامعه مشاهده کرد، درجه و میزانی که ساختار طبقاتی آن را حفظ کرد. در اینجا تکانها و تثبیتهای مکرر رخ داد، ولی بدان پایه نبود که ساخت و بافت جامعه را از بیخ وبن بلرزاند و دگرگون سازد. در همه ادوار تحرک و تکان اجتماعی قابل اعتنایی وجود داشت. در ترکیب‌بندی طبقات و قشرهای گوناگون تغییراتی رخ نمود ولی این تغییرات به‌طور کلی در وظایف و مسؤولیتهای آنها نبود. علایق این طبقات و قشرها کاملاً جدا از یکدیگر نبود و به‌انحاء مختلف، چه در حالت انسجام و چه در وضعیت اختلاف، درهم تنیده بود. «اهل شمشیر» زنجیره‌ای از قدرت را متشکل کرده بودند که مدام در معرض تحول قرار داشتند. آنها برای کسب اعتبار، ثروت و قدرت در کشمکش بی‌پایان بودند؛ ولی به‌محض اینکه یکی ساقط می‌شد، دیگری جای او را می‌گرفت. در میان اعضای دیوانسالاری هم مبارزه مداوم برای تحصیل نفوذ و قدرت دیده می‌شد. تجربه و حیات عمومی «اهل قلم» کم وبیش، بسته و محدود بود ــ همین مسأله نه پُل، بلکه نوعی مانع به‌حساب می‌آمد، ولی با این همه، گاه گاهی از افراد بیرون از طبقه آنها نیز، وارد قشر آنان می‌شدند. مالکان و مقطعان از یک‌سو و کشاورزان از سوی دیگر دارای استقلال درونی بودند، ولی رابطه بین آنها روی هم رفته ظالمانه بود. معهذا درباره زندگی آنان اطلاعات کمتری در دست است و احتمال اینکه یک عنصر «حمایت» از تباین شدید بین آنها بکاهد، وجود نداشت. محصلین مالیاتی و رعایایی که بر روی اراضی زندگی می‌کردند تا اندازهٔ زیادی استقلال درونی داشتند و رابطه بین آنها یک رابطه طفیلی‌گونه بود. بازرگانان و تجار به‌انحاء

مختلف با سایر گروههای مردم و نیز با حکومت، چه به‌صورت متحد و چه به‌صورت مخالف، در ارتباط بودند.

جز در مورد پذیرش دین و اخلاقیات اسلامی، به‌طور کلی و در سطح وسیع، انسجام جامعه کمتر بود. دوران سلجوقیان، دوران ایمان و اسلام بود. این امر حتی در گستره کمتری هم، یکی از ویژگیهای سده هفتم/ سیزدهم و اوایل سده هشتم/ چهاردهم به‌شمار می‌رفت. چنین نیروی هماهنگ کننده در جامعه را شریعت اسلامی فراهم می‌ساخت؛ علما که متولیان شریعت بودند، در اکثر مواقع و موارد، در رابطه‌ای منسجم و مستقیم با گروههای دیگر اجتماعی بودند، هر چند که آنان از سوی حکام و غیره هم به‌همکاری دعوت می‌شدند.

مع‌الوصف انسجام بین افراد و قشرهای مختلف، بسیار محدود بود. افراد در زندگی اجتماعی به‌سبب ترس از اعمال و تحولات مستبدانه و انتقام شخصی، و برای حفظ و صیانت نفس، در حد امکان در پی تحصیل حمایت، چه از راه تکاثر مال و ملک و چه از طریق تحصیل پیروان بودند. این گرایش که در دوره سلجوقیان کاملاً مشهود بود، در دوران ایلخانان، از آنجا که قدرت دولت هر چه بیشتر مستبدانه شده بود، بیشتر ریشه گرفت. ناامنی حیات اجتماعی را مصایب و ناامنی ماهیت بی‌ثبات اساس اقتصادی جامعه که متکی بر کشاورزی مبتنی بر آب بود، مضاعف می‌کرد. همین مسائل انسان ایرانی را به‌طرف خطراتی از نوع تجربی می‌راند. مشابه این مسأله اسلام از نوع تسنن بود که گرمی تحول فکری و اجتماعی را سرد می‌کرد. البته در چنین شرایطی هیچ نوع جای شگفتی نیست که انسانها تمام هم و غم خود را برای حفظ و نگهداری میراث گذشته خود به کار اندازند. و نه به آینده، بلکه به‌عصر طلایی گذشته خود چشم بدوزند.

# واژه‌نامه

در این فهرست اصطلاحاتی که در دوره ایلخانان رواج یافته، مشخص شده است.

abvāb al-barr (ابواب‌البر) = مؤسسات خیریه.

Adab (ادب) = فرهنگ دنیوی.

ādat (عادت) = رسم.

Ahd-nāma, ahd (عهد، عهدنامه) = قرارداد، پیمان، پیمان‌نامه.

aḥdath (احداث) = مالیاتهای غیرمنظم، مالیاتهای «تازه».

aḥkām (احکام جمع حکم) = داوریها، قواعد، تصمیمات قانونی.

ahlal-ḥadith (اهل‌الحدیث) = آشنا به‌علم حدیث.

'ajam (عجم) = غیرعرب، ایرانی.

ākhur-sālār (آخورسالار) = به‌امیرآخور نگاه کنید.

al (آل) = مهر سلطنتی (ایلخانان).

'alafa (علفه) = مالیات مأمورین و سپاهیانی که در مملکت می‌گشتند و سفر می‌کردند.

'alafkhwār (علفخوار) = چراگاه، مرتع، واگذاری حق مرتع، مالیات مرتع.

'Alavi (علوی) = فرزندان علی بن ابیطالب (ع).

'ālim (عالم و جمع آن علما) = دانشمند خصوصاً در علوم مذهبی.

'amala (عمله) = مأمور دون پایه، کارگر.

'amid (عمید) = مأمور عالیرتبه امور مالی (دوره غزنوی و اوایل دوره سلجوقی).

ʻāmil (عامل) = جمع کننده مالیات، حاکم.
amin (امین و جمع آن امنا) = معتمدین، مباشر، ناظر تجارت و پیشه.
amir (امیر و جمع آن امرا) = اصطلاحی که در دوره سلجوقیان به‌اعضای برجسته طبقات نظامی از فرماندهان قشون، حکام ولایات و مقطع‌ها گرفته تا نظامیان دون‌پایه قشون ثابت، و نیز به‌طور کلی به‌اعضای برجسته نظامی اطلاق می‌شد.
amirākhur (امیرآخور) = فردی که سرپرست اسبان بود.
amir ḥajib (امیرحاجب) = سرپرست پرده داران (که در دوره غزنوی و سلجوقی معمولاً یک نفر نظامی بود).
amir Tümen (امیرتومان) = فرمانده ده‌هزار سرباز (ایلخانان).
amir Ulus (امیراولوس) = از مأموران برجسته نظامی در عهد ایلخانان. نگاه کنید به‌دورفر، Tükische und mongolische Elemente im Neupersischen، جلد ۱، صص ۸ ـ ۱۷۵.
amir Yarghu (امیریارغو) = امیری که در غیاب ایلخان در رأس یارغو قرار می‌گرفت (ایلخانان).
amlāk (املاک، جمع مِلک).
ʻāmma (عامه) = مردم عادی، رعایا.
ʻanwatan, ʻanwa (عنوه، عنوةً) = زمینی که به‌زور فتح شده باشد.
arbāb (ارباب، جمع رب «آقا») = آقا، مالک، زمیندار.
arbābāna (اربابانه) = مرسومی که به‌افتخار اربابی بسته می‌شد.
ʻāriḍ al-jaish, ʻāriḍ (عارض، عارض‌الجیش) = مأموری که متصدی دفاتر نظامی، پرداخت مواجب بود.
ʻarif (عریف) = مباشر، ناظر تجارت و صناعت.
asbab (اسباب، جمع سبب) = اجناس، اموال؛ نوعی مالیات بر مال و دارایی (و نیز به‌فصل سوم، ص ۱۲۷، یادداشت ۵ رجوع کنید)؛ ارباب اسباب آنهایی بودند که حق جمع‌آوری مستقیم از پول مناطقی را داشتند که مخصوص آنها بود؛ این جمع‌آوری احتمالاً از طریق تسبیب بود.
asbāb-ikhāṣṣ (اسباب خاص) = اموال و یا حقوق زمینی که متعلق به‌حاکم بود (؟).
āsh (آش) = تدارکاتی که مخصوص اردوهای شهزادگان و خواتین مغولی بود.

a'shār (اعشار، جمع عشر).

Ash'ari (اشعری) = پیروان اشعری (متوفی ٦ ـ ۳۲۴/۹۳۵) مؤسس یکی از مذاهب اهل سنت که حاوی نام خود وی است.

ashrāf (اشراف) = جمع شریف.

'askar (عسکر) = سپاه، سپاه ثابت.

asl-imāl (اصل مال) = خراج اصلی (که مالیات اضافی بدان اضافه نمی‌شد).

atabeg (اتابک) = لقب امیری که تربیت یکی از شاهزادگان سلجوقی به او سپرده می‌شد و معمولاً با مادر شاهزاده مذکور ازدواج می‌کرد.

auqāf (اوقاف) = جمع وقف.

ausātal-nās (اوسط‌الناس) = متعلق به «طبقه متوسط».

'avārid (عوارض، جمع آن عوارضات) = مالیات غیرمنظم، مرسومات.

bait al-māl (بیت‌المال) = خزانهٔ عمومی (عامره).

baital-qānūn (بیت‌القانون) = اداره‌ای که در آن مالیات‌بندی صورت می‌گرفته است(؟).

balish (بالش) = شمش طلا یا نقره؛ نام واحد پول زر رایج در نظام مسکوکات مغولی (ایلخانان).

bārgāh (بارگاه) = دربار، جایگاه سلطنتی.

barzigar (برزگر) = زارع، دهقان، کشاورز.

basqaq (باسقاق) = به‌داروغه، داروغچی نگاه کنید.

bātini (باطنی) = پیروان اسماعیلیان نزاری ایران.

bayya' (بیّاع) = خریدار

bitikchi (بیتکچی) = محاسب عایدات، انواع مختلف دبیر رسمی (ایلخانان).

bughtag (بوقتاق) = نوعی از کلاه شیپوری که خواتین مغولی بر سر می‌گذاشتند (ایلخانان).

büke'ül (بکاول) = چاشنی‌گیر (ایلخانان).

bulük (بلوک، جمع آن بلوکات) = ناحیه، منطقه.

bundār (بندار) = مقاطعه‌کار مالیات (دوره غزنوی و سلجوقی).

ch'ao (چاو) = پول کاغذی، اسکناس (ایلخانان).
chirik (چریک) = سرباز (ایلخانان)؛ سرباز غیرمنظم.
dabir (دبیر) = منشی.
dādbeg (دادبیک) = مأموری که عهده‌دار قانون و نظم بود (مثل شحنه).
dalay (دالای) = اتباع خان‌بزرگ؛ زمینی که بدون واسطه از آن خان‌بزرگ بود (ایلخانان).
ḍamān (ضمان) = مقاطعه‌کاری عایدات.
dang (دانگ) = یک ششم یک قطعه ملک واقعی.
dār al-ḥadith (دارالحدیث) = کتابخانه و یا گنجینه‌ای که در آن مجموعه‌ای از احادیث نگهداری و یا استنساخ می‌شد.
dār al-Islam (دارالاسلام) = سرزمینهایی که شریعت اسلامی در آنها رواج داشت.
dār al-maṣāḥif (دارالمصاحف) = کتابخانه یا گنجینه‌ای که در آن قرآنها نگهداری و استنساخ می‌شد.
dār al-ḥarb (دارالحرب) = سرزمینهایی که در آنها شریعت اسلامی تنفیذ نمی‌شد.
dār al-siyāda (دارالسیاده) = مسکن سادات.
dār-al-ḍiyāfa (دارالضیافه) = مهمانخانه.
dārāt (دارات) = مالیاتخانه (؟).
dargāh (درگاه) = دربار، سرسرای حضار.
darugha, darughachi (داروغه، داروغچی) = یکی از مأمورین امپراتوری مغولان که وظیفه او رسیدگی به‌تشکیلات شهرهای کوچک و بزرگ و مضافات آنها و گروههای مختلف اجتماعی مثل پیشه‌وران بود. او به‌مالیاتها، ارتباطات، آمارگیری و تشکیلات نیروهای نظامی محلی نیز نظارت می‌کرد. داروغه در زمان ایلخانان متصدی تشکیلات شهرها و ولایات مفتوحه بود. گاهی هم تحصیل مالیات یک شهر مفتوحه و یا منطقه آزاد به او واگذار می‌شد. در زمان ایلخانان اصطلاحات باسقاق، شحنه و نائب مترادف با داروغه و داروغچی به کار رفته است (بنگرید به‌مُرگان، «چه کسی امپراتوری مغولان را اداره می‌کرد؟»، ص ۱۲۹).
dhimmi (ذمی) = افراد وابسته به‌اهل‌الکتاب نظیر یهودیان و مسیحیان و بعدها صابئین و

زردشتیان.

di‘aṭ (ضیعة، جمع آن ضیاع) = مِلک.

dibāj (دیباج) = پارچه زربفت.

dibaj-i maleki (دیباج ملکی) = پارچه زربفت سلطنتی.

dihkhudā (دهخدا) = مالک یک ده؛ سرپرست یک ده؛ کدخدا.

dihgān (دهقان، جمع آن دهاقین)، زمیندار، کشاورز (به‌فصل چهارم، ص ۱۴۵، یادداشت ۲ نگاه کنید).

dinar (دینار) = واحد پول رایج زر در نظام پول صدراسلام. در ایام مغولان در شرق ایران و ماوراءالنهر از دینارهای نقره‌ای و مسی هم صحبت شده است. نگاه کنید به‌اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ص ۳۰۰ به‌بعد.

dinār-i rā’ij (دینار رایج) = دیناری که درگردش بوده است.

dirham (درهم) = دو سوم مثقال؛ نام واحد پول نقره در نظام پولی صدراسلام.

diwān (دیوان) = دفترخانه‌ای برای ثبت اسامی سپاهیان و هر نوع دفترخانه؛ وزارتخانه.

diwān al-‘arḍ (دیوان‌العرض) = دفترخانه‌ای که در آن دفاتر نیروهای نظامی، درجه و پرداخت مستمری آنها نگهداری می‌شد.

diwān al-insha Wa’l-Tughrā (دیوان الانشاء و الطغرا) = بایگانی. دفترخانه‌ای که در آن مکاتبات و اسناد عایدات و درآمدها نگهداری می‌شد.

diwān al-ishraf, diwān ishrafva al-mamālik (دیوان‌الاشراف، دیوان اشراف و الممالک) = دیوانی که متصدی بازرسی و نظارت بود. دیوان استیفا در عمل بر آن مسلط بود.

diwān al-istifā’ (دیوان الاستیفا) = دفترخانه‌ای که مالیات‌بندی و جمع‌آوری مالیات برعهده‌اش بود.

diwān al-Jaish (دیوان‌الجیش) = به‌دیوان العرض مراجعه کنید.

diwān al-muṣādara (دیوان‌المصادره) = دفترخانه‌ای که متصدی تشکیلات املاک مصادره‌ای بود.

diwān al-rasā’il (دیوان‌الرسائل) = به‌دیوان الانشاء والطغرا نگاه کنید.

diwān al-sirr (دیوان‌السّر) = دیوانی که متصدی امور سرّی و خصوصی خلیفه بود

(عباسیان).

diwān al-zimām, diwān al-zimam wa'l-istifā' (دیـوان‌الزمـام، دیـوان‌الزمـام و الاستیفاء) = به‌دیوان استیفا نگاه کنید.

diwān-i a'lā (دیوان اعلی) = دیوانی که در رأس دیوانهای دیگر قرار داشت.

diwān-i 'amal (دیوان عمل) = دیوان حاکم ولایتی (؟).

diwān-i 'arḍ (دیوان عرض) = به‌دیوان‌العرض رجوع کنید.

diwān-i Auqaf (دیوان اوقاف) = دیوانی که متصدی اوقاف بود.

diwān-i ayālat (دیوان ایالت) = دیوان یک نفر حاکم ایالتی.

diwān-i buzurg (دیوان بزرگ) = دیوان اعلی.

diwān-i ishraf (دیوان اشراف) = به دیوان‌الاشراف نگاه کنید.

diwān-i Istifā' va ishraf va nazar (دیوان استیفا و اشراف و نظر) = دیوانی که در ارتباط با مالیات‌بندی و جمع‌آوری مالیات و بازرسی بود.

diwān-i khāliṣa, diwān-i khāṣṣ (دیوان خالصه، دیوان خاص) = دیوانی که کارهای اراضی خالصه بر عهده آن بود.

diwān-i Maẓālim (دیوان مظالم) = محکمه و یا دیوانی که موارد محکمه مظالم سلطان و حکامش بدان ارجاع می‌شد.

diwān-i mu'āmalat va qismat (دیوان معاملات و قسمت) = احتمال دارد که این دیوان با مالیات‌بندی براساس میزان محصول و واگذاری سهمیه اضافی به‌مؤدیان مالیاتی سر و کار داشته است. در منابع چیزی درباره تشکیلات آن نیامده است.

diwān-i naẓar (دیوان نظر) = نگاه کنید به‌دیوان الاشراف.

diwān-i qaḍā' (دیوان قضا) = محکمه قاضی.

diwān-i riyāsat (دیوان ریاست) = دیوان رئیس.

diwāni (دیوانی) = کاری که مربوط به‌دیوان است، منسوب به‌دیوان.

ḍiyā' (ضیاع) = جمع ضیعة.

ḍiyā' Ghazani (ضیاع غازانی) = املاکی که متعلق به‌غازان خان بود و یا توسط او ایجاد گشته بود.

faddān (فدّان) = زمینی به‌میزان تقریبی ۱٦,۵۷۰,۷۴۳ کیلومتر مربع.

faqih (فقیه، جمع آن فقها) = متخصص در فقه اسلامی و خصوصاً فروع آن، یعنی قواعدی که از اصول (منابع شریعت) ناشی می‌شد.

far‘ (فرع) = مالیاتهای اضافی.

farman (فرمان) = دستور، مثال.

farrash (فرّاش) = فرش گسترنده، نوکر.

fatva (فتوا) = حکمی که یک نفر مفتی صادر می‌کند.

fidyat al-mulk (فدیةالملک) = مالیات و مرسومی که سعد بن زنگی در فارس بر املاک بست.

fuqahā’ (فقها) = به فقیه نگاه کنید.

futyā (فُتیا) = عمل صدور فتویٰ.

garmsir (گرمسیر، جمع آن گرمسیرات) = منطقه‌ای پست با آب و هوای گرم در مقابل سردسیر (جمع آن سرد سیرات) که منطقه‌ای مرتفع با آب و هوای خنک است.

gerekyaraq (کِرکیراق) = هر آن چیزی که به‌درد سپاه می‌خورد (ایلخانان). تجهیزات.

ghulām (غلام، جمع آن غلمان) = برده نظامی.

ḥadd (حدّ) = کیفر شرعی؛ جمع آن حدود.

ḥadith (حدیث) = گفتار و کردار پیامبر.

ḥajib (حاجب) = پرده‌دار.

ḥakami diwān-i buzurg va tamāmat-i mamālik-i mahrüsa (حکمی دیوان بزرگ و تمامت ممالک محروسه) = دیوانی که تصمیمات آن از رفتار دلبخواهانه سلطان ناشی می‌شد (ایلخانان).

ḥākim (حاکم، جمع آن حکام) = والی.

Hanafi (حنفی) = پیروان ابن حنیفه (متوفی ۷٦۷/ ۱۵۰)، مؤسس یکی از مذاهب اهل سنت که به‌نام خود وی نامیده شده است.

Ḥanbali (حنبلی) = پیروان احمد بن حنبل (متوفی ۸۵۵/۲۴۱) بنیانگزار یکی از مذاهب اهل سنت که به‌نام خود او معروف است.

haqq (حق) = خدا؛ حقیقت؛ (جمع آن حقوق)، مرسوم.

ḥaqqal-sai (حق‌السعی) = کمیسیون (در ازای خدمت).

ḥaqq-i khazana (حق خزانه) = رسومی که برای خزانه بسته می‌شد.
ḥasham va khadam (حشم و خدم) = ملازمین نظامی سلطان و یا حاکم.
ḥashar (حشر) = برده نظامی؛ قشون غیرمنظم، بیگاری.
ḥauḍ-khāna (حوضخانه) = اتاق و یا سرسرایی با یک حوض و یا حوضه آب در آن.
ḥazr (حزر) = تخمین مالیات از طریق ارزیابی. برآورد کردن و تخمین زدن مقدار محصول زراعت.
ḥazzār (حزّار) = ارزش‌گذار، کسی که مالیات را از راه تخمین ارزیابی می‌کند.
ḥisba (حسبه) = امر به‌معروف و نهی از منکر؛ وظیفه محتسب نظارت بر اخلاقیات جامعه و نظارت بر بازارها بود.
ḥiṣṣa (حصه) = سهم و جمع آن حصص (قطعه‌ای از ملک).
ḥudūd (حدود) = جمع حد.
ḥujjat (حجت) = اقدام، سند.
ḥujjat-i shar'i (حجت شرعی) = سند شرعی.
ḥukkām (حکام) = جمع حاکم.
hurr (حرّ) = آزاد؛ در مورد زمین اگر به کار رود زمینی بوده که از خراج معاف شده بود.
'ibādāt (عبادات) = مراسم و عبادات مذهبی؛ قوانینی که مراسم و عبادات مذهبی را تنظیم می‌کرد.
'ibra (عبره) = ارزش مالی یک اقطاع؛ مقدار خراجی است که برای هر آبادی و منطقه برآورد و تعیین می‌شده است.
idaji (ایداجی) = وکیل خرج؛ متصدی غذا (ایلخانان).
idrār (ادرار جمع آن ادرارات) = مواجب؛ پیوسته گردانیدن عطا؛ پولی که از خراج داده می‌شد؛ گاهی هم به‌صورت زمین ادا می‌گشت.
ifta (افتاء) = عمل صدور یک فتوا.
iḥtisabiyyāt (احتسابیات) = مناطقی که به‌منظور هزینه‌های شهزادگان، خواتین و امرای مغولی به آنها واگذار می‌شد.
ikachi (ایکچی) = متعه؛ خواهر ارشده (ایلخانان).

ikhrājat (اخراجات) = مخارج.

ikhrājāt-muqarrari (اخراجات مقرری) = مخارج منظم مخصوصاً مخارجی که به‌مقاطعه‌کار عایدات بسته می‌شد (ایلخانان).

ilchi (ایلچی) = رسول، فرستاده، خصوصاً افرادی که از سوی حکومت مرکزی برای جمع‌آوری حواله‌های عایدات به‌ولایات فرستاده می‌شدند (ایلخانان).

'ilm (علم) = دانش (خصوصاً دانش مذهبی).

imam (امام) = پیش‌نماز؛ رهبر امت اسلامی.

imami (امامی) = شیعیان اثنی عشری یعنی آنهایی که به‌امامت علی بن ابیطالب از طریق حضرت فاطمه(س)، دختر پیامبر و فرزندان آنها قایل بودند.

in'ām (انعام) = هدیه و خلعت (از یک نفر فرادست به‌یک نفر فرودست).

inaq (ایناق) = مقرب و ندیم دربار (ایلخانان).

injü (اینجو) = افرادی که خان‌بزرگ به‌خویشان و دیگران می‌بخشید؛ زمینهایی که خان‌بزرگ به‌خویشان خود می‌بخشید (ایلخانان).

iqrar (اقرار) = شناسایی رسمی (= ادعای مالیات و غیره).

iqtā' (اقطاع و جمع آن اقطاعات) = اعطای درآمد و یا زمین؛ واگذاری اراضی. به قطعه نگاه کنید.

iqtā' al-istghlāl (اقطاع الاستغلال) = اعطای عواید مالیاتی یک قطعه زمین.

iqtā' al-tamlīk (اقطاع التملیک) = اعطای خود زمین.

iqtā'-dār (اقطاعدار) = به‌مقطع نگاه کنید.

irtifā' (ارتفاع) = جمع‌آوری محصول، محصول زراعی، جمع آن ارتفاعات. (خصوصاً مرسومات خراجی و دیوانی).

irtifa'i (ارتفاعی) = حاصلخیز؛ زمین و یا ولایتی که عایدات به‌دیوان می‌پرداخت.

isfahbud (اسفهبد) = اسفهسالار، فرمانده نظامی.

Ismā'ili (اسماعیلی) = هفت امامی، کسی که معتقد به‌امامت علی بن ابیطالب و فرزندان او از طریق حضرت فاطمه(س)، دخت پیامبر، تا اسماعیل فرزند امام جعفرصادق(ع) باشد.

istislāf (استسلاف) = درخواست پیش‌پرداخت مالیات؛ تقدمه.

Ithna 'āshri (اثنی عشری) = دوازده امامی، به‌امامی نگاه کنید.

jāma-dār (جامه‌دار) = نگهبان و متصدی لباسها و جامه‌ها.
jāmagi (جامگی و جمع آن جامگیات) = مستمری و نانپاره.
janāyāt (جَنایات) = جرایم.
juft (جفت) = یک زوج گاو؛ یک جفت زمین شخم‌زده.
kadkhudā (کدخدا) = سرپرست ده و محله شهر و حرفه؛ رئیس یکی از تیره‌های قبیله.
kāriz (کاریز) = به‌قنات نگاه کنید.
kārizkan (کاریز کن) = به مقنی رجوع کنید.
kārkhāna (کارخانه) = کارگاه.
kasb (کسب) = تجارت، حرفه.
kātib al-sirr (کاتب‌السّر) = منشی مسائل خصوصی و سری (عباسیان).
khāliṣa (خالصه و جمع آن خالصات) = اراضی سلطنتی و دولتی.
khān (خان) = رئیس ایل؛ لقبی که به‌امرا و مأموران می‌دادند.
khānqāh (خانقاه) = مسکن صوفیان.
kharaj (خراج) = مالیات، مالیات ارضی؛ و در مفهوم بسته آن خراجی که با مساحی تعیین می‌شد؛ باج؛ خراج اصلی یعنی ارزیابی اصلی و معمولی که زوائد بدان تعلق نمی‌گرفت.
kharaji (خراجی) = مشمول خراج؛ اراضی خراجی یعنی زمینهایی که مشمول خراج بودند؛ سال خراجی، سال شمسی بود که بر طبق آن خراج از راه مقاسمه و یا مساحه بسته می‌شد.
kharvar (خروار) = وزنی معادل با ۱۰۰ من تبریز. وزن خروار در بسیاری نواحی با یکدیگر فرق می‌کرد.
khāṣṣ, khaṣṣa (خاص، خاصه) = گروه نخبگان جامعه در مقابل عامه یا مردم عادی؛ اراضی خالصه.
khaṭib (خطیب) = مأموری که خطبه را می‌خواند.
khatun (خاتون) = خانم؛ لقب محترمانه‌ای که به‌شاهزاده خانمها و زنان طبقات بالای جامعه می‌دادند.
khidmatāna, khidmati (خدمتانه، خدمتی) = پرداخت اضافی به‌سلطان، حاکم و

غیره؛ مرسومی که به‌محصل مالیاتی و یا مأموران دیگر بسته می‌شد.

khirqa (خرقه) = پشمینه صوفی.

khutba (خطبه) = عنوان و خطاب که روزهای جمعه در جامع شهر به‌نام سلطان خوانده می‌شد.

khwāja (خواجه جمع آن خواجگان) = مأموران عالیرتبه دیوانسالاری؛ بازرگان و تاجر؛ مخنث.

küch (کوچ) = خدمت نظامی (ایلخانان).

kutalchi (کتلچی) = سواره (ایلخانان).

kütvāl (کوتوال) = قلعه‌بان.

lavāzim (لوازم) = احتیاجات، چیزهایی که وابسته به‌چیزی هستند.

máāsh (معاش) = مواجب، مستمری.

madhhab (مذهب) = مکتب شرعی؛ فرقه، تیره مذهبی.

madrasa (مدرسه) = مؤسسه آموزشی که در آن علوم مذهبی تحصیل و تدریس می‌شد.

mahr (مَهر) = صداق را نگاه کنید.

maidan (میدان) = فضای باز در یک ده و یا شهر.

ma'ishat (معیشت و جمع آن معایش) = مواجب.

majlis (مجلس) = مکانی که مردم تجمع می‌کنند.

majlis-ihukm (مجلس حکم) = محکمه قاضی.

maks (مکس و جمع آن مکوس) = مالیات غیرمستمر و عوارض.

maktab (مکتب) = مدرسه.

māl (مال) = پول؛ دارایی، متصرفات؛ خراجی که به‌وسیله مساحه تعیین می‌شد.

māl va mu'āmalāt (مال و معاملات) = مالیاتی که از طریق مساحه تعیین می‌گشت و مالیاتی که با میزان محصول بسته می‌شد (؟).

mālik (مالک و جمع آن مالکین) = زمیندار.

malik (مَلک و جمع آن ملوک) = شاهزاده سلجوقی؛ اصطلاح ملک در دوره خوارزمشاهی و ایلخانی به‌امرای بزرگ اطلاق می‌شد.

māliki (مالکی) = پیروان مالک بن انس (متوفی ۱۷۹/۷۹۵) مؤسس یکی از مذاهب

اهل سنت که نامش هم روی آنست.

mālikāna (مالکانه) = رسومی که کشاورزان به‌مالک می‌دادند.

mamlakat (مملکت و جمع آن ممالک) = سرزمین؛ ولایت.

mann (من) = وزنی که از حیث ارزش فرق می‌کرد. من شرعی معادل با ۲۶۰ درهم (= ۸۳۳ گرم)، من تبریز معادل با ۳۰۰۰ درهم (= ۲/۹۷ کیلوگرم یا ۶/۵۴۶ پوند) بود. نگاه کنید به والتر هینتس، اوزان و مقیاسهای اسلامی، ص ۱۶ به‌بعد و لمبتن، مالک و زارع در ایران، ص ۴۰۵ به‌بعد.

manshūr (منشور) = فرمان.

marāfiq (مرافق) = متعلق، مربوط.

marā'i (مراعی) = چراگاه؛ مالیات مرتع، مالیات گله.

marda (مَرده) = یک دست و یا قبضه (اسلحه).

marsūm (مرسوم جمع آن مرسومات) = عوارض؛ نوعی مستمری پولی.

massah (مساح) = نقشه‌بردار، ارزیاب.

Māturidi (ماتُریدی) = پیروان ماتریدی (متوفی ۹۴۴/۳۳۳) مؤسس یکی از فرقه‌های مذهبی که نامش بدان اطلاق شده است.

ma'ūnat (مؤنت) = نوعی مستمری پولی؛ نوعی از زوائد.

mauqūfāt (موقوفات) = وقف شده‌ها.

mavāshi (مواشی) = مالیات حشم و گله.

maẓālim (مظالم) = محکمه‌ای برای محو ظلم. این محاکم در میان چیزهای دیگر به‌مواردی از قبیل جرایم مأمورین و ادعای برگرداندن املاکی که به ناحق غصب شده بود، رسیدگی می‌کرد؛ انجام و اجرای آن دلبخواهی بود.

mazra'a (مزرعه) = زمین غله خیز؛ دهکده و یا قطعه زمینی که به‌یک ده مادر وابسته بود.

mihtar (مهتر) = رئیس ده.

milk (مِلک جمع آن املاک) = دارایی ارضی؛ ملک خصوصی در مقابل املاک خالصه و اقطاعی.

milki (مِلکی) = زمین خصوصی.

mi‘mār (معمار) = بنّا؛ آرشیتکت؛ مأمور متصدی امور زراعت و آب (دوره خوارزمشاهی و تیموری).

mināl (منال) = سهم ارباب از محصول در یک مزارعه.

mirāb (میراب) = مأمور متصدی توزیع آب.

misāha (مساحه) = ارزیابی و نقشه‌برداری زمین (برای تعیین مالیات).

mithāl (مثال) = فرمان سلطنتی، قیمومت.

mithqāl (مثقال) = وزنی با ارزش متغیّر. مثقال شرعی معادل با ۴/۴۶ گرم بود. به هینتس، اوزان و مقیاسهای اسلامی، ص ۱ به‌بعد رجوع کنید.

mu‘āmala (معامله و جمع آن معاملات) = دادوستد؛ مالیات‌بندی براساس میزان محصول.

mu‘āmalāt (معاملات) = عوارض انسانها یعنی تمام مسائلی که برای تنظیم جامعه لازم بود و شریعت اسلامی قوانین خاصی برای آنها داشت. به‌معامله نگاه کنید.

mu’āmara (مؤامره) = سندی که در آن مبلغ مقرر و هزینه مخارج نوشته می‌شد (ایلخانان).

mu’arrikh (مورخ) = مأمور متصدی ثبت اسناد و القاب.

mubashir (مباشر) = ناظر.

muchulka (موچلکا) = سند.

muḍāfāt (مضافات) = ضمایم.

mudarris (مدرس) = مأموری که در مدرسه تدریس می‌کرد.

mudhakkir (مذّکر) = ذکرگو، و تکرارکننده آیات قرآنی و نام خدا.

mufti (مفتی) = فتوا دهنده.

muḥaṣṣil (محصل) = جمع کننده مالیات؛ مأموری که دیوان مرکزی برای گرفتن مالیاتهای پس افتاده و یا حواله‌ها به ولایات می‌فرستاد (در زمان ایلخانان).

muhaddith (محدث) = حدیث‌شناس؛ عالم حدیث.

muḥtasib (محتسب) = مأمور متصدی حسبه.

mukūs (مکوس) = به‌مکس نگاه کنید.

mulki (مُلکی) = متعلق به‌دولت.

munshi al-mamālik (منشی‌الممالک) = به‌طغرایی نگاه کنید.
muqaddam (مقدم) = رهبر، هدایت‌کننده؛ ناظر و مباشر تجارت و صناعت.
muqanni (مقنّی) = تعمیرکار قنات.
muqāsama (مقاسمه) = ارزیابی مالیات از روی میزان محصول.
muqāṣṣa (مقاصه) = هدیه قطعه زمینی که متعلق به‌دیوان بود و مالکیت آن برای ابد به‌گیرنده آن و فرزندانش واگذار می‌شد.
muqāṭa'a (مقاطعه و جمع آن مقاطعات) = تعیین مالیات یک ولایت به‌مبلغ ثابت؛ مقاطعه عایدات یک منطقه به‌مبلغ ثابت.
muqta' (مقطع) = گیرنده اقطاع؛ اقطاعدار.
murid (مرید) = شاگرد، پیرو.
musabbab (مسبَب) = اصطلاح عایدات ولایتی که به‌هر دلیل به‌پایتخت ارسال نشده بود.
musā'ida (مساعده) = قرض اجباری.
mushāhara (مشاهره) = مواجب ماهانه.
mushrif (مشرف) = ناظر؛ رئیس دیوان‌الاشراف.
mushrif al-mamālik (مشرف‌الممالک) = رئیس دیوان الاشراف الممالک.
mustaghillāt (مستغلات) = املاک و دارایی حقیقی در شهرها و روستاها نظیر مغازه، حمام و کاروانسرا.
mustaufi (مستوفی) = محاسب عایدات؛ مأمور عالیرتبه عایدات هر منطقه.
mustaufi al-mamālik (مستوفی‌الممالک) = مأمور عالیرتبه عایدات سلطنت، رئیس دیوان الاستیفا.
mutaṣarrif (متصرف) = تصرف‌کننده، صاحب؛ مأمور مالیات ولایتی.
mutavalli (متولی) = اداره‌کننده وقف.
mu'tazili (معتزلی) = پیروان فرقه اعتزالی واصل بن عطا، (متوفی ۱۳۱/۷۴۸)
mu'un (مؤن) = زواید، مرسومات، کمکها.
muvāḍa'a (مواضعه) = سندی که مدت زمان انتصاب یک نفر مأمور را مشخص می‌کرد.

muzari‘ (مزارع) = کشاورز مزارعه.

muzāra‘a (مزارعه) = قرارنامه زراعت از سهم محصول.

nā’ib (نائب جمع آن نواب) = قائم‌مقام، حاکم قائم‌مقام. و نیز به‌داروغه و داروغچی نگاه کنید.

nā‘l baha (نعل بها) = مالیاتی برای هزینه‌های سپاه.

nānpara (نانپاره) = مستمری (مخصوصاً برای سپاه).

naqāra (نقاره) = طبل نوبت زن.

naqib (نقیب و جمع آن نقبا) = متصدی علویان؛ سرپرست اصلی قبیله.

naqib al-nuqabā (نقیب‌النقبا) = سردسته نقیبان.

Naurüz (نوروز) = سال نو ایران مطابق با ۲۱ یا ۲۲ مارس، زمانی که آفتاب وارد حمل می‌شود.

navā’ib (نوائب) = مالیاتهای اتفاقی.

naẓar (نظر) = هدیه سالانه.

nāẓer (ناظر) = نظارت کننده، مباشر.

nāẓer al-maẓālim (ناظر مظالم) = رئیس محکمه مظالم.

nāẓer al-mamālik (ناظرالممالک) = مأموری که وظیفه او ظاهراً مثل وظیفه مشرف‌الممالک بود.

nemer,nemeri (نمر، نمری) = مالیاتهای فوق‌العاده (ایلخانان).

nim,‘ushr (نیم‌عشر) = نیم دهم.

niyābat-i ayalat (نیابت ایالت) = قائم‌مقام حکومت.

niẓārat al-mamālik (نظارت‌الممالک) = منصب ناظر ممالک.

nöker (نوکر) = وابسته و یا خدمتکار سلطان و یا یک نفر مأمور و غیره (ایلخانان).

noyan (نویان، نوئین) = امیر الامرایی که به‌سلسله مراتب اشراف تعلق داشت (ایلخانان).

nuqabā’ (نقباء جمع نقیب) = به‌نقیب نگاه کنید.

nuvvāb (نواب) = جمع نائب. به‌نائب نگاه کنید.

nuzül, nuzüla (نزول، نزوله) = تهیه خوراک و غذای سپاه از طرف مردم محل؛ یا به‌صورت مالیات.

ordu (اردو) = چادر سلطنتی، محل زندگی ایلخان، شهزادگان و خواتین مغولی، همه تجهیزات و لوازم زندگی (ایلخانان).
ortaq (اُرتاق) = شراکت تجاری (ایلخانان).
pishkesh (پیشکش) = هدیه (از یک نفر فرادست به‌یک نفر فرودست).
qa'an (قاآن) = خان بزرگ (ایلخانان).
qabāla (قباله) = سند ممهور شده مالکیت.
qāḍi (قاضی جمع آن قضات) =داوری که از روی شریعت اسلامی قضاوت می‌کرد.
qāḍi al-mamālik (قاضی‌الممالک) = قاضی بزرگ امپراتوری.
qāḍi al-quḍāt (قاضی‌القضات) = قاضی بزرگ.
qadi-i lashkar (قاضی لشکر) = قاضی سپاه و قشون.
qahva (قهوه) = شراب.
qalan (قلان) = مالیات غیرمنظم؛ بیگاری (ایلخانان). و نیز نگاه کنید به‌لمبتن، «تشکیلات مالی مغولان».
qanāt (قنات) = مجرای زیرزمینی کم‌شیب که برای رساندن آب منابع تحت‌الارضی دامنه کوهستانها به‌زمینهای پست دوردست برای تأمین آب مشروب یا آب مورد نیاز برای آبیاری حفر می‌کنند.
qanūn (قانون) = قوانین عمومی؛ ارزیابی عایدات.
qappani (قپانی) = حق قپان کردن.
qaravuli (قراولی) = به‌طلایه نگاه کنید.
qariya (قریه) = ده، روستا.
qaṣaba (قصبه) = بخش، شهرک.
qaṭāyi' (قطایع) = جمع قطیعه.
qaṭi'a (قطیعه، جمع آن قطایع) = زمینهای خالصه که به‌مسلمین داده می‌شد و موروثی بود. این اراضی مشمول عُشر بود و گیرنده حق کامل بر زمین داشت.
qisam (قِسَم جمع قسمت).
qishlaq (قشلاق) = به‌گرمسیر نگاه کنید (ایلخانان).
qismat (قسمت و جمع آن قِسَم) = قسمت عوارضی را گویند که برای مصارف

فوق‌العاده و یا برای تأمین مخارج دیوان وصول می‌شده است.

qubchur (قبچور) = مالیات باج، مالیات مواشی (ایلخانان). و نیز نگاه کنید به جان ماسون اسمیت، «مالیات‌گیری صحرانشینی و مغولان» در مجله *Harvard Journal of Asian Studies*، جلد ۳۰، ۱۹۷۰.؛ در مورد کاربرد این اصطلاح در زمان چنگیزخان و پیشرفت و تحول بعدی آن در امپراتوری مغولان، نگاه کنید به د. اُ. مُرگان «قبچور» در EI، چاپ دوم و لمبتن، «تشکیلات مالی مغولان در ایران».

qubchur-i marā'i (قبچور مراعی) = و قبچور مواشی، مالیات برگله و رمه (ایلخانان).

qubchur-i mutaḥarrifa (قبچور متحرفه) = مالیات پیشه‌وران (ایلخانان).

quriltai (قوریلتای) = شورای قبیله‌ای، مجلس قبیله‌ای (ایلخانان).

qurug (قرق) = شکارگاهها و یا مراتع مخصوص سلطنتی (ایلخانان).

ra'āyā (رعایا جمع رعیت) = روستاییان و کشاورزان؛ اتباع (سلطان).

rāfiḍi (رافضی) = کسی که رفض (خروج از دین) می‌کند. اصطلاحی که به‌افراط گرایان و یا غالیها اطلاق می‌شد. سنیان این لفظ را در مورد شیعیان اثنی‌عشری یا امامی به‌کار می‌بردند.

ra'is (رئیس جمع آن رؤسا) = رهبر، سردسته؛ سردسته محلی آداب مذهبی؛ مأمور عالیرتبه محلی.

ra'iyyat (رعیت) = عامه مردم؛ اتباع سلطان؛ روستایی، کشاورزان.

raqaba (رقبه جمع آن رقبات) = ملک حقیقی متعلق به‌یک وقف و یا سلطان.

rasm (رسم جمع آن رسوم) = حق (خصوصاً برای پرداخت به‌مأمورین محلی و غیره).

rasm-i khazāna (رسم خزانه) = حق خزانه.

rasmiyyāt (رسمیات) = اموری که عرف (در مقابل مذهب) تعیین می‌کرد.

ri'āsat (رياست) = رهبری، سردستگی.

ribāt (رباط) = پست مرزی نظامی؛ مسکن صوفیان.

riyāsat (رياست) = مقامی که رئیس اشغال می‌کرد.

ṣadāq (صداق) = مُهر و پولی که به‌عروس پرداخت می‌شد.

ṣadaqa (صدقه جمع آن صدقات) = خیرات اجباری قانونی و شرعی (به‌زکوة نگاه کنید)؛ خیرات دلبخواهی.

Sādāt (سادات) = جمع سید.

ṣāḥib barid (صاحب برید) = نگاه کنید به‌صاحب خبر.

sāḥib diwān (صاحب‌دیوان) = وزیر اعظم، وزیر امور مالی (ایلخانان).

ṣaḥib divān-i arḍ (صاحب‌دیوان عرض) = به‌عارض نگاه کنید (خوارزمشاهی).

ṣaḥib khabar (صاحب خبر) = رئیس پست.

ṣakk (صک جمع آن صکوک) = قباله، سند.

samā‘ (سماع) = حالت جذبه صوفیان.

sanjaq (سنجاق) = پرچم.

sardsir (سردسیر جمع آن سردسیرات) = به‌گرمسیر نگاه کنید.

ṣarraf (صراف) = مبادله‌کننده پول، بانکدار.

sauma‘a (صومعه) = دیر صوفیان.

sa'uri (ساوری جمع آن ساوریات) = هدایا، اغلب به‌صورت سیورسات که به‌سلطان در موقع دیدار از شهر و نیز به شهزادگان و خواتین و مأمورین مغولی داده می‌شد (ایلخانان).

sayyid (سید جمع آن سادات) = افرادی که از ذریه پیامبر و دخت او فاطمه هستند.

shāhid (شاهد جمع آن شهود) = شاهد قانونی؛ شهادت‌دهنده.

shafi‘i (شافعی) = پیروان شافع (متوفی ۲۰۴/۸۲۰) بانی مذهب شافعی که نامش نیز بدان اطلاق شده است.

shaḥna (شحنه) = حاکم نظامی؛ مأمور متصدی یک گروه قبیله‌ای؛ شحنه در زمان ایلخانان مترادف با داروغه، و داروغچی بود (به‌داروغه نگاه کنید).

shaikh al-islam (شیخ‌الاسلام) = مفتی اعظم؛ بالاترین مقام اسلامی.

shar‘ (شرع) = به‌شریعت نگاه کنید.

shar‘i (شرعی) = برمبنای شریعت.

shari‘at (شریعت) = قانون مقدس اسلام.

sharif (شریف، جمع آن اشراف) = نجیب؛ اعقاب حضرت محمد (ص).

sharṭ-nāma (شرط‌نامه) = قرارداد؛ مثلاً بین دیوان و گروهی از مؤدیان مالیاتی.

shi‘i (شیعی) = کسی که معتقد به‌رهبری علی(ع) (پس از وفات پیامبر) و فرزندان او

باشد.

shikar-nāma (شکارنامه) = کتابی راجع به شکار.

shir-bahā (شیربها) = جهیزیه‌ای که به‌عروس داده می‌شد.

suds (سدس) = یک ششم؛ نوعی حق و باجی که احتمالاً یک ششم مبلغ حق اصلی بوده است.

shumāra (شماره) = آمار (ایلخانان).

sijill (سجل و جمع آن سجلات) = سند، قباله.

sipahsālār (سپهسالار) = فرمانده نظامی.

suftaja (سفتجه) = رسید مبادله، سند اعتبار.

ṣukuk (صکوک) = جمع صکّ.

ṣulh (صلح) = پیمان. زمین صلح زمینی بود که با پیمان تسلیم شده بود (در مقابل زمین مفتوحه).

sunni (سنی) = کسی که معتقد به‌خلفای راشدین پس از وفات پیامبر باشد.

susun (سوسون) = سیورسات و تدارکات (ایلخانان).

suyursat (سیورسات) = تدارکات (ایلخانان).

tabghur (تبغور) = مالیات سربازان به‌منظور خدمت در ثغر (ایلخانان).

tafāvut-i taqdima (تفاوت تقدیمه) = پرداختهای اضافی پس از پرداخت پیشاپیش مالیات.

taghar (تغار) = تدارکات قشون؛ وزنی به‌اندازه ۱۰۰ من آرد.

ṭabl (طبل) = طبل نوبت زدن.

tajik (تاجیک) = اصطلاحی که در زمان سلجوقیان به‌غیر ترکان و در روزگار ایلخانان به‌غیر مغولان اطلاق می‌شد. نگاه کنید به تازیک.

ṭalaya (طلایه) = دیده‌بان نظامی؛ پیشروان سپاه.

talji'a (تلجیه یا تلجئه) = یعنی خرده مالکی آبادی خود را در پناه ملک نیرومندی قرار دهد تا از او حمایت شود. گاهی شخص توانگری خرده مالک را در پناه خود می‌گیرد و زمانی صاحب آبادی درخواست حمایت می‌کند.

tamghā (تمغا) = باج، عوارض، مالیات مبادلات بازرگانی (ایلخانان).

taqabull (تقبل) = پذیرش معمولی مشمولیت و بدهی مالیاتی و غیره.
taqdima (تقدیمه) = درخواست پرداخت پیشاپیش مالیات.
tagrir (تقریر) = بدهی مالیاتی.
taqsiṭ (تقسیط جمع آن تقسیطات) = تحمیل حقوق و عوارض فوق‌العاده.
tariqa (طریقه) = سلوک و طریقت صوفی.
tarkhān (ترخان) = کسی که به‌طور موروثی از معافیتهای مالیاتی و بعضی از امتیازات برخوردار است (ایلخانان).
ṭās-i adl (طاس عدل) = کاسه پر از آبی که در دیوان قضا و محاکمه بر کرسی قاضی می‌نهادند و پس از پایان دعواها و خرید و فروش املاک، صکوک و قباله‌های کهنه و مکرر را در آن می‌شستند. این روش از ابتکارات غازان بود.
tasbib (تسبیت جمع آن تسبیبات) = یعنی وظیفه و جیره مردی را بر مالی که وصولش دشوار است، موکول کنند تا آن شخص کارگزار را در وصول آن مال یاری کند. این مال در ظاهر به‌حساب کارگزار ثبت می‌شود و در واقع به‌جیره‌بگیر تسلیم می‌گردد.
tasht-dār (طشت‌دار) = نگهبان و متصدی شستشوی ظروف سلطان.
tashrif (تشریف) = ردای افتخار.
tas'ir (تسعیر) = نرخی که برحسب آن، مالیاتی راکه به‌دینار طلا یا به‌جنس تقویم شده بود به‌دینار رایج یا به‌طور کلی به‌پول نقد تسعیر می‌کردند.
tasvigh (تسویغ جمع آن تسویغات) = معافیت از مالیات.
taufir (توفیر) = فراوانی، اضافی؛ زوائد.
tayqi' (توقیع) = فرمان سلطنتی، منشور.
tavābi' (توابع) = مضافات (به‌یک ملک یا منطقه و غیره).
ṭayyārāt (طیارات) = نوعی مالیات فوق‌العاده یا عوارض راهداری که در دروازه شهر می‌گرفتند. عواید حاصل از املاکی که به‌علت بلاوارث بودن مالک و یا بر اثر ضبط و هب و غارت به‌دست پادشاه و یا دیوان می‌افتاد.
tāzik (تازیک) = ایرانی در مقابل عرب و ترک؛ یا در مقابل یک نفر مغول (ایلخانان).
ṭiraz (طراز) = پارچه زربفت که بر ردای افتخار می‌دوختند.
ṭughra (طغرا) = خطی قوسی شکل که در بالای فرمانها و منشورها بین علامت سلطان و

بسم‌الله به‌وضعی خاص می‌کشیدند؛ امضای سلطان.

ṭughrā'i (طغرایی) = رئیس دیوان الانشاء و الطغرا.

tümān, tümen (تومان) = واحد ده‌هزار نفر؛ ده‌هزار دینار. این اصطلاح به‌مفهوم ناحیه دیوانی و یا تقسیمات ولایتی نیز به‌کار رفته است (ایلخانان).

tuyul (تیول) = واگذاری زمین یا عایدات (قبل از ایلخانان).

tuzghu (توزغو) = هدایاکه شامل غذا بود و به‌سلطان در موقع دیدار از شهری عرضه می‌شد و احتمالاً خاص شهزادگان، خواتین و مأموران مغولی بوده است (ایلخانان).

tüzi (توزی) = نوع خاصی از پارچه‌ای که در کازرون تولید می‌شد.

ulagh (الاغ جمع آن اُلاغات) = چهارپایی که برای کارهای پستی مصادره می‌شد؛ مالیات پستی (ایلخانان).

'ulamā' (علما) = جمع عالم.

'ulūfa (علوفه جمع آن علوفات) = سیورسات، علف؛ مالیاتی که برای تهیه علوفه مأمورانی که از دهات عبور می‌کردند، وصول می‌شد (ایلخانان).

ulugh bitikchi (الغ بیتکچی) = محاسب بزرگ، حسابرس عمده (ایلخانان).

ulus (اولوس) = رعایای یک نفر حاکم و ایلخان؛ زمینی که حاکم طبق اتحادیه این رعایا به‌دست می‌آورد (ایلخانان).

umarā (امرا) = جمع امیر.

umarā-yi qurchi (امرای قورچی) = امرایی که متصدی اسلحه‌خانه دولتی بودند.

umara-ye ulus (امرای اولوس) = امرای بزرگ گروههای قبیله‌ای مطیع ایلخان (ایلخانان).

umarā-ye yarghu (امرای یارغو) = امرایی که در یارغو می‌نشستند.

'ummal (عمال) = جمع عامل.

'urf (عرف) = رسم، قانون مرسوم.

urfi (عرفی) = مشمول عرف.

urfiyyāt (عرفیات) = اموری که مشمول عرف هستند.

'ushr (عشر، جمع آن عشور، اعشار) = یک‌دهم. در بعضی متون عشر (با جمع عشور) معادل با مکس به‌کار رفته است، مالیاتهای غیرقانونی.

ustuvār‘ (استوار) = مأمور بومی که متصدی حراست از محصولات ده بود (رجوع کنید به‌دشتبان امروزی).

uz (اوز، جمع آن اوزان) = ماهر و استاد؛ پیشه‌ور.

vakil (وکیل) = قائم‌مقام؛ عامل؛ مأمور دونپایه در محکمه قاضی.

vakil-i dar (وکیل در) = حاجب خاص و یا حاجب بزرگ (سلجوقیان).

vāli (والی) = حاکم.

vali‘ahd (ولیعهد) = جانشین سلطان.

vaqf (وقف جمع آن اوقاف) = وقف عام، وقف خیر به‌منظور احسان بود؛ وقف اهلی، وقف خاص، وقف شخصی و خصوصی بود.

vaqfi (وقفی) = مشمول وقف.

vaqf-nāma (وقفنامه) = سندی که شرایط و اهداف وقف در آن آمده بود.

vathiqa (وثیقه) = سند، اقدام.

vaẓā‘if (وظایف) = جمع وظیفه.

vaẓifa (وظیفه) = نرخ مالیات؛ مواجب.

vilāyat (ولایت) = بخشی از تقسیمات کشوری.

vujūh-i ‘imarat (وجوه عمارت) = مبالغی برای تعمیر باروی شهر، سدها و پلها و غیره.

wazir (وزیر) = وزیر.

yābū (یابو) = چهارپای باربر.

yāfta (یافته) = رسید (سند).

yailaq (ییلاق) = نگاه کنید به گرمسیر (ایلخانان).

yām (یام) = ایستگاه پستی، خدمات پستی (ایلخانان).

yarghu (یارغو) = محکمه تجسس، یا محاکمه (ایلخانان).

yarghu-nāma (یارغونامه) = حکم مکتوب یارغو؛ ثبت تصمیمات یارغو (ایلخانان).

yarghuchi (یارغوچی) = مأموری که متصدی اسناد یارغو بود و اغلب دربالای مجلس می‌نشست (ایلخانان).

yarligh (یرلیغ) = فرمان سلطنتی (ایلخانان).

yāsā, yāsāq (یاسا، یاساق) = فرمان، نظم، حکم قانونی؛ تنبیه و گوشمالی، اعدام؛ رسم

(ایلخانان).

yurt (یورت) = مرتع، چراگاه (ایلخانان).

yurtchi (یورتچی) = مأمور متصدی برپایی چادر ایلخان و واگذاری مراتع به گروههای متعدد اردو (ایلخانان).

yut (یوت) = طاعون گله (ایلخانان).

za'im (زعیم) = جمع آن زعما یعنی رؤسا و بزرگان.

zakāt (زکوة) = آنچه به‌حکم شرع مستحق را دهند. زکوة بر میوه‌هایی که برای خوردن عمل آمده باشند و بر میوه‌های دیگر، (انگور و خرما) شتر، گاو، بز و گوسفند و حیوانات اهلی، زر و سیم و مال‌التجاره تعلق می‌گیرد. مال زکوة به‌حکم آیه شصت از سوره نهم قرآن مخصوص طبقات معینی از مردم است.

zarrad-khāna (زرادخانه) = کارگاه اسلحه‌سازی.

zavā'id (زوائد) = مالیاتهای فوق‌العاده و اضافی.

# گزینهٔ منابع

منابعی که خاص تاریخ تشکیلات، اقتصادی و اجتماعی تاریخ میانه ایران باشد، وجود ندارد. کتابشناسی کامل این دوره نه تنها شامل منابع تاریخ عمومی سده‌های پنجم ـ هشتم / یازدهم ـ چهاردهم، بلکه گستره وسیعی از نوشته‌های عربی و فارسی این ایام نیز می‌باشد. در اینجا منابعی فهرست‌بندی شده که در متن کتاب از آنها استفاده به‌عمل آمده است. در مورد منابع اصلی که‌به‌زبان انگلیسی ترجمه شده و در صفحات بعد بدانها اشاره رفته، سعی شده‌به‌متن فارسی و یا عربی آنها رجوع شود.

اسناد این دوره‌ها نیز تمام ادوار و مناطق را در برنمی‌گیرد. تعدادی از نویسندگان و مولفین این اسناد، آثار خود را براساس طبقات حاکمه (به‌منظور حمایت) طبقه‌بندی کرده‌اند و برخی هم خودشان در زمره مأمورین حکومتی بوده‌اند. از این‌رو آثار آنها مبین نظرات رسمی است، ولی با این همه در این نوشته‌ها گاهی برخورد عقاید و تضاد آرا نیز دیده می‌شود. در آنها به‌ندرت نظرات «غیررسمی» ابراز شده است. از آنجا که اکثر نویسندگان به‌طبقات شهری تعلق داشتند، لذا همین جهت‌گیری در آثارشان راه پیدا کرده است.

محققین دیگر منابع تاریخی دوره سلجوقیان و ایلخانان را مورد بحث و بررسی قرار داده‌اند[1] و لذا در اینجا فقط به‌بعضی از منابع اصلی که مورد رجوع من بوده‌اند و

---

۱. در مورد سلجوقیان نگاه کنید به کاهن «تاریخ‌نگاری دوره سلجوقی» در کتاب برنارد لوئیس وپ. م. هولت (چاپ) *Historians of The Middle East*، لندن، ۱۹۶۲ م.، صص ۷۸ ـ ۵۹؛ همان نویسنده، «ملک‌نامه تاریخی برای پیدایش سلجوقیان» در مجله *Oriens*، جلد ۲، ۱۹۴۹.، صص ۶۵ ـ ۳۱. در مورد ایلخانان نگاه کنید به‌برتولد اشپولر، تاریخ مغول در ایران، چاپ سوم، برلین، ۱۹۶۸.، صص ←

نویسندگان آنها می‌پردازم. کتاب الکامل فی التاریخ ابن‌اثیر برای سده‌های پنجم/ یازدهم و ششم/ دوازدهم و سالهای نخستین سده هفتم/ سیزدهم از منابع اساسی به‌شمار می‌رود. ابن اثیر که پدرش یکی از مأموران زنگیان بود، زندگی خود را در جزیره و سوریه سپری کرد. ولی اثر او همه وقایع جهان اسلام را در برمی‌گیرد.[1] ابن‌جوزی (۱۲۰۰ ـ ۱۱۱۶/ ۹۷ ـ ۵۱۰) یکی از فقها و محدثین نامور حنبلی که در ارتباط مستقیم با حیات سیاسی بغداد ایام خود بود و نوه او سبط بن جوزی (۱۲۵۷ ـ ۱۱۸۵/ ۶۵ ـ ۵۸۱)، اولی در کتاب خود المنتظم فی تاریخ‌الملوک و الامم و دومی در اثرش مرآت‌الزمان فی تاریخ‌الاعیان اطلاعات دست اولی درباره وقایع عراق ارائه می‌دهند. تلخیص بنداری از نصرة‌الفتره و عصرة‌الفطره فی اخبار دولة‌السلجوقیه نوشته عمادالدین کاتب اصفهانی، با عنوان دولة‌السلجوق یکی دیگر از آثار کلیدی این دوره می‌باشد. عمادالدین به‌یکی از خانواده‌های دیوانسالار تعلق داشت که در خدمت سلجوقیان و خلفا بودند. او در عراق دارای مناصب دیوانی چندی بود. وی پس از سقوط ابن هبیره وزیر خلیفه، که نائب او در واسط به‌شمار می‌رفت، وارد خدمت زنگیان سوریه شد و از سال ۵ ـ ۱۱۷۴/ ۵۷۰ به‌خدمت صلاح‌الدین درآمد. اثر او نصرة‌الفتره و عصرة‌الفطره ترجمه ملخصی از اثر گمشده انوشیروان بن خالد، خازن و عارض‌الجیش محمد بن ملکشاه تحت عنوان فتور زمان‌الصدور و صدور زمان‌الفتور بود که مقدمه‌ای راجع‌به سلجوقیان نخستین و ذیلی بر وقایع بعدی آنها در زمان مرگ طغرل بن ارسلان بن طغرل آخرین سلطان سلجوقی عراق در سال ۱۱۹۴/ ۵۹۰ بدان افزود. کاهن می‌نویسد که کتاب او نه یک تاریخچه و نه یک حسب حال، بلکه «خاطراتی است که به‌کمک تاریخ ایام سلجوقیان آمده است»[2]. تلخیص بنداری از نصرة‌الفتره و عصرة‌الفطره نیز به‌زبان عربی بود که چهل سال بعد از عمادالدین آن را

→ ۲۱ ـ ۴؛ ا. گ. براون، تاریخ ادبی ایران، جلد ۳، کمبریج، ۱۹۲۸ م.، صص ۱۰۴ ـ ۶۲؛ و د. اُ. مُرگان «مورخین ایرانی و مغولان» در کتاب *Mèdieval Historical Writing in The Christian and Islamic Worlds*، لندن، ۱۹۸۲ م.، صص ۲۴ ـ ۱۰۸.

۱. نگاه کنید به‌د. س. ریچاردز، «ابن اثیر و بخشهای بعدی الکامل: بررسی اهداف و روشهای آن»، درکتاب د. اُ. مرگان (چاپ)، *Medieval Historical Writing in The Christian and Islamic Worlds*، صص ۱۰۸ ـ ۷۶.

۲. «تاریخ‌نگاری دوره سلجوقی»، ص ۶۷.

انجام داد.[۱]

سلجوقنامه ظهیرالدین نیشابوری که کمی پس از جلوس طغرل بن ارسلان بن طغرل در سال ۱۱۷۵/۵۷۱ تکمیل شده، گزارش مختصر و مؤجز و دقیقی از ایام سلجوقیان است که بیشترین اطلاعات آن از یک سلسله منابع عربی ولایات غربی اقتباس شده است.[۲] درباره زندگی ظهیرالدین چیزی در دست نیست. راوندی می‌گوید که ظهیرالدین استاد ارسلان و مسعود بود.[۳] از اینجا است که نوشته‌های او راجع‌به دوره متأخر سلجوقی از تجارب شخصی‌اش سرچشمه گرفته است. راوندی که کتاب راحة‌الصدور و آیة‌السرور خود را در سال ۱۲۰۲/۵۹۹ شروع کرد، سلجوقنامه را ضمیمه اثر خود نمود. او چندی را در خدمت طغرل بن ارسلان گذراند و سپس معلم سه فرزند سید فخرالدین علاءالدوله عربشاه همدانی گردید.

مهمترین منابع تاریخ عهد ایلخانان را مأمورین حکومتی آنها نوشتند که چون با امور مختلف ارتباط مستقیم داشتند، لذا توانستند گزارشات مشبع و مستندی از وقایع ارائه دهند، گو اینکه بیانشان هم محدود بود. تاریخ جهانگشای عطا ملک جوینی که در اواسط سده هفتم/ سیزدهم نوشته شده، مرکب از سه جلد است، اولی درباره فتوحات چنگیزخان و حکومت اگتای و گیوک، دومی راجع‌به تاریخ خوارزمشاهیان و حکام مغولی که پس از اگتای تا زمان ورود هلاکو به‌ایران، حکومت راندند و جلد سوم حاوی لشکرکشی هلاکو به‌ایران و عراق و توصیف براندازی اسماعیلیان و شرحی از آئین آنها می‌باشد.[۴] جوینی به‌احتمال قوی در سال ۱۲۲۶/۶۲۳ متولد شده است. او از یک خانواده ریشه‌دار و محترم دیوانسالار بود (به‌فصل نهم رجوع کنید) و اکثر ایام عمر خود را در نزد ایلخانان مغول ایران گذراند. او سرتاسر امپراتوری مغولان را گشت و لذا اطلاعاتی که ارائه داده از اعتبار زیادی برخوردار است.

قبلاً درباره رشیدالدین فضل‌الله که عمرِ کاری خود را در خدمت مغولان گذراند،

---

۱. و نیز نگاه کنید به‌هوتسما، *Recueil de textes relatifs á L'histoire des Seldjoucides*، جلد ۲، لیدن، ۱۸۸۸ م.، صص *V-XXXIX*.

۲. کاهن، همان منبع، صص ۶ ــ ۷۳.

۳. راحة‌الصدور و آیة‌السرور، چاپ محمد اقبال، لیدن ــ لندن، ۱۹۲۱ م.، صص ۵ ــ ۶۴. ارسلانی که راوندی اشاره می‌کند احتمالاً ارسلان بن طغرل است. با مسعود جور در نمی‌آید.

۴. برای اطلاعات بیشتر به‌مقدمه براون بر تاریخ جهانگشا، چاپ محمد قزوینی، لیدن و لندن، ۱۹۱۲ م.، جلد ۱، صص *LVIII* به‌بعد رجوع کنید.

چیزهایی گفته شد (به‌فصل نهم رجوع کنید). تاریخ او جامع‌التواریخ گنجینه‌ای از اطلاعات راجع‌به تاریخ مغولان و سلطنت غازان‌خان می‌باشد. جلد اول آن تاریخ مغولان تا زمان غازان و نیز سلطنت او است که خود غازان در نوشتن آن دست داشت و رشیدالدین را تشویق کرد تا تاریخ اقوام ترک ـ مغول و فتوحات مغولان را بنویسد. لذا این تاریخ به‌مفهوم یک تاریخ رسمی است. رسمی بودن آن خصوصاً در تاریخ غازان کاملاً صدق می‌کند. بدیهی است که رشیدالدین خواسته حامی خود را به‌نحو احسن معرفی بکند و بنمایاند و نتیجه این شده که گزارش او راجع‌به تشکیلات دوره غازان (با همه سیاستمداری و شایستگی او)، یک گزارش کم وبیش هدفدار شده است نه ملحوظ واقعیت. جلد دوم نیز با همراهی اولجایتو به‌انجام رسید و وی رشیدالدین را به‌تألیف تاریخ عمومی اقوام اوراسی که مغولان با آنها در ارتباط بودند، واداشت.[۱]

دو نویسنده که به‌خاطر اطلاعاتشان راجع‌به محصلین مالیاتی، مدیون آنها هستیم، وصاف و حمدالله مستوفی می‌باشند. هر دوی این افراد برای نوشتن تاریخ دیوانی و اقتصادی از موقعیت مطلوبی برخوردار بودند چون منصب مستوفی داشتند و لذا در ارتباط و تماس مستقیم با اداره امور مالی دولت بودند. در منصب و مقام مستوفی، نوعی گرایش موروثی کاملاً مشهود بود. ارزیابیهای مالیات و سایر اسناد این چنینی، ملک‌طلق مستوفی محسوب می‌شد و این اسناد در اکثر موارد در خانواده آنها باقی می‌ماند. وصاف (۱۳۳۴ ـ ۱۲۶۴ / ۷۳۵ ـ ۶۶۳) که تجزیة‌الامصار و تزجیة‌الاعصار معروف به تاریخ وصاف را نوشت از حمایت رشیدالدین و فرزند او غیاث‌الدین محمد برخوردار بود. وصاف در تشکیلات مالی فارس به‌کار پرداخت. تاریخ وی که در سال ۷۱۲/۱۳۱۲ به‌اولجایتو تقدیم شد، به‌خاطر تفصیلاتی که از تاریخ و تشکیلات فارس در زمان مغولان عرضه می‌کند، اهمیت شایانی دارد. حمدالله مستوفی به‌یکی از خاندانهای کهن قزوین تعلق داشت که تعدادی از اعضای این خاندان در سده‌های سوم/ نهم و چهارم/ دهم به‌حکومت قزوین رسیدند. جد او مستوفی عراق بود. رشیدالدین خود حمدالله مستوفی را مستوفی قزوین، ابهر، زنجان و طارمین کرد. تاریخ عمومی او، تاریخ گزیده، در میان مطالب دیگر، حاوی اطلاعات و مواد قابل توجهی راجع‌به قزوین است، ولی بهترین اثر او درباره اوضاع و احوال دوره ایلخانان، اثر جغرافیاییش،

---

۱. نگاه کنید به‌بویل، *The Successors of Genghis Khan*، نیویورک و لندن، ۱۹۷۱ م.، ص ۷ به‌بعد.

نزهة‌القلوب است که در سال ۴۰ ــ ۱۳۳۹ / ۷۴۰ تألیف کرد.

به‌غیر از تواریخ عمومی، تعدادی تاریخ محلی هم وجود دارد که به‌سبب اطلاعات و مواد قابل اعتنایشان راجع‌به تاریخ اجتماعی، اقتصادی و دیوانی ولایات، اهمیت زیادی دارد. ولی دامنه اطلاعات آنها یکسان نیست. درباره فارس، کرمان و یزد اطلاعات مشبعی وجود دارد. راجع‌به بخشهای مختلف خراسان هم چندین تاریخ نوشته شده است. از میان آنها، تاریخ بیهق که ابن فندق نویسنده آن به‌یکی از خانواده‌های متنفذ محلی وابسته بود، گزارش ارزشمندی را از اوضاع بیهق در سده پنجم / یازدهم و ششم / دوازدهم ارائه می‌دهد.[1] فارسنامه ابن بلخی از تواریخ اولیه فارس است که محمد بن ملکشاه هم در تألیف آن سهیم بود و در نخستین دهه سده ششم / دوازدهم خاتمه یافت. این اثر در درجه اول، تاریخ سلسله‌های قبل از اسلام ایران است، ولی اطلاعات با ارزشی هم راجع‌به فارس ایام سلجوقیان دارد. برکیارق جد ابن بلخی را در مقام مستوفی راهی فارس کرد و او را در کنار خمارتگین والی این ولایت قرار داد. ابن بلخی هم در کنار جدش به‌فارس رفت و در آن ولایت بزرگ شد.[2] شیرازنامه ابن زرکوب هم تفصیلات زیادی به‌تاریخ فارس تا سال ۳ ــ ۱۳۵۲ / ۷۵۳ افزوده است، ابن زرکوب در بخش دوم اثر خود اطلاعاتی راجع‌به شیوخ، ائمه شیراز و سادات که وارد این شهر شده بودند عرضه می‌کند. نیاکان خود ابن زرکوب هم در حوالی سال ۳ ــ ۱۲۳۲ / ۶۳۰ از اصفهان راهی شیراز شدند.

تواریخ مختلف کرمان گنجینه سرشاری از اطلاعات درباره سده‌های ششم / دوازدهم و هفتم / سیزدهم می‌باشد. افضل‌الدین کرمانی که در خدمت آخرین سلاطین سلجوقی کرمان و جانشینان بلافصل آنها قرار داشت، گزارشی از هجوم غزان به کرمان و سلطنت ملک دینار را در کتابی با عنوان عقدالعلیٰ قلم زد. او سپس تاریخ دیگری درباره سلجوقیان با عنوان بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان نوشت که در سال ۶ ــ ۱۲۰۵ / ۶۰۲ به‌پایان رسید. این تاریخ، چندان مفصل نبود، ولی مرحوم مهدی بیانی همراه تکمله‌اش آن را منتشر ساخت. افضل‌الدین در سال ۱۷ ــ ۱۲۱۶ / ۶۱۳ ذیلی بر بدایع‌الازمان با عنوان المضاف الی بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان نوشت. آثار وی حاوی مطالب

۱. و نیز نگاه کنید به‌ژان اوبن، «اشرافیت شهری ایران در دوره سلجوقیان: نمونه سبزوار» در کتاب پ. گاله و ا. ژ. ریون (چاپ) *Melanges Offerts a René Grozet*، پواتیه، ۱۹۶۶ م.، صص ۳۲ ــ ۳۲۳.

۲. فارسنامه، چاپ گای لسترنج و ر. آ. نیکلسن، لندن، ۱۹۲۱ م.، صص ۳، ۱۱۸.

ارزشمندی درباره تشکیلات و حیات اجتماعی این ولایت است. محمد بن ابراهیم در آغاز سده یازدهم/ هفدهم تاریخ سلجوقیان کرمان خود را نوشت، از اطلاعات افضل‌الدین بسیار بهره گرفت. ناصرالدین منشی راجع‌به قراختاییان (قتلغ خانیها) کرمان تاریخی تحریر کرد. او این اثر خود را در سال ۱٦ ـ ۷۱۵/۱۳۱۵ شروع نمود و در سال ۱ ـ ۷۲۰/۱۳۲۰ به‌پایان برد. پدر او اصلاً در خدمت اتابکان یزد بود و بعدها به‌نزد قتلغ‌خانیها رفت. خود ناصرالدین هم به‌خدمت قتلغ‌خانیها درآمد و در سال ٦۹۳/۱۲۹۴ رئیس دیوان‌الرسائل پادشاه خاتون شد. محمد شاه بن حجاج سلطان دو سال بعد او را معزول ساخت و ناصرالدین چند سالی را در عراق گذراند. به‌کرمان برگشت و در سال ۱٦ ـ ۷۱۵/۱۳۱۵ خود را به‌اسن‌قتلغ یکی از نویانان مغولی بست و شروع به‌تألیف سمط‌العلیٰ کرد. ناصرالدین پس از تحولاتی چند در منطقه، بار دیگر در سالهای ۹ ـ ۷۲۹/۱۳۲۸ و ۳۰ ـ ۷۳۰/۱۳۲۹ در عراق و آذربایجان بود. سمط‌العلیٰ حاوی مطالبی راجع‌به تاریخ اجتماعی و تشکیلاتی کرمان است. تاریخ شاهی قراختاییان که نویسنده آن معلوم نیست و با کمک پادشاه خاتون تنظیم و تألیف شده نیز منبع گرانسنگی درباره امور ولایت کرمان در روزگار قتلغ ترکان می‌باشد.

با اینکه تواریخ یزد معاصر با سلجوقیان و ایلخانان تألیف نشده است، ولی مطالب و اطلاعات مفیدی در مورد این سده‌ها دارد. نخستین آنها، تاریخ یزد است که جعفر محمد بن حسن جعفری آن را اواسط سده نهم/ پانزدهم تألیف کرد و دومی تاریخ جدید یزد است که احمد بن حسن بن علی‌الکاتب آن را در نیمه دوم سده نهم/ پانزدهم نگاشت. درباره نویسندگان این دو اثر اطلاعات چندانی وجود ندارد. سومین منبع درباره یزد، جامع مفیدی است که در سده یازدهم/ هفدهم با بهره‌گیری از دو اثر مذکور تألیف شده ولی مواد اضافی نیز بدانها افزوده شده است. نویسنده آن محمد مفید در سال ۷ ـ ۱۰۷۷/۱٦٦٦ مستوفی اوقاف یزد شد و دو سال بعد ناظر اوقاف یزد گردید. او در سال ۱۰۸۲/۱٦۷۱ ایران را به‌قصد هند ترک گفت و در سال ۱۰۹۰/۱٦۷۹ در آنجا جامع مفیدی را قلم زد.

و امّا اسناد این ادوار، مرکب از فرامین انتصاب مناصب گوناگون می‌باشد که در کتب انشایی و در تواریخ و سایر آثار ادبی و وقف‌نامه‌ها گرد آمده است. بعضی از این اسناد که در آثار انشایی است دارای تاریخ می‌باشد و نام گیرنده سند هم آمده، امّا برخی دیگر اسناد الگویی است بدون تاریخ و بدون ذکر گیرنده آن، که برای تعلیم مأموران دفترخانه

و غیره تنظیم شده است. ولی نباید از آنها غافل ماند. این اسناد، دست‌کم، نمایانگر دل مشغولی محافل رسمی است. از اینها گذشته، این اسناد بیشتر «آرمانها، نه پیشرفت‌های دولت را می‌نمایاند» (همچنان که آ. هـ. م. جونز در خصوص قوانین امپراتوری متأخر روم معتقد به این اصل است)[۱]. و حتی اگر «شرایط موجود در آنها به‌صورت نسبی و پراکنده هم ترمیم یافته باشد» پس، از حیث ارائه وضع موجود ارزشمند است (در بعضی موارد این چنین است) در این اسناد گاه صحبت از اوضاع نامساعدی شده که حکومت در صدد رفع آنها بوده است (و پاره‌ای موارد هم موفق به‌رفع آنها شده است).

مجموعه اسناد دوره سلجوقیان و خوارزمشاهیان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. نخستین مجموعه اسناد، عتبة‌الکتبه از منتجب‌الدین بدیع‌الکاتب الجوینی، رئیس دیوان رسائل سلطان سنجر می‌باشد (به‌فصل نهم رجوع کنید). این مجموعه حاوی فرامین انتصاب مقامهای مختلف حکومتی و مکتوبات رسمی است.[۲] دومین مجموعه التوسل الی الترسل از بهاءالدین بن المؤید البغدادی، رئیس دیوان انشای تکش خوارزمشاه می‌باشد. هـ. هورست از هر دوی این مجموعه‌ها در *Die Staatsver waltung der Grosslğuqen und Hörazmšähs* بهره گرفته است. سومین مجموعه مهم المختارات من الرسائل است. این مجموعه تعدادی از قطعات ادبی، اسناد دیوانی و مکاتبات و مسائل شرعی و عرفی سده‌های پنجم / یازدهم و ششم / دوازدهم را شامل می‌شود. تعدادی از این اسناد از سوی اتابک آذربایجان صادر شده و تعداد دیگری در ارتباط با اصفهان می‌باشد.

رشیدالدین در تاریخ مبارک غازانی خود تعداد زیادی از یرلیغ‌ها را درباره مسائل مختلف منتقل کرده است (همه آنها تاریخ ندارد) که بسیار ارزشمند می‌باشد، گو اینکه به‌طور کامل بدانها عمل نشده است. مکتوبات رشیدی نیز به‌سبب اهمیتشان در تاریخ اجتماعی و زمینداری ایلخانان قابل اعتنا است. محققینی چون ربین لوی در صحت این

۱. *The Later Roman Empire*، آکسفورد، تجدید چاپ، ۱۹۷۳ م.، ۲ جلد، جلد ۱، صص *VIII*.
۲. نگاه کنید به لمبتن، «تشکیلات امپراتوری سنجر از لابلای اسناد عتبة‌الکتبه» در مجله *BSOAS*، جلد ۲۰، ۱۹۵۷ م.، صص ۸۸ ــ ۳۶۷ و نیز همان نویسنده، *Theory and Practice in Medieval Persian Government*، تجدید چاپ، لندن، ۱۹۸۰.

مکتوبات تردید کرده‌اند،[1] حال آنکه پروفسور ا. پ. پطروشفسکی درستی و صحت آنها را پذیرفته است.[2] با اینکه همه چیز حاکی از صحت نظریه پطروشفسکی است ـ و اینکه دست‌کم قسمت اعظم این مکتوبات صحیح و درست می‌باشد ـ ولی به‌خاطر عدم وجود اسناد جنبی دیگر، موضوع همچنان در بوته تردید باقی مانده است. دستورالکاتب محمد بن هندوشاه بن سنجر نخجوانی هم یکی دیگر از منابع گرانقدر راجع به تشکیلات سالهای پسین ایلخانان می‌باشد. این مجموعه حاوی توصیفاتی از مناصب معتبر دولتی و مجموعه‌ای از مکاتبات الگویی به‌مقامات حکومتی درباره رسیدگی به‌محاسبات مختلف و جواب بدانها است. البته می‌بایست پذیرفت که استفاده از کلمات و عبارات پیچیده در این مجموعه از ویژگیهای این دوره می‌باشد. نویسنده آن به‌یکی از خاندانهای معتبر ادیب تعلق داشت ـ پدر او مؤلف تجارب‌السلف بود. غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین که از نزدیکان وی بوده، در تألیف آن مشوقش بوده است. محمد بن هندوشاه در زمان ابوسعید در دیوان انشاء مشغول به‌کار بود. او تا هفتادودو سالگی، دستورالکاتب را ننوشته بود و همه آنها را به‌شیخ اویس بن شیخ حسن بزرگ جلایری (۷۵ ـ ۱۳۵۶ / ۷۷ ـ ۷۵۷) تقدیم کرد. امّا اکثر اسناد این مجموعه در ارتباط مستقیم با ایلخانان می‌باشد.

دو مجموعه اسناد وقفی معتبر از سده هشتم / چهاردهم باقی مانده، یکی وقفنامه ربع رشیدی به‌تاریخ ۱۰ ـ ۱۳۰۹/ ۷۰۹ که املاک وقفی رشیدالدین فضل‌الله را فهرست‌بندی کرده و دیگری جامع‌الخیرات به‌تاریخ ۸ ـ ۱۳۴۷/ ۷۴۸ که املاک وقفی سیدرکن‌الدین و فرزندش شمس‌الدین را در یزد طبقه‌بندی نموده است. هر دوی این مجموعه‌ها اسناد مرکبی است یعنی تعدادی از وقفها را همراه با وقفنامه‌ها تنظیم کرده است.

زمانی که کتاب حاضر زیر چاپ بود، دکتر کارول هلنبراند ابراز داشتند در تحقیقات خود به این نتیجه رسیده‌اند که صدرالدین ابوالحسن علی بن ناصر بن علی الحسینی نویسنده کتاب اخبارالدولة السلجوقیه نیست بلکه به‌وسیله نویسنده گمنامی نوشته شده که با عنوان زبدةالتواریخ، کتابی مفصلتر از کتاب صدرالدین حسینی بوده و امروزه از بین

---

۱. «مکتوبات رشیدی» در مجله *JRAS*، ۱۹۴۶ م.، صص ۸ ـ ۷۴.

۲. و نیز به‌مقدمه محمد تقی دانش‌پژوه مراجعه کنید که به‌چاپ مکتوبات تحت عنوان سوانح‌الافکار رشیدی، تهران، ۸۰ ـ ۱۹۷۹/۱۳۵۸، نوشته است.

رفته است. من در ارجاعات قبلی‌ام به اخبارالدولة السلجوقیه چنین تردیدی را درباره نویسنده آن روا نداشته‌ام.

و نیز زمانی که کتاب حاضر زیر چاپ بود، چاپ چهارم تاریخ مغول در ایران پروفسور اشپولر منتشر شد ولی متأسفانه رجوع بدان بسیار دیر شده است.

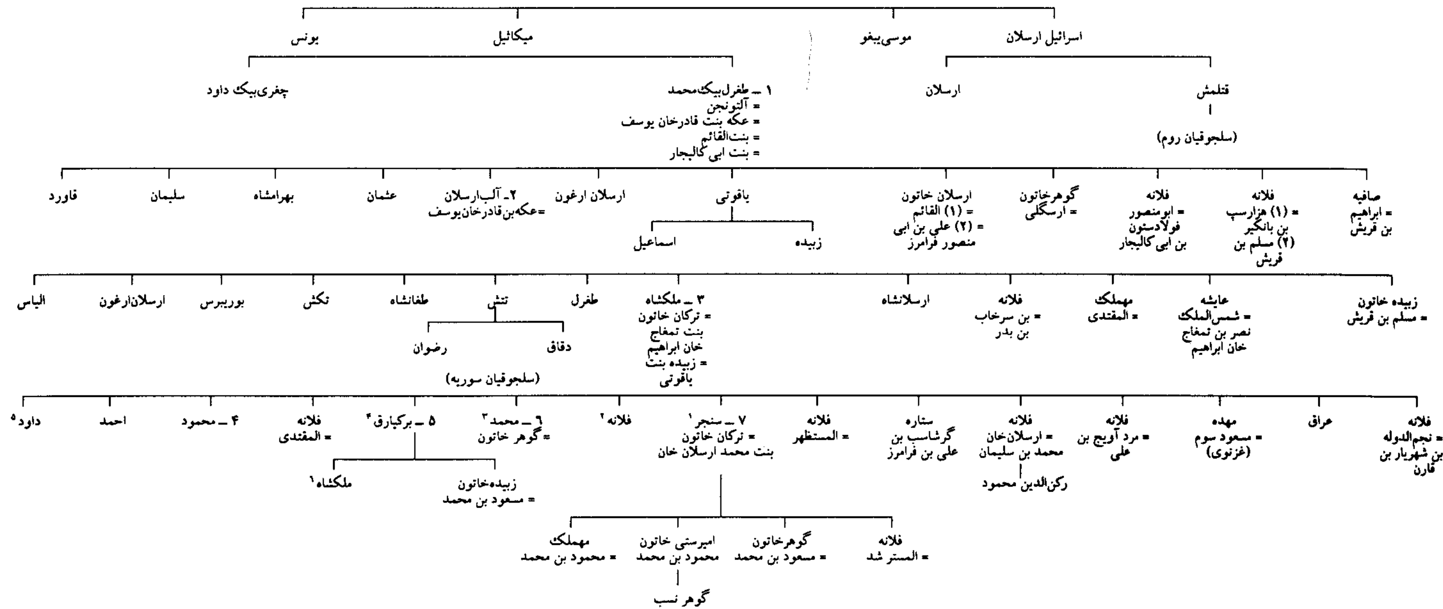
# یادداشتی بر نمودارها

جداول زیر حاوی فهرست کاملی از اعقاب مؤسسین سلسله‌های مربوطه نیست. در جایی که مقدور بوده، نام فرزندان (دختر و پسر) ارشد قبل از فرزندان کهتر آمده است، ولی در بعضی موارد تاریخ تولد آنها مشخص نبود. این مسأله خصوصاً در مورد دخترها بیشتر صادق است. خواهران و برادران تنی با خط مضاعفی مشخص شده‌اند. این مسأله در بعضی موارد، نظم سال‌شماری را به‌هم ریخته است. داود، احمد و محمود، پسران ملکشاه با یکدیگر تنی بودند و محمد و سنجر نیز. پسران ملکشاه از نظر سنی به‌قرار زیر بودند: داود، برکیارق، محمد، احمد، سنجر، محمود.

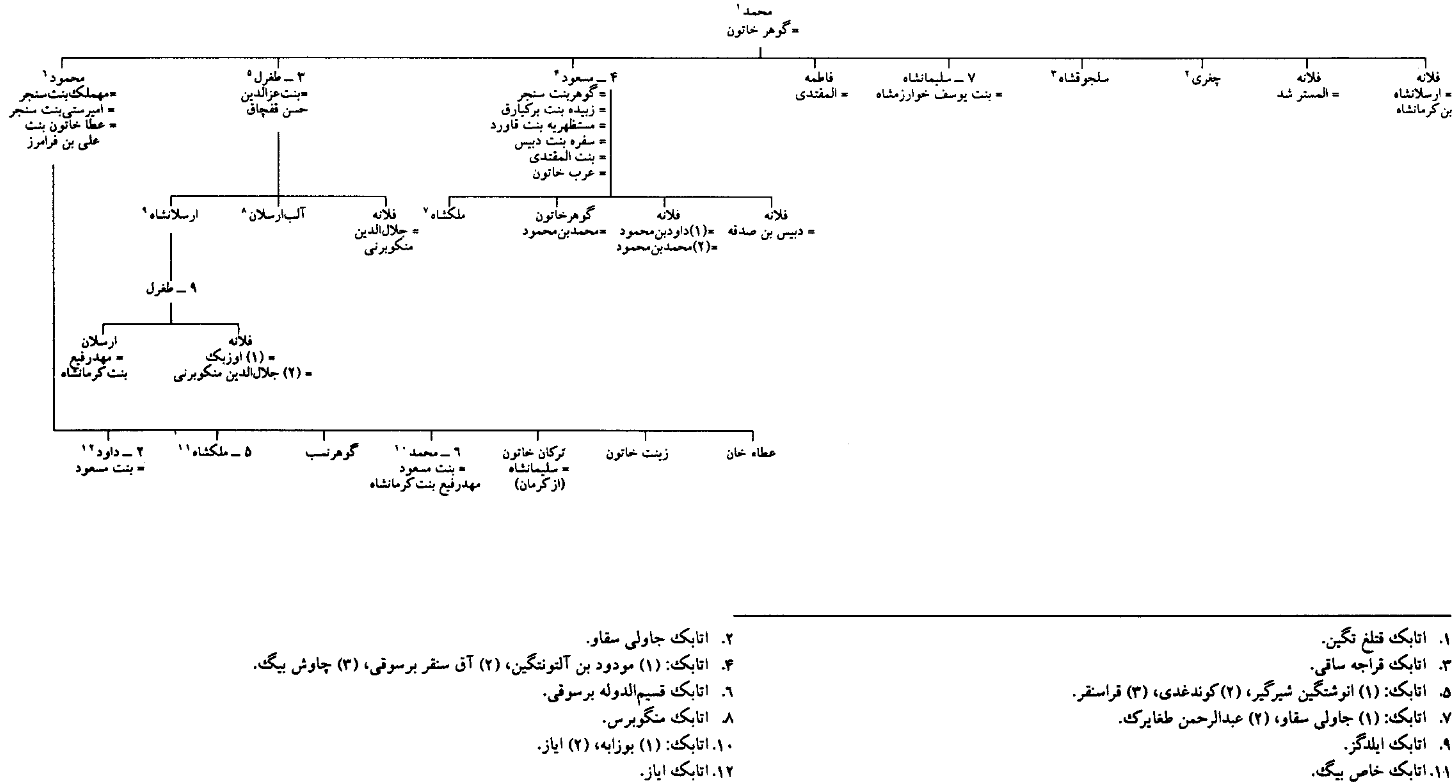
تا آنجا که امکان داشته، نام اتابکان شاهزادگان سلجوقی در یادداشتها و پانوشتها آمده است. در زمان سلجوقیان متأخر عراق، اتابکها الزاماً با مادر شاهزاده ازدواج نمی‌کردند. آنها متصرفات شاهزادگان را به کرات از آن خود می‌کردند و لقب اتابک بر خود می‌بستند.

در نمودار ۴ از آن خوارزمشاهیان و نمودار ۵ از آن سلغریان، فقط نام افراد برجسته این سلسله‌ها ذکر شده است. همچنین فهرست کاملی از اعقاب و زوجات چنگیزخان ارائه نگشته است. زوجات آنها بسیار زیاد بود. آنچه که در متون آمده در نمودارهای هفتم و هشتم عرضه شده است.

## نمودار شماره (۱) سلجوقیان بزرگ



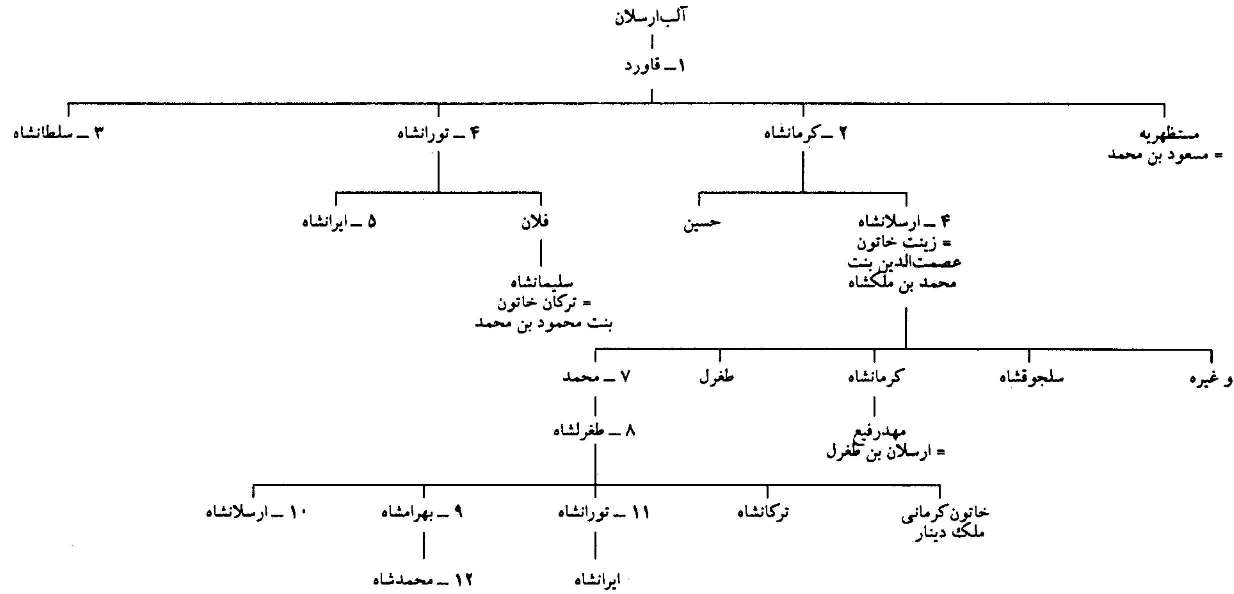
## نمودار شماره (۲) سلجوقیان عراق



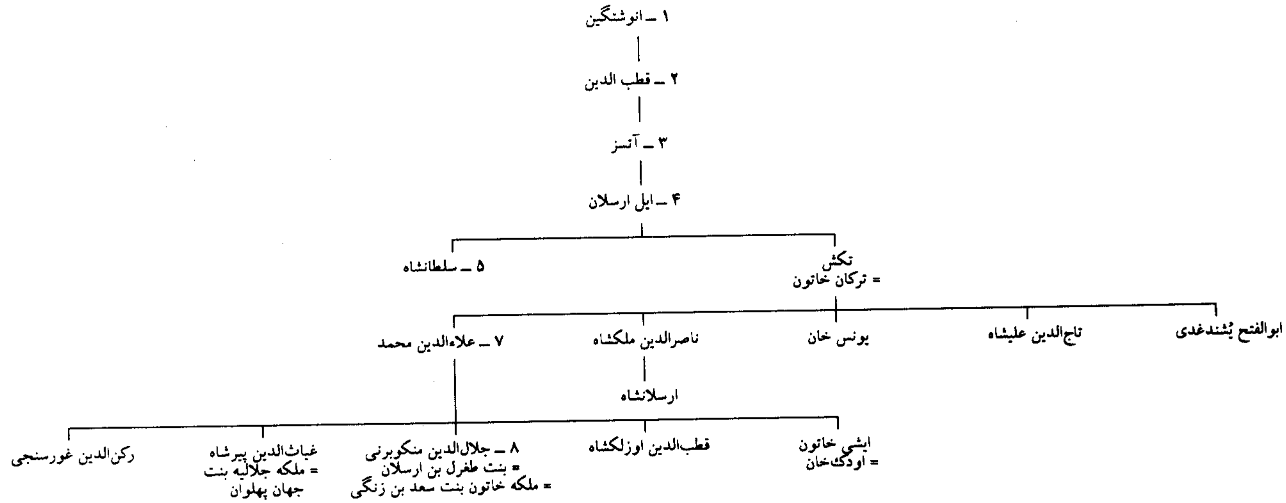

---

۱. اتابک قتلغ تگین.
۲. اتابک جاولی سقاو.
۳. اتابک قراجه ساقی.
۴. اتابک: (۱) مودود بن آلتونتگین، (۲) آق سنقر برسوقی، (۳) چاوش بیگ.
۵. اتابک: (۱) انوشتگین شیرگیر، (۲) کوندغدی، (۳) قراسنقر.
۶. اتابک قسیم‌الدوله برسوقی.
۷. اتابک: (۱) جاولی سقاو، (۲) عبدالرحمن طغایرک.
۸. اتابک منگوبرس.
۹. اتابک ایلدگز.
۱۰. اتابک: (۱) بوزابه، (۲) ایاز.
۱۱. اتابک خاص بیگ.
۱۲. اتابک ایاز.

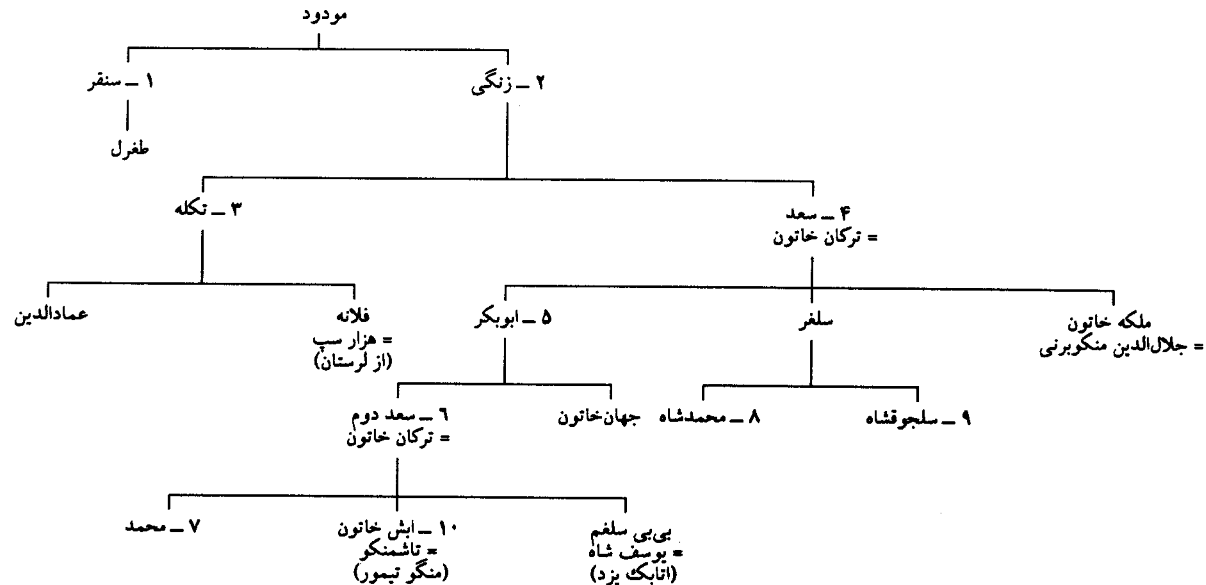
# نمودار شماره (۳) سلجوقیان کرمان



## نمودار شماره (۴) خوارزمشاهیان



## نمودار شماره (۵) سلغریان



## نمودار شماره (٦) قتلغ خانیان

قلدر (؟)

تاینکو
۲ ـ قطب‌الدین محمد [1] = قتلغ ترکان [2]
۴ ـ قتلغ ترکان

۱ ـ برق حاجب قتلغ سلطان = ترکان خاتون

مریم ترکان محی‌الدین سام
قتلغ ترکان = قطب‌الدین محمد
یاقوتی ترکان = محمود شاه (اتابک یزد)
سونج = جغتای
۳ ـ رکن‌الدین خواجه جوق = جهان خاتون بنت بنت ابی‌بکر بن سعد

= یول قتلغ = ملکشاه بن سام
اردو قتلغ = بایدو
۶ ـ سیورغتمش = کردوجین
پادشاه خاتون = (۱) اباقا = (۲) گیخاتو
بی‌بی ترکان [3] = (۱) عضدالدین امیرحاجی = (۲) شمس‌الدین محمد بن ملک تازیگو
۵ ـ حجاج سلطان = بکی خاتون بنت امیر ارغون

بی‌بی‌شاه [4]
فلانه = عمادالدین (اتابک لرستان)
فلانه = علاءالدوله (اتابک یزد)
سلیمانشاه

قطب‌الدین شاه جهان قتلغ خاتون = مبارزالدین محمد مظفر
شاه علم = بایدو

حسن شاه
محمود شاه
۸ ـ محمد شاه
قطب‌الدین تفی شاه

---

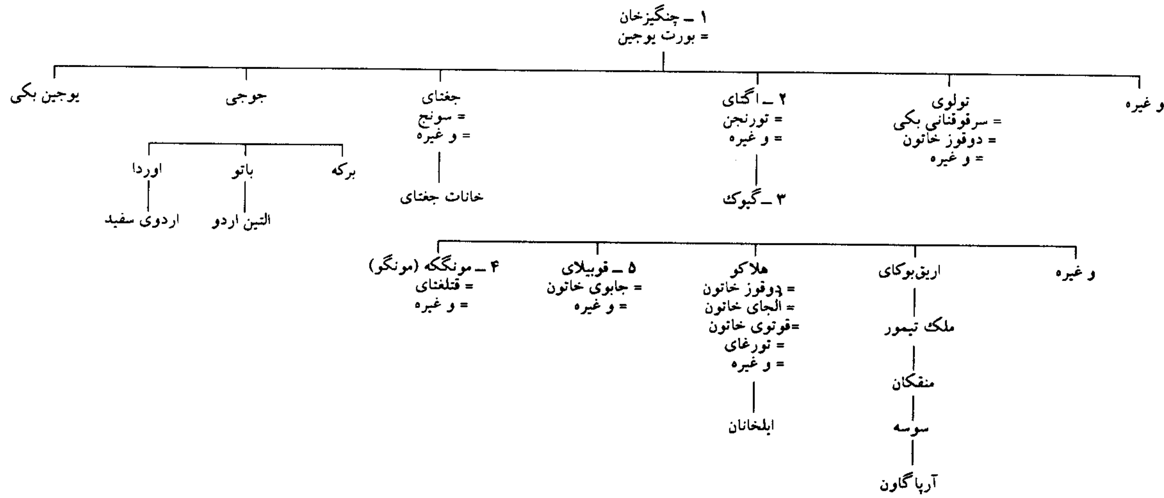
۱. قطب‌الدین محمد دوبار حکومت کرد بار اول قبل از رکن‌الدین و دوم‌بار پس از او.

۲. قتلغ‌ترکان مادر بی‌بی‌ترکان، پادشاه خاتون و حجاج سلطان بود.

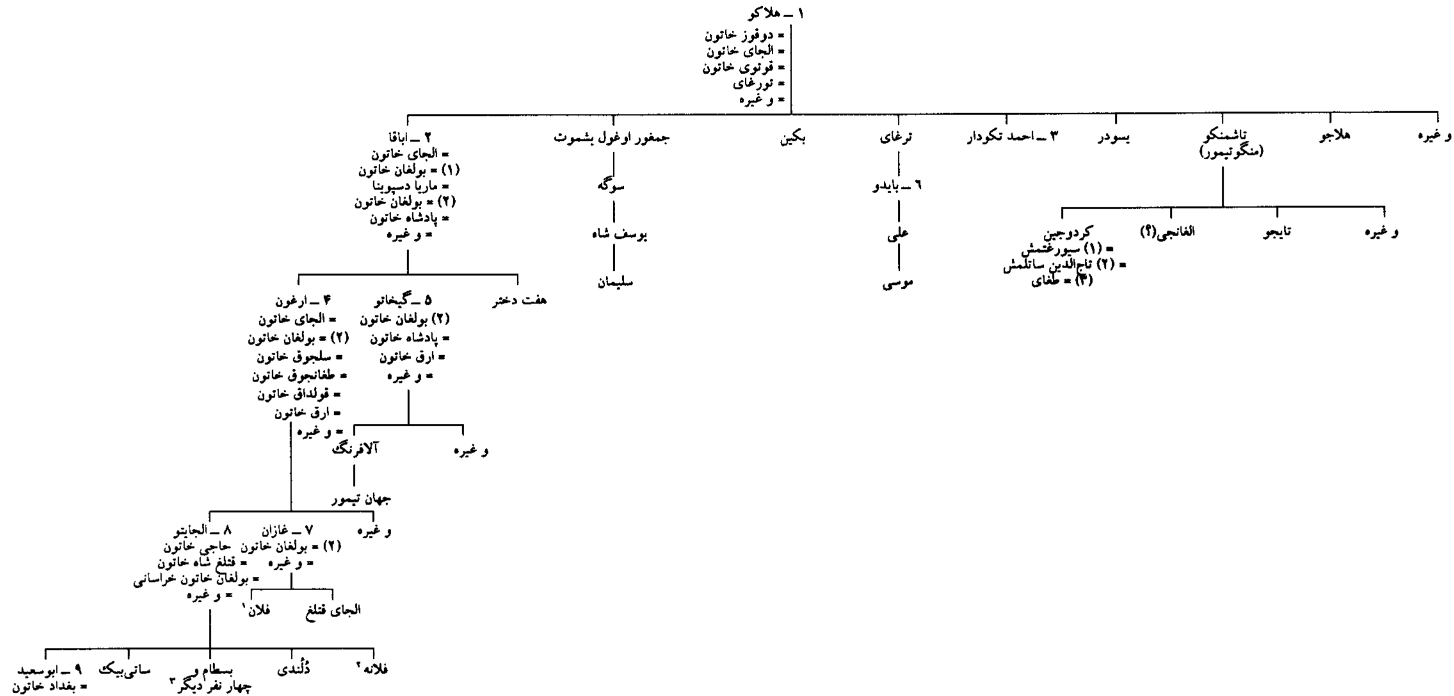
۳. قتلغ ترکان مادر بی‌بی‌ترکان، پادشاه خاتون و حجاج سلطان بود.

۴. بی‌بی‌شاه به اردوی هلاکو اعزام شد و متعه تاشمنکو (منگوتیمور) گردید.

## نمودار شماره (۷) خانان بزرگ مغول



## نمودار شماره (۸) ایلخانان




۱. درکودکی مُرد.

۲. درکودکی مُرد.

۳. همه‌شان درکودکی مُردند.

# یادداشتی بر نقشه‌ها

نقشه شماره یک ولایات ایران را نشان می‌دهد. مرزهای این نقشه در کتاب جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی لسترنج آمده است. امپراتوری سلجوقی در اوج قدرت خود شامل منطقه‌ای در آنسوی مرزهای ایران به‌صورت یک واحد جغرافیایی، بود. این امر در مورد ایلخانان نیز صادق است، گو اینکه اندازه و مساحت این دو امپراتوری دقیقاً شبیه هم نبود. منطقه‌ای در آنسوی مرزهای ایران وجود داشت که متنازع فیه‌بین ایلخانان و آلتین‌اردو در شمال‌غرب و خانان جغتای در شمال‌شرق و شرق بود. مرز با امپراتوری ممالیک بالاخره پس از کشمکشهایی به‌موازات رودخانه فرات تثبیت شد. حدود و ثغور ولایات ایران هم به‌طور کلی به‌جز تغییرات کوچک، ثابت باقی ماند. ولایتی چون جبال در زمان سلجوقیان نام عوض کرد و در اواخر سلجوقیان عراق عجم بدان اطلاق گشت. اصطلاح جبال پس از فتوحات مغولان، به‌طور مطلق به‌کار رفت.[1] ولایت سیستان که معرب آن سجستان بود، نیمروز نامیده می‌شد. نام طبرستان که در ابتدا به‌نواحی کوهستانی و سپس به‌نوار باریک ساحلی دریای خزر از دلتای سفیدرود تا زاویه جنوب‌شرقی دریای خزر اطلاق می‌شد، در دوره پسین سلجوقی متروک گشت و جای آن را مازندران گرفت. نام مازندران در نظر اول به‌جلگه‌های ساحلی دریای خزر گفته می‌شد ولی بعدها نواحی کوهستانی را نیز شامل شد.[2] گرگان در اواخر سلجوقیان جزو مازندران به‌حساب می‌آمد و در زمان ایلخانان هم

---

۱. لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۱۸۶.

۲. لسترنج این تغییر را در سده هفتم/ سیزدهم می‌داند (همان منبع، ص ۳۶۹)، ولی از عتبة‌الکتبه معلوم می‌شود که نام مازندران در زمان سنجر کاربرد داشته است (به مدخل رجوع کنید).

از حیث سیاسی متعلق به‌این ولایت بود.[۱] گیلان تا زمان اولجایتو تحت سلطه ایلخانان در نیامد.

خود ولایات به‌مناطق کوچکی تقسیم می‌شد که اغلب با اسم ولایت و یا شهر عمده آن منطقه مشخص می‌گشت. این نامها بر اثر گذشت زمان به‌طور مطلق به‌کار رفت. ولایات و یا بعضی از ولایات در زمان ایلخانان به‌تومانها تقسیم می‌شد. حمدالله مستوفی می‌نویسد که آذربایجان و عراق عجم از نه تومان و مازندران از هفت تومان تشکیل شده است.[۲] او درباره ولایات دیگر از تومان استفاده نمی‌کند. جوینی هم به‌تومان نیشابور و طوس وتومان اصفهان، قم و کاشان و وصاف نیز از تومانات عراق و یزد صحبت کرده‌اند. و این نشان می‌دهد تومان منطقه‌ای بوده که می‌توانست برای قشون مغولان ده‌هزار تدارک ببیند. ولی منظور حمدالله مستوفی از تومان، علاوه بر اینکه تلویحاً به‌تدارک ده‌هزار نفر اشاره دارد، بلکه ارائه منطقه دیوانی و یا تقسیمات فرعی ولایات نیز هست. این تقسیمات در عمل مطابق با تقسیمات فرعی ولایتی در ایام سابق بوده است (نگاه کنید به‌مُرگان «سپاه مغولان در ایران» صص ۹۱ ــ ۸۹).

نقشه شماره ۲ نشانگر آذربایجان و شمال‌غرب ایران است. مقدسی در سده چهارم / دهم آذربایجان، ارّان و ارمنستان را یک ولایت دانسته است. در زمان سلجوقیان و ایلخانان، این ولایات از یکدیگر مجزا شدند. دشت وسیع مغان، ازکوه سبلان تا دریای خزر در جنوب دهانه رود ارس و شمال کوههای طالش، اغلب قسمتی از آذربایجان محسوب می‌شد وگاهی هم ولایات مجزایی به‌شمار می‌آمد.

نقشه شماره ۳، جبال، گیلان، طبرستان (مازندران)، قومس وگرگان را نشان می‌دهد. سنجر در اواسط سده ششم / دوازدهم بخش غربی جبال، منطقه متصل به‌کرمانشاه را تقسیم کرد و به‌آن نام کردستان نهاد و برادرزاده خود سلیمانشاه را حاکم آنجا کرد.[۳] کردستان در زمان ایلخانان، ولایت مجزایی به‌حساب آمد. تغییرات کوچک دیگری نیز رخ داد. یزد و نواحی آن از جمله نائین و میبد در زمان سلجوقیان جزو فارس به‌حساب

---

۱. لسترنج، همان منبع، ص ۳۷۶.

۲. نزهة‌القلوب، صص ۴۷، ۷۵، ۱۵۹. حمدالله مستوفی در آذربایجان فقط از هشت تومان یعنی تبریز، اردبیل، پیشکین، خوی، سراب، مراغه و نخجوان صحبت کرده است. احتمالاً نهمین تومان، اخلاط بوده که جزو ارمنستان به‌حساب آورده است (همان منبع، ص ۱۰۰).

۳. لسترنج، همان منبع، صص ۳ ــ ۱۹۲.

می‌آمد، ولی در دوران ایلخانان از متعلقات عراق عجم گردید.[۱] قمشه در حد شمالی فارس اغلب به‌اصفهان تعلق داشت.[۲] طالقان در مرزهای گیلان و جبال، اغلب اوقات منطقه مجزایی را تشکیل می‌داد. طبق نوشته حمدالله مستوفی این منطقه متعلق به گیلان بود.[۳]

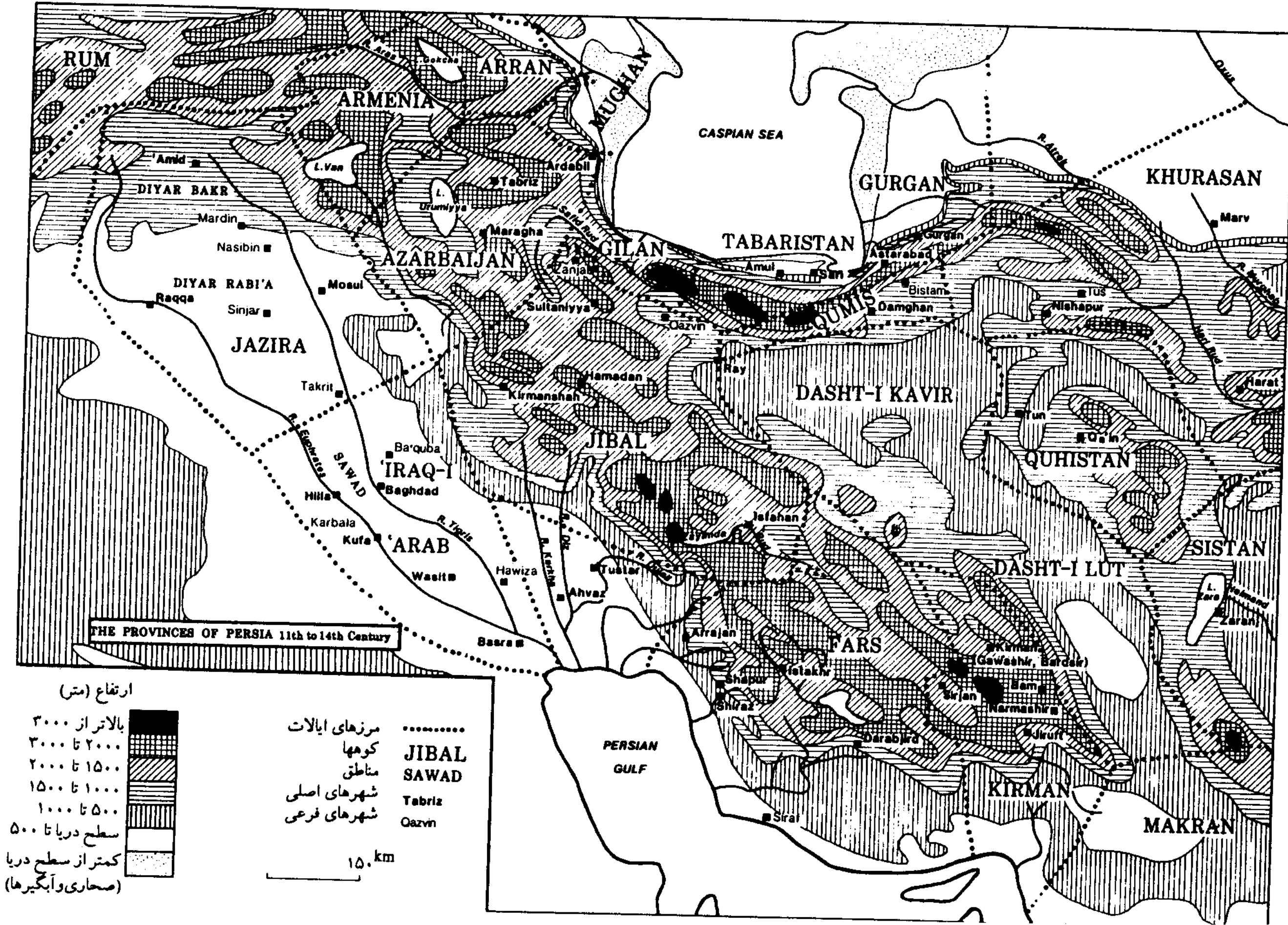
نقشه شماره ۴ نشانگر فارس و کرمان است. قبایل شبانکاره که از اعقاب فضلویه بودند، در زمان سلجوقیان در ایج متمرکز شدند. آنها پس از زوال قدرت سلجوقی منطقه دارابجرد و شرق فارس را از آن خود کردند. این منطقه در زمان ایلخانان، ولایت مجزایی به‌حساب آمد و شبانکاره نامیده شد. رودان که اصلاً جزو کرمان بود، در سده چهارم/ دهم به‌فارس پیوست. آلب‌ارسلان بار دیگر آن را از حدود و ثغور کرمان محسوب داشت.[۴] شهر بابک هم گاه به کرمان و گاه به‌فارس می‌پیوست. چنین می‌نماید که یزد، طبس، فُرگ و طارم در زمان ارسلانشاه (۴۹۴ ـ ۵۳۶ / ۱۱۰۰ ـ ۴۱) ملک سلجوقی کرمان، جزو ولایت کرمان به‌حساب می‌آمده است.[۵]

نقشه شماره ۵ حاوی خراسان، قهستان و بخشی از سیستان است. خراسان در سده‌های نخستین اسلامی عموماً همه ولایات شرق کویر بزرگ را شامل می‌شده است. این ولایت به‌مفهوم وسیع آن، شامل ماوراءالنهر، سجستان و قهستان بوده است. مرز و ثغر آسیای میانه آن در موازات بیابان چین و پامیر قرار داشت و مرز هندی آن هم به‌محاذات هندوکش تا هند کشیده شده بود.[۶] خراسان در روزگار سلجوقیان و ایلخانان تا جیحون امتداد داشت و شامل ارتفاعات آنسوی هرات می‌شد.

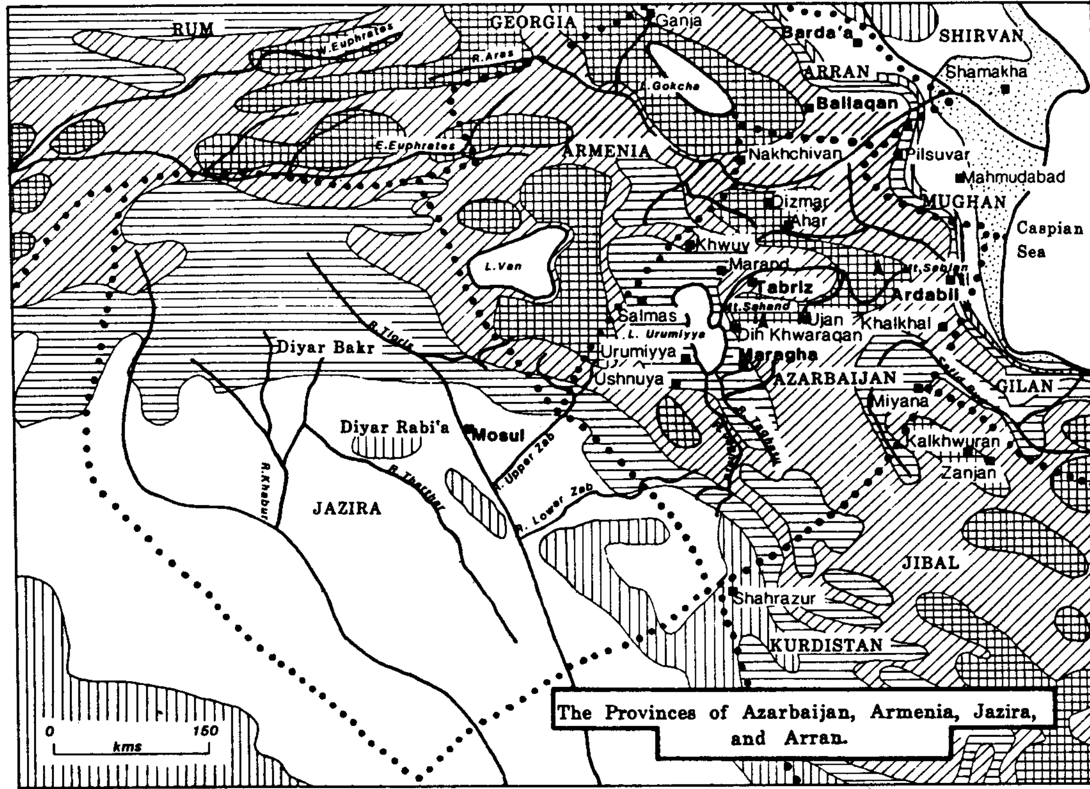
---

۱. همان منبع، ص ۲۴۹.
۲. همان منبع، ص ۲۸۳.
۳. همان منبع، ص ۲۲۵.
۴. ابن بلخی، فارسنامه، ص ۱۲۱.
۵. افضل‌الدین ابوحامد کرمانی، عقدالعلی، صص ۷۵، ۷۶.
۶. لسترنج، همان منبع، ص ۳۸۲.

**نقشه شماره ۱ : ایالات ایران (سده ۱۱ تا ۱۲ میلادی)**

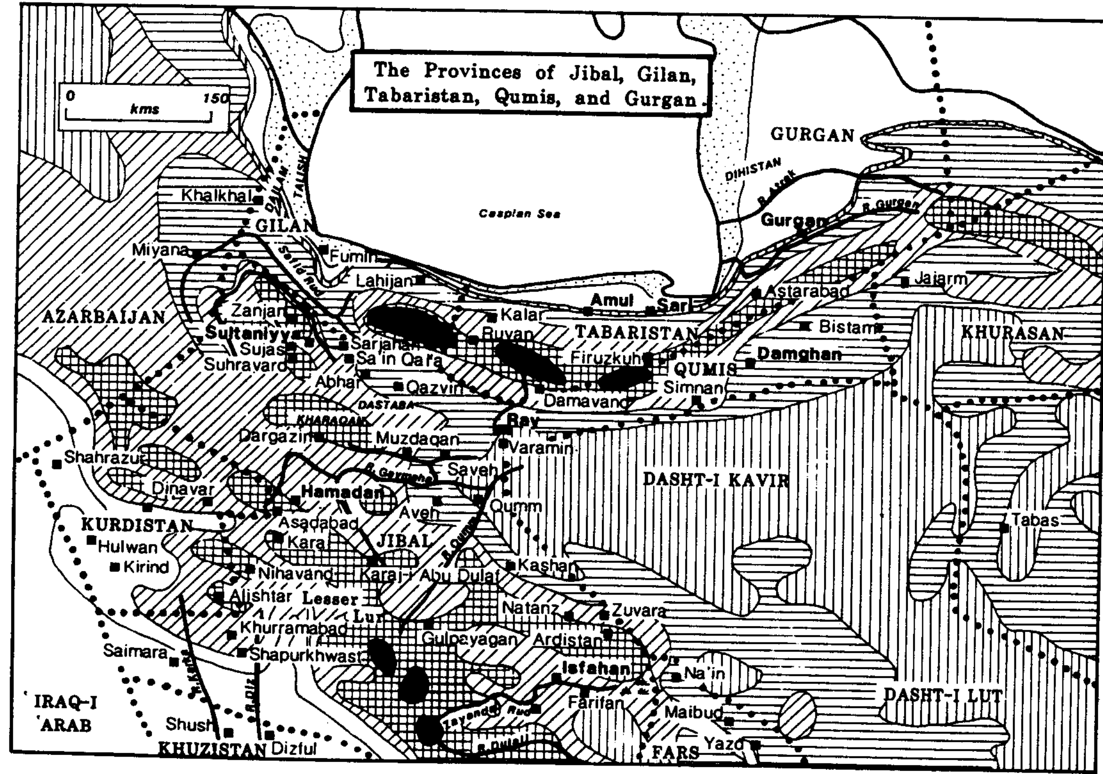


**نقشه شماره ۲ : ایالات آذربایجان، ارمنستان، جزیره و ارّان**




•••••• مرزهای ایالات

نقشه شماره ۳: ایالات جبال، گیلان، طبرستان، قومس و گرگان

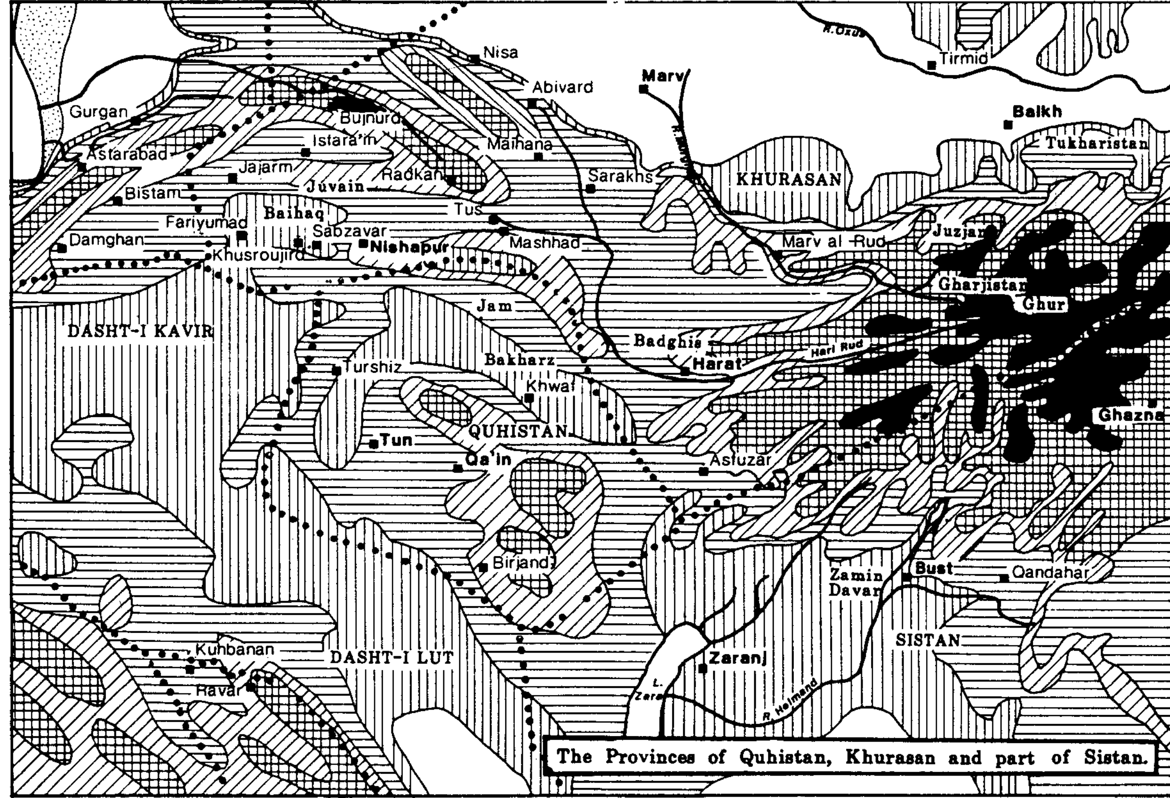


نقشه شماره ۴ : ایالات فارس و کرمان



The Provinces of Fars and Kirman.

نقشه شماره ۵ : ایالات قهستان، خراسان و بخشی از سیستان




The Provinces of Quhistan, Khurasan and part of Sistan.

# Bibliography

ʿAbd Allāh Marwārīd, *Sharaf-nāma*, published in facs. with translation and commentary by H. Roemer under the title *Staatsschreiben der Timuridenzeit*, Wiesbaden, 1952.

ʿAbd Allāh b. Muḥammad b. Kiyā Māzandarānī, *Die Resālä-ye falakiyyä*, ed. W. Hinz, Wiesbaden, 1952.

Abdel-Latif, Hassan Mahmud, *Naṣīr al-Dīn Ṭūsī (d. 1274) and His Tajrīd al-iʿtiqād*, unpublished Ph.D. thesis, University of London, 1977.

Abū Bakr al-Quṭbī al-Aharī, *Tārīkh-i Shaikh Uvais*, ed. and tr. J. B. van Loon, The Hague, 1954.

Abū Ḥāmid Muḥammad b. Ibrāhīm see Ẓahīr al-Dīn Nīshāpūrī.

Adler, Elkan, *Jewish Travellers*, London, 1930.

Afḍal al-Dīn Abū Ḥāmid Aḥmad b. Ḥāmid Kirmānī, *ʿIqd al-ʿulā*, ed. ʿAlī Muḥammad ʿĀmirī Nāʾīnī, Tehran, A.H.S. 1311/1932–3.

———. *al-Muḍāf ilā badāyiʿ al-azmān*, ed. ʿAbbās Iqbāl, Tehran, A.H.S. 1331/1952–3.

———. *Tārīkh-i afḍal yā badāyiʿ al-azmān fī waqāyiʿ Kirmān*, reconstituted text by Mihdī Bayānī, Tehran, A.H.S. 1326/1947–8.

Afshār, Īraj, "ʿAhd-nāma az Atabeg Muḥammad Eldigüzī," University of Tehran, *Tārīkh*, I, 2, Shāhinshāhī 2536/1977–8, 82–90.

———. "Fihrist-nāma-i ahamm-i mutūn-i kishāvarzī dar zabān-i fārsī, *Āyanda*," VIII, 1983, 810–14.

———. "Rašīduddīn va Yazd," *Īrān-shināsī*, II, 1, 1970, 23–33.

———. *Yādgārhā-yi Yazd*, 2 vols., Tehran; i, A.H.S. 1348/1970, ii, A.H.S. 1354/1975.

Aharī, see Abū Bakr al-Quṭbī al-Aharī.

Aḥmad b. Ḥusain b. ʿAlī al-Kātib, *Tārīkh-i jadīd-i Yazd*, ed. Īraj Afshār, Tehran, A.H.S. 1345/1966.

ʿAlā-yi Tabrīzī, see Nabipour, Mirkamal.

ʿAlī b. Abī Ṭālib, *Nahj al-balāgha*, Beirut, 1890–1.

Allsen, Thomas T., "Mongol Census Taking in Rus', 1245–1275," *Harvard Ukrainian Studies*, V, 1, 1981, 32–53.

Ambraseys, N. N. and C. P. Melville, *A History of Persian Earthquakes*, Cambridge, 1982.

Anawati, G. C., "Fakhr al-Dīn al-Rāzī," EI².

Anvarī, Ḥasan, *Iṣṭilāḥāt-i dīwānī-i daura-i ghaznavī va saljuqī*, Tehran, Shāhinshāhī 2535/1976–7.
ʿAqīlī, *Āthār al-wuzarāʾ*, ed. Mīr Jalāl al-Dīn Ḥusainī Urmavī, Tehran, A.H.S. 1337/1958–9.
Ashtor, E., *A Social and Economic History of the Near East in the Middle Ages*, Berkeley, Los Angeles, London, 1976.
———. "The Economic Decline of the Middle East during the Later Middle Ages: An Outline," *Asian and African Studies*, XV, 1981, 253–86.
Aubin, J., "L'Aristocratie urbaine dans l'Iran seldjukide: l'exemple de Sabzavâr," in P. Gallais and Y. J. Rion (eds.), *Mélanges offerts à René Crozet*, Poitiers, 1966, i, 323–32.
———. "L'Ethnogénèse des Qarāunās," *Turcica*, I, 1969, 65–94.
———. "La Propriété foncière en Azerbaydjan sous les Mongols," *Le Monde iranien et l'Islam*, IV, 1976–7, 79–132.
———. "Le Patronage culturel en Iran sous les Ilkhans: une grande famille de Yazd," *Le Monde iranien et l'Islam*, III, 1975, 107–18.
———. "Les Princes d'Ormuz du XIII[e] au XV[e] siècle," JA, CCXLI, 1953, 77–135.
———. "Réseau pastoral et réseau caravanier: les grand'routes du Khurassan à l'époque mongole," *Le Monde iranien et l'Islam*, I, 1971, 105–30.
———. "Un santon Quhistānī de l'époque timouride," REI, xxxv, 1967, 185–216.
———. "Un soyurghal Qara-Qoyunlu concernant le bulūk de Bavānāt-Harāt-Marvast," in S. M. Stern (ed.), *Documents from Islamic Chanceries*, Bruno Cassirer, Oxford, 1965, 159–170.
Ayalon, D., "Studies in al-Jabartī-I," JESHO, III, 1960, 275–325.
———. "The Great *Yāsa* of Chingiz Khān: A Re-examination," SI, A, XXXIII, 1971, 97–140, B, XXXIV, 1971, 151–80, C, XXXVI, 1972, 113–58, C[2], XXXVIII, 1973, 107–56.
Baer, G., "The Organisation of Labour," in B. Spuler (ed.), *Handbuch der Orientalistik*, vi, 6, pt. 1, Leiden-Cologne, 1977, 31–52.
Bahāʾ al-Dīn Baghdādī, *al-Tawassul ilā'l-tarassul*, ed. Aḥmad Bahmanyār, Tehran, A.H.S. 1315/1936–7.
*Baḥr al-fawāʾid*, ed. Muḥammad Taqī Dānishpazhūh, Tehran, A.H.S. 1345/1966.
Baihaqī, Abū'l-Faḍl Muḥammad, *Tārīkh-i Baihaqī*, ed. A. A. Fayyāḍ, Mashhad, A.H.S. 1350/1971.
Banākatī, *Tārīkh-i Banākatī*, ed. Jaʿfar Shiʿār, Tehran, A.H.S. 1348/1969.
Barthold, W., *Turkestan Down to the Mongol Invasion*, 3rd ed. with an additional chapter translated by Mrs. T. Minorsky and ed. by C. E. Bosworth, and with further addenda and corrigenda by C. E. Bosworth, London, 1968.
Barthold, W. and J. A. Boyle, "Ghāzān," EI[2].
Bausani, A., "Religion under the Mongols," in *The Cambridge History of Iran*, v, J. A. Boyle (ed.), *The Saljuq and Mongol Periods*, Cambridge, 1968, 538–49.
Bayānī, Shīrīn, *Zan dar Īrān-i ʿahd-i Mughul*, Tehran, A.H.S. 1352/1973–4.
Beaurecueil, S. de Laugier de, *Khwādja ʿAbdullāh Anṣārī (396–481 H./1006–1089), mystique hanbalite*, Récherches d'Institut de lettres orientales de Beyrouth, XXVI, Beirut, 1965.
Bosworth, C. E., "Abū ʿAbdallāh al-Khwārizmī on the Technical Terms of the Secretary's Art," JESHO, XII, 1969, 113–64.

———. "Barbarian Incursions: The Coming of the Turks into the Islamic World," in D. S. Richards (ed.), *Islamic Civilisation 950–1150*, Bruno Cassirer, Oxford, 1973, 1–16.
———. "Dailamīs in Central Iran: The Kākūyids of Jibāl and Yazd," *Iran*, VIII, 1970, 73–96.
———. "Ildênizids or Eldigüzids," EI².
———. "Ilek-Khāns or Karakhānids," EI².
———. *The Ghaznavids: Their Empire in Afghanistan and Eastern Iran 994:1040*, Edinburgh, 1963.
———. "The Heritage of Rulership in Early Islamic Iran and the Search for Dynastic Connections with the Past," *Iran*, XI, 1973, 51–62.
———. "The Political and Dynastic History of the Iranian World (A.D. 1000–1217)," in *The Cambridge History of Iran*, v, J. A. Boyle (ed.), *The Saljuq and Mongol Periods*, Cambridge, 1968, 1–202.
Bowen, H. C., "Niẓām al-Mulk," EI.
———. "The Last Buwayhids," JRAS, 1929, 225–45.
———. "The *sar-gudhasht-i sayyidnā*, the "Tale of the Three Schoolfellows" and the *waṣāyā* of the Niẓām al-Mulk," JRAS, 1931, 771–82.
Boyle, J. A., "Djuwaynī, ʿAlāʾ al-Dīn ʿAṭā-Malik," EI².
———. "Dynastic and Political History of the Īl-Khāns," in *The Cambridge History of Iran*, v, J. A. Boyle (ed.), *The Saljuq and Mongol Periods*, Cambridge, 1968, 303–421.
———. "The Capture of Isfahan by the Mongols," in *La Persia nel medioevo*, Rome, 1971, 331–6.
Browne, E. G., *A Literary History of Persia*, 4 vols., Cambridge, 1906–30.
Buell, P. D., "Sino-Khitan Administration in Mongol Bukhara," JAH, XIII, 1979, 121–51.
Bulliet, R. W., *The Camel and the Wheel*, Cambridge, Mass., 1975.
———. *The Patricians of Nishapur*, Cambridge, Mass., 1972.
Bundārī, *Daulat al-Saljuq*, Cairo, 1318/1900–1.
Busse, H., *Chalif und Grosskönig: die Buyiden im Iraq (945–1055)*, Beirut, 1969.
———. "The Revival of Persian Kingship under the Būyids," in D. S. Richards (ed.), *Islamic Civilisation 950–1150*, Bruno Cassirer, Oxford, 1973.
Cahen, C., "ʿAbdallaṭīf al-Baghdādī et les Khwārizmiens," in C. E. Bosworth (ed.), *Iran and Islam*, Edinburgh, 1971, 149–66.
———. "Atabak," EI².
———. "Buwayhids," EI².
———. "Contributions à l'histoire du Diyar Bakr au quatorzième siècle," JA, CCXLIII, 1955, 65–100.
———. "L'Evolution de l'*Iqta*ʿ du IIᵉ au XIIIᵉ siècle," *Annales-Economies-Sociétés-Civilisations*, 1953, 25–52.
———. "La Campagne de Mantzikert d'après les sources musulmanes," *Byzantion*, IX, 1934, 613–42.
———. "La Communauté rurale dans le monde musulman médieval," in *Les Communautés rurales, Troisième partie, Asie et Islam (Receuil de la société Jean Bodin pour l'histoire comparative des institutions)*, Paris, 1982, 9–27.

———. "Le Malik-Nāmeh et l'histoire des origins Seljukides," *Oriens*, II, 1949, 31–65.
———. "Les Tribus turques d'Asie occidentale pendant la periode seljukide," *Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes*, LI, 1950, 178–87.
———. "Mouvements populaires et autonomisme urbain dans l'Asie musulmane du moyen âge," *Arabica*, V, 1958, 225–50; VI, 1959, 25–56, 223–65 (also published as a *Tirage à part*, Leiden, 1959).
———. "Nomades et sedentaires dans le monde musulman du milieu du moyen âge," in D. S. Richards (ed.), *Íslamic Civilisation 950–1150*, Bruno Cassirer, Oxford, 1973, 93–104.
———. *Pre-Ottoman Turkey*, tr. from the French by J. Jones-Williams, London, 1968.
———. "Quelques problèmes économiques et fiscaux de l'Iraq Buyides d'après un traité de mathématique," *Annales de l'Institut d'études orientales*, Algiers, X, 1952, 326–63.
———. "The Historiography of the Seljuqid Period," in B. Lewis and P. M. Holt (eds.), *Historians of the Middle East*, London, 1962, 59–78.
———. "The Mongols and the Near East," in K. M. Setton (ed.), *A History of the Crusades*, ii, R. L. Wolff and H. W. Hazard (eds.), *The Later Crusades 1189–1311*, 2nd ed., University of Wisconsin Press, Madison, Milwaukee and London, 1969, 715–34.
———. "The Turkish Invasion: The Selchükids," in K. M. Setton (ed.), *A History of the Crusades*, i, M. W. Baldwin (ed.), *The First Hundred Years*, 2nd ed., Madison, Milwaukee and London, 1969, 135–76.
———. "The Turks in Iran and Anatolia," in K. M. Setton (ed.), *A History of the Crusades*, ii, R. L. Wolff and H. W. Hazard (eds.), *The Later Crusades 1189–1311*, 2nd ed., University of Wisconsin Press, Madison, Milwaukee and London, 1969, 661–92.
Cahen, C. and M. Talbi, "Ḥisba," EI².
Calmard, J., "Le Chiisme imamite en Iran à l'époque seldjoukide d'après le *kitab al-naqd*," *Le Monde iranien et l'Islam*, I, 1971, 43–67.
Cleaves, F. W., "The Mongolian Documents in the Musée de Téhéran," *Harvard Journal of Asiatic Studies*, XVI, 1953, 1–107.
Dawson, C., *The Mongol Mission*, London and New York, 1955.
Doerfer, G., *Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen*, 4 vols., Wiesbaden, 1963–75.
Dols, M., *The Black Death in the Middle East*, Princeton, 1977.
*Encyclopaedia of Islam, The*, 1st ed., 4 vols. and suppl., Leiden, 1913–42; 2nd ed., Leiden, 1954–.
Engels, D. W., *Alexander the Great and the Logistics of the Macedonian Army*, Berkeley and Los Angeles, 1978.
Ess, J. van, *Der Wesir und seine Gelehrten*, Wiesbaden, 1981.
Ethé, H., "Neupersische Literatur," in W. Geiger and E. Kuhn (eds.), *Grundriss der iranischen Philologie*, ii, Strassburg, 1896–1904, 212–368.
Faḍl Allāh b. Rūzbihān Khunjī, *Mihmān-nāma-i Bukhārā*, ed. M. Sotoodeh, Tehran, A.H.S. 1341/1962.
Fasāʾī, Ḥājjī Mīrzā Ḥasan, *Fārsnāma-i nāṣirī*, Tehran, lith., 1313/1895, 2 vols. in .

Faṣīḥī, *Mujmal-i Faṣīḥī*, ed. Maḥmūd Farrukh, Mashhad, A.H.S. 1339–41/1958–61, 3 vols.

Ferrier, J. P., *Caravan Journeys and Wanderings in Persia, Afghanistan, Turkestan, and Beloochistan*, London, 1856.

Fischel, W. J., *Jews in the Economic and Political Life of Mediaeval Islam*, Royal Asiatic Society monographs, XXII, London, 1937.

Fletcher, J., "Turco-Mongolian Monarchical Tradition in the Ottoman Empire," in *Eucharisterion: Essays Presented to Omeljan Pritsak, Harvard Ukrainian Studies*, III/IV, 1979/80, pt. 1, 236–51.

Forand, P. G., "Notes on ʿušr and *maks*," *Arabica*, XIII, 1966, 137–41.

Forbes, E. J., *Studies in Ancient Technology*, 9 vols. Leiden, 1955–64, vol. 2, 2nd ed., Leiden, 1965.

Fragner, B., *Geschichte der Stadt Hamadān und ihrer Umgebung in den ersten sechs Jahrhunderten nach der Hiğra*, Vienna, 1972.

———. "Zu einem Autograph des Mongolenwesirs Rašīd al-Dīn Fażlallāh, der Stiftungsurkunde für das Tabrīzer Gelehrtenviertel Rabʿ-i Rašīdī," in W. Eilers (ed.), *Festgabe Deutscher Orientalisten zur 2500 Jahrfeier Irans*, Stuttgart, 1971, 35–46.

Ghazālī, Abū Ḥāmid Muḥammad, *Faḍāʾil al-anām*, ed. ʿAbbās Iqbāl, Tehran, A.H.S. 1333/1954–5.

———. *Iḥyāʾ ʿulūm al-dīn*, Cairo, 1346/1928, 4 vols.

———. *Kīmyā-yi saʿādat*, repr. Tehran, A.H.S. 1352/1973–4.

———. *Naṣīḥat al-mulūk*, ed. Jalāl al-Dīn Humāʾī, Tehran, A.H.S. 1351/1972–3.

Gibb, Sir Hamilton A. R., "Islamic Biographical Literature," in B. Lewis and P. M. Holt (eds.), *Historians of the Middle East*, London, 1962, 54–8.

———. "The Social Significance of the Shuʿūbīya," in *Studia orientalia Ioanni Pedersen dicata*, Copenhagen, 1953, 105–14, also in Stanford J. Shaw and W. M. Polk (eds.), *Studies in the Civilisation of Islam*, London, 1962, 62–73.

Glassen, Erika, *Der mittlere Weg: Studien zur Religionspolitik und Religiosität der späteren Abbasiden-Zeit*, Wiesbaden, 1981.

Goblot, H., "Du nouveau sur les barrages iraniens de l'époque mongole," *Arts et manufactures*, CCXXXIX, 1973, 14–20.

Goitein, S. D., "The Origin of the Vizierate," *Islamic Culture*, XVI (1942), 255–62, also in Goitein, *Studies in Islamic History and Institutions*, Leiden, 1968.

Goldziher, I., *Muslim Studies*, ed. S. M. Stern, and tr. C. R. Barber and S. M. Stern, London, 2 vols., i, 1967, ii, 1971.

Ḥāfiẓ Abrū, *Dhail-i Jāmiʿ al-tawārīkh-i rashīdī*, ed. Khān Bābā Bayānī, 2nd ed., Tehran, A.H.S. 1350/1971.

———. *Jughrāfiyā-yi Ḥāfiẓ Abrū qismat-i rubʿ-i Harāt*, ed. Māyil Haravī, Tehran, A.H.S. 1349/1970–1.

*Haft kishvar yā suwar al-aqālīm*, ed. M. Sotoodeh, Tehran, A.H.S. 1353/1975–6.

Halm, H., "Der Wesir al-Kundurī und die Fitna von Nīšāpūr," *Die Welt des Orients*, VI, 1970–1, 205–33.

———. *Die Ausbreitung der šāfiʿitischen Rechtsschule von den Anfängen bis zum 8/14 Jahrhundert (Beihefte zum Tübinger Atlas des vorderen Orients, Reihe B., Geistes-Wissenschaften*, Nr. 4), Wiesbaden, 1974.

Ḥamd Allāh Mustaufī, *Nuzhat al-qulūb*, ed. and tr. G. Le Strange, London and Leiden, 1915–19, 2 vols.
———. *Tārīkh-i guzīda*, ed. ʿAbd al-Ḥusain Navāʾī, Tehran, A.H.S. 1336–9/1958–61.
Ḥamīd al-Dīn Aḥmad b. Ḥāmid Kirmānī, see Afḍal al-Dīn Aḥmad b. Ḥāmid Kirmānī.
Heffening, W., "Tidjāra," EI.
Herrmann, G. and G. Doerfer, "Ein persisch-mongolischer Erlass der Ġalāyeriden Şeyh Oveys," CAJ, XIX, 1975, 1–84.
———. "Ein persisch-mongolischer Erlass aus dem Jahr 725/1325," ZDMG, CXXV, 1975, 317–46.
Heyd, W., *Histoire du commerce du Levant au Moyen Age*, repr. Amsterdam, 1967, 2 vols.
Hindūshāh b. Sanjar b. ʿAbd Allāh Ṣāḥibī Nakhjivānī, *Tajārib al-salaf*, ed. ʿAbbās Iqbāl, 2nd ed., Tehran, A.H.S. 1344/1965–6.
Hinz, W., *Islamische Masse und Gewichte*, Leiden, 1955.
*Historians of the Middle East*, B. Lewis and P. M. Holt (eds.), London, 1962.
*History of the Crusades, A*, i, *The First Hundred Years*, M. W. Baldwin (ed.), 2nd ed., Madison, Milwaukee and London, 1969; ii, *The Later Crusades*, R. L. Wolff and H. W. Hazard (eds.), 2nd ed., 1969.
Horst, H., *Die Staatsverwaltung der Grosselǧūqen und Hōrazmšāhs*, Wiesbaden, 1964.
Houtsma, M. Th., *Receuil de textes relatifs à l'histoire des Seljoucides*, 4 vols., Lugduni Batavorum, 1886–1902.
Houtum-Schindler, A., "A Note on the Kur River in Fars, its Sources and Dams, and the Districts it Irrigates," *Proceedings of the Royal Geographical Society*, XIII, 1891, 287–91.
Ḥusain b. Muḥammad b. Abī Riḍā, *Tarjuma-i maḥāsin-i Iṣfahān*, ed. ʿAbbās Iqbāl, Tehran, A.H.S. 1328/1949–50.
Ibn Balkhī, *Fārs-nāma*, ed. G. Le Strange and R. A. Nicholson, London, 1921.
Ibn Baṭṭūṭa, *The Travels of Ibn Baṭṭūṭa A.D. 1325–1354*, tr. H. A. R. Gibb, Hakluyt Society, 3 vols., Cambridge, 1958–71.
Ibn Funduq, *Tārīkh-i Baihaq*, ed. Aḥmad Bahmanyār, Tehran, A.H.S. 1317/1938.
Ibn Isfandiyār, *Tārīkh-i Ṭabaristān*, ed. ʿAbbās Iqbāl, Tehran, A.H.S. 1320/1941, 2 vols. in 1; abridged translation by E. G. Browne, Leiden and London, 1905.
Ibn Khallikān, *Wafāyāt al-aʿyān*, tr. G. de Slane, Paris and London, 1842–71, 4 vols.
Ibn Niẓām, see Muḥammad b. Muḥammad called Ibn Niẓām.
Ibn Zarkūb, *Shīrāz-nāma*, ed. Ismāʿīl Vāʿiẓ Javādī, Tehran, A.H.S. 1350/1971–72.
Ibn al-Athīr, *al-Kāmil fī'l-taʾrīkh*, ed. C. J. Tornberg, Leiden, 1851–76, 14 vols.
———. *al-Daulat al-atābakiyya mulūk al-Mauṣil, Receuil des historiens des croisades; sources arabes*, ii, pt. 2, ed. and tr. Macguckin de Slane, Paris, 1872.
Ibn al-Fuwaṭī, *al-Ḥawādith al-jāmiʿa wa'l-tajārib al-nāfiʿa*, ed. M. Jawād, Baghdad, 1351/1932.
Ibn al-Jauzī, *al-Muntaẓam fī taʾrīkh al-mulūk wa'l-umam*, Haidarabad (Deccan), 1357–9/1938–40, vols. 5–10.
———. "The Devil's Delusion by Ibn al-Jauzi," tr. D. S. Margoliouth, *Islamic Culture*, IX, 1–21, 187–208, 377–99, 533–57; X, 20–39, 169–92, 339–68, 633–47.
Ibn al-Qalānisī, *Dhail taʾrīkh Dimashq*, ed. H. F. Amedroz, Leiden, 1908.

Idrīsī, *La Géographie d'Edrisi*, traduite et annotée par P.-A. Jaubert, Paris, 1836–40, repr. Amsterdam, 1975, 2 vols. in one.
Iqbāl, ʿAbbās, "Khāndān-i Manīʿī, *Mihr*, III, 1936, 1089–94.
———. *Vizārat dar ʿahd-i salāṭīn-i buzurg-i saljuqī*, Tehran, A.H.S. 1338/1957–8.
*Iran and Islam*, C. E. Bosworth (ed.), Edinburgh, 1971.
Isfizārī, Muʿīn al-Dīn Muḥammad Zamchī, *Rauḍat al-jannāt fī waṣf madīnat Harāt*, ed. Muḥammad Kāẓim Imām, Tehran, A.H.S. 1338–9/1960–1, 2 vols.
*Islamic Civilisation 950–1150*, D. S. Richards (ed.), Bruno Cassirer, Oxford, 1973.
Ismāʿīl b. al-Razzāz al-Jazarī, *Kitāb fī maʿrifat al-ḥiyāl al-handasiyya, The Book of Knowledge of Ingenious Mechanical Devices*, tr. and annotated by D. R. Hill, Dordrecht, 1974.
Jackson, P., "Abaqa," *Encyclopaedia Iranica*, i, fasc. 1.
———. "The Dissolution of the Mongol Empire," *Central Asiatic Journal*, XX, 1978, 186–244.
Jaʿfar b. Muḥammad b. Ḥasan Jaʿfarī, *Tārīkh-i Yazd*, ed. Īraj Afshār, Tehran, A.H.S. 1338/1960.
Jahn, K., "Paper Currency in Iran," JAH, IV, 1970, 101–35.
al-Jazarī, see Ismāʿīl b. Razzāz al-Jazarī.
Jones, A. H. M., *The Later Roman Empire*, Oxford, repr. 1973, 2 vols.
Juvainī, ʿAlāʾ al-Dīn ʿAṭā Malik, *Tārīkh-i jahān-gushā*, ed. Muḥammad Qazwīnī, Leiden and London, vol. i, with introduction by E. G. Browne, 1912, vol. ii, 1916, vol. iii, 1937, and tr. J. A. Boyle, under the title *The History of the World Conqueror*, Manchester, 1958, 2 vols.
Jūzjānī, Minhāj al-Dīn, *Ṭabaqāt-i nāṣirī*, ed. ʿAbd al-Ḥai Ḥabībī, Kabul, 2nd ed., A.H.S. 1342–3/1963–4.
Kai Kāʾūs b. Iskandar, *Qābūs-nāma*, ed. Ghulām Ḥusain Yūsufī, Tehran, A.H.S. 1345/1967, ed. R. Levy, London, 1951, and tr. R. Levy under the title *A Mirror for Princes*, London, 1951.
Khaṣṣbāk, Jaʿfar Ḥusain, *al-ʿIrāq fī ʿahd al-Mughūl al-Īlkhāniyya*, Baghdad, 1968.
Khwāja Sadīd al-Dīn Muḥammad Ghaznavī, *Maqāmāt-i Zhinda-Pīl*, ed. Ḥishmat Allāh Muʾayyad Sanandajī, Tehran, A.H.S. 1340/1961.
Khwāndamīr, *Dastūr al-wuzarāʾ*, ed. Saʿīd Nafīsī, Tehran, A.H.S. 1317/1938–9.
Klausner, C. L., *The Seljuk Vezirate*, Cambridge, Mass., 1973.
Kracke, E. A., Jr., "The Chinese and the Art of Government," in R. Dawson (ed.), *The Legacy of China*, Oxford, 1964.
Krawulsky, Dorothea, *Briefe und Reden des Abū Ḥāmid Muḥammad al-Ġazzālī* (Islamkundliche Untersuchungen, 14), Freiburg, 1971.
———. *Iran. Das Reich der Īlhāne: eine topographisch-historische Studie (Beihefte zum Tübinger Atlas des Vorderen Orients, Reihe B, Nr. 17)*, Wiesbaden, 1978.
Kremer, A. von, *Über das Budget der Einnahmen unter der Regierung des Hârûn Alrašîd*, Vienna, 1887.
———. *Über das Einnahmenbudget des Abbasiden-Reiches von Jahre 306 H. (918–919)*, Vienna, 1887.
Lambton, A. K. S., "*Awqāf* in Persia: 7th/13th to 8th/14th Centuries," forthcoming.
———. "Kirmān," EI².
———. *Landlord and Peasant in Persia*, London, 1953.
———. "Mongol Fiscal Administration in Persia," SI, LXIV, 79–99; LXV, 97–123.

———. "Quis custodiet custodes," SI, V, 1956, 125–48; VI, 1956, 125–46; also in idem, *Theory and Practice in Medieval Persian Government.*
———. "Reflections on the *iqṭā*ʿ," in G. Makdisi (ed.), *Arabic and Islamic Studies in Honor of Hamilton A. R. Gibb,* Leiden, 1965, 358–76, also in *Iran,* V, 1967, 41–50 under the title "The Evolution of the *iqṭā*ʿ in Medieval Iran."
———. "Saljūq-Ghuzz Settlement in Persia," in D. S. Richards (ed.), *Islamic Civilisation 950–1150,* Bruno Cassirer, Oxford, 1973, 105–26.
———. *State and Government in Medieval Islam,* Oxford, 1981.
———. "The Administration of Sanjar's Empire as Illustrated in the *ʿAtabat al-kataba,*" BSOAS, XX, 1957, 367–88.
———. "The Dilemma of Government in Islamic Persia: the *Siyāsat-nāma* of Niẓām al-Mulk," *Iran,* XXII, 1984, 55–66.
———. "The Internal Structure of the Saljuq Empire," in *The Cambridge History of Iran,* v, J. A. Boyle (ed.), *The Saljuq and Mongol Periods,* Cambridge, 1968, 203–82, also in idem, *Theory and Practice in Medieval Persian Government.*
———. "The Merchant in Medieval Islam," in W. Henning (ed.), *A Locust's Leg: Studies in Honour of S. H. Taqizadeh,* London, 1962, 121–30; also in idem, *Theory and Practice in Medieval Persian Government.*
———. *Theory and Practice in Medieval Persian Government,* Variorum reprints, London, 1980.
Laoust, H., *La Politique de Ġazālī,* Paris, 1970.
Le Strange, G., *The Lands of the Eastern Caliphate,* Cambridge, 1905.
Levy, R., *The Social Structure of Islam,* Cambridge, 1957.
———. "The Letters of Rashīd al-Dīn Faḍl-Allāh," JRAS, 1946, 74–8.
Lewis, B., "The Mongols, the Turks and the Muslim Polity," *Transactions of the Royal Historical Society,* 5th series, XVIII, 1968, 49–68; revised version in idem, *Islam in History,* London, 1973.
McNeill, W. H., *Plagues and Peoples,* Harmondsworth, repr. 1979.
Madelung, W., "The Spread of Māturīdism and the Turks," *Actas IV Congresso de Estudos Arabes e Islâmicos, Coimbra-Lisboa 1 a 8 de Setembro de 1968,* Leiden, 1971, 109–68.
Maḥmūd b. Muḥāmmad, *Musāmarat al-akhbār,* ed. Osman Turan, Ankara, 1944.
Maihanī, see Muḥammad b. ʿAbd al-Khāliq Maihanī.
*Majmūʿa-i munshaʾāt-i ʿahd-i saljuqīān va Khwārazm-Shāhīān va avāʾil-i ʿahd-i Mughul,* Tehran, National Library, photostat copy of ms. in the Asiatic Museum in the Academy of Sciences, Leningrad. See V. Rosen, *Les manuscrits persans de l'Institut des langues orientales,* St. Petersburg, 1886, No. 26, 146–59.
Makdisi, G., "Autograph Diary of an Eleventh-Century Historian of Baghdād," BSOAS, XVIII, 1956, 9–31, 239–60, XIX, 1957, 13–48, 281–303, 426–443.
———. *Ibn ʿAqīl et la résurgence de l'Islam traditionaliste au XIᵉ siècle (Vᵉ siècle de l'Hégire),* Damascus, 1963.
———. "Law and Traditionalism in the Institutions of Learning of Medieval Islam," in *Theology and Law in Islam,* Wiesbaden, 1971.
———. "The Marriage of Ṭughril Beg," IJMES, I, 1970, 259–75.
———. *The Rise of Colleges, Institutions of Learning in Islam and the West,* Edinburgh, 1981.

———. "The Sunnī Revival," in D. S. Richards (ed.), *Islamic Civilisation 950–1150*, Bruno Cassirer, Oxford, 1973, 155–168.
Al-Māwardī, *al-Aḥkām al-sulṭāniyya*, Cairo, 1386/1966.
*Medieval Historical Writing in the Christian and Islamic Worlds*, D. O. Morgan (ed.), London, 1982.
Meier, F., *Abū Saʿīd b. Abī'l-Hayr (357–440/967–1049)* (*Acta Iranica, textes et mémoires, IV*), Leiden, 1976.
———. "Hurāsān und das Ende der klassischen Sūfik," in *La Persia nel Medioevo*, Rome, 1971, 545–570.
Melville, C. P., "Earthquakes in the History of Nishapur," *Iran*, XVIII, 1980, 103–20.
———. "Historical Monuments and Earthquakes in Tabriz," *Iran*, XIX, 1981, 159–78.
Meynard, Barbier de, *Dictionnaire de la Perse*, repr. Amsterdam, 1970.
Meyvaert, P., "An Unknown Letter of Hulagu, Il-Khan of Persia, to King Louis IX of France," *Viator*, XI, 1980, 245–61.
Minorsky, V., "A *Soyūrghāl* of Qāsim b. Jahāngīr Aq-qoyunlu (903/1498)," BSOS, IX, 1937–9, 948–9.
———. "Pūr-i Bahā and His Poems," in *Charisteria Orientalia* (*J. Rypka*), Prague, 1956, 186–201, also in *Iranica*, Tehran, 1964.
———. "Pur-i Bahā's 'Mongol' Ode," BSOAS, XVIII, 1956, 261–78.
Minovi, M. and V. Minorsky, "Naṣīr al-Dīn Ṭūsī on Finance," BSOS, X, 1940–2, 755–89; and revised version by Minorsky in *Iranica*, Tehran, 1964, 64–85.
Morgan, D. O., *Aspects of Mongol Rule in Persia*, unpublished Ph.D. thesis, London, 1977.
———. "Persian Historians and the Mongols," in idem (ed.), *Medieval Historical Writing in the Christian and Islamic Worlds*, London, 1982, 109–24.
———. "The 'Great *Yāsā* of Chingiz Khān' and Mongol Law in the Īlkhānate," BSOAS, XLIX, 1986, 163–76.
———. "The Mongol Armies in Persia," *Der Islam*, LVI, 1979, 81–96.
———. "Who Ran the Mongol Empire?," JRAS, 1982, 124–36.
Mottahedeh, R. P., "A Note on the '*tasbīb*,'" *Studia Arabica et Islamica*, 1981, Wadād al-Qāḍī (ed.), *Festschrift for Iḥsān ʿAbbās*, 347–51.
———. "The Shuʿūbīyah Controversy and the Social History of Early Islamic Iran," IJMES, VI, 1976, 161–82.
Muḥammad Mufīd, *Jāmiʿ-i mufīdī*, ed. Īraj Afshār, Tehran, i, A.H.S. 1342/1963; iii, A.H.S. 1340/1961.
Muḥammad b. ʿAbd al-Khāliq Maihanī, *Dastūr-i dabīrī*, ed. Adnan Erzi, Ankara, 1962.
Muḥammad b. Hindūshāh Nakhjivānī, *Dastūr al-kātib fī taʿyīn al-marātib*, ed. A. A. Alizade, Moscow, i, pt. 1, 1964; pt. 2, 1971; ii, 1976.
Muḥammad b. Ibrāhīm, *Tārīkh-i Saljuqīān-i Kirmān*, (*Histoire des Seljoucides du Kerman par Muhammad [b.] Ibrahim, Receuil de textes relatifs à l'histoire des Seljoucides*), ed. M. Th. Houtsma, Leiden, 1886.
Muḥammad b. Maḥmūd Āmulī, *Nafāʾis al-funūn*, i, ed. Abū'l-Ḥasan Shaʿrānī, Tehran, 1377/1958, ii, ed. Ibrāhīm Miyānjī, 1379/1959; and lith., Tehran, n.d., 2 vols. in 1.
Muḥammad b. Muḥammad called Ibn al-Niẓām al-Ḥusainī, *al-ʿUrāḍa fī'l-ḥikāyat al-saljuqiyya*, ed. K. Süssheim, Leiden, 1909.

Muḥammad b. Munavvar, *Asrār al-tauḥīd fī maqāmāt al-shaikh Abī Saʿīd*, Tehran, A.H.S. 1313/1934–5.

Muʿīn al-Dīn b. Jalāl al-Dīn Muḥammad Muʿallim-i Yazdī, *Mavāhib-i ilāhī*, ed. Saʿīd Nafīsī, Tehran, A.H.S. 1326/1947–8.

Muʿīn al-Dīn Naṭanzī, *Muntakhab al-tawārīkh-i muʿīnī*, ed. J. Aubin, Tehran, A.H.S. 1336/1957.

*Mujmal al-tawārīkh wa'l-qiṣaṣ*, ed. Malik al-Shuʿarāʾ Bahār, Tehran, A.H.S. 1317/1938–9.

*Al-Mukhtārāt min al-rasāʾil*, ed. Īraj Afshār, Shāhinshāhī 2535/1976–7.

Muntajab al-Dīn Badīʿ al-Kātib al-Juvainī, *ʿAtabat al-kataba*, ed. ʿAbbās Iqbāl, Tehran, A.H.S. 1329/1951.

Murtaḍavī, M., *Masāʾil-i ʿaṣr-i Īl-Khānī*, Tabrīz, A.H.S. 1358/1980.

Nabipour, Mirkamal, *Die beiden persischen Leitfäden des Falak ʿAlā-ye Tabrīzī über das staatliche Rechnungswesen im 14. Jahrhundert*, Göttingen, 1973.

Nādir Mīrzā, *Tārīkh va jughrāfiyā-yi Tabrīz*, Tehran, lith, 1323/1905.

Nagel, T., "Über die Ursprünge der Religionspolitik der ersten seldschukischen sultane," XVIII, *Deutscher Orientalisten-tag, Oct. 1972 in Lübeck*, ZDMG, suppl. II, Wiesbaden, 1974, 241–8.

Najm al-Dīn Rāzī, *Mirṣād al-ʿibād min al-mabdaʾ ilā 'l-maʿād*, ed. Ḥusain al-Ḥusainī al-Niʿmatallāhī, Tehran, A.H.S. 1312/1933.

Nasawī, Muḥammad, *Sīrat al-sulṭān Jalāl al-Dīn Mankobirti* (*Histoire du sultan Djelal ed-Din Mankobirti*), ed. and tr. O. Houdas, Paris, 1891–5.

———. *Sīrat-i Jalāl al-Dīn Mangubirni*, Persian text, ed. M. Minovi, Tehran, A.H.S. 1344/1965.

Nāṣir al-Dīn Munshī, *Simṭ al-ʿulā*, ed. ʿAbbās Iqbāl, Tehran, A.H.S. 1328/1949–50.

Naṣīr al-Dīn Ṭūsī, *Akhlāq-i nāṣirī*, ed. M. Minovi and ʿAlī Riḍā Ḥaidarī, Tehran, A.H.S. 1356/1977–8; tr. G. M. Wickens, *The Nasirean Ethics*, London, 1964.

———. *Majmūʿa-i rasāʾil az taʾlīfāt-i Khwāja Naṣīr al-Dīn Ṭūsī*, ed. M. Raḍavī, Tehran, A.H.S. 1336/1957.

Nāṣir-i Khusrau, *Safar-nāma*, ed. and tr. C. Schefer, Paris, 1881.

Navvābī, Y. Māhyār, "Yak sanad-i kuhan," Tabrīz University, *Proc. Faculty of Arts*, V, A.H.S. 1332/1953–4, 225–34.

Needham, J., *Science and Civilisation in China*, Cambridge, 1954–.

Niẓām al-Mulk, *Siyāsat-nāma*, ed. and tr. C. Schefer, Paris, 1891–3.

———. *Siyar al-mulūk*, ed. H. Darke, 2nd ed., Tehran, A.H.S. 1347/1968.

Pellat, C., "Some Remarks on a Problem of Taxation in Medieval Islam," *Hamdard Islamicus*, IV, 1981, 15–22.

Pelliot, P., *Notes on Marco Polo*, 3 vols., Paris, i, 1959, ii, 1963, iii, 1973.

Petech, L., "Les Marchands italiens dans l'époque mongole," JA, CCL,. 1962, 549–74.

Petrushevsky, I. P., "The Socio-economic Condition of Iran under the Īl-Khāns," in *The Cambridge History of Iran*, v, J. A. Boyle (ed.), *The Saljuq and Mongol Periods*, Cambridge, 1968, 483–537.

Polo, Marco, *The Book of Ser Marco Polo the Venetian*, ed. and tr. by Sir Henry Yule, London, 1921, 2 vols.

Qāshānī, Abū'l-Qāsim ʿAbd Allāh b. Muḥammad, *Tārīkh-i Öljeitü*, ed. Mahin Hambly, Tehran, A.H.S. 1348/1969.

Quatremère, E., see Rashīd al-Dīn.
Rashīd al-Dīn Faḍl Allāh, *Jāmiʿ al-tawārīkh*, i, ed. and tr. E. Quatremère, Paris, 1836; i, pt. 1, ed. A. A. Romaskevich, A. A. Khetagurov and A. A. Alizade, Moscow, 1965; ii, pt. 1, ed. A. A. Alizade, Moscow, 1980; ii, ed. E. Blochet, Leiden and London, 1911; iii, ed. A. A. Alizade, Baku, 1957; ed. Bahman Karīmī, 3 vols. in 2, Tehran, A.H.S. 1338/1959–60.
———. *Mukātabāt-i rashīdī*, ed. Muḥammad Shafīʿ, Lahore, 1364/1945, also ed. Muḥammad Taqī Dānishpazhūh under the title *Ṣawāniḥ al-afkār-i rashīdī*, Tehran, A.H.S. 1358/1979–80.
———. *Tārīkh-i mubārak-i ghazanī: dāstān-i Abaqa Khān va Sulṭān Aḥmad va Arghun Khān va Geikhatu (Geschichte des Ilhāne Abāġā bis Geihātū 1265–1295)*, ed. K. Jahn, The Hague, 1957.
———. *Tārīkh-i mubārak-i ghazanī: dāstān-i Ghazan Khān (Geschichte Ġāzān Hāns aus dem Taʾrīh-i-mubārak-i-Ġāzānī)*, ed. K. Jahn, London, 1940.
———. *The Successors of Genghis Khan*, tr. J. A. Boyle, New York and London, 1971.
———. *Vaqf-nāma-i rabʿ-i rashīdī*, ed. M. Minovi and Īraj Afshār, Tehran, Shāhinshāhī 2636/1977–8.
Rashīd al-Dīn Vaṭvāṭ, *al-Qism al-thānī min Wasāʾil al-rasāʾil wa dalāʾil al-faḍāʾil*, Manchester, John Rylands Library, Persian ms., No. 947.
Rāvandī, Muḥammad b. ʿAlī b. Sulaimān, *Rāḥat al-ṣudūr wa āyat al-surūr*, ed. Muḥammad Iqbāl, Leiden and London, 1921.
Richards, D. S., "Ibn al-Athīr and the Later Parts of the *Kāmil*: A Study of Aims and Methods," in D. O. Morgan (ed.), *Medieval Historical Writing in the Christian and Islamic Worlds*, London, 1982, 76–108.
Ritter, H., "Ein arabisches Handbuch der Handelswissenschaft," *Der Islam*, VII, 1917, 1–91.
Rossabi, Morris, "The Muslims in the Early Yüan Dynasty," in J. D. Langlois, Jr. (ed.), *China under Mongol Rule*, Princeton, 1981.
Rubruck, William of, *Itinerarium*, text in A. van den Wyngaert (ed.), *Sinica Franciscana*, i, Florence, 1929.
Rukn al-Dīn Ḥusainī Yazdī, *Jāmiʿ al-khairāt*, ed. Muḥammad Taqī Dānishpazhūh and Īraj Afshār, *Farhang-i Īrān-zamīn*, IX, A.H.S. 1345/1966–7, 68–277.
Sadan, J., " 'Community' and 'Extra Community' as a Legal and Literary Problem," *Israel Oriental Studies*, X, 1980, 102–15.
Ṣadr al-Dīn, Abū'l-Ḥasan ʿAlī b. Nāṣir al-Ḥusainī, *Akhbār al-daulat al-saljuqiyya*, ed. Muḥammad Iqbāl, Lahore, 1933.
Saif b. Muḥammad b. Yaʿqūb Haravī (Saifī Haravī), *Tārīkh-nāma-i Harāt*, ed. Muḥammad Zubayr al-Ṣiddīqī, Calcutta, 1944.
Ṣāleḥ Aḥmad el-ʿAlī, "A New Version of Ibn al-Muṭarrif 's List of Revenues in the Early Times of Hārūn al-Rashīd," JESHO, XIV, 1971, 303–10.
Schacht, J., "Fiḳh," EI².
———. "The Law," in G. von Grunebaum (ed.), *Unity and Variety in Muslim Civilization*, Chicago, 1955, 65–86.
Schütz, E., "The Stages of Armenian Settlements in the Crimea," *Transcaucasica II, Quaderni del seminario di iranistica, uralo-altaistica e caucasologia dell 'Universita' degli Stadi di Venezia*, Venice, 1980, 116–35.
Serjeant, R. B., "Material for a History of Islamic Textiles up to the Mongol Con-

quest," *Ars Islamica*, IX, 1942, 54–92; X, 1943, 71–104; XI, 1946, 98–135; XIII–XIV, 1948, 75–117; repr. Beirut, 1972.

Sibṭ b. al-Jauzī, *Mir'āt al-zamān fī ta'rīkh al-a'yān (448–480/1056–86)*, ed. Ali Sevim, Ankara, 1968.

———. *Mir'āt al-zamān*, viii, pt. 2 *(495–589/1101–93)*, Haidarabad (Deccan), 1951.

———. *Mir'āt al-zamān (A.H. 495–654)*, ed. J. R. Jewett, Chicago, 1907.

Smith, J. Masson, Jr., "Mongol Manpower and Persian Population," JESHO, XVIII, 1975, 271–99.

———. *The History of the Sarbadār Dynasty 1336–1381 A.D. and Its Sources*, The Hague and Paris, 1970.

Smith, Norman, *A History of Dams*, London, 1971.

Sourdel, D., *Le Vizirat 'Abbaside de 749 à 936*, Damascus, 1959–60, 2 vols.

Sourdel-Thomine, J., "Inscriptions seljoukides et sales à coupoles de Qazwin en Iran," REI, XLII, 1974, 3–43.

Spuler, B., *Die Mongolen in Iran*, 3rd ed. Berlin, 1968.

———. "Die wirtschaftliche Entwicklung des iranischen Raumes und Mittelasiens im Mittelalter," in B. Spuler (ed.), *Handbuch der Orientalistik*, vi, 6, pt. 1, Leiden and Cologne, 1977, 116–59.

———. "Djuwaynī, Shams al-Dīn Muḥammad b. Muḥammad," EI².

———. *History of the Mongols*, tr. from the German by H. and S. Drummond, London, 1972.

———. *Iran in früh-islamischer Zeit*, Wiesbaden, 1952.

Sümer, F., *Oğuzlar (Türkmenler)*, Ankara, 1967.

Taqīzādeh, H., "Tārīkh-i 'ulūm dar Islām," Tehran, Dānishkada-i illāhiyyāt, *Maqālāt va bar-rasīhā*, II, A.H.S. 1348/1969–70, 146–83; III–IV, A.H.S. 1349/1970–1, 194–238; V–VI, A.H.S. 1350/1971, 218–263; VII–VIII, A.H.S. 1350/1971–2, 163–178.

*Tārīkh-i shāhī-i Qara Khita'īān*, ed. Muḥammad Ibrāhīm Bāstānī Pārīzī, Tehran, Shāhinshāhī, 2535/1976–7.

*Tārīkh-i Sīstān*, ed. Malik al-Shu'arā' Bahār, Tehran, A.H.S. 1314/1935–6.

*The Secret History of the Mongols*, tr. F. W. Cleaves, Cambridge, Mass., and London, 1982; ed. L. Ligeti as *Histoire secrète des Mongols*, Budapest, 1971; and tr. E. Haenisch, *Die geheime Geschichte der Mongolen*, 2nd ed., Leipzig, 1948.

Al-Ṭurṭūshī, *Sirāj al-mulūk*, Cairo, 1354/1935.

Tyan, E., *Histoire de l'organisation judicaire en pays d'Islam*, Paris, i, 1938, ii, 1943.

———. *Institutions du droit publique musulman*, Paris, i, 1954, ii, 1956.

Udovitch, A. L., "Introduction," in idem (ed.), *The Islamic Middle East, 700–1900. Studies in economic and social history*, The Darwin Press, Princeton, 1981, 11–26.

Al-'Umarī, *Masālik al-abṣār fī mamālik al-amṣār*, published under the title *Das mongolische Weltreich*, ed. with paraphrase and commentary by K. Lech, Wiesbaden, 1968.

Vaṣṣāf, Shihāb al-Dīn 'Abd Allāh Sharaf Shīrāzī, *Tajziyat al-amṣār wa tazjiyat al-a'ṣār*, also known as *Tārīkh-i Vaṣṣāf*, ed. M. M. Iṣfahānī, lith., Bombay, 1269/1852–3.

Volney, C. P., *Travels through Syria and Egypt*, English tr., Dublin, 1793.

Yāqūt, *Mu'jam al-buldān*, ed. F. Wüstenfeld, Leipzig, 1866–73, 6 vols.

Ẓahīr al-Dīn Nīshāpūrī, *Saljuq-nāma*, with Abū Ḥāmid Muḥammad b. Ibrāhīm, *Dhail-i Saljuq-nāma*, Tehran, A.H.S. 1332/1953–4.

Zaryāb, ʿAbbās, "Saugand-nāma-i Jahān Pahlavān," *Āyanda*, IX, 8/9, A.H.S. 1362/1983, 613–17.

# فهرست راهنما